کتاب

لغت فُرس

تألیف

ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی

با ملحقاتی چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

با سرمایهٔ س. **عبدالرحیم خلخالی**

طهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹ شمسی

دیباچه

شکر خدایرا که این بندهٔ ناتوان را آن اندازه توانائی داد که بتوانم از خرمن ادبا و دانشمندان خوشه‌چینی نمایم . واز آقایان اهل علم ومعرفت نیز سپاسگزارم که بندهٔ هیچ مدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت وخوشه چینی پذیرفته وبارم دادند. ازسالیان دراز یعنی ازهمان اوقاتیکه کالای علم وادب بی‌خریدار و آثار علمی و ادبی پیشینیان در میان تودهٔ گرد وخاك پنهان ومانند اوراق باطله دردکاکین عطّارها ودرمسجدهای خرابه پراکنده وریخته میشد این بنده را باین گونه آثار عشق وعلاقه‌ای پیداشد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثاربدست آوردم دراین خیال نیز برآمدم که هر اندازه بتوانم این آثاررا ازدستبرد حوادث بوسیلهٔ طبع وانتشار رهائی دهم بااین نیّت جمعی ازآقایان دانشمندان محترم که بااین بنده لطف مخصوصی داشتند ازهرگونه تشویق و مساعدت معنوی دریغ نداشتند خصوص یگانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عبّاس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال ازهرگونه همراهی ومساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه هائی که باسرمایهٔ شخصی چاپ و انتشار داده‌ام گواه این گفتاراست). دراین اوقات نیز باتوجّه ومساعدت شخص معظم‌له بطبع و نشر نسخهٔ بسیار نفیس (لغات فُرس) منسوب باسدی طوسی نائل وموفّق شدم . کامیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجّهات بی‌مانند یگانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصّص و تبحّر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده‌را باطبع وانتشار آن سرافراز فرمود ازخداوند خواهانم که این وجود محترم ومغتنم‌را ازهرگونه گزند محفوظ وپایدار بدارد درپایان ازدانشمند محترم آقای حاج محمّد آقای نخجوانی نیز تشکّر دارم که نسخهٔ نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امردادماه ۱۳۱۹ عبدالرّحیم خلخالی

مقدّمه

طبع حاضر از کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس از مدّتها مطالعه و مقابله از طرف نگارندهٔ این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادّی مخدوم گرامی و دوست عزیز ارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی اینك در دسترس طالبان دانش و فرهنگ نهاده میشود شامل دو قسمت مجزّا از یکدیگر است : یك قسمت لغاتی است که در یکی از نسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرارداده‌ایم وجود دارد وما آنها را بعللی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگر لغاتی است که آنهارا بعنوان «ملحقات» درذیل هر باب آورده‌ایم . این لغات دستهٔ دوّم در نسخهٔ اساس نیست بلکه سایر نسخ بر آنها مشتملند و در باب الحاقی بودن عدّه‌ای از آنها شبهه‌ای نیست چه بعضی از نسخی که ما برای تهیّهٔ این طبع در دست داشتیم مسلّماً تألیف اسدی نیست بلکه آنهارا دیگران از روی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی درعبارات اسدی ساخته‌اند ومعلوم است که دراین صورت اعتمادی بلغات وشواهد چنین نسخه هائی نمیماندبخصوص که بعضی از آن لغات صریحاً عربی یاترکی یاغیرفصیح است و پاره‌ای ازشواهداز گویندگانی است که مدّتها پس ازعصراسدی میزیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات وشواهد که بهرحال قدیمی وبهمین جهت گرانبها و مورد استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم .

اینست که از خوانندگان محترمی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جدّاً خواهش میشود که ملتفت این نکته باشند و در نقل و روایت مابین شواهد و لغات اصلی با شواهد و لغات ملحقه که متعلق بودن آنها بنسخهٔ تألیف اسدی مظنون یا مورد تردید است فرق بگذارند و همه را در یك ردیف نیاورند. چنانکه از نسخه بدلهائی که در پائین صفحات بدست داده‌ایم محقّق میشود در تعریف لغات و ایراد شواهد کمتر اتّفاق می‌افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه‌ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد. این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما در کار تصحیح و تهیّهٔ این طبع بود و چون باز نمیخواستیم که هیچگونه فائده و نکته‌ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن آنها شکی نبود، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرّف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه‌ای را تصحیح کرده‌ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرّض اینکه متن تصحیح قیاسی است گردیده‌ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحّح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلّف اصلی نیفتد.

در نتیجهٔ مدّتی اشتغال بمطالعه و تصحیح کتاب لغت فرس اسدی چنین بر نگارنده واضح شد که اسدی در حدود اواسط نیمهٔ مایهٔ پنجم هجری کتابی باین عنوان جمع آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّهٔ قلیلی از لغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ و ماوراءالنّهر و خراسان و غیر مأنوس برای مردم ارّان و آذربایجان. همینکه این کتاب کوچك بدست دیگران افتاده هر کس بقدر فهم و سلیقهٔ خود در آن دست برده، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدیدالعهدتر آورده یا شواهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود بر گردانده است و بعضی هم مقدّمهٔ اصلی کتاب را برداشته و با پاره‌ای تصرّفات دیگر کتابی در لغت فرس ساخته و مردم بعلّت شباهت آن بفرهنگ اسدی آنرا عین همان تألیف این شاعر استاد پنداشته‌اند. اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را از جهت یکی نبودن عبارات منثور و کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخّر برعصر اسدی همه را بعقیدهٔ نگارنده باید برهمین امر حمل کرد.

تا وقتیکه نسخه‌ای خطّی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق درصحّت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تردید نمود. این است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوز نمیتوانیم با اطمینان کامل بگوییم که نسخهٔ اصلی اسدی را احیا کرده‌ایم چه اگر این حال حاصل بود دیگر بخود این همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ و آوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان یك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت می‌ورزیدیم.

چون تألیف اسدی کتاب لغت است هرجا درطیّ عبارات متن لغتی چه فارسی چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرا درحاشیه ازروی فرهنگهای دیگر معنی کرده‌ایم و درفهرست لغات ملحق بآخر کتاب بدون تشخیص، کلیّهٔ لغاتی را که دراین طبع آمده است اعمّ ازاصلی یا ملحقات یا مترادفات یا لغات استطرادی چه درمتن چه درحاشیه همه‌را بترتیب الفبائی آورده‌ایم تا آن نیز بحلّ یك عدّه از لغات محلّ احتیاج موجود دراین طبع بترتیبی آسان و عملی کمك کند. از مراجعهٔ بصفحات که در مقابل هر کلمه قید

شده بخوبی میتوان معنی یامترادف یاطبقهٔ آن را یافت . اینك می پردازیم بذکر احوال و ممیّزات نسخه هائی که درطبع این کتاب بآنها استعانت جسته ایم.

نسخ خطی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخهٔ حاضر از نسخ خطّی و چاپی لغت فرس چهار نسخه در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و با اینکه درصحّت انتساب بعضی از آن نسخ باسدی بشرحیکه ذیلاً بیاید شك کلّی بود باز بعلّت قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها بر نسخهٔ اصلی لغت فرس اسدی از ضبط هیچیك از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل نیامده واشعار ولغات صحیح وغلط ومطالب اصلی و زوایدهمه رادرحواشی نقل کرده ایم . ممیّزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

١ ـ نسخهٔ اساس یا ع

نسخهٔ ع که ما آنرا اساس طبع قرارداده ایم و هیچیك از لغات مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکی خود نگارنده است و آن اگر چه بشرحی که در آخر این چاپ نقل شده بسیار جدید ومورّخ بسال ١٣٠٣ هجری قمری است امّا اساس آن چنانکه درخاتمهٔ آن مذکور است نسخه‌ای بوده که در ٧٢١ یعنی درعهد سلطان ابوسعید بهادر خان در « آب رودان سر » از نواحی سهند آذربایجان تحریرشده و کاتب آن محمّدبن مسعودبن مظفّر از فساد نسخه‌ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت میکند و بخود امید میدهد که بعد ها بتصحیح آن توفیق یابد .

این نسخه همانطور که محمّدبن مسعودبن مظفّر میگوید بسیارخراب و مغلوطست امّا نسخه‌ای که او دردست داشته هرچه بوده البتّه ازنسخهٔ ع ما یقیناً

کمتر غلط و افتادگی و تحریف داشته چه بر اغلاطی که محمّدبن مسعود از آنها شکایت میکرده غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخهٔ موجود ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوط میپنداشته بذوق و سلیقهٔ خود تصحیح و یا مطالب را کم و زیاد کرده اند .

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقّت است :

اول آنکه کُتّاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و با اینکه بنای کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از قول شاعری فاضل ، یك بیت یا دو بیت ، نقل آنها را لازم نشمرده و یکسره آنها را حذف نموده اند و ما تا حدّی که ممکن بوده است این شواهد را از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاّب گذاشته ایم امّا در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان از عهد اسدی مؤلّف کتاب نمیگذرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی وناصر خسرو وامیر معزّی وابوطاهر خاتونی وعمعق ونظایر ایشان شاهدی در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر گرفته و در میان دو قلاّب جا داده‌ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از آنها نیامده .

دوم آنکه بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات فارسی دیده میشود وچون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات آنها را کُتّاب وشاید هم محمّدبن مسعود که در آذربایجان میزیسته ازخود برمتن لغت فرس اسدی افزوده‌است (رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازپیچ در صفحهٔ ۵۷ و پود در صفحهٔ ۱۰۹ و آیین در صفحهٔ ۳۷۲)

سوم آنکه یکی از کتّاب نسخهٔ ع ظاهراً در موقع استنساخ دو یا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدی طوسی داشته و گاهی در ذیل یك لغت آنرا دو یا سه‌بار بعباراتی که باهم اندکی تفاوت دارند تعریف‌میکند و تعریف ثانی یا ثالث را پس از ذکر « نسخهٔ دیگر » میآورد که شاهد نقل آن از نسخهٔ دیگری است .

این نکات میفهماند که نسخهٔ ع با آنکه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ دیگر بتألیف اسدی نزدیکتر است باز عین همان نسخهٔ مؤلّف نیست و نسّاخ بی انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه‌کار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرّف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بکلّی مهمل گذاشته اند .

نسخهٔ ع مقدّمه‌ای دارد که هیچیك از نسخ دیگر نیست و در آن که بهترین شاهداصلی بودن یا لااقل نزدیك بودن نسخه ع بنسخهٔاصلی مؤلّف است اسدی چنین میگوید :

« دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند وقطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند» .

از این عبارت دو نکتهٔ مهمّ استنباط میشود یکی آنکه تمام یا بعضی ازشعرائی که اسدی درمحل سکونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسی کم‌میدانسته اند ، دیگر آنکه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسی کتاب فرهنگ مانندی ساخته بوده است .

دربادی نظراین مطلب که شعرائی باشند فاضل ولی‌نا آشنا بلغات فارسی متناقض بنظر میرسد چه مسلّم است که غرض اسدی از این شعرا شعرای ایرانی زبانند نه مثلاً ترکی یا عربی لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامهٔ فرس برای ایشان خارج ازموضوع احتیاج آنان بوده‌است .

قریب بیقین است که غرض اسدی از **لغات پارسی** لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنّهر وخراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثرظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابو شکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاصّ ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیّاتی مدوّن و نویسندگان و شعرائی ذیقدر نداشته اهمیّت و شهرتی نیافته بوده است .

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیهٔ آذربایجان واَرّان بوده اند که اسدی درمیان ایشان میزیسته است و ایشان‌بعلّت دوری از خراسان و ماوراءالنّهر و تکلّم‌بزبانی غیر از فارسی دری بمصطلحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدّی که ما اطّلاع داریم اوّلین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و ارّان بظهور رسیده همین اسدی مؤلّف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همانْ ایّام قطران نیز در این خطّه بسخن سرائی شهرت یافته حتّی قطران هم بشهادت ناصرخسرو درسفر نامهٔ خود (درسال ٤٣٨ که اورا در تبریز دیده) درابتدا با اینکه شعری نیك میگفته است زبان پارسی نیکونمیدانسته است[۱] وظاهراًمعنی این بیان ناصرخسرواینست که قطران ازراه تعلیم و تمرین در گفتن شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلّم کند واینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده

---

۱ ـ سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین صفحهٔ ۸ .

بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی وبعنوان تذکره‌ای جهت خود ترتیب داده بوده .

امّا از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدّمهٔ فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکری و اثری پیدا نیست جز در کشف‌الظّنون که در آنجا حاجی خلیفه درذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز انتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

درتأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در ارّان و آذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته‌اند اسدی خود درهمین مقدّمه میگوید که این کتاب را بخواهش یکی از همین شعرا یعنی «**حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر**»تألیف کرده‌است .

ازاین اردشیربن دیلمسپار نجمی شاعر درهیچ نوشته نامی وذکری بدست نیامد فقط درحاشیهٔ نسخهٔ **ن** درذیل لغت « جبغت »[1] ازشاعری بنام نجمی شعری هست امّا بهیچوجه‌از آن نمیتوان‌دانست که‌غرض‌ازاین‌نجمی همان اردشیربن دیلمسپاراست‌یادیگری‌بخصوص که‌ذکر آن‌نجمی درنسخهٔ اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیك نکته اشاره کنیم ، اگرچه آن مستقیماً بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، وآن اینکه کلمهٔ **دیلمسپار** که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دیلمی است مرکّب از دیلم نام ولایت معروف و اسپار که همان اسفاریا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شهسوار (یعنی بهترین سوار)

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۵۰

است . در ذیل کتاب تجارب الأمم تألیف ابو شجاع وزیر در ذیل حوادث سال ۳۷۲ از یك نفر **ابراهیم دیلمسفار** ذکری بمیان می آید[۱].

این شخص که مدّتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی با این اردشیر بن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یا نام پدر او دیلمسفار معرّب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندك توضیحی در باب این کلمهٔ قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم .

۲ ــ نسخهٔ ن

اصل این نسخهٔ نفیس خوشخط که بتاریخ ۷۶۶ بدست سبط حسام الدّین حافظ الملقّب بنظام تعریفا نوشته شده متعلّق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمّد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیّهٔ همین طبع حاضر چند سال قبل از راه لطف مدّتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایّام باتمام این کار توفیق نیافت وبسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید ، سپس آقای خلخالی بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی ازروی آن جهت خود نسخه‌ای نویساندند وما دراین طبع چون متأسّفانه دیگر باصل نسخهٔ **ن** دسترسی نداشتیم بهمان نسخهٔ خط دست آقای عبرت اکتفا کردیم .

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده : **مشکلات پارسی دری** و در وسط همین صفحه ترنجی است مشتمل براین عبارات : « **برسم مطالعة الامیر الکبیر العلمك العادل الباذل سمح الیدین باسط الکفین مربی العلماء والفقراء فخر الدنیا والدین چلبی عیسی بك بن محمد بن ایدین اید الله دولته و خلد ملکه** » و در دورا دور این ترنج قطعهٔ ذیل آمده :

---

۱ ـ ذیل تجارب الامم ص ۸۰ از چاپ مصر

ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی   در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان   ورنه روز آفرینش داشت قدّی مستوی

که در آن شاعر بنام ممدوح و مخدوم خود که **عیسی** است اشاره میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت ذیل مذکور است :

نام تست آنك بقا یابد بی آب حیات
صیت تست آنك جهان گیرد بی خیل و حشم

و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه‌ای بوده است که کاتب یا جامع در سال ۷۶۶ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی عیسی بن محمّد بن ایدین کرده است .

امّا این امیر فخرالدّین عیسی بن محمّد بن آیدین یکی از امرای جزء آناطولی است که ما بین ۷۴۸ و ۷۹۲ در قسمت لیدیا از آن ولایت امارت میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان با یزیدخان اوّل سلطان عثمانی شده و قلمرو حکومتی او بممالك آل عثمان منضمّ گردیده است . این سلسله بتوسط آیدین جدّ فخرالدّین عثمان در حدود سال ۷۰۰ پس از انقراض سلاجقهٔ روم در لیدیا تأسیس یافته بود [۱] .

مقدمهٔ نسخهٔ **ن** که آنرا در ذیل صفحهٔ اوّل از همین طبع نقل کرده ایم چنانکه ملاحظه میشود بکلّی غیر از مقدّمهٔ نسخهٔ **ع** است و شبهه ای نیست که آنرا کاتب یا جامع **ن** از خود ساخته چه در آن صریحاً میگوید که : « این کتاب پارسی [کذا] که بروزگار ابومنصور علیّ بن احمد الأسدی **رحمة الله علیه** از دیوانهای شعرای ما تقدّم جمع کرد . . . الخ » و این

---

۱ ـ رجوع کنید بکتاب اخبار الدّول قرمانی در حاشیهٔ ابن الاثیر ج ۳ ص ۱۹۲ و کتاب طبقات سلاطین اسلام تألیف استانله این پول ص ۱۸٤ از متن انگلیسی و جدول مقابل آن صفحه .

عبارت شکّی بجا نمیگذارد که یا فراهم آورندهٔ **ن** مقدّمهٔ اصلی را حذف کرده و بجای آن این مقدّمهٔ مختصر را گذاشته و یا آنکه اصلاً نسخهٔ او مقدّمه نداشته است .

بااینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحهٔ اوّل آن مشکلات پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در **ع** متفاوتست باز قریب بیقین است که اساس نسخهٔ **ن** یکی از نسخه های فرهنگ اسدی است که یا از **ع** که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا آنکه جامع **ن** یا جامع نسخهٔ اساس او در تعریفها بسلیقهٔ خود تصرّفاتی نموده بوده اند . بهر حال ما از نسخهٔ **ن** در تهیّهٔ این طبع استفادهٔ بسیار کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که **ع** درغالب موارد از آنها خالیست. در **ن** هم مانند **ع** تا آنجا که نگارنده تفحّص کرده است ذکر هیچ شاعری که عصر اوبعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز براعتبار آن می افزاید . بااین حال **ن** جامع جمیع لغات مذکور در **ع** نیست ولی درعوض لغاتی را شامل است که در **ع** وجود ندارد .



در حاشیهٔ **ن** بخطّی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدّمه و خاتمه ای در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب یك عدّه لغات مذکور است با ذکر شواهدی که جزءِ اقلّ آنها همان لغات مذکور در متن **ن** است با عباراتی غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در **ن** ذکر نشده .

این نسخه از یك جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود دارد که در هیچیك از نسخ دیگر نیست مثل باب الثّاء و باب الحاء و باب الصّاد و باب الضّاد و باب الطّاء و باب العین و باب القاف و باب لا و در هر یك از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلّق

بیکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سغدی و خوارزمی وخراسانی و ماوراءالنّهری . ما عیناً این ابواب را درعنوان ملحقات آورده ایم‌باین قصد که شاید برای کسی که‌بخواهد در باب لهجه های قدیم ایران‌تحقیق کند مفید افتد .

درغیراز این‌ابواب حاشیهٔن عدّهٔ کثیری لغات دارد که حتّی در هیچ یك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت ، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالباً کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبّع و تصرّف شخصی ایشان بسیار کم است بآنها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند .

درنقل‌شواهد حاشیهٔ ن مشتمل برذکر بسیاری از گویندگانی‌است که مسلّماً بعد از اسدی میزیسته اند مانند عمعق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی وغیرهم حتّی در یك مورد از سلمان نام‌شاعری نیز شاهدی میآورد (ص ۵۲) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری . امّا این‌شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام یك عدّه ازشعرای گمنام قدیم زبان فارسی‌و تا اندازه‌ای نیز بسبك گفتار آنها میتوان پی برد و اهمّ آنها ابیات آبدار بالنّسبه زیادی است که جامع این نسخه‌از مثنوی معروف و امق‌وعذرای عنصری آورده وباینوسیله قسمتی از آن منظومهٔ گرانبهای قدیمی‌را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است . چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدّمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلّف یا عصر تألیف‌یا تحریر آنرامشخّص‌ساخت، ظاهراً یکی از مالکین ن آنرا ازخودبرحاشیهٔ این نسخه‌افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی رادر این محلّ گنجانده‌است .

۳ ـ نسخهٔ س

نسخهٔ **س** متعلّق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخطّ خود نوشته و باسعهٔ صدر تمام چندسالست که باختیار من گذاشته اند .

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخهٔ خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرّف آقای حاج عبدالحمید مالك الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالمجید ملك‌الکلام متخلّص بمجدی از شعرای قادراخیر (متوفّی بسال ۱۳۰۵ شمسی) بارث برده اند .

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم‌است : « قدوقع الفراغ عن‌تسویدهذه‌النسخة اللّطیفةالمرغوبة بیدعبدالضّعیف‌محمّدالبدخشی فی اواخر شهر مبارك الشّوال [کذا] من سنة سبع و سبعین و ثمانمایه » .

مقدّمهٔ این نسخه چنانکه در ذیل صفحهٔ ۲ نقل کرده ایم ازدوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکری نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد امّا نظر بمشابهت بالنّسبه کامل آن با **ع** و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن با **ع** شکّی نمیماند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است امّا با چه تفاوتها نسبت بنسخهٔ تألیفی مؤلّف خدادااست و چون‌آن نسخه در دست مانیست ناچار **س** رانیز باید مانند **ن** یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخهٔ اصلی‌مؤلّف باتصرّفاتی که از جانب کتّاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلّف در آن وارد شده است .

با اینکه **ن** ازجهت تفصیل دربعضی موارد و کسر درمواردی دیگر واختلاف عبارت عین نسخهٔ **ع** نیست باز ازلحاظ ترتیب وانشاء ازسایر نسخ بیشتربآن نزدیك است .

در **س** هم مانند **ع** نام هیچ شاعر مؤخّر بر اسدی نیامده است .

٤ ـ نسخهٔ چ یعنی چاپی

نسخهٔ **چ** همان نسخه ایست که آنرا **پاول هورن**[1] از مستشرقین آلمانی ازروی یك نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ واتیکان بسال ۱۸۹۷ مسیحی در آلمان بطبع رسانده است .

اصل این نسخه چنانکه درآخر طبع خود نقل کرده‌ایم بتاریخ پنجشنبهٔ نهم محرّم ۷۳۳ تحریرشده‌است ومقدّمه‌ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۲ از طبع حاضر)که در آنجا نام کتاب را « **لغت فرس لسان اهل بلخ و ما وراالنهر و خراسان و غیرهم** » میخواند و ابداً شامل اشاره‌ای بآن که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست .

نسخهٔ چاپ پاول هورن با آنکه بعلّت قدمت زمان تألیف و تحریر گرانبهاست و در تصحیح و تهیّهٔ چاپ حاضر کمك فراوان بما نموده‌است هم بسیار مغلوطست و هم ترتیب آن مغشوش و در بعضی ابواب ناقص . اغلاط آن لابد یك مقدار از ناسخ نسخهٔ اصل بوده و مقداری نیز ازعدم دقّت ناشر ومنحصر بودن نسخهٔ اساس طبع ناشی شده است . امّا اغتشاش ترتیب کتاب را درست نمیتوان برچه حمل کرد مثلاً در صفحهٔ ٦۰ بعضی لغات مختوم بتاء مثل زفت و کلفت وآیفت را درذیل باب الفاء آورده ودر صفحهٔ ۸٦ لغات خلم وسلم را درذیل باب اللاّم ودرصفحات ٤٥ـ٤۸ عدّهٔ کثیری از لغات مختوم بتاء اصلی مانند مست وچست و گمست و پست را در ذیل

---

۱ - Paul Horn

باب‌السّین همچنین جمیع لغات مختوم بهاء یا یاء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند یخچه وبادریسه و سپاسه یا آبی وغفچی و نظایر آنهاهمه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا یاء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را درذیل باب‌السّین و آبی را درذیل باب‌الباء وغفچی را در ذیل باب‌الجیم، و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدّمهٔ کتاب برای نوشتن لغت نامهٔ خویش پیشنهادمیکندیعنی‌رعایت نظم آهنگ آخر کلمات وملاحظهٔ ترتیب قوافی. بعضی ابواب آن نیز بسیارناقص است مثلاً باب‌الرّاء آن فقط مشتمل بر ۰ لغت است درصورتیکه درنسخ دیگر بتفاوت لغات این باب از یك صد و کسری است تا حدود دویست.

علاوه بر تفاوتهای فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد اماراتی دیگردر آن موجوداست که صحّت نسبت آنرا باسدی بکلّی مورد تردید قرار میدهد بشرح ذیل:

اوّلا اشتمال آن برنام شعرائی که مدّتها بعد از اسدی زندگانی میکرده‌اند مانند موفّق‌الدّین ابوطاهر حسین بن علی معین‌الملك خاتونی ازمنشیان عهد سلطان محمّد سلجوقی و برادرش سنجر، وامیرالشّعراء معزّی وحتّی جامی (؟) و کیاحسینی قزوینی.

ثانیاً در صفحهٔ ۵۰ در ذیل لغت «بش» و در صفحهٔ ۷۲ در ذیل لغت «آزفنداك» دوبار از اسدی شاهد میآورد ودرمورد دوّم چنین مینویسد: «اسدی مصنّف گوید در گرشاسب نامه» و از همین جاست که بعضی از مستشرقین که درصحّت انتساب نسخهٔ پاول هورن باسدی شکّی نداشته‌اند چنین استنباط کرده اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ۴۵۸ صورت نگارش یافته است.

بعقیدهٔ نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلّفین برای اثبات ادّعا یعنی رساندن صحّت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد واگر اسدی میخواست که شیوهٔ ناخوشی را که شمس فخری درمعیار جمالی پیش گرفته پیروی کند علّت نداشت که بهمین دومورد قناعت نماید .

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مانید چنین آمده : « مانید در نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و نگوید گویند مانید » واین عین همان تعریفی است که در ع و س آمده (ن این لغت را ندارد) درصورتیکه درنسخهٔ چاپی تعریف این لغت چنین است : «مانید بازماندگی باشد ازچیزی یا کاری [1] » این قرینه وقراین دیگر که برای احتراز از تطویل از آنها میگذریم نیز مؤیّد اصلی نبودن نسخهٔ چاپی است . امّا دراینکه اساس کار مؤلّف نسخهٔ چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد واینکه درذیل لغت آزفنداق میگوید: « اسدی مصنّف در گرشاسب نامه گوید » اشارهٔ صریحی است بهمین نکته . ظاهراً مؤلّف این نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منثور وتصرّف درشواهد وترتیب لغات از آن نسخهٔ دیگری ساخته است . ازفرهنگ اسدی نسخهٔ خطّی دیگری در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن هست و دکتر اِته ناشر فهرست نسخ خطّی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن دراین فهرست یادآورشده . امّا بدبختانه ما درحین طبع نه بنسخهٔ دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا .

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۰ و ذیل آن

کیفیت طبع کتاب

شش سال قبل نگارنده بتشویق حضرت مخدومی آقای خلخالی بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی درمطبعهٔ روشنائی شروع کردم امّا بعللی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعهٔ مهر اقدام شد وآن نیز بعلّت مسافرت چهارسالهٔ نگارنده بجائی نرسید تا بارسوّم درسال گذشته باز بدستیاری مادّی ومعنوی آقای خلخالی طبع فرهنگ اسدی درچاپخانهٔ مجلس شروع گردید وخدارا شکر که این دفعه دیگر نیّت دیرینهٔ ما جامهٔ عمل پوشید و طبع جدیدی از این فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات درتاریخ ادبیّات ایران مقامی جلیل دارد باختیار اهل ادب گذاشته شد.

نظر نگارنده این بود که بتفصیل در بیان خصایص لغوی این فرهنگ و تعیین هویّت جمعی از شعرای بالنّسبه گمنام مذکور در آن وترجمهٔ احوال اسدی داخل شود امّا بعلّت کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی العجاله این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

درپایان این مقدّمه لازم میدانم که ازصمیم قلب مراتب سپاسگزاری خودرا بسرور معظّم و دوست عزیز القدر حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی مدّظلّه که انجام این امرخیر وبسی خدمات ذیقیمت دیگرمرهون همّت بلند و دست ودل باز ایشانست تقدیم نمایم وازخدا بقای سلامت ودوام عمر معظّمله راکه همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی است خواستار باشم و کیست که اززمرهٔ اهل تمیزوانصاف باشد وقدر

فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدایق السّحر وسیاست نامه ونصیحة الملوك وادب‌الوجیز مخصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ نداند و از ایشان صمیمانه تشکّر نکنند .

لطف ومساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخهٔ خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را ممنون ساخته‌اند نیز پیوسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّهٔ خود خواهم شناخت .

همچنین از آقای میراحمد طباطبائی ازدانشجویان مستعدّ و با ذوق دانش‌سرای عالی تشکّر میکنم که در تصحیح اوراق و تهیّهٔ فهارس کمك کار نگارنده بوده و در این راه تحمّل رنج فراوان نموده اند .

از آقای محمّد مطیّر متصدّی قسمت حروفچینی چاپخانهٔ مجلس نیز بی‌نهایت ممنونم که درحسن ترتیب صفحات کتاب و فهارس آن و دقّت در زیبائی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده ونمونهٔ آبرومندی از کار خود و کارکنان دیگر چاپخانه بمعرض استفادهٔ عموم گذاشته‌اند .

تجریش تیرماه ۱۳۱۹ — عبّاس اقبال

بسم الله الرّحمن الرّحيم

کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء و الفضلاء ابو منصور[1] علیّ بن احمد الاسدی الطوسی طاب مثواه[2]

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است وسخن را تمامی معنی است و ازدو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و **قطران شاعر** کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد **اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر** ادام الله عزّه ازمن که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی**

---

۱ ـ در اصل : ابومنصوربن . . .   ۲ ـ مقدّمه های نسخه های دیگر چنین است :

مقدمهٔ ن :

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به العون

سپاس و ستایش خدای دانا و توانا راکه جهان آفرید و جانوران را پدید گرداند وصورتهای مختلف ، و درود او برپیغامبر ما محمّد مصطفی صلوات الرّحمن علیه و برآل و اصحاب وعشیرت او .

امّا پس از آن بدان که این کتاب پارسی که بروزگار **ابومنصور علی بن احمد الاسدی رحمة الله علیه** از دیوانهاء شعراء ماتقدّم جمع کرد تاشنوندگان و خوانندگان را افادت باشد وهرلغتی راکه ازاین معنی بشنوند برایشان روشن گردد و بترتیب حروف نهاد تا طالبان را آسان باشد انشاءالله تعالی .

هستم لغت‌نامه ای خواست چنانکه برهر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا دو بیت و بر ترتیب حروف آ با تا ساختم.

پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها بباب آن حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حرف یا والله اعلم.

مقدمهٔ س:

الحمدلله ربّ العالمین والصّلوة علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین.

امّا بعد این رساله‌ایست در بیان لغات فُرس مشتمل برچند بابی که ترتیب داده شده است بطریق ترتیب حروف تهجّی.

مقدمهٔ چ:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین.

بعد ما کتاب لغت فُرس لسان اهل البلخ و ماوراالنّهر و خراسان و غیرهم والله الموفّق. ابتدای این کتاب بر حروف تهجّی نهاده شد امّا چند حروف هست که لغت در آن نیست.

باب الألف

آسا[1]

دهان دره باشد آن که دهان باز شود[2] یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن ، **بهرامی** گفت :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که کندگاه[3] خوابِ خوش **آسا**

آسای دیگر[4]

مانند بود چنانکه گویی شیرآسا[5] و خورآسا[6] و ترك آسا و مانند این [**شهید** گفت :

شود بد خواه چون روباه بد دل
چو شیر **آسا** تو بخرامی بمیدان[7]]

والا

بزرگ بود بقدر و بلندی[8] ، چنانکه **رودکی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : آسا ، دهان در باشد چنانکه دهان باز کند ازخواب یاکاهلی

۲ ـ **س** : ازهم باز کند ۳ ـ **چ** : وقت ٤ ـ درنسخه های دیگر این «آسا» بعد ازلغت « والا » آمده ٥ ـ **س** : پیل آسا ، در **ن** ازاینجا تا ابتدای مثال‌را ندارد ٦ ـ در **چ** : حور آسا وبقیه را ندارد همچنین در **س** ٧ ـ مثال را از **ن** و **س** برداشتیم ، در **ن** نام گویندهٔ بیت نیست ، در **چ** : **خفاف** گفت :

بزم خوب تو جنّت‌المأوی مَثَل ساقی تو حورآسا

۸ ـ **چ** : والابلند وبامرتبت بود وباگهر

چو هامون دشمنانت پست بادند[1]

چو گردون دوستان **والا** همه سال

کَمْرا

گروهی خوابگه چهارپایان را گویند و گروهی طاق بنارا [چنانکه **منجیك** گفت [2] :

باسهمِ تو آنرا که حاسدِ [3] تست

پیرایه کمند است و خلد **کمرا**]

کَمْرای دیگر[4]

لعل [ظ : محلّ] شب گاه چهارپایان [و] گوسفند و غیره و بزبان ما انکرو [کذا] خوانند .

پَرْوا

فراغت باشد[5] و سراسیمه را **ناپروا** گویند [چنانکه **دقیقی** گفت :

ابوسعد آنکه از گیتی ازاو برگشته شد بد ها [6]

مظفّر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان **پروا**]

کُانا[7]

ابله بود [چنانکه **رودکی** گفت :

---

۱ ـ در س فقط : بادا ۲ ـ نام گوینده فقط در **س** هست ، **ع** و **چ** ازمثال خالیند ۳ ـ **س**:دشمن ٤ ـ **س** : کمرا جغاك [ظ : مغاك] گوسفندان بود وبزبان ما انکر [درجهانگیری انگژوا ودررشیدی انگروا] وطاق بنارا کمرا خوانند . **چ** : کمرا جایی بود که چهارپای درش کنند ٥ ـ **چ** اضافه‌دارد : «وآرام هم» ، معنی ناپروا فقط در **ع** هست ٦ ـ مطابق **ن** . **ع** مثال را ندارد ، **س** : ابوسعد آنکه گیتی را مصون کرد از همه بد ها ، **چ** : ابو سعد آنکه از گیتی برو بربسته شد دلها ۷ ـ **چ** این لغت را ندارد ، **ن** : کانا ابلهی کردن بود ، **س** : کانا ابله ونادان باشد .

من سخن گویم تو کانایی کنی   هر زمانی دست بر دستت زنی]

اَفْدَسِتا

این لفظ کلمتی است مرکّب پهلوی ، **افد** شگفت باشد و **ستا** ستایش چنانکه **دقیقی** گفت :

جز از ایزد توام[1] خداوندی   کنم از دل بتو بر **افدستا**

وِیدا

گم شده باشد چون **وید** ، **دقیقی** گفت :

امیرا جان شیرین بر فشانم   اگر **ویدا** شود پیکار [عمرم][2]

مُرْوا

فال نیک بود [چنانکه **عنصری**[3] گفت :

لب بخت پیروز را خنده ای   مرا نیز **مروای** فرخنده ای]

مُرْغوا

فال بد بود [چنانکه **ابو طاهر خسروانی** گوید :

نفرین کند بمن ، بردارم بآفرین   مروا کنم بدو ، بردارد **بمرغوا**]

شَغا[4]

تیردان بود ، تازیان جعبه گویند ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : تویی   ۲ ـ **س** : اگر ویدا شودیك بارگی عمر

۳ ـ **ع** مثال ندارد ، در **ن** : رودکی ، **چ** مروا نال نیك زدن باشد **رودکی** گفت :

روزه بپایان رسید و آمد نو عید   هر روز بر آسمانت بادا مروا ،

دیگر [یعنی امیر الشّعراء معزّی] گفت :

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا

جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن

٤ ـ **س** : شغاتیردان بود یعنی ترکش

بوقت کار زارِ خصم و روز نام و ننگ او

فلک از[1] گردن آویزد **شغا** و نیم لنگ او

نِیا[2]

پدرِ پدر و پدرِ مادر بود [چنانکه **فردوسی** گوید :

نبیره که جنگ آورد با **نیا** هم از ابلهی باشد و کانیا[3]]

نِغوشا[4]

مذهب گبران است [چنانکه **دقیقی** گوید :

تا میل[5] کرد با ما[6] از مذهب **نغوشا**

آن زردهشت کو بود استاد پیش‌دارا[7]

باز آمدند و گفتند آن امّتان موشا

کایزد بد آن نه موشا بر کوه طورِسینا[8]]

هُوَیدا[9]

سخت پیدا بود [چنانکه **عنصری**[10] گوید :

درشتی دل شاه و نرمی دلش ندانی[11] **هویدا** کنی حاصلش]

---

۱ ـ **س** و **چ** : در ، **ن** : بر . ۲ ـ **س** : نیا جدّ بود یعنی پدر پدر و پدر مادر
۳ **س** و **چ** : کیمیا ، **ع** مثال را ندارد ۴ ـ **ن** : نغوشا مذهبی است ازمذهب
گبران ، **چ** : نغوشاازمذهب گبرگان است ۵ ـ **ع** مثال‌را ندارد، **س** و **چ**: تأویل
۶ ـ **س** : دانا بجای باما ، **چ** : موبد ۷ ـ **س**: اززردهشت گوید استادپیش‌دانا ،
چ : کز زردهشت گفتست اسناد پیش‌دارا ۸ ـ این بیت فقط در **س** هست
۹ ـ **ن** : هویدا مبیّن و سخت پیدا باشد . **س** : هویدا مبیّن بود یعنی سخت پیدا .
چ : هویدا معاینه باشد ۱۰ ـ **ع** مثال را ندارد، در **ن** : دقیقی
۱۱ ـ **س** : بدانی

کُبیتا[1]

ناطف[1] بود ، **طیان مرغزی** گوید :

[شمس دنیا تو فخر دین ملی   فخر دنیا تو شمس دین ملی[2]]
ور همه زندگان[3] ترینه[4] شوند   تو **کبیتای** کنجدین ملی

سَرْوا[1]

حدیث و افسانه باشد [چنانکه **اورمزدی** گوید :

چند دهی وعدهٔ دروغ همی چند
چند فروشی بمن تو این سر و **سروا**[5]]

وَسْتا[1][6]

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود ، **خسروانی** گفت :

چو گلبن از گل[7] آتش نهاد و عکس افگند
بشاخ او بر دُرّاج گشت **وستا** خوان[8]

---

۱ ـ الناطف نوع من الحلوا قال الجوهری هو القبیط قال غیره لأنّه یتنطّف قبل استضرابه ای یقطر قبل خثورته (تاج العروس)   ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست ودر آنجا بجای فخر دین وشمس دین فخر الدّین وشمس الدّین ضبط شده.   ۳ ـ **س**: نیکوان ، ظ : ریدکان   ٤ ـ **ن** : نرینه، صحیح **همین** ترینه است که بضبط جهانگیری نوعی است ازطعام وخورش که مردم فقیر ونا مراد آنرا در آشهای آرد و جز آن ریخته بخورند ، سنائی گوید :
ترینه گر بخورد مرد سفله پیش ازمرگ   پس از وفات چه لذّت زترّه و حلواش
۵ ـ **ع** مثال را ندارد ، **س** : چند فروشی تو بمن این سروا (؟) ، **چ** : چند فروشی بخیره بامن سروا   ٦ ـ **چ** : استا وزند وستا ، زندصحف ابراهیمست وابستا تفسیرش بود .   ۷ ـ **ع** : تن . **س وچ** : بر .   ۸ ـ **چ** : بشاخ اوپردراج شد ابستا خوان [کذا]

نَوا[۱]

یکی : نوای خنیا گرانست ، دیگر : توانگـری و سازِکار و شغل مردم ، ودیگر : کسی که اورا بگرو بر ِکسی بگذارند گویند فلانی نواأست یعنی گرو است ، دیگر: نام پرده ایست از پرده های موسیقی ، **خفاف** گفت :

بنوا نیست هیچ کارمرا   تادلم نزد[۲] زلف او **بنوا** است

اَژْدَرْها[۳]

اژدها بود [**دقیقی** گفت :

یکی صمصام فرعون کش عدو خواری چو **اژدرها**

که هرگز سیر نبوَد وی ز مغز و از دل أعـدا]

گُنْدا[٤]

فیلسوف [ودانا] بود [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** نوا اوّل نوای خنیاگرانست دوّم ساز سوّم بر گک و شغل مردم . **س** : نوا چون‌نوای‌خنیاگران باشد که زنند چنانکه ازرقی[درفرهنگ سروری : معروفی] گفت:

آن رفتن و آمدن کجا شد   کاری بنوا یکی نوا شد

نوای دیگر چنان باشد که کسی‌را بگرو رها کنند گویند فلان کس بنوااست چنانکه خفّاف گوید (مثال مذکوردرمتن) ، نوای دیگرسپاه بود چنانکه **فردوسی** گوید :

چنانچون بباید بسازی نوا   مگر بیژن از بندگردد رها

چ : نوا دستان بود که بر رودها راست کنند، **یوسف عروضی** گوید :

گر پارسا زنی شنود شعر پارسیش   وان‌دست بیندش که بدانسان نوا زنست

آن زن ز بینوایی چندان نوا زنـد   تاهرکسیش گوید کاین بی نوا زنست

نوای دیگر گروگان باشد **فردوسی** گوید :

چنـان چون بیـاید بسازی نـوا   مگـر بیژن از بندگردد رهـا

از آن کارچون کام او شد روا   پس آن بـاز بستد ز ترکان نوا

۲ـ **ن** : پیش ۳ـ **س**: اژدرها ازجنس مار بود ،در **ن** این لغت درحاشیهٔ نسخه‌است .

٤ ـ **چ** : گندا جادو بود و دانا وصاحب رای (بدون مثال)

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه

دندان نهنگ و دل و اندیشهٔ **گرگ**

آشنا[1] و آشناه و شناه

شناو باشد که در آب زنند وبعربی سباحت گویند | **بوشکور** گفت :

کسی کاندر آبست و آب **آشنا**ست

از آب ارچو ز آتش نترسد سزاست[2] |

رخشا[3]

رخشان بود | **دقیقی** گفت :

جمال گوهر آگینت چو زرّین قبلهٔ ترسا

گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود **رخشا**[4] |

شکیبا[5]

صبور باشد | چنانکه **اورمزدی** گفت :

یا رب مرا بعشق **شکیبا** کن یا عاشقی بمرد **شکیبا** ده[6]

---

۱ ـ **ن** : آشنا شناور باشد در آب، **س** : آشنا کسی باشد که در آب شنا کند ، **چ** : آشنا شناگر باشد در آب . ۲ ـ **س** : ز آب ارچو آتش بترسد رواست . **ع** و **ن** مثال را ندارند . فرهنگ جهانگیری این بیت رودکی را بعنوان مثال آورده :

تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا در سرشك دیده گردانم چو مرد آشنا

۳ ـ **س** این لغت را ندارد ، **چ** : رخشا درخشنده بود و روشن . ٤ ـ **س** :

جمال گوهر آگینست چون زی قبلهٔ ترسا میان زر گهر اندر چنانکه کوکب رخشا، **ع** مثال را ندارد . ظاهراً این بیت و بیت دیگر دقیقی که در ذیل لغت پروا آمده هردو از یك مدیحه وقصیده بوده اند . ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : شکیبا صبور باشد و آرمیده ، **چ** این لغت را ندارد ٦ ـ این مثال فقط در **س** هست .

شَیدا[1]

دیوانه باشد [چنانکه **دقیقی** گفت :

دل بُرد چون بدانست[2] کم کرد ناشکیبا

بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و **شیدا**]

گَرْدْنا[3]

سیخی باشد [که] مرغی یاچیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند [چنانکه **کسائی** گفت :

دلی را کز هوی جُستن چو مرغ اندر هوا بینی

بحاصل[4] مرغ وار اورا بآتش **گردنا** بینی]

چَلیپا[5]

صلیب باشد [چنانکه **عماره** گفت :

آن زاغ را نگه کن چون می‌پرد ۝ مانند یکی قیرگون **چلیپا**]

هَمانا[6]

پنداری بود [چنانکه **خسروانی** گوید :

---

۱ ـ **ن** این لغت را ندارد ، **چ** : شیدا آشفته وسر گردان باشد ۲ **س**: ندانست
۳ ـ **س** : گردنا مرغی یاچیزی که بر آتش بریان کنند ، **چ** : گردنا مرغی بود که با پر بریان کنند ، **ن** (درحاشیه) : گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بدان بریان کنند . مطابق تعریف **ع** و **ن** گردنا بمعنی سیخ است که مرغ بدان بریان کنند و مطابق **س** و **چ** مرغی است که بر آتش بریان شود وظاهراً حق با **ع** و **ن** است که آنرا بمعنی سیخ گرفته اند ، معزّی گوید در وصف بیابانی :
گرماش چون حرارت محرور در تموز ۝ سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ اندروچوآتش و گرد اندروچودود ۝ مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا
وسوزنی گوید : دشمن چو مرغ گردان بر گردِ گردنا ۴ ـ بحاصل یعنی در آخر کار وبالنّتیجه ۵ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ۶ ـ **ن** (درحاشیه) همانا مثل مانا باشد فرق میانشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر ازمانا باشد **چ** : همانا مانند بود.

دلت **همانا** زنگار معصیت دارد

باب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان]

مانا[1]

هم پنداری بود [چنانکه **کسائی** گفت :

چندین حریر و حلّه که گسترد بردرخت

مانا که برزدند بقرقوب شوشتر[2]]

بتا[3]

یعنی رها کن باشد [**بوشکور** گوید :

بتا روزگاری برآید براین   کنم پیش هر کس ترا آفرین]

آوا[4]

آواز باشد [**رودکی** گفت :

ای بلبل خوش آوا **آوا** ده   ای ساقی آن قدح باما ده[5]]

کَرْپا[6]

گیاهی باشد که آنرا **هلندوز** خوانند[7] [**رودکی** گفت :

---

۱ **چ** : مانا مانند بود   ۲ - این مثال در **ع** و **ن** نیست، **س** : بقرقوب و شوشیر ، **چ** : بفرتوت شوشتر . قرقوب نام یکی ازآبادی های قدیم خوزستان است درولایت کسکر که پارچهٔ کتانی لطیفی درآنجا می بافته اند . قرقوب و شوشتر دراین بیت نام دو جنس پارچهٔ لطیف است منسوب باین دوشهر   ۳ - **س** این لغت را ندارد ، **چ** بتا یعنی بگذار ، **ن** (درحاشیه) بتا بگزار [کذا !] باشد . این لغت را سعدی هم در بیت ذیل استعمال کرده :

بتا هلاك شود دوست درمحبّت دوست   که زندگانی اودرهلاك بودن اوست

٤ - **ن** (درحاشیه) : آوا آوازباشد و هزار دستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند رودکی : هزارآوا ببستان‌در کندا کنون‌هزارآوا   ٥ - این‌مثال فقط در **چ** هست .
٦ - این لغت در **ن** و **س** نیست ، در **ع** « کره نـا » و در **چ** « کزیا » ، ضبط متن مطابق‌ضبط فرهنگهاست .   ۷ - **چ** : کزیا هلندور باشد وهلندور نوعی است از ریباس ، در حاشیهٔ **ع** : کرنـا نوعی از ریواس است .

پیش تیغ تو روز صف دشمن　　هست چون پیش داس تو **کرپا**[1]]

کِیانا[2]

طبایع باشد بزبان فلاسفه [**خسروی** گفت :

همه آزادگی همّت تو　　قهر کرده است مر **کیانا** را [3]]

گَرْدا

گردان باشد [**عسجدی** گفت :

کسی کز خدمتت دوری کند هیچ　　برو دشمن شود گردون ِ **گردا**]

غُوشا[4]

[سرگین ِ] گاو و گوسفند باشد [**علی قرط** گفت :

رو همان پیشه که کردی پدرت　　هیزم آور ز[5] رز و چین **غوشا**]

آذَرْفَزا[6]

آتش افروز باشد [**رودکی** گوید :

نفس را بغدرم چوانگیز کرد　　چو **آذرفزا** آتشم تیز کرد[7]]

قُسْطا[8]

---

۱ این مثال فقط در **چ** هست و در آنجا کریا آمده بجای کرپا　۲ ـ **س** : کیانا بمعنی طبایع باشد . **ن** : کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد ودیگر چهار طبایع را گویند ، **چ** : کیانا طبایع باشد فیلسوفان کیانا کیان خوانند .　۳ ـ این مثال فقط در **چ** هست　۴ ـ این لغت در **ن** و **س** نیست و **ع** هم مثال را ندارد　۵ ـ در **چ** : و
۶ ـ لغاتی که از این ببعد در متن آورده ایم در حاشیهٔ **ع** که ما آنرا بعنوان نسخه اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن نسخه . این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست .　۷ ـ این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم .
۸ ـ **س** : قسطا نام حکیم است ، **چ** : قسطا نام مردی است ، **ن** (در حاشیه) : قسطا نام حکیمی است ناصرخسرو گوید :
هر کسی چیزی همی گوید زتیره رای خویش　　تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

پسر لوقا وایشان دو حکیم اند از یونان[۱] [**دقیقی** گفت :

و آن حرفها خطای کتاب او گویی حروف دفتر **قسطا** شد[۲]]

کَیا[۳]

مرزبان باشد .

رُوهِینا[٤]

شمشیر جوهردار را گویند.

خارا[٥]

سنگ سخت بود و قماشی که خارا گویند .

دَرْوا[٦]

آویخته باشد.

کَفا[۷]

سختی و رنج باشد [**قصارامی**[۸] گوید :

---

۱ ـ درنسخهٔ اصل : پسر لقمان و دو حکیم از یونان . ضبط متن تصحیح قیاسی است از روی فرهنگهای دیگر ۲ ـ این مثال فقط در **چ** هست . ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** (درهردودرحاشیه) هست ودرهیچکدام هم مثالی برای آن ذکر نشده .

٤ ـ این لغت هم فقط در **ع** و **ن** (در هر دو درحاشیه) هست ، در **ن** (درحاشیه) : روهینا آهن پولاد باشد وشمشیر گوهردار را گویند ، سنائی گوید :

بنزد چون تو بی‌جنسی چه دانایی چه نادانی بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا

٥ ـ **ن** (درحاشیه) : خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند وجنسی ازجامه ها . این لغت هم فقط درحواشی **ن** و **ع** هست و در آن دونسخه مثال هم ندارد .

٦ ـ ایضاً فقط در حواشی **ع** و **ن** ، در **ن** : دروا درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند ، **عمعق** گوید :

هزاران قبهٔ عالی کشیده سر بابر اندر که گردی کمترین قبه سپهر برترین دروا

۷ ـ این لغت در **س** نیست ، در **ن** : کفا رنج ومحنت وسختی بود از روزگار

۸ ـ در **ن** : قصار (رجوع شود بچهار مقالهٔ عروضی ص ۲۸)

میر ابو احمد محمّد خسرو ایران زمین

آنکه شادست او و دورست ازهمه رنج و **کفا**[1]]

فَراخا[2]

فراخنای چیزی باشد [**دقیقی** گوید :

شادیت باد چندانك اندر جهان **فراخا**

تو با نشاط و راحت[3] با رنج و درد اعدا]

آشْنا[4]

گوهر گران بها بود .

تَرا[5]

دیواری بزرگ وسخت باشد که بسیار بلند وعظیم بود و در پیش چیزی یا کسی بکشند [**شهید**[6] گفت :

صف دشمن ترا نا ستد[7] پیش ور همه آهنین **ترا** باشد]

کیمیا[8]

حیلت باعقل آمیخته بود .

---

۱ ـ **چ** : آنکه پیش آرد در شادی چو پیش آید کفا . ۲ ـ این لغت در **س** نیست ، در **ن** و **چ** : فراخا فراخی بود . ۳ ـ **چ** : شادی . ٤ ـ این لغت فقط درحاشیهٔ **ع** هست و مثال هم ندارد . ٥ ـ **ع** : ترا ، **س** : ترا دیواری باشد یگانه که درپیش چیزی کشند ، **ن** : ترا دیواری باشد عظیم وسخت وبلند یگانه که درپیش چیزی کشند . ٦ ـ در **ن** نام گویندهٔ بیت نیست . ۷ ـ **ن** نبیند (کەظاهراً تحریف‌شدهٔ نیستداست) . ۸ ـ این لغت فقط درحاشیهٔ **ع** هست ومثال هم ندارد .

ملحقات حرف ألف

لغات ذیل درنسخهٔ اصل (نه درمتن ونه درحاشیهٔ آن) نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند وما عیناً آنهارا با ذکرمآخذ دراینجا نقل می کنیم :

وَرا[1]

ویرا بود **منجیك** گفت :

نداند مشعبذ **ورا** بند[2] چون نداند مهندس **ورا** دَرْ زْ چند[3]

رُبا[4]

ربای باشد ، **منجیك** گوید :

میان نرگسان اندر سرشك جان **ربا** دارد[5]

سرشك جان **ربا** دیدی میان نرگسان اندر

سِتا[6]

ستایش باشد **رودکی** گفت :

چه گر من همیشه **ستا** گوی باشم **ستایم** نباشد نکو جز بنامت

---

١ ـ فقط در **س** و **چ** ولی مثال تنها در **چ** هست ٢ ـ تصحیح قیاسی در **چ** : پند .
٣ ـ **چ** : نداند مهندس مرا درد چند ، تصحیح قیاسی است برطبق ضبط فرهنگهای دیگر
٤ ـ این لغت در **چ** و حاشیهٔ **ن** و **س** هست ٥ ـ **س** مثال را ندارد و در حاشیهٔ **ن** هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است ، مصراع دوم چنانکه ذیلاً بیاید در **چ** آمده وما آنرا بقیاس مصراع اول تصحیح کردیم ، ضبط **چ** چنین است :
میان ترکستان اندر سرشك جان ربّا [کذا]
سرشك جان ربّا دیدی میان ترکستان [کذا]
٦ ـ این لغت در هر سه نسخه غیر ازنسخهٔ اصل هست . فقط **س** مثال را ندارد .

ببالا[1]

جنیبت بود ، **فردوسی** گوید :

بفرمود تا اسب را زین نهند   **ببالای** او زین زرین نهند

سا[2]

خراج باشد[3] ، **عسجدی** گفت :

تا روم ز هند لاجرم شاهان   گیتی همه زیر باج و **سا** کردی

❊ ❊ ❊

لغات ذیل را ن در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و چنانکه ملاحظه میشود عدّه ای از آنها عربی یا از لهجه های ولایتی ایران وماوراء النّهر است:

دُولا

سبوی آب باشد ، **سهانی** [**ظ** = **شهابی**] گوید :

ز **دولا** کرد آب اندر خنوری   که شوید جامه را هر بخت کوری

کولا[4]

زبان کردان بود، **بارانی** گوید:

در بیابان بدید قومی کرد   کرده ازموی هر یکی **کولا**

بَبْغا[1]

طوطک بود ، **منجك** [کذا] گوید :

ای ساخته بر دامن ادبار تنزّل   غمّاز چو **ببغایی** و پر گوی چو بلبل

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست   ۲ـ فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن**   ۳ـ **ن** : سا خراج وباج باشد .   ٤ ـ معنی این لغت که در هیچیک از فرهنگها بنظر نرسید درست معلوم نشد .

یا

یاد بود ، **رودکی** گوید :

یا آری و دانی که تویی زیرك و نادان [کذا]
ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، **عسجدی** گوید :

عسکری شکّر بود توکو بیامی شکرم (؟)
ای نموده تُرش‌روی از **جا** بُد این‌شوخی ترا

لَبینا[1]

نام نوا است که درمطربی بود ، **میز نی** گوید :

تا مطربان زنند **لبینا** و هفتخوان در پردهٔ عراق سرِ زیروسلمکی

مُغَمّا

تباهی باشد [کذا] ، **حقیقی** گوید :

تا خمره بود نام پنیرك نبری هیچ (؟) معقود و **مغما** بزنی نعره که بگذار

سداهرا

نام باغی است بلوهاور ، **حقوزی** گوید :

ای سرو کشمری،سوی باغ **سد هرا** هرگزدمی‌نیایی[و]یك‌روزنگذری.

عجما

آنکه درهیچ خیروشرّ نرسد ، **محمدِ عثمان** گوید :

صورت مردم عقلست نگاریده براو چوازوعقل‌جدا گشت‌همانا**عجما**ست.

•

علالا

بانگ و تشنیع بود ، **نجیبی** گوید :

این مسخره بازن بسگالید و برفتند تا جایگـه قاضی با بانگ و **علالا**

فافا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، **بلجوهر** گوید :

تو همی گویی شعر تا فردا بخشدت خواجه جامهٔ **فافا**

زهما

عاشق باشد ، **قریحی [ظ = قریعی]** گوید :

عبدای توأم مریز مر عبدا را ز همای توأم میاکشان **زهما** را

شَگـا[1]

تیردان بود ، **بو عبدالله ادیب** گوید :

بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند

عجبتر آنکه بتیری که از **شگـا** نه جداست

وا

با[2] بود چنانکه گویند سکبا و سکوا ، **ابوشکور** گوید :

ز ده گونه ریچال وده گونه **وا** کلـوبندگـی[3] مر یکـی سزا

قُبا

نام شهری است ، **پسر رامی** گوید :

پست نشسته تو در **قبا** و من اینجـا

کرده زغم چون زکوك بودن آهن(؟)

---

۱ ـ همان شغا که سابقاً گذشت . ۲ ـ با یعنی آش ۳ ـ گلوبندگی یعنی شکم پرستی .

زرگیا

گیاهی است چون زر درهندوستان روید ، **اسدی** گوید :

ز کافور وزعود بُد هر درخت   همه **زرگیا** رُسته برسنك سخت

دارا

درودن بود ، شاعر گوید :

بدان زایند مردم تا که میرند   **بدان** کارند تا بکنند **دارا**

دِلْهِرا

پادشاه هندوستان بود ، **عنصری** گوید :

چو رای و کوره و داود نامور چیپال (؟)

چو **دلهرا** بخسرودوصد هزاران گیر (؟)

هست و استا

جادویها باشد ، **خسروی** گوید :

جادویها کند شگفت عجب   **هستواستا** ش زندواستا نیست

هَمارا

همواره وهمیشه باشد ، **رودکی** گوید :

گزیده‌چهار تُوست‌بدو دُر جها نهان **همارا** بآخشیج **همارا** بکار زار

ماشلا

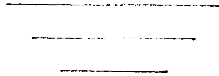
نام زنی بود که بربالین عذرا آمد پنداشت مرده‌است ، **عنصری** [گوید]:

زنی مر تن شاه را بد بلا   زن بد کنش نام او **ماشلا**

مارا

مادهٔ بُختی ، **دمعاق** [کذا] گوید :

یکی دبّه در افکندی بزیر پای اشتربان
یکی برچهره مالیدی مهار مادهٔ مارا



باب الباء

تاب[1]

یکی طاقت است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن و رشتهٔ زلف نیکوان باشد دیگر فروغ بود بآتش و برق ، دیگر تبش گرمی باشد ، چنانکه **عنصری** همه را در سرِ غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب
گفتا ز بهرِ **تاب** تو دارم چنین **متاب**[2]
گفتم نهی برین دلم آن **تاب** دار زلف
گفتا که مشك ناب ندارد قرار و **تاب**
گفتم که **تاب** داردبس با رُخ تو زلف
گفتا که دود دارد با تفّ خویش **تاب**

پا یاب

یکی طاقت است ، **فردوسی** گوید :

---

۱ **ن** : تاب طاقت و پیچ در رسن و رشته و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تبش ، **س** : تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی فروغ و تابش باشد و دیگر تبش ، **چ** : تاب طاقت باشد **رودکی** گوید :

مرا با تو بدین باب تاب نیست — که تو راز به از من بسر بری

تاب دیگر رنج و سختی باشد ، **کسائی** گفت :

از بهر که بایدت بدینسان شب [ظ = تب] و گیر
وز بهرچه بایدت بدینسان تف و تاب

تاب دیگر درفشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن ، **عنصری** گفت :

گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف [کذا]
گفتا که مشك ناب ندارد قرار تاب [کذا]

۲ ـ **ن** : متاب

که مر[1] باره را نیست **پایاب** او   درنگی بود[2] چرخ[3] از[4] تاب او

دیگر[5] بنِ آب حوض را گویند ، [**خفاف** گوید :

گل کبود که[6] بر[7] تافت آفتاب برو

زبیم چشم[8] نهان گشت در بنِ **پایاب**[9]]

شاداب[10]

یعنی تازه چون سیراب ؛ [**فردوسی** گفت :

تو گفتی همه دشت سرخاب[11] بود   بسان یکی سروِ **شاداب** بود]

تراب[12]

ترشح بود از آب و روغن که اندك اندك از کوزه و غیره پالایش گیرد و بترابد بیرون ، [**خسروانی** گوید :

بخل همیشه چنان **ترابد** از آن روی   کآب چنان از سفالِ نو **بترابد**[13]]

مکیب[14]

یعنی از راستی بجایی دیگر مکش بکژی ، **شهید** گفت :

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه) و **س** و **چ** : این   ۲ ـ در نسخه های دیگر : شود

۳ ـ **چ** : در پی (؟)   ۴ ـ **ن** : را   ۵ ـ **س**: پایاب بن آب بود ، **ن** : پایاب بن آب را گویند در مقامی که ایستاده باشد ، **چ** : پایاب دیگر حوض باشد .

۶ ـ **چ** : چو .   ۷ ـ **س** : تا .   ۸ ـ **ن** : خشم .   ۹ ـ **چ** : ز چشم دیده نهان گشت در بن پایاب .   ۱۰ ـ **ن** : شاداب سیراب وسبز بود ، **س**: شاداب تازه وسیراب بود ، **چ** : شاداب سیراب بود .   ۱۱- **چ** : سهراب ،

۱۲ ـ **ن** : تراب ترابیدن آب بود ، **چ** : تراب پالائیدن آب بود از جایی ، **س** : تراب فروچکیدن روغن بود از ظرف چنانکه **ابوطاهر خسروانی** گوید :

از شیشه همان برون ترابد که دروست [کذا]   ۱۳ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست

۱۴ ـ **ن** : مکیب چنان بود که گویند از راستی بکژی مکیب ، **س**: مکیب چنان بود که گویی از راستی بکژی مبر ، **چ** : کیب [بجای مکیب] چنان باشد که گویی از راستی بکژی مبر .

[۱ یک تازیانه خوردی برجان از آن دوچشمش
کز درد او بماندی مانند زرد سیب
کی دل بجای دارد در پیش چشمش او[۲]
کو چشمش[۳] را بغمزه بگرداند از وریب]
یارب بیافریدی[٤] رویی بدین مثال
خود رحم کن بر امّت و از[٥] راهشان **مکیب**

فَرَسْبْ[٦]

آن دارستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود، **رودکی** گفت:

بام ها را **فرسب** خرد کنی[۷] از گرانیت گر شوی بر بام

نابْ

خالص باشد بی غِش[۸] **فرخی** گفت:

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد زین روی تراگویم کآزادهٔ نابی

شَبْ تابْ[۹]

کرمی است خرد سبز گون باشد ولیکن بشبِ تاریك چون اخگر آتش

---

۱ - فقط **س** تمام سه بیت را دارد در **چ** دو بیت اخیر ودر **ع** و **ن** فقط بیت سوم هست ۲ - **چ** : دوچشم او . ۳ - **چ** : چشم . ٤ - **ن** : چو آفریدی .
٥ - **ن** : برایشان وز . ٦ - **ن** : فرسپ درخت ستبر بود که بدو بام را بپوشانند ، **س** فرسب آن دارقوی باشد که بامرا بوی بپوشند ، **چ** این لغت را ندارد . ۷ - **س** : بام وفرسب بجمله خرد کنی ، دراین صورت باید فرسب بسکون راء و فتح سین خواند واین خلاف استعمال سایر گویندگان مثل فردوسی واسدی خواهد بود (رجوع کنید بمثالهای دیگر این لغت درفرهنگ جهانگیری) . ۸ - **ن** و **چ** کلمهٔ بی غش را ندارند .
۹ - **ن** : شبتاب کرمی است کوچك بشب چون چراغ نماید ، **س** : شب تاب کرمی است سبز و خورد [کذا] وبشب چوآتش نماید واورا چراغینه نیز گویند ، **چ** : شب تاب کرمکی است که بشب برگونهٔ آتش نماید .

نماید و بآذر آبادگان **چراغینه** گویند [**رودکی** گفت :

۱ شب زمستان بودو کپّی سرد یافت کرمکی **شب تاب** ناگاهی بتافت

کپّیاْنش۲ آتش همی پنداشتند پشتهٔ هیزم۳ بدو برداشتند]

غابْ۴

چون بیهوده و یافه بود ، **رودکی** گفت :

تاکی بری عـذاب و کنی ریش را خضاب

تا کی فضول گویی و آری حدیث **غاب**

زَهْ آبْ۵

آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید بطبع خویش ازاندك وبسیار ،

بوشکور بلخی گفت:

سوی رود باکاروانی گشن **زه آبی** بدوی اندرون سهمگن

زُگابْ۶

مداد و حِبر باشد [**بهرامی** گفت :

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین

حقّا کـه هیـچ باز ندانستم از **زگاب**]

---

۱ ـ **ع** مثال را ندارد و **ن** فقط بیت اوّل را مثال آورده . ۲ ـ **چ** : کپیان . ۳ ـ **چ** : آتش : ۴ ـ **ن** : غاب بیهوده بود ومانندآن ، **رودکی** گوید :

مردمان ازخرد سخن گویند توهوا زی حدیث **غاب** کنی

چ : غاب بازپس افگنده بود چون سقط ونابکار **س**: غاب حدیث بیهوده بود ویاوه . ودر محلّ دیگر : غاب بازمانده بود چون چیزی که سقط باشدچنانکه **ابوالعباس** گوید :

هر دوان عاشقان بی مژه اند **غاب** گشته چو سه شبه خوردی

۵ ـ **ن** : زه‌آب‌آب بود که همی ازجایی جوشد ، **س** : زه‌آب‌آبی‌بود که‌ازسنگی‌یا از زمینی همی برآید اندك و بسیار ، **چ** : زه‌آب جایی بود که‌آب زاید . ۶ ـ **ن** این لغت‌را ندارد ، **س** : زگاب‌خیو [محرّف حبر]باشد ، **چ** : صبر [تحریف‌حبر] باشد .

تبکوب [۱]

ریچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند، [۲] ترش باشد، **خجستهٔ سرخسی** گوید :

[۲] بسنده نکردم **بتبکوب** خویش   بر آن شدم کز منش سیر [۳] بیش

بوب [٤]

بساط و فرش باشد ، [**رودکی** گوید :

شاه دیگر روز باغ آراست خوب   تختها بنهاد و برگسترد **بوب**]

آسیب [٥]

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم کوبند و پهلو بپهلو کوفتن را آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد ، **عنصری** گفت :

باسیب پای و بزانو و دست   همی مردم افگند چون پیل مست

---

۱ ـ در **چ** و فرهنگ جهانگیری و رشیدی بتکوب بتقدیم باء موحده بر تاء مثناة ، **ن** : تبکوب ریچالیست که ازمغز گوز و سیر و ماست [کنند] ترش باشد ، **س** : « ترش باشد » را ندارد **چ** : بتکوب ریچالیست که از شیر و ماست کنند . ۲ ـ **چ** :

پسندیده کردم ببتکوب خویش   شدم نزد آن کزمنش سبز بیش [کذا]

۳ ـ **ع** : شیر . ٤ ـ **ن** : پوب فرش و گستردنی بود . ٥ ـ **ن** : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش درهمدیگر زنند آسیب گویند و بافتادن بیم بود (؟) ، **فرخی** گوید :

اندوهم از آنست که یک روز مفاجا   **آسیب** ازین دل فکند بر جگر آید

س : آسیب چون دو کس که بهم بازرسند دوش یا پهلو بهم زنند بزبان پهلوی [کذا] آن بر هم کوفتن را آسیب گویند ، **چ** : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر هم زنند آنرا آسیب خوانند ، در این دونسخه هم همان شعر فرخی مذکور در **ن** آمده با این تفاوت که هر دو در مصراع دوم « بفتد » دارند بجای « فکند » .

شیب و تیب[1]

سرگشته و مدهوش، قریب یکدیگرند، **رودکی** گفت :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب

فرزند آدمی بتو اندر **بشیب و تیب**[2]

وُریب[3]

کژی باشد برخوهلی[4] بود اعنی نه راستی نه سخت بشیب ، **بوشکور** گفت:

توانی برو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند **وریب**

شیب[5]

بحرکت معروف رشتهٔ تازیانه بود ، [**منجیک** گوید :

بگاه سایه [کذا] بروبر تذروخایه نهد

بگـاه **شیب** بدرّد کمند رستم زال[6]]

شیب دیگر[7]

آشفتن[8] باشد [**عُماره** گوید :

---

۱ - **ن** : شیب و تیب چون سرگشته و مدهوش بود و در کار خود غافل ، **س** مثل متن و **چ** « قریب یکدیگرند » را ندارد . ۲ - **ن** : نتوان در زشیب و تیب ، **س** : بتواند زشیب وتیب . ۳ - **ن** : وریب چیزی بود که راستی او نشیب باشد ، **س** : وریب کژ بود یعنی ناراست ، **چ** : وریب چولی (دراصل نسخه : خولی) بود .
٤ - خوهلی بواومعدوله یعنی کجی ، ناصر خسرو گوید :
آن بند ها که بست فلاطون پیش بین خوهل است وسست پیش کهین پیشکارمن
(جهانگیری) . ٥ - **ن** این لغت را ندارد ، **س** و **چ** مثل متن بدون « بحرکت معروف » . ٦ - این مثال فقط در **س** هست وآن در جزء قصیدهٔ مفصّلی است از منجیك در وصف اسب (رجوع کنید بحواشی حدایق السّحر ص ۱٤۰ - ۱٤۳ بقلم نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارك بجای سایه « پویه » و بجای شیب « شیهه » ضبط شده) . در **چ** این بیت معزّی آمده :
بشیب مقرعه اکنون نیابتست ترا زگرز سام نریمان وتیغ رستم زال
۷ - این لغت در **ن** و **س** نیست . ۸ - ظاهراً : آشفته .

نبود ایچ مرا با بتم عتیب[1] مرا بی گنهی کرد **شیب‌شیب**]

سیماب[2]

ژیوه[3] باشد [چنانکه **آغاجی** گفت :

شب بیدار وین دو دیدهٔ من همچو **سیماب** بر کف مفلوج]

زیب[4]

زیبایی و خوبی بود ، [**عماره**[5] گفت :

ندارد بَرِ آن زلف مشك بوی ندارد بَرِ آن روی لاله **زیب**]

نَهیب[6]

ترس بود ، [**عماره** گفت :

چنان تافته برکشم از **نهیب** که گشتم‌ازغم واندیشه ناشکیب]

غُژب[7]

دانهٔ انگور بود ، [**ابوالعلاء ششتری** گوید :

بیاور آنکه گواهی دهد زجام که من

چهار گوهرم اندر چهارجای مدام[8]

---

۱ - **چ**: عتاب . ۲ - این لغت در **چ** و**ن** نیست . ۳ - **س** : حیوة [تصحیف جیوه] . ٤ - **ن** این معنی زیب را ندارد ، **س** : زیب نیکویی و ملاحت باشد ، **چ** : زیب نیکویی باشد . ٥ - **س** این بیت **رودکی** را مثال آورده :

دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی با کودکان مطرب بودی بفر و **زیب**

و در این بیت ریژ بمعنی مراد و نعمت است . ٦ - ن : این لغت را ندارد ، **چ** : نهیب ترس و بیم باشد **عماره** گوید :

چنان تافته برکشم ازغمان [کذا] چنان گم ره برکشم از **نهیب**

۷ - **ن** این لغت را ندارد . ۸ - **چ** : میی که اوت گواهی دهد . . . . که منم بگونه و گهر اندر چهارجای تمام .

زمرّد اندر تاکم عقیقم اندر غژب[1]

سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام]

تَرْب[2]

گردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب ، [**رودکی** گوید :

اندر آمد مرد با زن چرب چرب گُنده پیر ازخانه بیرون شد **بترب**]

کُپْ

اندرون[3] رخ بود [**عبدالله عارض**[4] گوید :

[5]روان گشته دایم دو چیز از جهان شد

ز دو چشم کوری ز دو[6] **کپ** لالی]

سَرابْ[7]

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید .

کیبْ[8]

از راستی بکژی شدن یا فریفتن بعشق بود .

---

۱ ـ **چ** : عقیقم اندر غژب و زمرّدم درتاك ۲ ـ **س** این لغت را ندارد ، **ن** : ترب چون شکنجه و قنج [کذا ؟] بود در رفتن بتیزی ، **چ** : حیلت و زبان دانی بود . ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : اند . ٤ ـ **چ** : عارضی ، **ن** : عارض . ۵ ـ **س** :

روان گشته دایم دو چیز از چهارش ز دو چشم کوری و از کبش لالی

٦ ـ **ن** : زیك . ۷ ـ این لغت نقط در **ع** هست و در آنجا مثالی هم ندارد .

۸ ـ این لغت در سایر نسخه ها نیست ، در نسخهٔ اصل هم سکیب (؟) آمده بدون ذکر مثالی ، ضبط متن تصحیح قیاسی است وبهرحال این لغت و لغت « مکیب » که سابقاً گذشت از یك اصل اند . در حاشیهٔ **ع** : کیب بمعنی چمیدن [ظاهراً پیچیدن] است ومکیب یعنی مپیچ بود .

شَکیبْ[۱]

صبر بود .

آذرْگُشَسْبْ[۲]

آتش پرست بود .

جَلَبْ[۳]

زن فاحشه را گویند .

گُوشاسْبْ[٤]

خواب دیدن باشد ، [**بوشکور**[۵] گوید :

شنیدم که خسرو **بگوشاسب** دید   چنان کآتشی [شد] بدورش[٦] پدید]

یَبْ[۷]

تیر بود بزبان سمرقندی [**منجیک** گوید :

ای رُخ تو آفتاب و غمزهٔ تو **یب**   کرد فراقت مرا چو زرّین **ابیب**

و **ابیب** خلال باشد] .

ملحقات حرف باء

در **چ** لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست :

تقابْ

چیزی بر پیچیده باشد ، **عنصری** گفت :

---

۱ و ۲ و ۳ ـ این سه لغت هم بدون مثالی فقط در **ع** هست . در **ن** لغت جلب بمعنی دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد . ٤ ـ این لغت در **ع** و **ن** (هردو درحاشیه) هست ، در **ن** : گوشاب خواب بود، در جهانگیری هم گوشاسب آمده . ۵ ـ در جهانگیری : فردوسی . ٦ ـ درجهانگیری : زدورش . ۷ ـ این لغت در حواشی **ع** و **ن** هست ، **ع** « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و**ن** قسمت بین دو قلّاب را .

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب

لالهٔ سنبل حجابی یا مه عنبر **نقاب**[1]

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده در سایر نسخ نیست :

جلّاب

نام شاعر[ی] استاد بود در بخارا ، **ابوطاهر خسروانی** گوید :

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم

بمرگ **بو المثل** و مرگ **شاکر جلاب**

جُناب

آن بود که دوتن بایکدیگر جناب بندند که چیزی از یکدیگر بگرو بستانند، **مسعود سعد** گوید :

اکنون نمیستانی[2] چیزی زدست کس

دست تو تا که گردد بسته **جناب** تو

فرخی نیز گوید :

راست گفتی عتاب او بر من هست از بهر بردن **جناب**

متْرَب[3]

تب باشد ، **منجك**[کذا] گوید :

---

۱ ـ در همین نسخهٔ **چ** در ذیل حرف باء لغات آبی ، نیابه ، کلابه ، خورابه ، نوجبه ، یوبه ، ستنبه ، خنبه و انگشبه آمده که محلّ آنها چنانکه مخفی نیست دراینجا نبوده وسایر نسخ‌هم آنهارا در محلّ اصلی خود آورده اند بهمین‌جهت‌ما هم‌ازنسخ دیگر تبعیّت کردیم .
۲ ـ ظاهراً : نمیستاند . ۳ ـ این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتم نیافتم وضبط آن هم معلوم نشد .

اُستهٔ[1] و غامی[2] شدم ز درد جدایی
هامی و وامی[3] شدم ز خستن **مترب**
ایکه[4] رخ من چو غمروات[5] شد از غم
موی سر من سپید گشت چو مهرب[6]

کَنَبْ[7]

بند باشد و غلّ ، **طیان** گوید :

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او　　گهی بنای گلونه گهی بنای **کنب**

کلَبْ

گرد بر گرد دهن ، **رودکی** گوید :

خشك **کلب** سگ و بتفوز سگ (؟)　　آنچنانکه نجنبید ایچ اورا رگ (؟)

کُوبْ

آلتی است که پیل بانان را شاید [ظ : باشد] ، **اسدی** گوید :

تو در پای پیلان بدی خاشه روب
کواره کشی پیشه بارنج و **کوب** (کذا؟)

---

۱ ـ در اصل نسخه : اشبه ، استه مخفف استوه و ستوه است بمعنی عاجز و وامانده (جهانگیری و رشیدی) .　۲ ـ غامی یعنی ناتوان وضعیف (رشیدی) .　۳ ـ در اصل نسخه : هائی و وائی : هامی یعنی سرگشته و سرگردان و وامی یعنی درمانده (جهانگیری) .　٤ ـ درذیل لغت غمروات : رنگ .　٥ ـ دراصل نسخه غمزهات ، ولی ن در محلّی دیگر یعنی در ذیل باب التّاء (در حاشیه) : «غمروات» وآنرا بمعنی سفر جل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است .
٦ ـ در اصل نسخه : مترب ولی در ذیل « غمروات » : مهرب ، این لغت را هم در فرهنگها نیافتم ونداانستم ضبط ومعنی درست آن چیست .　۷ - دراصل نسخه : کنیب .

جَلَبْ

نام ستور باشد (؟) ، **عسجدی** گوید :

جلب کشی و همه خان و مانت پر **جلب** است
بُدی **جلب** کش و کرده بکود کی **جلبی**

اَنْدَرابْ

شهر یست در خراسان ، [**فردوسی** گوید [1]] :

زغزنی سوی **اندراب** آمدم   از آسایش ره شتاب آمدم [2]

لپ

کاج و سیلی بود ، **خطیری** گوید :

رویش نبیند آنچه قضا جوبیندش(؟)   نامش بر آستین و **لپش** بر قفا زند(؟)

مِهْرابْ

نام شاه کابل که رستم را جدّ مادری است ، **فردوسی** گوید :

ترا بویهٔ دخت **مهراب** خاست   دلت خواهش سام و کابل کجاست

فَرَبْ

رودیست عظیم ، **عسجدی** گوید :

باسرشك سخای تو کس را   ننماید بزرگ رود [3] **فرب**

فُوبْ

بادی که ازبرای چشم بد از دهان بیرون کنند ، **خطیری** گوید :

همی **فوب** کردند گاوان مراو را   که گاو چغانی بریش چغانی (؟)

---

۱ ـ دراصل نسخه اسم قائل نیست . ما آنرا ازجهانگیری برداشتیم ۲ ـ درجهانگیری ، زآسایش اندرشتاب آمدم . ۳ ـ درنسخه ، روی

زیب

خسرو نوشاد است در روم نوشروان شاهش کرد، **فردوسی** گوید:

شداز **زیب** خسرو چو خرّم بهار [کذا] بهشتی پر از رنگ و روی بهار [کذا]

سُرخاب

مرغی است سرخ رنگ آبی، **عسجدی** گوید:

پیش او کی شوند باز سپید چون تذروان سرخ و چون **سرخاب**

باب التاء

لَتْ[1]

پاره بود [**عسجدی**[2] گوید :

جغد که با باز و با کلنگان پرّد[3] بشکنندش پرّ و مُرز[4] و گردد **لت**]

لَت دیگر[5]

لخت باشد و عمود ، **لبیبی** گفت :

رویت ز درِ[6] خنده و سبلت ز درِ[7] تیز

گردن ز درِ سیلی و پهلو ز درِ **لت**

غَلْتْ[8]

غلتیدن بود [**عنصری** گوید :

بپیشش **بغلتید** وامق[9] بخاك ز خون دلش[10] خاك همرنك لاك]

رُتْ[11]

چون تهی و برهنه بود ، **لبیبی** گوید :

فرمان کن[12] و آهك کن و زرنیخ براندای

برروی و برون آر همه رویت را[13] **رت**

---

۱ ـ **ن**: لت یکی لخت بودیعنی پاره [کذا] . **س و چ**: لت لت بمعنی پاره پاره بود
۲ ـ **س** : رود کی . ۳ ـ **ن** : باپلنك بکوشد . ٤ ـ **س** : بال ، مرز بضمّ راء بمعنی مقعد است . ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : لت دیگر گرز بود ، **س** : لت دیگر بمعنی لخت بود آلت کارزار وعمود ، **چ**: لت لخت باشد . ٦ ـ **ع** : زلب خنده ، سایر نسخ در جمیع موارد : زدر ، که بمعنی شایسته وسزاوار است. ۷ ـ **ع** : بدر . ۸ ـ **ن** (درحاشیه) : غلت غلتیدن بود وبپهنا گردیدن. ۹ ـ **ن** : سامش . ۱۰ ـ **س** : رخش .
۱۱ ـ **ن** : رت تهی دست بود بی پوشش ، **س** : رت تهی باشد از پوشش ، **چ** : رت برهنه وتهی بود . ۱۲ ـ **س** : فرمان بر . ۱۳ ـ **ن** : از ، **چ** : ازو

کَبْتْ[1]

مگس انگبین بود اعنی زنبور ، [رودکی گوید :

همچنان کبتی که دارد انگبین چون‌نماندداستان من بدین[2]

کبت نادان[3] بوی نیلوفر بیافت خوبش[4] آمدسوی نیلوفر شتافت

وز بَرِ خوشبوی نیلوفر نشست چون که رفتن فراز آمدنجست[5]

تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان[6]]

فَرْتُوتْ

سخت پیروخرف باشد ، رودکی گوید :

پیر فرتوت گشته‌بودم سخت دولت او[7] مرا بکرد جوان

فَرْهَسْتْ

جادویی باشد ، [ابونصرمرغزی گوید :

نیست‌راهست کندُ تنبلِ[8] اوی هست‌رانیست کندفرهستش]

جَمَسْتْ[9]

جنسی هست از جواهر زرد که اندکی بسرخی زند ، [چنانکه

خسروی گوید :

---

۱ ـ ن : کبت مگس انگبین بود آنکه نحل گویند ، چ : کبت نحل انگبین باشد ، س : کبت مگس‌انگبین‌باشد . ۲ ـ چ : بماندداستان‌من برین . ۳ ـ چ : ناگه . ٤ ـ چ : خوشش . ۵ ـ این بیت فقط در ن هست‌ودر آنجا : بجست بجای نجست که ظاهرا همین‌دومی باید صحیح باشد . ٦ ـ ازاین‌قطعه ع تمام ابیات را ندارد ، س بیت سوم را ، ن بیت اول را و چ سه بیت اخیر را . ۷ ـ ن : تو . ۸ ـ تنبل بضمّ اوّل و سوّم یعنی مکر و حیله . ۹ ـ س : جمست از جوهر های فرومایه کبودی که بسرخی زند ، ن : جمست جنسی است ازجواهر زرد که بسرخی زند ، چ این لغت را ندارد فقط تلفّظ دیگرآنراکه گمست باشد در محلّی دیگر قید کرده چنانکه بیاید .

دین من خسرویست همچو میم گوهر سرخ چون دهم **بجمست** [1]]

عنصری گوید :

گرد پرگار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور **جمست** [2]]

تَبَسْت [3]

چیزی بود سست ، **آغاجی** [4] گفت :

دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تلخ

که دل **تبست** و تباه است و دین [5] تباه و **تبست**

کَلاتْ [6]

دیهی باشد کوچك بر بلندی و اگر نیز خراب بود ، **دقیقی** گفت :

تیر تو از **کلات** فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

بَرْغَسْت [7]

گیاهی بود که خر خورد بیشتر و زرد گلی دارد خرد بسیار که گاه ،

---

۱ - این مثال فقط در **س** هست . ۲ - این مثال فقط در **ن** هست . ۳ - **س** این لغت را ندارد ، **ن** : تبست چیزی باشد سست و از کار افتاده ، **چ** : تبه و تبست اتباع بود هردو یعنی تباه . ٤ - **چ** : [احمد] جامی (کذا !) . ۵ - **ن** : تن ، **چ** : که دل تباه و تبست است و جان . . . ٦ - **ن** : کلات دیهی بود کوچك بر بلندی وقلعه را نیز گویند ، **س** : کلات دهی بود بر بلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین خوانند ، **چ** : کلات دیهی کوچك باشد و بیشتر بر کوه باشد چون دزگاهی .
۷ - **ن** : برغست گیاهی است که بیشتر خر خورد و گل زرد دارد ، و در حاشیهٔ **ن**: برغست نام گیاهی است (بدون مثال) ، **س**: برغست ترهٔ بهاری بود که آنرا بپزند و آدمی و چهارپایان خورند ، **چ** (ص ۱۳) : فرغست گیاهی باشد که بپزند و بخورند و بپارسیانش سبزه گویند ، **لمعانی** [**ظ** = **بلعباس**] **عباسی** راست :

ای میر شاعرانت همه ژاژند [من] ژاژ نی ولیکن فرغستم

ودر آنجا مصراع اوّل چنین آمده : ای میر شاعراست همه آنك ، وما قیاساً آنرا تصحیح کردیم. **چ**(ص٤٦) : برغست قنابری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند، ندانم کراست :

[کسائی گوید:
خاك کف پای رودکی نسزی تو هم‌بسوی گوشه (؟) چه‌خایی **برغست**[1]]

گَسْت[2]

زشت باشد، [**عُماره** گوید:

دلبرا دو رخ[3] تو بس خوبست از چه[4] با یار کارِ **گست** کنی]

پِلِشْت

همچون پلید باشد [**کسائی** گوید:

با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلید است و **پلشت**]

اَلْفَخْتْ[5]

چنان بود که گویی بیندوخت و گرد[6] آورد، [**رودکی** گوید:

با خردمند بی وفا بود این بخت

خویشتنِ[7] خویش را بکوش[8] تو یك لخت[9]

بخور و بده[10] که پُر پشیمان نبوَد

هرکه بخورد و بداد ازآنکه **بیلفخت**[11]

---

۱ - **س**: هم بشوی گاو وهم بخایی برغست. ۲ - **ن**: گست [درنسخه: برگست که غلط کتابتی است] زشت باشد از دیدن، **س**: گست زشت باشد بدیدن، **چ** این لغت را ندارد. ۳ - **س**: این رخ. ۴ - **س**: گرچه. ۵ - **س**: بلفخت یعنی جمع کرد واندوخت و گردآورد، **چ**: الفخت بیندوخت است ۶ - **ن**: جمع. ۷ - خویشتن در این مورد بمعنی نفس است. ۸ - استعمال قدیم: بکش. ۹ - این بیت فقط در **چ** هست. ۱۰ - باء ابتدای بخور وبده‌را باید ممدودخواند همچنانکه بای ابتدای مصراع اوّل را واین نوع استعمال دراشعار رودکی بسیاردیده میشود (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم ص ۲۷۰-۲۷۱ ازچاپ آقای قزوینی). ۱۱ - **ن**: رو بخور و هم بده ورنه شوی پشیمان [کذا] هرکه نخورد و نداد هیچ نیلفخت، **س**: خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان هرکه بخورد وبداد از آنچه که بلفخت.

هَمْلَخْتْ

چرم موزه و کفش و پای افزار بود ، [**کسائی** گوید :

۱ بشاهراه نیاز اندرون سفر۲ مسگال

که مرد گوفته گردد بدان ره اندر سخت

وگر خلاف کنی طمع۳ را وهم بروی

بدرّد ار بمثل آهنین بود **هملخت**]

کِفْتْ۴

کتف بود یعنی دوش ، [**عنصری** گوید :

فگندش بیك زخم گردن ز **کفت** چو افکنده شد دست عذرا گرفت]

اَلْجَخْتْ

طمع۵ بود ، **کسائی** گوید۶ :

جز این داشتم اومید و جز این داشتم **الجخت**

ندانستم از او دور گـواژه زندم بخت۷

---

۱ - **چ** این بیت را ندارد . ۲ - **ن** : بُتا . ۳ - **س** : طبع . ۴ - این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست : در **ن** (درحاشیه) : کفت دوشها باشد یعنی کتفها . ۵ - **چ** : امید . ۶ - در **ع** نام قائل بیت نیست . ۷ - **س** :

جز این داشتم امّید جز این داشتم انجخت [کذا]

ندانستم کزو دور گواژه زندم بخت ، **ن** :

جزین بودم اومید وجزین داشتم الجخت ندانستم کزدور گواژه همی زند بخت [کذا] ،

چ : جهان جای بتلخیست تهی بهر وپردخت [کذا]

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الچخت .

زُفْتْ[1]

بخیل بود ، [**عنصری** گوید :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت[2]

تار چون گور و تنگ چون دل **زفت**

پَیْخُشْتْ[3]

ازبن کنده بود بیکبارگی ، **غیاثی** گفت :

[چندان گرداندش که از پی دانگی

باپدر و مادر و نبیره زند مشت[4]]

اف زچونین[5] حقیر وبی هنر از عقل

جان زتن آن خسیس بادا **پیخشت**

پَرْگَسْتْ[6]

چون معاذالله بود و مبادا بود ، **کسائی** گفت :

---

۱ - **س** . این لغت را ندارد ، **چ** آنرا در ذیل باب الفاء (ص۴۰) آورده (!) و در باب التاء می نویسد : زَفت بزرك و فربه باشد و زُفت بخیل باشد ، **علی قرط اندگانی** گوید :

از لئیمان بطبع ممتازی	ازخسیسان بعقل بی‌جفتی
منظرت به زمخبرست پدید	که بتن زَفتی و بدل زُفتی

ن : (درحاشیه) : زفت بخیل وناکس بود . ۲ - **ن** : **همجفت** . ۳ - دراصل نسخه یعنی در **ع** بنجست ودر **ن** : بیخست ، ضبط متن مطابق **س** و **چ** است ومثال این لغت که بیت اوّل آن فقط در **س** هست مؤیّد **همین** ضبط است . **چ** : بیخشت از بیخ بکنده باشد و در نفرین نیز گویند که بیخشت و بر کنده باد (مثال ندارد) ، **س**: بیخشت‌چیزی‌بود که ازبن کنده بود یك‌باره . ۴ - این بیت فقط در **س** هست .
۵ - **س** : او زمعانی ، **ن** : آن [ظ = آه] زچونین . ۶ - **ن** : برگشت [کذا] چنان بود که گوئی معاذ الله مباد ، **چ** : پرگست چنان‌بود که کسی گوید معاذ الله ، **س** مثل متن .

رودکی استاد شاعران جهان بود
صد یك ازوی توپی کسائی **پرگست**[1]

آبْخَوسْتْ[2]

جزیره‌را گویند و **پایخوست** آن‌باشد که بپای‌در گرفته‌و آبخوست آب درهم گرفته باشد ، **عنصری** گفت[3] :

تنی چند از موج دریا برَست رسیدند نزدِ یکی **آبخوست**[4]

رَسْتْ[5]

رَسته بود چون ٦ صف ، [**خسروی** گوید :

چون‌ملك‌الهنداست از ریدکانش ٧ گردش برخادم هندو دو **رست**]

غُوشْتْ[8]

برهنه بود مادر زاد ، **رودکی** گفت :

---

١ ـ **ن** : شد زیکی آرزو کسائی بر گست(؟) ، **چ** : صد ازوهستی ای کسائی پر گست .
٢ ـ **ن** (درحاشیه) : [آب] خست جزیره باشد وآب خست دیگر آنکه آب درهم گرفته باشد ، معنی پایخوست فقط در **ع** و **س** هست ، در **چ** این لغت دو بار آمده یك بار در باب‌التّاء که محلّ واقعی ذکر آن است دیگر در ص ٤٦ درباب‌السّین که مثل یك‌عدّهٔ دیگر ازلغات مختوم بتاء بغلط در این موضع بطبع رسیده . ٣ ـ **چ** در ص ١٢ این بیت **بوالمثل** را شاهد آورده :

رفت در دریا بتنگی آبخوست راه دور ازنزد مردم دور دست

و در ص ٤٦ این بیت **عنصری** را :

بر سر باد تند وموج بلند تابیك آبخوستشان افگند

٤ ـ **ن** (درحاشیه) : آب خست ٥ ـ **چ** : رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند و بتازی صف خوانند . ٦ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) : یعنی ٧ ـ درهمهٔ نسخ : دیدـ گانش ، متن تصحیح قیاسی‌است . ٨ ـ **چ** (ص١١) : غوشت چیزی باشد که برتن او هیچ مستوی [کذا ، ظ = ستری] نباشد ، **بوشکور** گفت :

مریدان ز بازوش بر کند گوشت مرآن کوبه راداد بایك دوغوشت

ودرص ٥٣ درباب‌الشّین چنین آمده : غوشت برهنه بود (باذکرمثال مذکوردرمتن)

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود گوهریّ و پرهنر آزاده بود]
شد بگرمابه‌درونِ استاد[1] غوشت بود فربیّ و کلان[2] بسیار گوشت[3]

پَتْ

آهار جولاهان[4] باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تاتاریك [کذا] شود وصیقل گیرد ، [عماره گفت :

ریشی چگونه ریشی چون مالهٔ[5] پت آلود
گویی که دوش تا روز برریش گوه[6] پالود]

پَت دیگر[7]

سریش باشد .

پَسادَسْت[8]

نسیه بود [و پیشادست[9] نقد بود ، [لبیبی گوید :

ستد و داد جز بپیشادست داوری باشد و زیان وشکست]

جَغْبُوتْ[10]

حشو آکنده باشد ، [طیان گوید :

---

۱ ـ چ (ص۵۳) : یك‌روز ، بجای : درون استاد . ۲ ـ ع : فربه کلان [کذا] . ۳ ـ ن مثال را ندارد . ٤ ـ چ : جولاهگان ، ن : (درحاشیه) : جلّاهان [کذا]- قسمت بعد از «باشد» در هیچیك از نسخ دیگر نیست . ٥ ـ س : خامه (؟) . ٦ ـ گوه شکل‌قدیم کلمهٔ ُگه است . ۷ ـ این لغت فقط درع هست ومثال‌هم ندارد . ۸ ـ این لغت فقط درع و چ هست . ۹ ـ در چ : دستادست ، جهانگیری‌ورشیدی مطابق‌متن . ۱۰ ـ چ : جغبوت‌پنبه باشد که‌درجبّه وقبا زده باشد وازآنجا باز گرفته ، رودکی گفت : موی سرجغبوت و جامه ریمناك ازبرون‌سو باد سرد وبیمناك سایرنسخ مطابق متن ، جهانگیری ورشیدی این بیت دیگرطیان مرغزی را شاهد آورده اند :
آن ریش نیست جغبوت دلّال خانهاست وقت جماع زیر حریفان فگندنیست

چون یکی **جغبوت** پستان بند اوی

شیر دوشی زو بروزی یک سبوی]

رَخْتْ

رحل ۱ وبنه باشد [**دقیقی** گفت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بربست **رخت**]

شَسْتْ

آهنی باشد۲ که بدان ماهی گیرند ، [**معروفی** گوید :

من **شست** بدریا فروفگندم ماهی برمیدو ببرد **شستم** ۳]

شَسْت دیگر ٤

چون خدمت کنند بانگشبه.

چَرْخُشْتْ ٥

آنجای که انگور برای شراب بپالاید ، [**رودکی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : بنگاه . ۲ ـ **چ** اضافه دارد : چون معلاقی تیز ، **س** و **ن** (در حاشیه) کلمهٔ کژ (= کج) را اضافه دارند . ۳ ـ این بیت ولی باالدکی اختلاف فقط در **س** و **چ** هست ، در **س** : من شست بهجر در فگندم ماهی برمیدو برد شستم

چ این بیت **معزی** را نیز علاوه دارد :

زلفی چوشست در دل مسکین من فگند تا بردلم جهان چو خم شست باز کرد

٤ ـ این معنی لغت شست فقط در **ع** هست ومقصودازآن‌هم درست معلوم نشد(رجوع کنید بلغت انگشبه) ٥ ـ این لغت در **س** و **ن** نیست ، **چ** (ص۱۱) : چرخشت چَرَس باشد ودر (ص٤٤) : چرخشت معصره باشد ، **فرخی** گفت :

دو چشم من چودو چرخشت کرد فرقت دوست

دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

این کارد نه از بهر ستم [کاران] کردند
انگور نه از بهر نبیذست **بچرخشت**]

اَنْگِشْتْ [١]

زگال آهنگران باشد ، [**فردوسی** گفت :
هر آنگه که بر زد یکی باد سرد چو زنگی بر انگیخت ز **انگشت** گرد]

پَسْتْ [٢]

چیزی باشد که با زمین راست کنند[٣] ، [**عنصری** گفت :
چون آب ز بالا بگراید سوی پستی وز **پست** چو آتش بگراید سوی بالا]

چُسْتْ [٤]

چابك باشد ، [**شهید** گوید :
برگزیدم بخانه تنهایی از همه کس درم ببستم **چست**]

اَنْفَسْتْ [٥]

پردهٔ تنهٔ عنکبوت باشد ، [**خسروی** گفت :

---

١ ـ **س** و **ن** این لغت را ندارند ، **چ** (ص ١١) : فحم باشد ، (ص ٥٤) زگال باشد . **عنصری** گفت :
حربگاهش چو زنگیانی زشت که بیبزند خردهٔ انگشت
٢ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست . ٣ ـ **چ** : کنی . ٤ ـ **س** این لغت را ندارد و در **چ** و **ن** هم معانی که برای آن آمده اند کی با تعریف متن فرق دارد از این قرار : در **چ**(ص١٢) : چست محکم باشد و در ص٤٥ : چست هرچه تنگ و باندام در جایی نشیند گویند چستست و میان را که گویند تنگ ببند گویند چست ببند ، **بوشکور** گفت :
بار بسته شد فرمان ده نون تا میان خدمت را ببندم چست
و نون در اینجا بمعنی اکنون است ، در **ن** : چست محکم باشد چون بندی یا چیزی که محکم کنند . ٥ ـ **س** این لغت را ندارد ، در **ن** : انغشت [کذا] پردهٔ عنکبوت باشد ، در **چ** (صفحات ١٢ و ٤٦) : انفست پردهٔ عنکبوت باشد .

عنکبوت بلاش بر دل من   گردگرد بر تنید **انفست**]

زَفْتْ[1]

ضخم وفربه بود ، [و زُفت بخیل باشد ، **علی قرط اندگانی** گوید :

از لئیمان بطبع ممتازی[2]   از خسیسان بعقل بی‌جفتی[3]

منظرت به زمخبرست پدید   که‌بتن **زَفتی** وبدل **زُفتی**]

کَتْ[4]

تخت باشد ، [**بوشکور** گوید :

روز اورمزد است شاها شاد زی   بر **کت** شاهی نشین و باده خور]

ورغشت[5]

تره باشد از هر گونه ،

جمشت[6]

جواهر بی قیمت بود ،

جمشت[7] دیگر

بلور بود ،

خارْ پُشْتْ[8]

ژوژ[9] باشد ، [**کسائی** گوید :

---

۱ - این لغت فقط در **ع** و **چ** هست و قسمت بین دو قلّاب را که **چ** بر **ع** اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زُفت آوردیم . ۲ - تصحیح قیاسی ، در **چ** : می نازی .
۳ - تصحیح قیاسی ، در **چ** : می خفتی . ٤ - **چ** و **س** این لغت را ندارند ، **ن** : کت تختی باشد میانه ، و در حاشیهٔ **ن** : کت تخت بود ، **عمعاق** [کذا] گوید :
این سر و تاج غز وآن کت مهراج هند   این کله خان چین و آن کمر قیصری
۵ - ظاهراً شکل دیگری است از برغست و فرغست که سابقاً ذکر شد . ٦ و ٧ - ظاهراً شکلی دیگر باشند ازلغت جمست که ذکر آن گذشت . ۸ - این لغت فقط در **ع** و **چ** هست . ۹ - در **چ** : خو کل (ص = چوککُ] .

بخارپشت نگه کن که از درشتی موی

بپوست او نکند طمع پوستین پیرای]

دَهِشْتْ

بیگانگی باشد[۱]

ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخهٔ اصل نیست :

گُرُفْتْ[۲]

گِرِفت باشد ، **خسروی** گوید :

بشگفتم از آن دو کژدم تیز[۳] که چرا[٤] لاله را بجفت **گرفت**

با دو کژدم نکرد زفتی هیچ با دل من چراش بیدم زفت[٥]

کَبَسْتْ[٦]

گیاهی باشد طلخ[۷] ، **اورمزدی** گوید :

روز من گشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت **کبست**[۸]



---

۱ ـ در سایر نسخ نیست و در غالب فرهنگها نیز بنظر نرسید فقط در رشیدی آنرا باملای متن بمعنی یگانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن بدست نداده .

۲ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** (در حاشیه) هست . ۳ ـ **س** : دو نرگس تیره [کذا] . ٤ ـ**س**: که مرآن . ٥ ـ این بیت فقط در **ن** (درحاشیه) هست .

٦ ـ این لغت فقط در **چ** و **ن** (در حاشیه) هست . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) کبست گیاهی است زهر . ۸ ـ **چ** : نوش من از اندهایت شد کبست [کذا !] .

مُسْت [1]

کله بود، لبیبی گفت:

ای از ستیهش تو همه مردمان بمست

دعویت صعب و منکر ومعنیت خام و سست

گَمْسْت

بفارسی جمست [باشد]، فرخی گفت:

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زرّ و گمست

گِرَسْت

یعنی نالید، عنصری گفت:

از تزیینی (؟) [2] که اونرست همی دل پولاد خون گرست همی

پَسْت

پست وبخیل [کذا [3]] و کوتاه و پهن شده همه پهن بوند، منجیک گفت:

چرات ریش دراز آمده است و بالا پست

محال باشد بالا چنان و ریش چنین

بَسْت

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشند، خسروانی گفت:

---

۱ - لغاتی که ازاین ببعد بیاید تا لغت «دروشت» منحصراً در چ آمده ولی نه چنانکه بایست در ذیل باب تاء بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم.

۲ - شاید: پریشی. ۳ - شاید: پخش

وگرش آب نبودی و حاجتی بودی
زنوك هرمژه ای آب راندمی صد **بست**

لَسْت

چیزی قوی و البان (؟) باشد ، **لبیبی** گفت :

گرسیر شدی بتا ز من در خور هست
زیرا که ندارم ای صنم جوزهٔ **لست**[1]
ازهستی تو ببانگ بینم پیوست (؟)
بر دیدهٔ کس بلفچ و بر کون الست

أَلَسْت

سرین کون فربه باشد ، **عسجدی** گفت :

همچون رطب اندام و چو روغنش سرین
همچون شبه زلفگان و چون دنبه **الست** [2]

پُشْت بَسْت

گلیمی باشد که زنان وبرزگران زیر بغل درشت [ظ = و پشت] بندند ، **عنصری** گفت :

ستّی پس پشت **پشت بستی** بستست
پیش پشتی ستی بسی بنشستست [3]

---

۱ ـ در فرهنك رشیدی : چیزی لست . ۲ در **چ** این بیت چنین آمده :
همچون رطب اندام وچون روغنش سراپای همچون شبه زلفکان (؟)
که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را ندارد ، متن را از روی فرهنگها و بقیاس تصحیح کردیم . ۳ ـ بدان میماند که عنصری این بیت را برای صنعت موصّل از صنایع بدیعیّه ساخته باشد .

شِکَسْتْ و مِکَسْتْ

اتباع است ، **رودکی** گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی   آی از آن زلفك **شکست و مکست**

پَیْخَسْتْ

کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جستن گویند پیخسته شد ، **عسجدی** گفت :

شادیّ و بقا بادت وزین بیش نگویم

کاین قافیهٔ تنگ مرا نیك **بپیخست** .

و پَیْخَسْتَهَ همان بود ، **خسروانی** گفت :

من مانده بخانه در [۱] **پیخسته** وخسته

بیمار و بتیمار نژند و غم خورده

کُوسْتْ وکُوسْ

آسیب بود ، **بوشعیب** گفت :

شاکر نعمت نبودم یا گفتی   تا زمانه زد مرا ناگاه **کوست**

شِبِشْتْ

گران و بغیض بود ، **معروفی** گفت :

حاکم آمد یکی بغیض و **شبشت**   ریشکی گنده و پلیدك و زشت

رِشْتْ

چیزی که ازهم فروریزد چون کوشکی یاجامهٔ کهن شده را گویند

---

۱ در چ : اندر .

رشت شده است ، **فرالاوی** گفت :

چون نباشد بنای خانه درست　　　بی گمانم که زیر **رشت** آید

دروشت[۱]

تیر[۲] باشد ، **عماره** گفت :

ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان

که **بدروشت** بتان چگلی گشت دلم



ن درحاشیه لغات ذیل را اضافه دارد که درهیچیك ازنسخ دیگر نیست:

وُرُوتْ

خشم بود ، **بارانی** گوید :

بر من ای سنگدل **وروت** مکن　　　ناز بر من تو با بروت مکن

هر چه بینی ز مردمان بستان[۳]　　　هرچه یابی ز حرص کوت مکن

ربوت

هدهد بود ، **منجیك** گوید :

محال را نتوانم شنید هزل و دروغ

که هزل گفتن کفر است درمسلمانی

سرای وقصر بزرگان طلب تودردنیا[٤]

چو مار چند گزینی تو جای ویرانی

---

۱ ـ این لغت را باین شکل درهیچیك ازفرهنگها نیافتم بهمین جهت تلفظ ومعنی آن درست مفهوم نشد . ۲ ـ در **چ** : بستر . ۳ ـ ظاهراً : مستان . ٤ ـ ظاهراً : تو همچو ربوت ، زیرا که این قطعه چنانکه واضح است بشکلی که در حاشیهٔ **ن** آمده متضمّن شاهد مثال نیست .

غَمْرَوات[1]

به باشد که با تازی سفرجل گویند، **منجیك** گوید:

رنگ رخ من چو **غمروات** شد از غم
موی سر من سپید گشت چو مهرب[1]

جَبْغوت[2]

توبره ای بود که از لیف کنند، **طیان** گوید:

غم عیال نبود و غم تبار نبود   دلم براش بیاگنده بودچون **جبغوت**

جَبْغُتْ

گیاهست و پندارم لیف است، **نجمی** گوید:

رویش اندر میان ریش تو گفتی   پنهان گشته‌است زیر **جبغت** کفتار

کشکفت (؟)

یعنی بشکفت باشد، **خسروی** گوید:

لالـه کا شکفت کشفته کشکفت (؟)
خود شکفتـه استْ بر رخ تو شگفت

لوُتْ

امرد باشد، **طیان** گوید:

همه بفرستم و همه لوتم (؟)   خرد بر نتابد آن لوتم (؟)

---

۱ - رجوع کنید بلغت «مهرب» درذیل باب باء . ۲ - ظاهراً جبغوت وجبغوت وجبغت همه اشکال مختلفهٔ یك لغتند وکم و بیش بیك معنی ، در فرهنگ رشیدی هرسه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب گوید که صحیح تلفّظ مردم سمرقند وبخارا جبغوت و جبغت است بتقدیم باء برغین .

زُشْتْ

تند وروش [کذا] بود ، **بوشکور** گوید :

بدانک کینت گردد درست (؟)   بدیدار زشت و بکردار **زست**

زاست

نام ولایتیست ، **کسائی** گوید :

بگور تنگ سپارد ترا دهان فراخ

اگرْت مملکت ازحدّ روم تاحدِ **زاست**

تَرْتْ و مَرْتْ

تباه و تبست باشد ، **خجسته** گوید :

آن مال و نعمتش همه گردید **ترت** و **مرت**

آن خیل و آن حشم همـه گشتند زار وار

کُنِشْتْ

نیایش گاه یهودان باشد ، شاعری گوید :

سخن دوزخـی را بهشتی کند   سخن مزکتی را **کنشتی** کند

مَزْکِتْ

بپارسی مسجد باشد ،

دُخْتْ

دختر باشد ، شاعر گوید :

مراوستاد اورا برِ خویش خواند   زبیگانگـان جای بر **دُخت** ماند

زَرْدُهُشْتْ و زَرْدُشْتْ

پیغمبر آتش پرستان بود ، شاعر کوید :

شاه ایران کی پذیرفتیش دین **زردهشت**
کرنه ازباجت نشان دادی نه از تیغت خبر

طرنگشت

آوازهٔ سازها که از اوتار باشد ،

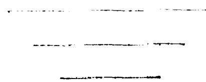
سُفْتْ

تن‌سپید بود نیکو ،

تبت

نام شهر [ی] بود بنزدیك خطا که ازو نیز مشك خیزد، **سلمان**[کذا] کـوید :

در مشك گیسوی تو بت چین است مرتـا تار را
بر رشك آهوی **تبت** چین است مرتـا تار را



باب الثاء

نیامد[1]

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل همچنین است و در سایر نسخ هم چنانکه طبیعی است در ذیل این باب هیچ لغتی مذکور نیست امّا ن درحاشیه لغات ذیل را بعنوان باب الثّاء آورده بدون ذکر مثال واصلاً معلوم نشد که این لغات بچه زبانی است شایدچنانکه در همین نسخه در ذیل سایر ابواب هم نمونه هائی از آن دیده میشود بتوان احتمال داد که این کلمات لغات یکی از لهجه های فارسی ما وراء النّهر و خوارزم و سغد باشد ، بهرحال برای آنکه چاپ ما از این الفاظ خالی نماند آنها را عیناً نقل میکنیم :

جثوث : روی پاکیزه بود که هیچ در وی اثر چیزی نباشد .

ملث : زدودن باشد از زنگ و شوخ و هرچه بدان ماند .

ولث : کمان باشد .

هلث : خوردنی شور باشد.

بلث : بوته کوه(؟) باشد .

کلث: مردناقص اعضا باشد.

قلث : ستبر اندام باشد .

جلث : امرد بی‌حیا را خوانند و ستیزه .

باب الجیم

تَلاجْ[1]

بانك و مشغله باشد ، [طیان گوید :

شب بیامد بر درم دربان باج[2]   در بجنبانید با بانك و **تلاج**]

تارْاجْ[3]

غارت بود[4] ، [**دقیقی** گوید :

دانی که دل من که فگنده است **بتاراج**

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

وَرْتاجْ[5]

گروهی پنیرك را خوانند و آن گیاهی بود برك او سبز و بهرسویی که قرصهٔ آفتاب رود آن سو همی گردد ، [**آغاجی**[6] گوید :

مثال بنده و توای نگار دلبر من   بقرص شمس و **بورتاج** سخت میماند] .

بَرْخَفْجْ[7]

ثقلی بود که در خواب بر مردم اوفتد[8] و آنرا بتازی کابوس خوانند ، [**آغاجی** گوید :

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان   تافراق آمد و بگرفتم چون **برخفجا**]

---

۱ - **س** این لغت را ندارد . ۲ - **چ** : آمد این شبدیز با صد خراج . ۳- **س** این لغت را ندارد . ٤ - **ن** : تاراج غارت و یغما بود . ٥ - **س** : این لغت را ندارد ، **چ** : ورتاج این گیایی باشد که بپنیرك خوانندش، **ن** : ورتاج پنیرك بود گیاهی بود سبز و برگ او گرد هرجا که قرص خورشید میرود از آن سوهمی گردد .
٦ - **چ** : **منجیك** گوید :

مثال بنده وان تو نگارا را   کلیچهٔ آفتاب و برگ ورتاج

۷ - **س** این لغترا ندارد . ۸ - از اینجا ببعد فقط در **ع** هست .

قَلْج [1]

غلق در باشد ، [علی قرط اندگانی گوید :

در بقلجم [2] کرده بودم استوار وز کلیدانه فرو [3] هشته‌مدنگ]

آکَج [4]

«کلاّبی بود آهنین بر سرچوبی کرده سقّایان و فقاعیان نیز دارند که بدان پاره های یخ کشند از یخدان ، عنصری گفت :

بجستند تاراج و زشتیش را باکج کشیدند کشتیش را

تَنْج [5]

گویی بتنج یعنی فراهم فشار ، [رودکی گوید :

مهر مفگن برین [6] سرای سپنج کاین جهان پاك بازی ونیرنج

نیك او را فسانه دار وشد [7] بد او را کمرت نیك بتنج]

خَنْج

نفع باشد [8] و ناز و طرب ، عنصری گوید [9] :

---

۱ ـ س این لغت‌را ندارد ، ن : بقلنج (؟) قفل در باشد . ۲ ـ ن: بقلنج .
۳ ـ وز کلید اندر فرو ، رشیدی : درکلیدان اندرون . ٤ ـ س این لغت‌را ندارد ،
ن : آکج کلنگ سرتیز فقاعیان که بدان یخ شکنند ، عنصری [گوید] :

بزخم عدو دسته شد ناپدید [کذا] اکج را گرفته بجنگ آمدند (؟)

چ (ص ١٦) : آکج قلّابی بود آهنین بر سر چوبی بسته ، و در ص ١٥ : آکج قلّابی‌آهنین بود که سقّایان بدان یخ ازیخدان بکنار کشند . ٥ ـ در ع : در محلّی دیگر فرو نشاندن بود (بدون مثال) . در س تعریف این لغت از قلم افتاده ، چ : تنج در هم فشردن باشد . ٦ ـ ن : درین . ٧ ـ س: شده . ٨ـ ازاینجا ببعد در چ ون نیست . ٩ ـ س این بیت دیگر عنصری را مثال آورده :

ای مایهٔ طربم وارام روز و شبم من خنج تو طلبم تو رنج من طلبی

در ن علاوه بر بیت مذکور در متن این بیت دیگر عنصری آمده :

من طالب خنج تو شب و روز اندر پی کشتنم چرایی

مرا هرچه **ملك** و سپاهست و گنج   همه زان تست[1] و ترا زوست **خنج**

نِشْکَنْج [2]

بناخن گرفتن بود ، **عنصری** گفت :

آن صنم را زگاز وز **نشکنج**   تن بنفشه شد و دو لب نارنج

آرَنْج

بندگاه دست بود میان ساعد و بازو[3] ، [**بوشکور** گوید :

گهی ببازی بازوش را فراشته داشت

گهی برنج جهان اندرون سپرد[4] **آرنج**]

یَغَنْج [5]

ماری بود زرد بی زهرمیگزد و زخم نکند و بیشتردرمعادن و باغ باشد ، **شهید** گفت :

مار **یغنج**[6] اگرْتْ دی[7] بگزید[8]   نوبت مار افعی است امروز

آگَنْج [9]

امعاء گوسفند باشد آگنده کرده بگوشت یاچیزی که رسم‌اوبود ، [**کسائی** گفت :

---

۱ ـ **چ** : همه آن تست ، **ن** : همه‌آن تو .   ۲ ـ **س** : نشکنج فراز گرفتن ازدست و اندام و ناخن گرفتن ، **چ** : فراز گرفتن بود ازدست و اندام بناخن ، **ن** : فرا گرفتن بود از اندام بسر دو ناخن .   ۳ ـ **چ** . بندگاه دست بود که پیوستهٔ ساعد بود زیر بازو .   ٤ ـ **س** و **ن** : بود.   ٥ ـ **س** : یغنج مار زردی باشد گزد لیکن زخم و زهر ندارد ودر باغ بیشتر باشد ، **چ** : یغتنج [کذا] مارباغی باشد ، **ن** : یفنج [کذا] ماری باشد گزنده و زهر دار [کذا ؟ ؟] .   ٦ ـ **چ** : یغتنج ، **ن** : یفنج .
۷ ـ **س** : دی گرت .   ۸ ـ **ن**: نگزید .   ۹ ـ **س** : آگنج رودهٔ گوسفند بود که‌آگنده بگوشت ودنبه کنند ، **ن**: آگنج امعای گاو و گوسفند باشدآگنده بگوشت، **چ**:آگنج و آگن امعای گوسفند باشد که بچیزی بیاگنند .

عصیب و گرده[1] برون کن وزو زونج نورد

جگر بیاژن و آگنج را بسامان کن]

زَوَنْج[2]

عصیب و روده ومانند آن بود که فراهم نوردند گرد یا دراز، [**رودکی** گوید :

اگـر من **زونجت** نخوردم گهی تو اکنون بیا و **زونجم** بخور[3]]

بازْپیچ[4]

و **جنباود** نیز گویند ریسمانی باشد کـه کودکان هر دوسرهاش برهم بندند و از جایی در آویزند و در میان آن نشیند واز بهر بازی بجنبانند وآنرا بترکی سالنجاق گویند ، [**بو المثل** گوید :

ز تاك خوشه فروهشته و ز باد نوان

چو زنگیانـی بر **باز پیچ** بـازیگـر] .

اَلْفَنْج[5]

اندوختن بود ، **بوشکور** گفت :

---

۱ ـ **س**: روده، **ن** : عصیب و گرده برون کن تو زود برهم کوب ۲ ـ **س** : زونج عصیب و روده و پیه بود و مانند اینها که فراهم نوردند ، **چ** : زونج و **لکانه** عصب بود ، **ن** : زویج [کذا] عصب باشد و لکانه نیز گویند . ۳ ـ در **چ** و **ن** این بیت **معروفی** آمده :

همی ز آرزوی کیر خواجه راگه خوان بجز **زونج** نباشد خورش بخوانش بر

۴ ـ **چ** ، باز پیچ رسنی باشد که زنان و کودکان ببندند و برونشینند ومی آیند ومیروند در هوا معلّق ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** : باذ بیج [کـذا] : رسنی باشد دوتا از سقف فروهشته بر میان آن رسن بنشینند و پای فروهلند و بباد زور خویش همی آید و می شود . ۵ ـ **ن** : الفنج اندوختن بود الفغده نیز گویند ، **س** : الفنج اندوختن وجمع کردن بود .

میالفنج[1] دشمن که دشمن یکی   فراوان و دوست ار هزار اندکی

فرنج[2]

پیرامن دهان باشد ، [رودکی گوید :

سر فرو بردم[3] میان آبخور   از فرنج منش خشم آمد مگر[4]]

منج[5]

نحل انگبین باشد ، منجیك گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین   آری عسل شیرین ناید مگر از منج[6]

لنج[7]

بیرون روی[8] باشد ، عماره گفت :

گفت من نیز گیرم اندر کون[9]   سبلت و ریش و موی[10] لنج ترا

[و لبیبی گفت :

کرّه ای را که کسی نرم نکرده است متاز

بجوانیّ و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لنج پر باد مکن بیش[11] و کتف بر مفراز[12]]

---

۱ ـ ن : مألفنج . ۲ ـ چ : فرنج وپوز ونول همه پیرامن دهان باشد . ۳ ـ چ : کردم . ٤ ـ س : از فرنج من بخشم آمد مگر . ۵ ـ س : منج زنبور انگبین باشد و آنرا بعربی نحل خوانند . ٦ ـ س : زاید همی از منج . ۷ ـ س و ن : بیرون روی را لنج گویند . ۸ ـ چ : رخ . ۹ ـ س : گفت من تیزدارم اندر کون . ۱۰ ـ ع : روی ، ن : موی و . ۱۱ ـ چ : هیچ . ۱۲ ـ این قطعه در ن و ع نیست ، چ هم فقط بیت دوّم را دارد .

کُنْج [1]

چون گوشه باشد در جایی ، **بیغوله** و **بیغله** نیز گویندش ، [**فردوسی** گوید :

اگر تند بادی بر آید **ز کنج** بخاك افگند نارسیده ترنج]

گُولانْج

حلوایی باشد که آنرا **لابرلا** نیز خوانند ، [**لبیبی** گوید :

گولانج و گوشت و گرده و کوزآب و گادنی
گرمابه و گل و گل و گنجینه و گلیم]

بَنانْج

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بنانج گویند[2] و **وَسنی** همان بود ، **شهید** گفت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد **بنانج** باز[3] **بنانج**

آخْشِیج

ضدّ باشد چون مخالف ، **بوشکور** گفت :

کجا گوهری خیره[4] شد زین چهار یکی **آخشیجش** بر او بر گمار دیگر طبایع بود .

---

۱ ـ **ن** : کنج بتازی زاویه خوانند ، **چ** : کنج بیغوله باشد ، **س** مطابق متن الّا آنکه لغت بیغله را ندارد ، **ن** (درحاشیه) : کنج وسمج نقب وحفره وبزیر زمین اندر کنده **رودکی** گوید :

شو بدان **کنج** اندرون خمّ بجوی زیر آن سمجی است بیرون شوبدوی

۲ ـ جملهٔ بعد فقط در **ع** و **چ** هست . ۳ ـ یعنی با ، **ن** : با بتانج (کذا ؟) .

۴ ـ در جمیع نسخ خیره آمده با این حال بازشاید صحیح چیره باشد یعنی غالب وسعدی در همین خصوص گوید :

گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

وٰاذیجْ [1]

رشتهٔ انگور بود ، **شاکر بخاری** [2] گوید :

همه واذیج پرانگور و همه جای عصیر
رنج ورزید کنون بر بخورد برزگرا

فَرَخْجْ [3]

فَژَه بود یعنی پلید و زشت ، [**لبیبی** گوید :

ای بلفرخج ساده همیدون همه **فرخج** نامت **فرخج** و کنیت ملعونت بلفرخج]

کَلَخْجْ [4]

شوخی وچرکی که بر دست و اندام بود ، **عماره** گوید :

گَنده و بی قیمت و دون و پلید [5] ریش پر ازگوه و تن همه [6] **کلخج**

گیجْ

معجب و احمق [7] بود [**قریع** [8] گفت :

همه با حیزان حیز و همه باگیجان **گیج**
همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ]

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** بصورت آونج آمده وآن ظاهرا تصرّفی است ازنسّاخ ، **چ** : وادنج کوی چفتهٔ رز باشد ، **س** : واذیج جایی که انگور رسته باشد ، **ن** : واذیج چوب انگور باشد که رسته بود . ۲ ـ در **ن** (فقط) : زیبی . ۳ ـ **س** : فرخج فژه بود یعنی زشت ، **ن** : فرخج پلید و پلشت بود و فژه همین معنی دارد ، **چ** : فرخج و پلشت وفژآگن همه پلید باشد و زشت . ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : کلخج شوخی باشد که بر اندام بود . ٥ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه) : حقیر . ٦ ـ **س** و **چ** : همه تن ، **ن** (در حاشیه) : جمله تنش . ۷ ـ **چ** اضافه دارد : [وخویشتن ستای] . ۸ ـ **ن** (در حاشیه) مثل متن امّا در **س** : قریع الفرس و در **چ** : قریع الدّهر .

کَلَج[1]

سبد حمّامی باشد که بدان زبال کشد ، **طیان** گفت :

صد[2] **کلج** پر از گوه عطا کرده بر آن ریش
گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند[3]

لَخْج

زاغ سیه که رنك رزان[4] دارند ، [**طیان** گوید :

بینی آن زلفین او[5] چون چنبر بالان بخم
گر **بلخخ** اندر زنی ایدون[6] بود چون آبنوس]

لَفْج

لب ستبر بود و کسی را گویند که بخشم لفج فروهشته ، **فردوسی** گوید :

خروشان بکابل[7] همی رفت زال فروهشته **لفج** و برآورده یال

سَفْج

خربزهٔ نارسیده بود[8] ، **بوالمثل** گفت :

---

۱ ـ **س** : کلج سپیده و سودهٔ گرمابه [کذا ؟] باشد ، **چ** : کلج شکن و چین باشد، **شاکر بخاری** گفت :

فری زان زلف مشکینش چو زنجیر فتاده صد هزاران **کلج** بر **کلج**

کلج دیگر سبد گرمابه بانان باشد ، **ن** : کلج دو نوع است یکی چین و شکن بود چنانکه شاکر بخاری گفت (**همان** بیت فوق) و معنی دیگر از نسخه افتاده است .

۲ ـ در **چ** : سد . ۳ ـ شاند از مصدر شاندن بمعنی شانه کردن و **همی** شاند یعنی پیوسته شانه میکرد . ٤ ـ **س** و **چ** : صبّاغان . ٥ ـ **چ** و **ن** : زلفینکان .

٦ ـ **ن** : اکنون . ۷ ـ **ن** : ز زاول . ۸ ـ **س** اضافه دارد : [که آنرا بشکنند و بآن شراب خورند] ، **ن** اضافه دارد : [و نقل کنند درشراب] ، **چ** اضافه دارد : [و بماوراء النّهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند] .

نقل ما خوشهٔ انگور بود[1] ساغر **سفج**

بلبل و صلصل را مشگرو بر دست عصیر

سُمْج و سُمْجه[2]

نقب و حفره زده و بزیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد ، **رودکی** گفت :

شو بدان کنج اندرون خُمّی بجوی

زیر آن **سمج**است[3] بیرون شو بدوی

غِلْغِلیج[4]

دغدغه باشد یعنی آن که پهلوی کسی را یا زیرِ کش بر انگشت بکاوی و بجنبانی تا بخندد ، [**لبیبی** گفت :

چو بینی آن خر بد بخت را ملامت نیست

که برسکیزد[5] چون من فرو سپوزم بیش

چنان بدانم منجای **غلغلیجگهش** کجا بمالش اوّل بر اوفتد بسریش[6]]

---

۱ ــ **س** : بد و . ۲ ـ **س** : سمج و سمجه نقب وحجرهٔ که برزمین کنده باشند ، **چ** : سمج و **آهون** نقب باشد ، **ن** (رجوع شود بذیل لغت کنج) . ۳ ـ **چ** : سمجیست . ٤ ـ : غلغلیج دغدغه باشد چنانکه بغل کسیرا بکاوی تابخندند ، **س** : غلغلیج دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلو یا زیر کش بکاوی بخندد ، **چ** : غلغلیجه و دغدغه وکلخرجه این **همه** آن باشد . ٥ ـ سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن و خاستن است و برسکیزد یعنی برجهد . ٦ ـ یکی از معانی سریش که در اینجا همان مراد است ناله و افغان باشد . این قطعه بتمامی نقط در **چ** هست ، در **س** :

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که هم بمالش اول بر افتدش خنده

و در **ن** :

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که چون بمالم بر خنده خنده افزاید

کُوچْ ١

جغد بود ، **کوف** نیز گویند ، بترکی بیغوش گویند ، [**کسائی** ٢ گوید :

اندر آن ناحیت بمعدن **کوچ** دزد که داشتند کوچ و بلوچ]

لُوچْ

احول بود ، **خطیری** ٣ گوید :

آن تویی کور و تویی **لوچ** و تویی کوچ وبلوچ

وآن تویی کول و تویی دول ٤ و تویی پایت لنگ

بَفْج ٥

خیو دهان مردم باشد ، **شهید** گفت :

قی افتد آنرا که سر و ریش ٦ تو بیند

زان خُلم وزان **بفج** چکان برسرو رویت ٧

کاجْ

سیلی باشد ، [**عنصری** گوید :

مرورا گشت ٨ گردن وسرو پشت سر بسر کوفته **بکاج** و بمشت] .

---

١ - **ن** : کوچ مرغی است حقیر که بشب بانك کند و خود را از درخت آویزد ، شعر :
کوچ ز شاخ درخت خویشتن آویخته بانك کنان تا سحر آب دهن ریخته
س : کوج چغد بود و کوف نیز گویند ، **چ** : کوچ و چغد و چغو جمله کنگر باشند
٢ - **چ** : عنصری . ٣ - **چ** مثل متن ، **س** : عنصری ، **ن** : لبیبی . ٤ - دول یعنی محیل و مکّار . ٥ - **چ** : بفج کسی که بوقت سخن گفتن خذو از دهن می آیدش گویند بفجش همی شود ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) : بفج کف دهان و خذوی دهان مردم باشد . در **ع** این لغت را کاتب بغلط « کفج » ضبط کرده .
٦ - **چ** : روی . ٧ - **چ** : بر بر و بر روی . ٨ - **چ** : مرد را کرد .

کاٰبْلیِجْ

انگشت کهین پای را گویند ، [**عسجدی** گفت :

پل ۱ بکوش ۲ اندر بکفت ۳ و آبله شد **کابلیج**

از بسی غمها ببسته عمر کل پارا بپا (؟) ۴]

پِجْ پِجْ ۵

لفظی است که بز را گویند و نوازند ، **رودکی** گفت :

زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید زه .

سخن شیرین از زفت نیاید بر بز **بپیج پیج** نشود هرگز فربه ۶

غِلْجْ ۷

گره دوتا باشد که آسان نگشایند ، [**معروفی** گوید :

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده

دامن بیا بدامن من **غلج** بر فگن]

---

۱ ـ **چ** : پا ، گویا صحیح همین است که مطابق **س** و **ن** درمتن آمده یعنی پِلْ که بمعنی پاشنهٔ پاست . ۲ ـ متن مطابق **س** ، در چ و **ن** : کفش ، کوش شکل دیگر کفش است که هنوز هم در لهجه های دهات معمول است . ۳ ـ **س** : بگفتم و آن غلط است ، صحیح بکفت و بکفتم است از مصدر کفتن بمعنی شکافتن و ترکیدن .

۴ ـ مصراع دوّم بشکلی که در **چ** آمده ودرمتن آوردیم درست مفهوم نیست ، درن : از پس غمهای تو تا تو مگر کی آئیا که گویا اصلاحی است از یکی ازخوانندگان و در **س** : از بس غمهای بیشه از دیاء کاملیخ (؟) . ۵ ـ **س** : پجپج لفظی است که بزرا نوازند و نیز سخنی بود پنهان گفتن یعنی مردم پج پج میکنند ، **چ** این لغت را ندارد . ۶ ـ **ن** فقط بیت دوّم را دارد، **ع** مصراع اوّل وچهارم را . ۷ ـ **چ** : غلج گره بعلقه باشد . **س** : غلج گره باشد که آسان نگشاید **ن** : غلج گره دوتا باشد .

خُوچ [۱]

چون پارهٔ گوشت سرخ بود برسرخروس ، دیگر برتری طاق ایوان وبر ترکها نیز گویند ، **فردوسی** گفت :

سپاهی بکردار کوچ و بلوچ   سگالنده جنگ وبر آورده [۲] **خوچ**

لَجْ [۳]

لگد باشد بپشت پای ، [**منجیك** گفت :

یك روز بگرمابه همی آب فرو ریخت

مردی بزدم [٤] **لج** بغلط بر درِ دهلیز [٥]]

کَبْجْ [٦]

خری بود بریده دم ، [**ابوالعباس** گوید :

ندانستی توای خرعمر **کبج** لاك پالانی (؟)

که باخرسنك برناید سروزن پورترخانی (؟) [۷]]

سِپَنْجْ [۸]

منزل یك شبه بود ، [**فردوسی** گوید :

---

۱ ـ **س** : خوچ آن پاره گوشت باشد که بسرخروس رُسته باشد . **ن** (درحاشیه) : خوچ افسر خروس بود ، **چ** : خوچ تاج خروس بود و **خوچه** نیز گویند .
۲ ـ **ع** : برازنده . ۳ ـ **س** این لغت را ندارد ، **ن** : لج لگدی باشد که بپشت پای زنند **ولپرك** نیز گویند ، **چ** : لج لگد باشد . ٤ ـ **ن** : بزدش . ٥ ـ **چ** این قطعه **یوسف عروضی** را اضافه دارد :

معاذ الله که نالم من ز چشمش   وگر شمشیر بارد ز آسمانش
بیك پف خُف توان کردن مراو را   بیك **لج** پخج هم کردن توانش

٦ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ، درس : کبج [کذا] خردم بریده باشد ونیز چهارپای بود . ۷ ـ معنی وضبط این شعر که فقط در **س** هست معلوم نشد .
۸ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** (درحاشیه) هست . **ن** (درحاشیه) : سپنج ره گذری باشد وکاروانسرای .

سپنجی سراییست دنیای دون بسی چون تومیرفت غمگین برون]

فَنْج

دبّه خایه بود و غُر همین بود ، [**منجیك** گوید :

عجب آید مرا از تو که همی چون کشی آن کلان[۱] دو خایهٔ **فنج**]

لِنْج [۲]

آهیختن بود چیزی را از جایی بجایی ولنج دیگر از جای کشیدن باشد ، [**طیان** گفت :

کسی کورا [۳] تو بینی درد کولنج [٤]

بکافش پشت وزوسر گین برون **لنج**]

غارْج [٥]

صبوح باشد و **غارجی** صبوحی ، [**شاکر بخاری** [٦] گوید :

خوشا نبیذ [۷] **غارجی** با دوستان یك دله

گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ و ولوله]

هَج [۸]

راست باز کردن بود چیزی [را] چون علم یا نیزه و مانند آن

---

۱ – در **س** و رشیدی : گران . ۲ ـ **س** این لغت را ندارد ، **چ** : لنج آهختن بود چنان [که] گویی برون لنج وبرون آهنج ، **ن** : لنج آهختن بود یعنی بیرون کشیدن ازجایی . ۳ – **ن** : کسی را کش . ٤ – **چ** کسی کورا تو بینی گو برون لنج [کذا ؟] ٥ ـ **چ** : غارج صبوح کردن باشد **ن** : غارج صبوح باشد . ٦ ـ متن مطابق **س** و **ن** ، **چ** : عرتامی (؟ ؟) . ۷ ـ **س**: خوش چون نبیذ . ۸ ـ **ن** : هج راست باز کردن علم بود ، **س**:هج راست باز کردن بود چون علمی ویا نیزه ای و مانند این اگر بر زمین راست بستاد گویند هج کرد ، **چ**: هج راست باز کردن بود چون علمی یا منجوقی که راست باز کنند گویند هج کرد واگر چیزی از دست بیفگنی وراست بایستد گویند هج کرد .

گویند هج کرد واگر چیزی برزمین افگنی راست بایستد گویند هج کرد ،
[**منجیك** گوید :

گردون علم محنت [۱] بر بام [۲] تو **هج** کرد
بینی سخط [۳] خویش بکوس و علم اندر]

آماج [۴]

معروفست ، **عماره** گوید :

سرشك دیده برخسارمن [۵] فرو گذرد
هر آنگهی که **باماجگاه** او گذرم [۶]]

برمج [۷]

آن باشد که برای تاریکی یاگودی بدست آوردن یا بردن بدسمد (؟)

وَرْتیج [۸]

سمانه [۹] باشد [**زینبی** [۱۰] گوید :

---

۱ ـ **س** : حکمت . ۲ ـ **س و ن** : نام . ۳ ـ **چ** : بخط . ٤ ـ **س** : آماج آن خاك باشد که نشانهٔ تیربرونهند ، **چ** : آماج خاکی باشد توده کرد کرده که نشانهٔ تیربرونهند ، ٥ ـ **چ** : تو ، ٦ ـ **چ** : گذری . ۷ ـ ضبط ومعنی این لغت که درهیچیك ازنسخه های دیگرنیست معلوم نشد شاید **همان** « برمج » فرهنگها باشد که بمعنی لامسه آمده . ۸ ـ این لغت در **س** نیست . ۹ ـ سمانه نام مرغ کوچکی است که بعربی آنرا سُمانی وسَلوی میخوانند . میدانی در کتاب السّامی فی الأسامی سمانی و سلوی را بسمانه ترجمه کرده و زمخشری نیز در مقدّمة الأدب درترجمهٔ سمانی و سلوی کلمهٔ فارسی ورتیج را آورده پس شکّی نمیماند که ورتیج و سمانه بمعنی **همین** مرغی است که امروزآنرا بلدرچین که نام ترکی آن است میخوانند ، مولوی گوید :

چون مست شود زبادهٔ حق شهبا ز شود کهین سمانه

غالب فرهنگ نویسان فارسی ندانسته سمانه را مخفّف آسمانه که بمعنی سقف خانه است گرفته اند وشمس فخری لغت ورتیج را ورسیج خوانده و بعادت ناخوش خود شعری هم بعنوان مثال برای آن ساخته است که جهت متأخّرین سند شده است . ۱۰ ـ **چ**: زینتی ، **ن** (در حاشیه) : بیتی [کذا] .

آید از باغ بی سرود و بازیج   دستك بکراغه می بر آرد **ورتیج**

ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام عدّه ای از آنهارا شاملند بقرار ذیل :

سارَنج [۱]

مرغی باشد کوچك ، **صفارمزغری** راست :

تو کودك خرد و من چنان **سارنجم**   جانم ببری همی ندانی رنجم

غَلیواج [۲]

زغن باشد یعنی موش گیر ، چنانکه **ابوالعباس** گوید :

آن روز نخستین که ملك جامه بپوشید

بر کنگرهٔ کوشك بدم همچو [۳] **غلیواج**

[**لبیبی** گوید :

ای بچهٔ حمدونه بترسم که **غلیواج**   ناگه برباید ت درین خانه نهان شو [۴]

نَمج [۵]

نم باشد ، **عنصری** [۶] گوید :

سنك بی **نمج** و آب بی زایش [۷]   همچو نادان بود بآرایش

---

۱ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست . ۲ - این لغت فقط در **س** و **چ** وحاشیهٔ **ن** هست ، متن مطابق **س** است ، **چ** : غلیواج ویش (؟) باشد ، **ن** (در حاشیه) : غلیواج مرغ گوشت ربای یعنی زغن بود . ۳ - **چ** : منچو . ٤ - این بیت فقط در **ن** (درحاشیه) هست . ٥ - این لغت در هرسه نسخه دیگر هست وازنسخهٔ اصل ساقط است . ٦ - **س** : کسائی . ۷ - **س** : بی آتش .

تَرَنْجْ [۱]

تنج باشد [۲] ، **عنصری** گوید :

بتنجید عذرا چو مردان جنك **ترنجید** بر بارگی تنگ تنگ

سَکَنْجْ [۳]

باطلست [کذا [٤]] ، **بوشکور** گفت :

سکنجیده همی داردم بدرد برنجیده [٥] همی داردم برنج

جَخْج [٦]

تخمه باشد که در کلو آید وخرك نیز کویند .

تَرْفَنْج [۷]

راه باریك ودشوار باشد ، **رودکی** گفت :

راهی کوراستست [۸] بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه و [۹] **ترفنج**

---

۱ - فقط در **چ** و **ن** . ۲ یعنی در هم فشرده ۳ - این لغت فقط در **چ** هست .
٤ - سکنج بمعنی باطل در هیچیك ازفرهنگها بدست نیامد و ظاهراً متن غلط است ومثال نیز میفهماند که سکنجیده در آنجا بمعنی باطل استعمال نشده . سکنجیدن بمعنی تراشیدن و گزیدن وخراشیدن است چنانکه ناصر خسرو گوید :

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد تا چند لب لعل دلارام سکنجی

و در بیت بوشکورهم همین معنی مناسب است . ٥ - ظاهراً صحیح «ترنجیده» است بمعنی در فشار و فشرده . ٦ - این لغت فقط در **چ** هست بدون ذکر مثالی ، در فرهنك جهانگیری ورشیدی : جخج و جخش نام علتی که مانند بادنجان بزرك از زیر گلوی مردم آویزان شود ، **لبیبی** گوید :

ازگردن او **جخش** در آویخته گویی خیکی است پر از باد درآویخته از بار

۷ - این لغت فقط در **چ** و **ن** هست . ۸ - **چ** : راهی آسان وراست . ۹ - **چ** : بی کرانهٔ .

شَنْج[۱]

سُرین مردم و چهار پای بود ، **منجیك** گفت :

پیری و درازی و خشك **شنجی** گویی بگه آلوده لتره[۲] غنجی[۳]

ارمیج[۴] (؟)

نعلین باشد .

نَخْج[۵]

گیایی درشت باشد که خاك روبان بدان زمین روبند ، **طیان** گفت :

دست و کفّ پای پیران پر کلخج ریش پیران زرد از بس دودِ **نخج**

بَرْواج[۶]

آبی که از باران بسقف خانه فرو چکد .

غَفْج[۷]

غفج و آبگیر و شمر یکی باشد ، **عنصری** گفت :

بهر تلّی بر ، از خسته گروهی **بهر غفجی** بر ، از فرخسته پنجاه

پسیچ[۸]

ساختن کاری باشد ، **فردوسی** گفت :

بدو گفت زو خود میندیش هیچ هشیواری و رای و دانش **پسیچ**

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** و **ن** هست . ۲ ـ لتره یعنی پاره پاره و کهنه ۳ ـ غنج یعنی جوال و خرجین . ٤ ـ این لغت بدون ذکر مثالی فقط در **چ** هست و درهیچ فرهنگی نیز باین صورت یافت نشد . ۵ ـ این لغت فقط در **چ** ودرحاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (درحاشیه) : نخج گیاهی بود که ازو جاروب سازند . ٦ ـ این لغت فقط در **چ** هست ومثال هم ندارد . ۷ ـ این لغت هم فقط در **چ** هست و در آنجا بجای غفج ، غفجی چاپ شده . ۸ ـ ایضاً فقط در **چ** .

فَنْج [۱]

فنک باشد که در خایه و زهار پدید آید ، **قریع الدهر** گوید :

تقویم بفرتان چنان خوار شد امسال

چون جخج بخمناوز و چون فنج بخالنک [۲] (؟)

غَنْج [۳]

جوال بود ، **لبیبی** گفت :

وآن باد ریسه هفتهٔ دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو یکی **غنج** پیسه گشت

خُشْکانْج [٤]

یعنی خشک اندام چنانکه **لبیبی** گوید :

تو چنین فربه وآگنده چرایی پدرت

هندویی بود یکی لاغرو **خشکانج** و نحیف

کیچْ کیچْ [۵]

یعنی بتفرقه [و] بهره بهره ، **رودکی** گوید :

بجمله‌خواهم یك ماه، بوسه از تو بتا

بکیچ کیچ نخواهم که فام [٦] من توزی [٧]

---

۱ - این‌لغت هم فقط در **چ** هست . ۲ ضبط و معنی درست این شعر مفهوم نشد .
۳ - این لغت فقط در **چ** هست ، در **ن** (در حاشیه) : ایزغنج جوال بود و غنج نیز گویند وهمین شعررا مثال‌آورده با این تفاوت‌که مصراع دوم درآنجا باین شکل‌است : وا کنون غضاره همچو یکی ایزغنج گشت ، ایزغنج درفرهنگها بدست نیامد ومحتملست که ناشی ازغلط کاتب وسهو نساخ باشد . ٤- این لغت فقط در **ن** هست .
۵ - **ن** و **چ** ، **چ** : کیچ تفاریق باشد یعنی بهره بهره . ٦ - فام شکل دیگر وام یعنی قرض . ۷ - توزی از توختن یعنی ادای دین کردن .



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و در هیچیك از نسخ دیگر نیست:

مَهْراجْ

نام پادشاه هندوستانست ، **اسدی** گوید :

بزرگی ترا شاه **مهراج** داد کت او رنج چیز و که‌ات تاج داد

غَنْجْ

نیکو بود وخوش، **مسعودی** گوید :

نوای مطرب خوش نغمه و سرودی **غنج**

خروش عاشق سرگشته و عتاب نگار

بیمار غَنْجْ

بیمارناك بود چنانکه **رودکی** گفت :

چو گشت آن پری چهره **بیمارغنج** ببرّید دل زین سرای سپنج

غلیجْ

انگز بود و بت که تراشند ، شاعر گوید :

چون**غلیجی** که بنه برکند [کذا ؟] کیست چون تو فژاکن و فژغند

سَکِجْ

مویز بود ، **لبیبی** گوید :

همچو انگور آبدار بُدی نون‌شدی‌چون **سکج**زپیری‌خشك

مَجْ

نام شاعر[ی] بوده است راوی ، **رودکی** گوید :

ای مج شعر نو ز نو[1] از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

وُنْجْ

گنجشك بود ، **عنصری** گوید :

شکار باز خرچال و کلنگ است   شکار باشه **ونج** است و کبوتر

فَرْخَنْجْ

نصیب باشد ، **اسدی** گوید :

مرا از تو **فرخنج** جز درد نیست   چو من سوخته در جهان مرد نیست

کُوچْ و بَلوچْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند[2] ،



درحاشیهٔ **ن** در آخر باب‌الجیم لغات ذیل بدون شاهد بخطّی‌جدیدتر در نسخه‌الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق‌است معهذا بازما آنهارا عیناً در اینجا نقل میکنیم :

گیج : معجب بود وچیزی طرفه را بپارسی گیج خوانند، **گنج** (؟): شوخ مردارباشد، **شفشاهنج** : شکنجه بود، **پخج** : پهن‌شده را گویند ، **فلج** : غلق درباشد ، **کبج** : [ص :کلج] سبد تونیان بود ، **لج** [**ص** = **لخج**] زاگ رنگرزان بود ، **فرخج** : پلید باشد .

کبج دیگر [**ص** = **کلج**] : شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

---

۱ ـ در فرهنگها : ای مج کنون تو شعر من .   ۲ ـ برای مثال آن که در نسخه نیست رجوع کنید بلغت « لوچ » و « خوچ » که سابقاً گذشت .

غرنج: ارزن کوفته باشد، **لج** دیگر: لگد کوب باشد بزبان پارسی، **کوج**: جغد بود یعنی کوف، **کابلیج** : انگشت کوچك بود، **غلج** : بندی بود چون شلوار بند وغیره ، **غفج** : مغاك ، **فخوج** [ص = **خوج**] : افسر دولت بود ، **کشتج** :گیاهی بود خوشبوی ، **هج** : راست بود یعنی بپای کرده ، **نمج** : تری بود که از سنك یا از جای نم بر آید ، **تمساح** نهنگك بود چنانکه شاعر گوید :

از چه می ترسی من یقین دارم   لیس فی البحر غیرنا تمساح

باب الحاء

نیامد

باب الخاء

کاخ

کوشك باشد ، [فرّخی گفت :

هر روز شادی نو و بنیاد راستی زین باغ جنّت آیین وین **کاخ** کرخ وار]

دیولاخ [1]

جایی دشوار بود دور از آبادی ، وخارستان ، [عنصری گوید :

چریده [2] **دیولاخ** آگنده پهلو بتن [3] فربه میان چون موی لاغر]

سنگلاخ

زمین سنگستان بود ، [عنصری [4] گوید :

زمینی همه روی او **سنگلاخ** بدیدن درشت و بپهنا فراخ].

انجوخ [5]

چین گرفتن بود روی و تن را [و] آنچه بدین ماند ، [رودکی گوید :

---

۱ - چ : دیولاخ سردسیر باشد و درمعنی شورستان آید چنانکه گوئی سنگلاخ یعنی سنگستان در یك حال (کذا ؟) ، س : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی وخارستان ، ن . دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ، و سنگلاخ که درآن بیابان خاك و ریگ کم بود . ۲ - چ : چرنده ، ۳ - چ : تنی . ۴ - در چ بجای بیت عنصری این دو بیت آمده یکی از فرخی :

بر **سنگلاخ** دشت فرود آمدی خجل اندر میان خاره و اندر میان خار

دیگری از بوشکور :

من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی **سنگلاخ**

۵ - س : انجوخ چین که گرفته بود بر روی و تن وآنچه بدینها ماند ، ن : انجوخ پژمرده بود و چین در روی و اندام ، چ : انجوخ چین پوست بهم گرفتن بود چون پژمردن میوه که پوستش ترنجیده شود .

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

ترا سینه پر **انجوخ** وتو چون چفته کمانی[1]]

پیخ[2]

آبی غلیظ بود که برمژه وچشم برآید وآنرا بتازی رمض گویند ، **عماره** گفت :

همواره پر از **پیخ** است آن چشم فژاگن

گویی که دوبوم آنجا بر[3] خانه گرفته است .

سِتیخ[4]

قدّ راست باشد چون نیزه وستون وآنچه بدان ماند ، **فردوسی** گوید :

خم آورد پشت سنان **ستیخ** سرا پرده برکند هفتاد میخ

ستیغ نیز گویند .

هَیْدَخْ[5]

اسب نیك خنگ بود رشید ،

---

۱ ـ در **س** این بیت بشکل ذیل آمده :

من شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

وآنگهت سینه پر انجوخ و چنین سخت کمانی

۲ ـ این لغت در **چ** نیست ، **ن** (درحاشیه) : پیخ و آژخ رطوبتی بود که بجفن های دیده پدید آمده بود . **س** : پیخ آبی غلیظ باشد برمژهٔ چشم آنرا رمض خوانند .

۳ ـ **ن** (درحاشیه) : از « بر او » بجای « آنجابر » ، **س** : دو بجای بر .

٤ ـ **س** : ستیخ راست باشد چون نیزه وستون وغیره ، **ن** (درحاشیه) : ستیخ چیزی راست قد بود چون نیزه یا چون درخت وستون وقد مردم وهرچه بدین ماند ، **چ** این لغت را ندارد .

٥ **س** : هیدخ اسبی نیك جنگی بود ، **ن** : هیدخ اسب نو زین باشد و کرهٔ توسن ، **چ** این لغت و لغت بعد را ندارد .

مَخْ [1]

لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ، **منجیک** گفت :

تو **هیدخی** وهمی نهی **مخ** بر کرّهٔ توسن بیچـاره .

تاٰخْ [2]

درختی است که آتش نیك گیرد ، **صفار** گفت :

عشق آتش تیز و هیزم **تاخ** منم گرعشق بماند این چنین آخ [3] تنم

سَرْشاٰخْ [4]

چو بها بود کـه بام خانه بدان پوشانـند و از فَرَسبْ بیرون بود ، [کسائی [5] گوید :

افراز خانه‌ام زپی بام و پوششش هرچم [6] بخانه‌اندر **سرشاخ** و تیر بود

تَشْلیخ [7]

سجّاده بود ، [چنانکه **ابوالعباس** گوید :

این سلب من در ماه دی دیده چون **تشلیخ** در کیشان(؟)]

---

۱ ـ **س** : مخ لگامی بود سنگی که برسر اسبان واستران بی‌فرمان کنند تا نرم شوند ، **ن** : مخ لجام سنگی بود برسرستوران سر کش نهند تا رام گردند . ۲ ـ **س** : تاخ درختی است ، **ن** : تاخ درختی است که هیزم او سخت خشك بود ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **س** : وای ۴ ـ **س** : سرشاخ چوبها بودکه بر بام خانه پوشند و از فرسب سرشان بیرون آید ، **ن** (درحاشیه) مثل متن تا « پوشانند » و از آن ببعدرا ندارد ، **چ** این لغت را فاقد است . ۵ ـ در **ن** (درحاشیه) : بونصر ۶ ـ **ن** (در حاشیه) : هم خود . ۷ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست .

دَرْواخ [۱]

آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ، [**رودکی** گوید :

چونکه نالنده بدو [۲] گستاخ شد در درستی آمد و [۳] **درواخ** شد]

ماخْ [۴]

نبهره بود از سیم وزر و مردم دوری را نیز گویند ، [**عسجدی** گوید :

جوان شد حکیم ما جوانمرد و دل فراخ
یکی پیرزن خرید بیك مشت سیم **ماخ**

قریع الدهر گفت :

همه را همّت **ماخ** و و همه برراه بساخ [کذا]
همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ [۵]

شَخْ [۶]

زمینی بود سخت بر کوه وغیره ، [**بوشکور** گوید :

---

۱ ـ **س** : در واخ آن بود که از بیماری بتندرستی آمده باشد ، **ن** ، درواخ درست باشد چون کسی از بیماری خوش و درست شده باشد گویند درواخ گشت و چون بکسی بدرستی گمان برند گویند بفلانی گمان بد مبردرواخ است یعنی درست‌است ، **چ** درواخ درستی باشد گویی گمانم بفلانی درواخست . ۲ ـ **چ** : مالیده بدو ، **ن** ، مالیده براو . ۳ ـ **چ** و **ن** : کار مالیده بدو . ۴ ـ **س** : ماخ بود ازهرنوع از سیم و زر و مردم ومانند اینها ، **ن** : ماخ سیم ناسره ومردم دون همّت بود : چ : ماخ سیم برهنه [ط = نبهره] بود ومردم دون همّت را گویند که همّتی ماخ دارد . ۵ ـ این‌بیت فقط در **چ** هست . ۶ **س** : شخ زمینی باشد سخت در کوه و دره ، **چ** : شخ زمین سخت باشد بر کوه ودامن کوه ، **ن** : شخ زمین سخت باشد و دامن کوه که گیاه نروید .

خرامیدن کبک بینی بشخ تو گویی زد یبا فگنده است نخ]

ژَخْ ۱

نالهٔ ۲ زارو حزین بود ، [منجیك گوید :

بوی بر انگیخت ۳ گل چو عنبر اشهب

بانك بر آورد ٤ مرغ با ژخ و طنبور

رودکی گفت :

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانك و ژخ مردمان خشم آورید ٥]

آژَخْ ٦

بتازی ثؤلول باشد و آن چیزی باشد چون عدس ، از تن مردم بر آید و دیر بماند [کسائی گوید:

از راستی تو خشم ۷ خوری دانم ۸ بر بام چشم سخت بود آژخ ۹

فَنْخ ۱۰

سه گونه است یکی طنفسه ، دیگر زیلو ، دیگر تار ریسمان ، [عنصری گفت :

---

۱ - چ : ژخ زخم [ظ = زحم] باشد . ۲ - ن و س : بانك . ۳ - س : بر آمیخت . ٤ - س : بر انگیخت . ٥ - این بیت که ظاهراً از کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی و راجع بحکایت سنك پشت و ماهیخوار است فقط در چ آمده و از سایر نسخ ساقط است . ٦ - ن : آژخ چیزی بود چند عدسی که بر اندام مردم بر آید و آنرا بتازی ثؤلول گویند و بپارسی بالو ، س : آژخ چیزی باشد که ازتن مردم بیرون آید و بتازی ثؤلول باشد و بزبان عام مهك . ۷ - س : چشم . ۸ - چ : آری دانم . ۹ - چ این بیت مرادی را نیز اضافه دارد :

آن سرخ عمامه بر سر او چون آژخ زشت برسر کیر

۱۰ - س : نخ دو گونه باشد یکی طنفسهٔ ده [کذا] وخرگاه لشکر ودیگر زیلو را نیز گویند ، ن : نخ دو نوع است یکی تای ریسمان و گستردن زیلو ، چ : نخ تای ریسمان بود .

بیوفا هست دوخته بدو **نخ** بدگهر هست هیزم[1] دوزخ

عنصری گوید :

بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه **نخ** [2]]

دُوخ[3]

کیاهی بود نرم در مسجد ها افگنند و ازو چون حصیرها و فرشها نیز بافند و دُخ نیز گویندش ، [**شاکر بخاری** گفت :

روی مرا هجر کرد[4] زرد تر از زر

گردن من عشق کرد[5] نرمتر از **دوخ**]

شُوخ[6]

وسخ و کِرْسْ بود که برتن نشیند و گروهی مردم عامّه چرك نیز گویند [**خسروی** گفت :

اگر **شوخ** بر جامهٔ من بود[7] چه باشد دلم از طمع هست پاك

شُکُوخ[8]

کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند

---

۱ - **چ** : هیمه . ۲ - این بیت فقط در**س** هست بجای بیت دیگر عنصری که در **ن** و **چ** آمده . ۳ - **ن** : دوخ گیاهیست که ازو چیزها بافند ، **ح** : دخ ودوخ گیاهی باشد که آنرا بافند بسان فرش و در مسجد ها بگسترانند و اورا **زیخ** نیز خوانند ، **س** : دوخ گیاهی بود که در مسجد ها فگنند و از وی حصیر نیز بافند . ۴ - **ن** : کرد هجر . ۵ - **ن** : کرد عشق . ۶ - **ح** : شوخ وکلخج چرك باشد ، **س** : شوخ وسخ و کرس بود یعنی ریم و چرك که بر تن وجامه بود ، **ن** : شوخ کرس وچرك بود . ۷ - **ن** : اگر شوخ گیرد همی‌جای من ۸ - شکوخ کسی که پایش بچیزی در آید و لختی بسر اندر آید گویند که بشکوخید ، **ن** : شکوخ کسی را گویند که پای بچیزی اوفتد و بسر اندر آید وپس بانگشت بایستد ونیفتد گویند فلان بشکوخید ، **چ** : آشکوخ کسی که پایش بچیزی درآید وبانگشت پای بایستد وخویشتن را از افتادن بپاید گویند بشکوخید ،

شکوخید [**رودکی** [1] گفت :

چون بگردد پای اوازپایدان[2] **آشکوخیده**[3] بماند همچنان

وهم درین معنی **رودکی** گوید جای دیگر[4] :

آشکوخد بر زمین هموار بر همچنان چون برزمین دشخوارتر]

کُخ[5]

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند [**فرخی** گوید :

آیم وچون **کخ**[6] بگوشه‌ای بنشینم پوست بیك ره برون کنم زستغفار[7]]

کَبْرَخْ[8]

مرقّع راگوید ،

سَمَاخْ[9]

مسخرگی باشد ،

ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند بقرار ذیل :

---

۱ ـ **س** : کسائی ۲ ـ **چ** : پای دار ۳ ـ **س** : خود شکوخیده ٤ ـ **چ** : هم‌و گفت ، **س** : این مثال دوم را ندارد ٥ ـ **س** : کخ صورتی زشت باشد که بنگارند و طفلان را ترسانند : **ن** : چیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند ، **چ** : بُخْ وکُخْ چیزی بود که ترس کودکان را بسازند بدیدار زشت وآنرا بتازی فازوع گویند . ٦ ـ **چ** : بخ ۷ ـ [کذا ؟] **س** : خونت بخورم اگرترا بنبینم . ۸ ـ این لغت فقط در **ع** هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست ۹ ـ این لغت درسایر نسخه ها وفرهنگها نیست .

نَخْ دیگر [۱]

ریسمان بافته بود از ابریشم چنانکه **فردوسی** گوید :

گدازنده همچون طراز **نخم**   تو گویی که در پیش آتش یخم

کُلُوخْ [۲]

خشت پاره بود چنانکه **منجیك** گوید :

اندرجهان **کلوخ** فراوان بود ولی   روی‌تو آن کلوخ کزو کون کنند پاك

چَرْخْ [۳]

فلك سیّارگان بود چنانکه **ابوشکور** گوید :

جهان دیده‌ای دیدم از شهر بلخ   زهرگونه گشته بسر برش **چرخ**

چَرخْ دیگر [۳]

دایرهٔ جامه بود یعنی گریبان چنانکه **منجیك** گوید :

بر آب ترا عیبه های جوشن   بر خاك ترا **چرخهای** گریبان

چَخْماخْ [۴]

کیسه‌ای گرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه ،

بوشکور گفت :

برد **چخماخ** من ازجامهٔ من جامه نبرد   جامه ازمشرعه بردند هم ازاوّل تیر

چهل و پنج درو سوزن و انگشتریی   قلم‌وکارد ببرده‌است یکی شوم حقیر [۵]

---

۱ ـ نخ باین معنی نقط در **س** هست واز سایر نسخ ساقط . ۲ ـ این لغت هم فقط در **س** هست . ۳ ـ چرخ بهر دو معنی نقط در **س** دیده میشود و سایر نسخ آنرا بهیچیك ازاین معانی ندارند ۴ ـ ضبط این‌لغت درست معلوم نشد . در **ن** : جخماخ ولی کسی آنرا محو کرده در **س** و **چ** و سایر فرهنگها چخماخ ، **ن** : جخماخ کیسه‌ای باشد که‌آنرا درمیان دارند (مثال‌ندارد) ۵ ـ این‌بیت ثانی فقط در **چ** هست .

چَخْ [۱]

چخیدن باشد چون کوشیدن ، **کسائی** گفت :

مارا بدان لب تو نیاز است در جهان

طعنه مزن که بادو لب من چرا **چخی** [۲]

فَلْخ [۳]

ابتدای کارها باشد ، **خسروانی** گفت :

همّت او بر فلک ز **فلخ** بنا کرد   برسر کیوان فگند بن پیِ ایوان

و **طیان** گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلخ   همه جای دیگر کنندم ز **فلخ** [٤]

رُخْ [٥]

سه نوع باشد یکی روی دوّم رخ شطرنج سوّم عنان را گویند ،

عنصری گوید :

شطرنج فریب را توشاه و ما رخ   مر اسب نشاط را رکابی با رخ



ن (درحاشیه) لغات ذیل را برجمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

پَرَنْداخْ

سختیان[٦] بود ، **عسجدی** گوید :

---

۱ - این لغت فقط در **ن** و **چ** هست ، **ن** : چخ چخیدن بود چنانکه بکسی بجلدی گویند مچخ . ۲ - **چ** : طعنه مزن که با دولب من چرا چخی   اندیشه نیك دار که یاقوت نشکنی ۳ - در **ن** : زفلخ ولی در **چ** و فرهنگها : فلخ ، **ع** و**س** این لغترا ندارند . ٤ - این بیترا **چ** اضافه دارد . ٥ - این لغت فقط در **ن** هست . ٦ - سختیان بمعنی پوست بز دبّاغی شده است وظاهراً کلمه ایست معرّب ،

کفتم میان کشایی کفتا که هیچ نا یم
زد دست بر کمر بند بکسست او **پرنداخ**

کخ کخ

حراره بود وحال صوفیان، **حقیقی صوفی** کوید:
آهی کن و زین جای بجه کرد بر انگیز
کخ کخ کن و بر کرد بدر بر پس ابزار

پرنیخ

تخته سنك باشد، **رودکی** کوید:
فگندند برلاد **پرنیخ** سنك   نکردند در کار موبد درنك

ستاخ

شاخی بود که از شاخ بر جهد، **رودکی** کوید:
ستاخی بر آمد از برِ شاخ درخت عود
ستاخی زمشك وشاخ زعنبر درخت عود(؟)

سوخ

پیاز بود، **کسائی** کوید:
می نیابم نان خشك و **سوخ** شب   تو همه حلوا کنی در شب طلب

وسخ

شوخ و چرك بود، **کسائی** کوید:
فرزند من یتیم وسر افکنده کردِ کوی
جامه **وسخ** کرفته و در خاك خاکسار

باب الدال

رَاوَدْ

جایی بود پشته پشته وفراز ونشیب وسبزه [براو رسته وچراگاه چهار پای باشد ۱] **عسجدی** گفت :

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه ۲

بکوه اندر زر ۳ است و بره بر شخ و **راود**

کَبْدْ ٤

لحیم باشد ، **دقیقی** گفت :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و **کبدا**

آوَرْدْ ٥

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دومبارز است ، **فردوسی** گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ دوجنگی بکردار غنده گرگ

[**باوردگه** ٦ شد سپه پهلوان بقلب اندرون با گروه گوان ۷]

---

۱ - این جمله از **ع** افتاده است ودرسایر نسخ هست . ۲ - **ن** مثال را ندارد ، **س** : ره از ره ، **چ** : ره ازسد ، ظاهراً : ره از چه . ۳ - **س** : شد ، **چ** : شخ .
٤ - **ن** این لغت را ندارد . ٥ - **چ** : آورد جنگ باشد ، **نبرد** جنگ دو کس باشد یا دو لشکر : **فردوسی** :

ز بازو و **آورد** او در **نبرد** رسد تا بگردون گردنده گرد

ن : آورد و ناورد و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی . . . . [کذا] و نبرد جنگ میان دو تن بود از آدمی وغیره ٦ - **چ** : ناورد . ۷ - مثال **ازس** افتاده واین بیت دوّم فقط در **ن** (درحاشیه) هست ودر **چ** آنرا برای ناورد مثال آورده است .

چُغْدْ[1]

کوچ باشد و گروهی عام کُنْگُرْ[2] خوانند ، **فردوسی** گفت :

چنین گفت داننده دهقان[3] سغد	که بر ناید از خایهٔ[4] باز **چغد**

نَوَرْدْ[5]

در خورنده باشد [**کسائی** گوید :

نورد بودم تا ورد من مورّد بود	برای ورد مرا ترك من همی پرورد

کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم	از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد[6]

همو گوید :

نانوردیم[7] و خوار و این نه شگفت	که بُن[8] خارنیست ورد نورد]

پژاوَنْدْ[9]

چوبی ستبر باشد که از پس در افکنند ، **رودکی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : جغد مرغی است و کوچ نیز گویند ، **چ** : چغد و بوف و چغو کنگر باشد ، از **س** تعریف این لغت افتاده . ۲ ـ در **ع** : کبکو [کذا] . ۳ ـ **چ** و **ن** : بموبد چنین گفت . ٤ ـ **ع** و **چ** : خانه ، **چ** این بیت **معزی** را اضافه‌دارد :

بفرّ وعدل تو شد جای عندلیب و تدرو
همان زمین که بُدی جای **چغد** و جای غراب

۵ ـ **س** نورد درخور وپسندیده باشد ، **چ** : نورد در خورنده و پسندیده باشد ، **ن** (در حاشیه) : نورد درخورد بود ٦ ـ این قطعه فقط در **س** هست و در فرهنگها نیز آمده ، ۷ ـ **چ** : نانوردم . ۸ ـ **چ** : تن [کذا] . ۹ ـ **ن** : پژاوند چوبی بود که از جهت محکمی از پس در اندازند : **س** . پژاوند چوبی بود که اندر پس در افگنند تا کس باز نتواند کرد ، **چ** : پژاوند چوبی باشد که از پس در افگنند و بوقت جامه شستن جامه را بدو کوبند و او را سکنبه (؟) و جلنبه وفدرنگ نیز گویند .

دل از دنیا بردار و بخانه بنشین پست

فرو بند [۱] درِ خانـه بفلج و **بپژاوند**

شَایْوَرْدْ [۲]

آن بود که گرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هالـه گویند ، **پیروز مشرقی** گفت :

بخطّ و آن لب و دندانْش بنگر   که **همواره** مرا دارند در تاب
یکی همچون پَرَن بر [۳] اوج خورشید   یکی چون **شایورد** از گرد مهتاب

اَرْوَنْدْ [٤]

رود دجله را گویند ، **فردوسی** [٥] گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان   بتازی تو **اروند** را دجله خوان

اَوْرَنْدْ [٦]

بها وزیبایی [۷] بود ، **فردوسی** گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود   که با فرّو با زور و **اورند** بود

[همو راست :

گرایدون که آید زمینوسروش   نباشد بدان فرّو **اورند** وهوش [۸]]

---

۱ ـ **ن** و **چ** : فرابند   ۲ ـ **س** : شایورد آن بود که چون حلقه گرد ماه در آید و آنرا بتازی هاله خوانند ، **ن** (در حاشیه) : شایورد آن بود که چون ابر از بخار گرد ماه پدید آید ، **چ** : شایورد طوق ماه بود .   ۳ ـ **س** و **ع** : در .
٤ ـ **ن** : اروند روددجله را گویند و کسی که نیرومند بود ، **چ** : اروند نام کوهی است بدرِ همدان و دجله را نیز اروند خوانند .   ٥ ـ **ن** : آغاجی   ٦ ـ **چ** : اورنگ و اروند بها و فرّهی باشد   ۷ ـ **س** : زیب ،   ۸ ـ این بیت فقط در **چ** هست .

فَژْغَنْدْ[1]

بینی فژغند بینی گندیده بود ، عماره گفت :

معذور است ار[2] با تو نسازد زنت ای غَر
زان گند[3] دهان تو و زان بینی **فژغند**

تَرْفَنْدْ[4]

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، **فرخی** گفت :

با هنرِ او همه هنر ها یافه[5] با سخن او همه سخنها **ترفند**

[**خسروانی** گفت :

این چه **ترفند** است ای بت که همی گوید خلق
که سقر باشد فرجام ترا مستقرا[6]]

دَنْدْ

ابله بود و بی باك و خود کامه[7] ، **بوشکور** گفت :

[پریچهره فرزند دارد یکی کزو شوختر کم بود کودکی
مر او را خرد نی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی
شد آمدش بینم سوی زرگران همی همه ستوهند ازاو دیگران[8]]
بخواند[9] آنگهی زرگر **دند** را زهمسایگانان[10] تنی چند را[11]

---

۱ - ن و چ و س : فژغند گندیده باشد . ۲ - ن : معذور بود ۳ - ن و چ : گنده . ۴ - ن : ترفند زرق ومحال باشد ، س : ترفند چون زرق [و]محال ومجازی بود ، چ : ترفندمحال ودروغ وزرق باشد . ۵ - ن : یافه است ، س : یاوه ، چ : یافند ۶ - این بیت را چ اضافه دارد و بعد ازآن این بیت **معزی** را : آری چو سخنهای جفای تو شنودم درگوش نگیرم سخن یافه و **ترفند**. ۷ - ن : خود کام ۸ - این سه بیت فقط در چ هست ، سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر شاهد مثال است دارند . ۹ - س و ن : بخوان . ۱۰ - ن : همسایگانت .

۱۱ - چ این بیت **لبیبی** را اضافه دارد :
اندرین شهر بسی ناکس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احمق و بی دانش و**دند**

ژَغَنْدْ[1]

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی ازجانوران چون یوز و پلنگ ، **رودکی** گفت :

گرد رو به یوزواری یك **ژغند** خویشتن را شد بدان[2] بیرون فگند

فَرْکَنْدْ[3]

جای گذر آب باشد بر دیواری یا زمینی ، **بوالعبیر عنبر**[4] گفت :

نه در وی آدمی را راهِ رفتن نه در وی آبها را جوی و **فرکند**

[**بهرامی** گوید :

چگونه راهی راهی درازناك وعظیم همه سراسر **فرکند** و جای خاره و خاك[5]]

خَرَنْدْ[6]

گیاهی است بر شبه اشنان و بزبان دیگر **شخار** خوانندش ،

۱ـ **س** : ژغندبانگ تندبادی [کذا] که ددی برزند ، **چ** : زغندرا بانگ یوز خوانند وگویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد **ن** : ژغند بانگ تند بود که ددی برزند بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ . ۲ ـ در سروری : زان میان .
۳ ـ **ن** : فرکند جای گذر آب باشد برزمین و غیره **س** : فرکند راه سیل باشد که کنده شده باشد وجای جای آب ایستاده ، **چ** : فرکند چون ازجایی بجایی ره کنند یا زیرزمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا فرکند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدان جای گویند نیك بفرکندید باستعارت
٤ ـ **ن** : عبّاس ، **س** : این بیت راندارد **چ** این بیت راندارد و بجای آن این دوبیت را آورده یکی از **عماره** :

از پشت یکی جوشن خرپشته فرو نه گزداشتنت عیبه وجوشنت **بفرکند**

دیگری از **خسروانی**:

دو**فرکن** است روان ازدو دیده بردو رخم رخم ز رفتن **فرکند** جلگی فرکند

۵ ـ این بیت فقط در **س** هست و در **ن** این بیت را ببهرامی نسبت داده و با مختصر تفاوتی برای «آبکند» مثال آورده . ٦ ـ **س** : خرند گیاهیست که آنرا بخراسان شخار خوانند وغلیه [کذا] ازآن کنند . **ن** : خرند گیاهیست هم شبه اشنان آنکه او را

(بقیه در صفحهٔ بعد)

بوشکور گفت :

تذرو تا همی اندر **خرند** خایه نهد گوزن تا همی ازشیر پر کند پستان

آبْ کَنْدْ [۱]

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر [۲] ایستاده ،
[**رودکی** گفت :

آب کندی دور و بس تاریك جای لغز لغزان چون درو بنهند پای

و **شهید** گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای
بیگمان راضی بیاید گر بیابد **آب کند** [۳]]

کَنَنْدْ

بیلی باشد سراندرچفته برزگران دارند و بماوراءالنّهر بیشتر بود [٤]
[**رودکی** گفت :

مرد دینی رفت و آوردش **کنند** چون همی مهمان [۵] درِ من خواست کند

و **ابوالعباس عباسی** گفت :

وگرت خنده نیاید یکی **کنند** بیار
وَیك دوبیتك ازین شعر من بکن **بکنند**

(بقیه از صفحه قبل)

شخار خوانند ، **چ** : خرند گیاهی است که اشنان را ماند چون رسته باشد وشخار را که رنگ رزان بکار دارند و اندر کوهستان او را قلیه خوانند و در خراسان شخار ازین خرند گیرند و در ولایت بلخ اورا خرند و خلخان گویند .

۱ - **چ** : آبکند و ژی وشمر و غفجی وگو و مغاك همه یکی باشد ، **س** : این لغت را ندارد . ۲ - **ن** : دروی . ۳ - **ن** بیت ذیل را دارد از **بهرامی** که آن در **س** با مختصر تفاوتی برای فرکند مثال آورده شده چنانکه سابقاً مذکور شد :

چگونه راهی راهی درازناك وعظیم همه سراسر سیل آبکند وخاره وخاك

٤ - **ن** : این‌لغت را ندارد ودر **چ** جملهٔ اخیرتعریف لغت نیست . ۵ - **س** : دینی .

و **خجسته** گفت :

برگیر **کنند** و تبر و تیشه و ناوه   تا ناوه کشی خار زنی گرد بیابان[۱]]

شَنْدْ[۲]

منقار بود [**عماره** گوید :

مرغ سپید **شند** شد امروز ناودان

گرزابرت (؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شند[۳]

اَرْدْ[٤]

روزیست ازسی روز پارسیان ، **فردوسی** گوید :

سر آمد کنون قصّهٔ یزدگرد   بماه سفندارمذ روز **ارد**

پَژَنْدْ[٥]

برغست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی قُنّابری خوانند گلکی زرد دارد ، **عسجدی** گفت :

نه هم قیمت درّ باشد بلور   نه همرنگ گلنار باشد **پژند**

تَنْدْ و خَوْنْدْ

و **تَرْنْ** و **مَرْنْ** و **تارْ** و **مارْ** این همه بریك معنی بود ، **آغاجی** گوید:

---

۱ ـ دومثال اخیر فقط در **چ** هست .   ۲ ـ **چ** : شند وکَلَفْتْ وبتپوز ومنقار در ددان استعمال کنند و کَلَفْتْ و شند جز مرغ را نگویند .   ۳ ـ ضبط فوق مطابق **چ** است **ع** مثال را ندارد ، **ن** : کورا بزیب مرغ شدآن مرغ سرخ شند (؟) ، **س** : کون آوریت مرغ گران مرغ سرخ شند (؟)   ٤ ـ **س** و **چ** این لغت را ندارند .
٥ ـ **ن** : پژند برغست باشد و بتازی قنّابری خوانند و در بهار گاه پدید آید ، **س** : مثل متن (بدون جملهٔ آخر) ، **چ** این لغت را ندارد ، قُنّابَری = بچند (مهذّب الأسماء) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان شد بدست[1] اندر بساعت **تنذوخوند**

پَنْد[2]

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای واو را **خاد** و **غلیواج** گویند، **فرخی** گفت :

تا نبود چون همای فرّخ کرکس همچو نباشد بشبه[3] باز خشین **پند**

و **جلاب بخاری** گوید :

چون **پند** فرومایه سوی جوزه گراید

شاهین ستنبه بتذروان کند آهنگ[4]]

نَرْدْ[5]

یکی آنست که بازند دیگر تنهٔ درخت را خوانند ، **کسائی** گفت :

مردم اندر خور زمانه شده است **نرد** چون شاخ وشاخ همچون **نرد**[6]

پَرَنْد[7]

حریر ساده بود ، **فرخی** گفت :

چون **پرند** نیدگون[8] بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنك اندر سر آرد کوهسار .

[و **عنصری** راست :

---

۱ ـ **چ** : بدشت . ۲ ـ **ن** این لغت را ندارد ، **چ** : پند و زغن و خاد و غلیواج و غلیو نام مرغ گوشت ربایست . ۳ ـ **س** : نظیر . ٤ ـ این بیت فقط در**چ** هست ٥ ـ این لغت در **ن** هست و سایر نسخ هم معنی اوّل کلمه را ندارند . ٦ ـ **چ** : نرد چون شاخ گشته شاخ چو نرد ، **س** : نرد چون شاخ گشت و شاخ چو نرد . ۷ ـ **ن** و **س** : پرند : ساده بود و پرنیان منقّش ، **چ** : پرند و پرنیان حریر باشد ، پرند ساده بود و پرنیان منقّش : ۸ ـ **س** : نیلگون .

پری زادگان رزم را دل پسند بپولاد پوشیده چینی **پرند**[1]]

غُند

گِرْد با هم[2] آمده باشد، [**عنصری** گوید:

چو رانی نباید سپردن بگام بود راندن تعبیه بی نظام[3]

نقیبان ز دیدن بماندند[4] کند که ایشان همیشه نباشند **غند** [5]]

یاکَند

یاقوت باشد، [**شاکر بخاری**[6] گفت:

کجاتو باشی کردند بی‌خطرخوبان جمست را چه خطرهر کجا بود **یاکند**

سِند[7]

حرامزاده بود، **منجیك** گوید:

ای **سند** چو استرچه نشینی تو بر استر

چون خویشتنی را نکند مرد مسخّر[8]]

ایمَند[9]

بمعنی اند باشد که درشمار مجهول بود ومعیّن نباشد تا چند است،

[**رودکی** گوید:

---

۱ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد. ۲ ـ **س**: باز هم، **چ** این کلمه را ندارد.
۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست. ۴ ـ **س** ـ بمانند. ۵ ـ **چ**: این بیت **موفق الدین ابو طاهر خاتونی** را اضافه دارد:

من **غند** شده ز بیم [و] غنده چون خرس بکون فتاده در دام

ن: غند چیزی باشد فراهم آمده جمع شده. ۶ ـ **چ**: شاد خوار بخاری.
۷ ـ **چ**: سند وسنده و کوی‌یافت‌حرامزاده را خوانند. ۸ ـ **س**: چون‌خویشتنت را نکند مرده مسخّر. ۹ ـ **س**: ایننند همچو اند باشد شمار مجهول که نامش پدید نباشد، **ن** (در حاشیه): ایذند [کذا] همچون اند باشد چون شماری مجهول که نامش دیدار[کذا] نکرده باشند.

جهان این‌است و چونین‌است تا بود   وَهمچونین بود **ایند** بارا[1]]

اَنْدْ[2]

چون سخن بشك باشد چنانکه گویند چنین یاچنان است یعنی که شك

[**رودکی** گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی[3]   دل تو خوش کند بخوش گفتار

باد یك چند بر تو پیمـاید   **اند** کو را روا بود بازار[4]]

فِتَرْدْ[5]

یعنـی از هم باز دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدین ماند

[**خسروی** گفت :

خود برآورد وباز ویران کرد   خود طرازید و بازخود **بفترد**[6]]

اُورْمَزْدْ[7]

یکی اوّل ماه پارسیان است ، دیگر مشتری است [**دقیقی** گوید :

بهرامی آنگهی که بخشم افتی   برگـاه **اورمزد** در افشانی]

---

۱ ـ **ن** : (در حاشیه) : ایدند سارا ، **چ** این لغت را ندارد .   ۲ ـ **س** : اند چون سخن سکر[کذا، ظ = شك] بود وچون رواست که گویند که اند ، **ن** (درحاشیه) اند چون‌سخن شکر [کذا، ظ = شك] باشد و چون رواست که‌گویی اند که‌چنین است یاچنین بود . وسخنی برضای کسی گویی **چ** : این لغت را ندارد .   ۳ ـ **س** : رك که با اند شار بنمائی (؟)   ٤ ـ **س** : اندر آنش روا شود بازار .

٥ ـ **چ** : کسی که چیزی از هم بدرد گویند بفترد ، **س** : فترد کسی که چیزی ازهم بدرد . . . [کذا] ، **ن** (درحاشیه): فترد ازهم باز درید چون کاری و چیزی .

٦ ـ **ن** (در حاشیه) : فترید .   ۷ ـ **چ** : اررمزد و زاوش وبرجیس ستارهٔ مشتری باشد ، **بوشکور** گفت :

نه بهرام گوهرت و نه **اورمزد**   فرزدی [و] جاوید نبود فرزد

فَلَغْنْدْ [1]

پرچین دیوار باشد [**طیان** گوید :

تانکردی خاك را با آب تر   چون نهی **فلغند** بر دیوار بر [2]]

غَرْدْ [3]

خانهٔ تابستانی باشد [**بوشکور** گوید :

بساخان کاشانه و خان غرد [4]   بدو اندرون [5] شادی و نوش خورد]

گَلْوَنْدْ [6]

چون مُرسله باشد از گَوْز و انجیر و مانند آن ، **طیان** گفت :

خواجهٔ ما ز بهر گُنده پسر   کرد ازخایهٔ شتر **گلوند** .

فَرَزْدْ [7]

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ، [**بوشکور** گوید :

فروتر ز کیوان ترا اورمزد   برخشانی لاله اندر **فرزد**]

فَغَنْدْ [8]

جَستن باشد [**فرا لاوی** گوید :

---

١ ـ **س** : فلغند پرچین خانه وباغ باشد ، **ن** : فلغند پرچین باشد ، این لغت را ندارد .

٢ ـ **س** : این بیت **ابو العباس** را مثال آورده .

بار سیم غلبهٔ چو حرم نماند (؟)   غلبه پرید و نشست بر سر **فلغند**

غلبه بمعنی کلاغ پیسه است . ٣ ـ **س** این لغت‌را ندارد ، **ح** : باد غرد وغرد خانهٔ تابستانی بود ، ٤ ـ **ح** : باد غرد . ٥ ـ **ن** : برآرندزو . ٦ ـ **چ** و **س** این لغت‌را ندارند ، **ن** (درحاشیه): گلوند چون مرسله بود ازمیوه ها . ٧ ـ **ن** :فرزد سبزهٔ تازه وآبدار بود ، **س** : فرزد سبزهٔ باشد میان آب ومدام سبز بود ، **چ** : فرزد گیاهی بودکه تابستان وزمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش . ٨ ـ **س** : فغند جست باشد چون جستن آهو : **ن** : فغند تند را گویند ، **چ** این لغت‌را ندارد .

هم آهو **فغند** است و هم تیز تک هم آزاده خویست و[1] هم تیز گام]

نَوَنْدْ[2]

پیك وخبر گیر بود [**رودکی** گوید :

چرخ چنین‌است و بر این ره رود لیك ز هر نیك و ز هر بد **نوند**

رودکی گوید :

روزِ جَستن تازیان همچون **نوند**

روزِ دَن[3] چون شصت ساله سودمند[4]]

بَرْدْ[5]

آن باشد که گویند از ره دور گرد[6] [**آغاجی** گوید :

از ره نروم تام نگویند براه آی بر ره نروم تام نگویند ز ره **برد**

خَرْدْ[7]

گِل بود [**خسروانی** گفت :

آن کجا سرْت[8] بر کشید بچرخ باز ناگه فرو بردْت **بخرد**]

غَرَنْدْ[9]

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [**ابوالعباس** گوید :

---

۱ ـ **س** . هم آزاده خو مطوع . ۲ ـ **س** : نوند پیك وخبر گیر وخبر بر باشد ، **ن** : نوندبرید بود ، **چ** : نوند ونونده اسپ باشد . ۳ ـ **ن** : در . ٤ ـ این‌بیت فقط در **چ** و**ن** هست واین دونسخه بیت‌اوّل راکه‌منحصراً در **س** موجوداست‌ندارند . ٥ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست ، در **ع** : ترد ، ضبط متن مطابق است با **چ** و فرهنگها . ٦ ـ **چ** : دورشو . ۷ ـ **س** : خرد خرّه وگـل باشد سیاه ، **چ** : خرد خرّه و گـل باشد ، **ن** این لغت را ندارد . ۸ ـ **چ** : تیزت . ۹ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ، در جهانگیری و معیار جمالی و رشیدی : غرید واین واضح است که خطاست چه اگر غرید صحیح بود اسدی آنرا در ذیل باب الذّال المعجمه میآورد نه در باب‌الدّال المهمله .

نرم نرمك چو عروسی كه غرند آمده بود
باز آن سوی بریدش كه از آن سو باز آ[1]]

فَرْغَنْد[2]

چیزی بود كه بردرخت بپچد تا شاخه ها را خشك كند چون لبلاب

[**ابو العباس** گوید :

دم سلامت گرفته خاموش   پیچیده برعافیت چو **فرغند**[3]

رودكی گفت :

ایا سرو نو در تگ وپوی آنم   كه **فرغند** واری پیچم بتوبر[4]

بُلْكَفَدْ[5]

رشوت باشد [**بلعباس عباسی** گفت :

ای خواجهٔ معبّر خور سیرت مفسّر
خواجه دو شش ستاند دو یك دهد بخودی[6]
بلحرب یار تو بود[7] از مرو تا نشابور
سوگند خور كه در ره[8] **بلكفد** او نخوردی]

---

۱ - این بیت را ما از روی جهانگیری برداشتیم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت داده ، در **س** :
نرمك چون عروسی غرندآمده بود (؟)   باز آن شوی بدیدش شده زان بنازا(؟)
۲ - **چ** : فرغند گیاهیست كه خود روی باشد و چون كدو برجهد و او را خو و افرغج [ظ = ازغج] نیزخوانند وبتازی لبلاب خوانند ، **س** : فرغند چیزی باشد كه بردرخت زند تا خشك شود همچون لبلاب برمیوه پیچد ، **ن** این لغت را ندارد .
۳ - این بیت فقط در **س** هست . ٤ - این بیت فقط در **چ** هست . ٥ - **ن** : بوالكفد [كذا] رشوه بود یعنی پاره ، **س** این لغت را ندارد . ٦ - این بیت فقط در **چ** هست و قافیهٔ آن چنانكه مخفی نیست فاسد است . ۷ - **ن** : خود .
۸ - **ن** : بود .

پاغُنْدْ

پنبهٔ زده باشد که بریسند یعنی محلوج[۱] .

ملحقات حرف دال

نسخ دیگر غیر از نسخهٔ اصلی هر کدام عدّه ای از لغات ذیل را اضافه دارند :

گُرْدْ[۲]

مبارز باشد ، **فردوسی** گفت :

بهومان چنین گفت سهراب **گرد**   که اندیشه از دل بباید سترد

ناوَرْدْ[۳]

آورد باشد ، **فردوسی** گفت :

بناوردگه شد سپه پهلوان   زقلب اندرون با گروهی گوان

نَبَرْدْ[۴]

کارزار باشد ، **فردوسی** گفت :

فرامرز پیش پدر شد چو گرد   بپیروزی روزگار **نبرد**

رَژْدْ[۵]

بسیار خوار باشد ، **بوشکور** گفت :

---

۱ - این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخهٔ اصل هم مثال آن افتاده ، سایر نسخ پاغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید .   ۲ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دوّمی ازمثال خالی است   ۳ - این لغت بصورت جداگانه فقط در **چ** هست .   ٤ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست واین دوّمی مثال را ندارد (رجوع کنید برای ناورد ونبرد بذیل لغت آورد که گذشت) .   ٥ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دوّمی ازمثال خالی است متن مطابق **س** ، **چ** : رژد کم خوری [کذا ، ظاهراً = پر خوری] بود که هر چه بیند اندکیش باید [ظ = اندکش یابد] با آرزویی تمام .

زدیدار خیزد هزار آرزوی　　زچشمست گویند **رژدی** گلوی

هم آوَرْدْ[۱]

کوشیدن بود بجنگ، **فردوسی** گفت:

هم آوردِ او درزمین پیل نیست　　چو گرد پی اسپ او نیل نیست

میزَدْ[۲]

مجلس مهمانی شراب باشد، **فرخی**[۳] گفت:

اندر **میزد** باخرد ودانش　　وندر نبر با هنر بازو

خسروی گوید:

مرّیخ روز معرکه شاها غلام تست
چونانکه زهره روز **میزد** پیشکار تو[٤]

ستاوَنْدْ[٥]

چون صفّه باشد بالای ستونی بر داشته، **طیان** گفت:

جهان جای بقا نیست بآسانی بگذار
بایوان چه بری رنج وبکاخ و **بستاوند**

کَرْمَنْدْ[٦]

شتاب کار بود، **خسروی** گفت:

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست ولی تعریفی که درنسخه ازهم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مثال نیز مینمایاند بمعنی هم نبرد یعنی حریف جنگ است لابد در نسخه تحریفی راه یافته بوده. ۲ ـ **ن**: میزد مجلس و مهمانی بود، **س**: میزد مجلس شراب و عشرت بود. ۳ ـ در **چ** نام قائل این بیت افتاده و بیت دوّم بفرّخی منسوب شده‌است درصورتیکه در **ن** همین بیت‌است که باسم فرّخی‌است، **س** این بیت‌را ندارد. ٤ ـ **چ**. کلام تو، این بیت در **ن** نیست. ٥ ـ این لغت فقط در **ن** و **چ** هست. ٦ ـ این لغت فقط در **چ** و**س** هست ولی‌دوّمی از مثال خالی‌است.

مکن اومید دور و آز دراز گردش چرخ بین چه **کرمند** است

اَرْوَنْد[۱]

اروندوارمان بهم گویند، ارمان رنج باشد واروندتجربه، **فردوسی** گفت:

همه مر ترا بند و تنبل فروخت **باروند** چشم خرد را بدوخت

فَنْد[۲]

ترفند باشد، **رودکی** گفت:

نیز ابا نیکوان نمایدت[۳] جنك **فند** لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند

پَساوَنْد[۴]

قافیهٔ شعر باشد، **لبیبی** گفت:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا **پساوند**

سَمَنْد[۵]

اسپ زرده بود، **منجیك** گفت:

بر[۶] آنزمان که بر ابطال تیره گون گردد

همه کویت نماید ز خون سیاه **سمند**

پازَنْد[۷]

اصل کتابست و ابستا گزارش، **فرخی** گفت:

زودوستترم هیچکسی نیست و گرهست

آنم که همی گویم **پازند** قرانست.

لبیبی گفت:

---

۱ ـ اروند باین معنی فقط در **چ** هست. ۲ ـ این لغت فقط در **چ** هست.
۳ ـ ظ = نبایدت. ٤ ـ فقط در **چ**. ٥ ـ این لغت فقط در **چ** و **س** هست و دوّمی مثال را ندارد. ٦ ـ ظاهراً : هر. ۷ ـ این لغت فقط در **چ** هست.

گویند نخستین سخن از نامهٔ **پازند**
آنست که با مردم بد اصل مپیوند .

دیرَنْدْ[1]

دهر باشد ، **رودکی** گفت :

یا َفتی[1] تو[2] بمال غرّه مشو چون توبس دید و بیند این **دیرند**

دیرَنْدْ[3]

دراز بود ، **رودکی** گوید :

شبی **دیرند** [و] ظلمت را مهیّا چو نابینا درو دو چشم بینا

سَیْلا بْکَنْدْ[4]

سیل که در دامن کوه بایستد سیلابکند خوانندش ، **بهرامی** گفت :

چگونه راهی راهی دراز نازك و عظیم
همه سرا سر **سیلابکند** و خاره و خار

کُنْدْ[5]

بندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند ، **فرخی** گفت :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو
کند ها گردد رکیب و اژدها گردد عنان

دَنْدْ[6]

هرچه گلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند ،

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ۲ ـ دراصل : یافتن شو . ۳ ـ فقط در **ن** (در حاشیه) . ٤ ـ فقط در **چ** (رجوع کنید بذیل لغت آبکند که گذشت) . ٥ ـ فقط در **چ** . ٦ ـ فقط در **چ** .

رودکی گفت :

قند جدا کن ازوی دور شو از زهر **دند**

هر چه بآخر بهست جان ترا آن پسند

پیچه بَنْد[1]

عصابه ای باشد که زنان بر پیشانی بندند ، **عسجدی** گفت :

بپیچد دلم چون ز پیچه بتم گشاید برغم دلم **پیچه بند**

لاُنْد[2]

یعنی جنباند ، **طیان** گفت :

با دفتر اشعار بَرِ خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی **لاند**

صدکاج پراز گُوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که دی خواجه همی**شاند**[3]

پَهَنْد[4]

دام آهو باشد ، **رودکی** گوید :

چون نهاد او **پهند** را نیکو قید شد در **پهند** او آهو

آوَنْد[5]

کوزهٔ آب بود ، **بو حنیفهٔ اسکاف** گوید :

---

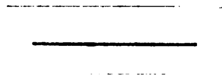
۱ ـ **س** : بند عصابه بودکه بر پیشانی بندند ، **ن** این لغت را ندارد . ۲ ـ این لغت در **ن** و **چ** هست و **ن** بیت دوّم را ندارد . ۳ ـ در **چ** : لاند و صحیح شاند است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلج گذشت ، بدانجا رجوع شود . ٤ ـ این لغت فقط در حاشیهٔ **ن** هست . ٥ ـ این لغت و لغت بعد هم فقط در حاشیهٔ **ن** هست .

چون [آب] بگونهٔ هر **آوند** شوی

آ وَ نْد دیگر

برهان بود ، **فردوسی** گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر   چو **آوند** خواهی بتیغم نگر



باب الذال

آباد[1]

آفرین بود ، [منجیك گوید :

آباد بر آن سی و دو دانك[2] سیمین

چون بر درم خرد زده سیم سماعیل[3]]

خاد[4]

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند وغلیواج نیز گویند خجسته گفت :

در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد و گریز

لاد[5]

دیبایی باشد تنك و نرم ، ابو طاهر خسروانی گفت :

انگشت بر رویش مانند تگرگ[6] است

پولاد بر گردن او همچون لاد است]

---

۱ - س : آباد کلمه ایست که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد ، چ : آباد کلمتی است که اندر دعا گویند یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد چنانکه گویند آباد برفلان باد ، منجیك گفت :
آباد بر آن کرّه خر ای پا کیت آباد (؟) بشناس مر آن را که خداوند ترا داد
معزی گفت :
آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور
۲ - س : دندان که . ۳ - چون بر در خرده زده سیمین سماعیل (؟) ، چ این بیت را ندارد و بجای آن دو بیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده .
٤ - ن : زغن را گویند، س: خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای چ : خادمرغ گوشت ربای باشد . ٥ - چ : لاد دیبایی باشد سرخ نرم ، س: لاد دیبا باشد نیك (کذا) و نرم ، ٦ - چ : ملوك (؟) ، ن (در حاشیه) : بمانند تگرگ .

لاد دیگر [1]

دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود [و گویند] بچینه بر آورده است وبلاد کرده است ، هر توی دیواری که بریکدیگر همی نهند لادی باشد ، [**عنصری** گفت :

بپای پست کند بر گزیده گردن شیر بدست رخنه کند **لاد** آهنین‌دیوار]

نُهازیدْ [2]

چنان باشد که گویی بترسید [از کسی] یا از چیزی [**طیان** [3] گوید :

لبت گویی که نیم کفته گل است مـی و نوش اندرو نهفتستی

زلف گویی زلب **نهازیده** است بگله سوی چشم رفتستی]

بِنْلادْ [4]

بنیاد باشد گویند لاد برسر بنلاد باشد یعنی بنیاد [**فرالاوی** گوید :

لاد را بر بنای محکم نه که‌نگه‌دارلاد **بنلاد**است]

داشاد [5]

دعا باشد و گویند عطا باشد ، **عنصری** گفت :

---

۱ - لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بچینه بر آورده است و بلاد کرده و هر تویی که از دیوار بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ، **ن** : لاد دیواری باشد که گل بر هم نهند و گویند بچین بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود ، **چ** : لاد دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آورده است و از لاد کرده است . ۲ - **چ** این لغت را ندارد ، **س** : نهازید چنان بود که گویند بترسید ، **ن** (درحاشیه) : نهازید بترسید ازچیزی یا از کسی . ۳ - **س**: طحاوی . ٤ ـ **ن** : بنیاد باشد ، **س** (مثل متن) ، **چ** : بنلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بنلاد نهند . ٥ ـ **س** : داشاد عطا باشد : **چ** : داشاد و دهشت وداشن عطا بود ، **ن** : داشاد عطا بود .

خواستم با نیاز و **داشادش** پدر اینجا بمن فرستادش
[حرکاتش همه رَهِ هنر است برَم از جان من عزیزتر است[1]]

وَسْناد[2]

بسیار باشد [**رودکی** گوید:

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم **وسناد**]

رُوخْ چَکاد[3]

اصلع باشد، **حکاك**[4] گفت:

ایستاده بخشم بر درِ او این بنفرین سیاه **روخ چکاد**

فَلْخُودْ[5]

پنبه دانه بود و **فلخوده** و **فلخیده** دانهٔ کنده بود از پنبه و غیره،
طیان گفت:

موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاك **فلخیده**

چَکاد دیگر[6]

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند، **فردوسی** گفت:

---

١ - این بیت فقط در **چ** هست. ٢ - **ن**، وسناد بسیار باشد و پر، **چ**: وسناد و بفخم بسیار بود، **س** (مثل متن). ٣ - **چ**: روخ چکاد کلمتیست فهلوی، روخ روده باشد وچکادبالای پیشانی وبپهلوی روخ چکاد اصلع بود، **ن**: دوخ چکاد [کذا] مرد اصلع باشد بپهلوی، **س** (مثل متن). ٤ - **ن**: مرغزی. ٥ - این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست، **ن** (درحاشیه): فلخود [کذا] بیرون کرده چون پنبه را ازپنبه دانه بیرون کنند گویندفلخود. ٦ - **ن**: چکادسر کوه بود، **س** (مثل متن)، **چ**: چکاد و هباك و کلال میان سر باشد، **طاهر فضل** گوید:

گر خذو را بر آسمان فگنم بی گمانم که بر **چکاد** آید

چکاد دیگر سر کوه باشد.

بیامد دوان دیده‌بان از **چکاد** — که آمد سپاهی زایران[1] چوباد

گِرْدْبادْ[2]

آن بود که برمثال آسیا همی گردد و بود که باگرد سخت بود

[**فرخی**[3] گفت :

همی گرفت ببر[4] وهمی‌فگند بیوز — چو **گرد باد**همی گشت بر یمین و یسار]

زِشْتْ یادْ[5]

غیبت بود ببدی ، **رودکی** گفت :

بتو باز گردد غم[6] عاشقی — نگارا مکن بیش ازین[7] **زشت یاد**

رَدْ[8]

دانا وبخرد بود [**عنصری** گوید :

سخندان چو رای **ردان** آورد — سخن از **ردان** برزبان آورد[9]

فردوسی گوید :

یکی انجمن ساخت با بخردان — هشیوارو کار آزموده **ردان**[10]]

سَرْوادْ[11]

شعر بود ، **لبیبی** گفت :

---

۱ ـ **چ** : ز ایران سواری . ۲ ـ **س** : گرد باد آن بادی بود که بر مثال آسیا همی گردد ، **ن** : گرد بادبادیست که بهم بر پیچد بیك جای و گرد آید و آنرا بتازی ذوبعه خوانند ، **چ** : گرد باد دیو باد بود . ۳ ـ **ن** : عنصری . ٤ ـ **س** و **ن** :بتیر . ٥ ـسایر نسخ :زشت یاد غیبت کردن باشد . ٦ ـ **چ** : همی . ۷ ـ **س** : این همه، بجای: بیش از این . ۸ ـ **ن** : رد دانا و خردمند باشد ، **س** : رد دانا و حکیم وبخرد باشد ، **چ** : مثل (متن) ، ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ ـ این بیت در**چ** و**ن** هست . ۱۱ ـ **چ** سرواد شعر را خوانند وچغامه وچگامه نیز ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** مثل متن .

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
که رفت یکسره[1] بازار وقیمت **سرواد**

هِیرَبَد[2]

قاضی گبران باشد [**فردوسی** گفت :
چو برداشت پرده زدر **هیربد** سیاوش همی بود ترسان[3] زبد]

بَرازَد[4]

وزیبد یك معنی دارد [**فرخی** گوید :
گرسیستان بنازد برشهرها **برازد**[5] زیرا که سیستانرا **زیبد** بخواجه مفخر[6]

فُنُود[7]

فریفته بود گویند بفنود وهمی فنود یعنی غرّه وفریفته میشود [**رودکی** گوید :
بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین
دل تو برخرد و دانش و خوبین[8] **بفنود**
رودکی گوید :
بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلنك کلبن همی **فنود**[9] (؟)]

---

۱ ـ **چ** : یك رهه . ۲ ـ **ن** : هیربد شخصی باشد که گبرکان اورا محتشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروزد در گنبدشان ، **س** : هیربد قاضی ومفتی گبران باشد ، **چ** : هیربد قاضی گبرکان باشد . ۳ ـ **ن** : لرزان . ٤ ـ **ن** : برازد و زیبد یعنی **همی** شاید ، **س** : برازدوزیبد هر دو بیك معنی باشد . **چ** : برازد زیبد بود . ۵ ـ **ن** : روایست . ٦ ـ **ن**: زیرا که می برازد اورا بخواجه مفخر .
۷ ـ **س** : فنودفریفته و غرّه باشد بفنود یعنی فریفته شد و بر او فرو آرامید ، **ن** : فنود آرام گرفتن بودبر چیزی و غافل بودن ، **چ** این لغت را ندارد . ۸ ـ [کذا در **س**] ۹ ـ این بیت فقط در **ن** هست .

غُنُود [1]

بخواب اندرشده باشد [**بو شکور** گوید :

بنا پارسایی نگر **نغنوی** نیارم نکو گفت اگر نشنوی [2]]

وَرارُودْ [3]

ماوراءالنّهر است ، **فردوسی** گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان **ورارود** را ماوراالنّهر خوان

بِشْکِلیدْ [4]

یعنی نشان و رخنهٔ سرانگشت ناخن وانگشته درافگند ، **کسائی** گفت :

یاسمن لعل پوش سوسن گوهرفروش بر زنخ پیلغوش نقطه زد و **بشکلید**

شید و خَورشید [5]

آفتابست [**فردوسی** گوید :

بدو گفت زان سو که تابنده **شید** بر آید یکی پرده بینم سپید

پُودْ [6]

بتازی خَف باشد یعنی [آن] که آتش از سنك بر آید و در او کیرد و بترکی قاو کویند و پُده نیز کویند [**منجیك** کوید :

---

۱ ـ **س**: غنود یعنی بخواب اندر شد ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** : نیارم چنین گفت اگر بشنوی . ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٤ ـ **ن** : بشکلید یعنی بناخن نشان شکلیدن در افگند ، **س** : بشکلید یعنی نشان و رخنه در افگند سر و ناخن [ظ : بسر ناخن] و انگشت ، **چ** این لغت را ندارد . ۵ ـ **ن** : شید نام آفتابست و خرشید نیز گویند ، **س** : شید آفتابست ، **چ** این لغت را ندارد .
٦ ـ **س** : پود ، و پده نیز گویند و بتازی خف باشد آن که آتش از سنك و آهن در او زنند ، **ن** : پود پوده بود ، **چ** این لغت را ندارد .

گر بر فگنم[۱] گرم دل خویش بگوگرد
بی **پود**[۲] ز گوگرد زبانه زند آتش]

مانید[۳]

چون جرمست چون کاری یا سخنی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید گویند مانید اورا یعنی بماند [**رودکی** گفت :

دریغ مدحت چون زرّ و آبدار[۴] غزل
که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید
اساس طبع بپایست نَك قویتر از آن[۵]
ز[۶] آلت سخن آید همی همه **مانید**]

ویْد[۷]

گم باشد **ویدا** نیز گویند [**رودکی** گوید :

ای غافل[۸] از شمار چه پنداری   کت خالق آفریده بهر کاری[۹]
عمری که مر تراست سرِ مایه   **وید** استوکارهات بدین زاری[۱۰]]

شُود[۱۱]

شد باشد [یعنی رفت[۱۲]]، **خسروی** گوید :

گفتا نزدم بتی بدیع رسیده است   قدر همه نیکوان و عزِّ بتان **شود**

---

۱ ـ **س** : بر فگنند . ۲ ـ **س** : پده [کذا] . ۳ ـ **س**(مانند متن)، **ن** (درحاشیه): مانیدخرم [ص= جرم] بودیعنی فلان خرم [ص = جرم] کرد، **چ** : مانید بازماندگی باشد از چیزی یا ازکاری . ٤ ـ **ن** : آبداده . ٥ ـ **چ** : اساس طبع ثنایست بل قوی‌پر ازآن [کذا] ، **س** : اساس‌طبع بجایست بل قوی‌تر ازآن . ٦ ـ **س** : از ۷ ـ **س**: وید گم باشد یعنی‌ضایع چون‌ویدا ، **ن** (درحاشیه) : وید گم‌بود همچون‌ویدا . ۸ ـ **ن** (درحاشیه) : عاقل . ۹ ـ **ن** (در حاشیه) : کت آفرید خالق بیکاری ، **چ** این‌لغت‌را ندارد . ۱۰ ـ **س** : بدین داری . ۱۱ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست . ۱۲ ـ جملهٔ بین دو قلّاب‌را **س** اضافه دارد .

بیجاد [1]

بیجاده باشد ، **خسروی** گوید :

یك ره که [2] چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار
باده خور از آن صافیِ برگونهٔ **بیجاد**

ساد [3]

ساده بود ، **فردوسی** گفت :

درختان که کشته نداریم یاد   بدندان بدو نیمه [4] کردند **ساد**

بیهود [5]

چنان باشد که گویند نزد سوختن رسید و جامه که نزدیك آتش رسد چنانکه از تَف وی نیك زرد شود گویند بیهود ، و **برهود** نیز گویند ، **کسائی** گفت :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم [6]
بخواهم سوختن دانم که هم آنجای **بیهودم** [7]

---

۱ ـ **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) : یك راه . ۳ ـ **چ** این لغت‌را ندارد . ٤ ـ **س** و **ن** : بدو نیم . ٥ ـ **س** : بیهود چنان باشد که گویند بیهود و برهود نیز گویند چنانکه فردوسی [کذا] گوید : بخواهم سوختن دانم که هم آنجا ببرهودم [کذا] ، **ن** : (درحاشیه) : بیهوده [کذا] جامهٔ بود تر کی آتش بنزدیك او رسد نخواهد سوخت [کذا] ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** : نخواهم کردنش بد رود . ۷ ـ در اصل : برمودم ، **ن** (درحاشیه) اضافه دارد :
برهود همین معنی دارد ، **خسروی** گوید :
آبی که آتش است جنبش او [کذا]   بس کزو سوختست **نا برهود**

ناهید[1]

زهره باشد [دقیقی گوید :

ناهید چون عقابِ ترا دید روز صید
گفتا درست هاروت از بند رسته شد[1]]

موبد[2]

عالم بود [اشنانی جویباری گوید :

زردیبهشت روزی ده رفته روز شنبد[3]
قصه فگند زی ما[4] بادهٔ بدست **موبد**]

کُهبد[5]

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض
[منجیك گوید :

مرا ز **کهبد** زشتست غبن بسیاری[6] رها نکن سرِ او تا بود سلامت تو
ز تو همی بستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد ملامت تو

بوشکور گوید :

همی گفت کاین رسم **کهبد** نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد[7]]

---

١ - س : گفتا هرون از بند رها شد [کذا] ، چ این لغت را ندارد . ٢ - س : موبد عالم و دانا باشد ، چ : موبد دانشمند باشد ، ن این لغت را ندارد .
٣ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه است
٤ - چ : زنا (؟) . ٥ - س : کهبد آن مرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو سپارند و او بخزینه بسپارد ، ن : کهبد مستخرج دیه را گویند و غیره ، چ : کهبد مستخرج مزارع دهقان باشد . ٦ - تصحیح قیاسی ، در س (که فقط همان این دو بیت را دارد) : مراز کهبد رشتیت یمین و یساری (؟) ، از چ مثال افتاده است .
٧ - این بیت فقط در ن هست .

سِپَهبَدْ[1]

سپاه سالار بود [فردوسی گوید :

سپهبد چنین کرد ما را امید   که برما شب آرد بروز سپید]

خویدْ[2]

کشت زارِ [جَو] بود، [عماره گوید :

رویش میان حلّهٔ سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شگفته میان خوید]

شَخُودْ[3]

یعنی بناخن بکند [کسائی گوید :

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم]

شَمید و شَمیده

بیهوش باشد [منجیك گوید :

پیشت بشمند و بی روان گردند   شیران عرین چوشیر شادروان]

نَوِید[4]

نَوان گشته[5] باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنوید کند [عماره گوید :

نال دمیده بسان سوسن آزاد   بنده برآن نال نال وار نویده]

---

۱ ـ این لغت فقط در ع و س هست.   ۲ ـ این لغت نیز فقط در ع و س هست.
۳ ـ این لغت هم فقط در ع و س هست.   ٤ ـ س : نوید نوان گشته باشد چ و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لبیبی گوید :
ز درد دل آن شب بدان سان نوید   که از ناله اش هیچکس نغنوید .
۵ ـ در اصل : کشیده .

کَفید و کَفیده و کَفْتَه [1]

نارِ [از] هم باز شده باشد [**رودکی** گوید :

کفیدش دل از هم چو یك **کفته** نار

کفیده شود سنگ تیمار خوار]

مَخید [2]

یعنی بجنبید [**ابوشکور** گوید :

سبك نیك زن [3] سوی چاکر دوید برهنـه باندام من در **مخید**]

خَشْانیدْ [4]

یعنی بدندان ریش کرد [**رودکی** گوید :

دریا دوچشم و بر دل آتش همی فزاید

مردم میان دریا واتش [5] چگونه پاید

بی‌شك [6] نهنگ دارد دل را همی **خشاید**

ترسم که ناگوارد [7] کایدون نه ُخرد خاید]

نُماد [8]

یعنی نمود [**عنصری** گوید :

زان کشاید فقـع که بگشادی زان نماید ترا که **بنمادی**]

---

۱ - **چ** و **ن** این لغت را ندارند . **س** : کفیـد و کفیده و کفته هرسه از هم باز شده باشد . ۲ - **ن** مخید یعنی نرم برفتار آمد و جنبندهٔ نرم را از جانور اگر بزرگ بود اگرخُرد چون برفتار آید گویند بمخید ، **چ** این لغت‌را ندارد . ۳ - **ن** : شرم زن ، جهانگیری : پیر زن ٤ - **ن** : خشاید گویی **همی** کاود و شخود **همی** کند ، **ع** و **س** : خسانید **چ** این‌لغت‌را ندارد . ٥ - **ن** : آتش و دریا . ٦ - **ن** : شکل ۷ - **ن** : بدگوارد . ۸ - این لغت نقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست .

شَجَدْ [۱]

سرمای سخت باشد ، اگر کسی را سرمایی بزند گویند شجیده باشد [**دقیقی** گفت :

صورت خشمت ار ز هیبت خویش ذرّه ای را بخاك بنماید
خاك دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و **بشجاید**]

پُود [۲]

پود نه[۳] باشد ،

هید [٤]

حقّ باشد ،

کواشید [٥] (؟)

درمانده باشد .

نِژادْ

اصل و نسب باشد [**ابوشکور** گوید :

خداوند ما نوح فرّخ **نژاد** که بر شهریاران بگسترد داد[٦]

فردوسی گوید :

بپرسید ازو پهلوان از **نژاد** بر او یك بیك سروبن کرد یاد[۷]]

---

۱ ـ **ن** : شجد سرمای سخت بود وآنکس که اورا شجام بزند همچنان گویند بشجید و بشجایید ، **چ** این لغت را ندارد ، **س** : شجد سرمای سخت باشد (بدون مثال) .
۲ـ این لغت فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ۳ ـ پودنه یعنی نعناع (السّامی فی‌الأسامی ومهذّب‌الأسماء) وهمانست که امروز پونه گوئیم . ٤ ـ این‌لغت‌هم بدون مثال فقط در **ع** هست . ٥ ـ این لغت فقط در **ع** هست ، ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۷ ـ این بیت فقط در **ن** (در حاشیه) و در **چ** آمده .

ملحقات حرف ذال

لغات ذیل درنسخهٔ اصلی نیست ولی درنسخ دیگر تمام یا بعضی از آنها دیده میشود :

آباد[۱]

جای آبادان باشد ، **کسائی** گوید :

مرا گفت بگیر این و بزی خرّم و شاد

اگر تنت خرابست بدینش کن آباد [۲]

بُنْیادْ[۳]

بنای هر چیز باشد ، **کسائی** گوید :

مباش غمگین یك لفظ یادگیر لطیف

شگفت و کوته لکن قویّ و با **بنیاد**

طَپِید[٤]

چیزی باشد که از جایی جهد ، **آغاجی** گوید :

کنون که نام کینه بری دلم **بطپید**

چنان کجا دل بد دل **طپد** بروز جدال

---

۱ ـ این‌لغت فقط در **س** و **چ** هست . ۲ ـ **چ** : دو بیت ذیل‌را مثال آورده یکی از **معزی** :

خراب کردهٔ هر کس تو کرده ای **آباد** مباد هر گز **آباد** کردهٔ تو خراب

دیگری از **ابوالمظفرجحج** [در **چ** : جخج] :

ویران شده دلها بمی آبادان گردد آباد بـِ آن دست که پرورّد **آباد**

۳ ـ این لغت فقط در **س** هست . ٤ ـ این لغت هم فقط در **س** هست .

نُوِیدْ[۱]

چنان باشد که کسی را بامید کنند، **رودکی** گوید :

اگر امیر جهاندارداد من ندهد چهارساله **نوید** مرا که هست خراب

غَوْشادْ[۲]

جایگاه گاوان و گوسفندان باشد ، **ابو العباس** گوید :

سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه[۳] فلان

و ما چو گاوان گرد آمده **بغوشادا**

خُشُوْدْ[٤]

شاخی باشد مانیده که بپیرایند ، **رودکی** گوید :

اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود

چنانکه بود بناچار خویشتن **بخشود**

نَخْچِدْ[۵]

ریم آهن بود و آن سنگ که حلّاجان[٦] بآن بر زنند تا درست[٧] گردد **منجیك** گفت :

دو مار گزنده به[۸] بر دو لبْ دو سال

زان قلیهٔ چون طاعون زان نان چو **نخچد**

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : نوید وعده دان بود بچیز[ی] و پذیرفتن بنیکویی ، شاعر گوید :

دل مرد دانا بید نا امید خرامش نیامد پدید از **نوید**

۲ ـ این لغت فقط در **س** هست . ۳ ـ ظاهراً : دیر . ٤ ـ این لغت فقط در **س** هست . ۵ ـ **ن** معنی دوّم این لغت را ندارد . ٦ ـ **چ** : نداقان . ۷ ـ **چ** : درشت ، **س** مثال را ندارد . ۸ ـ **چ** : دو مار بگزنده .

فَرْسَد [1]

و **فرساید** یکی بود، **رودکی** گوید:

آخرِ هر کس از دو بیرون نیست یا بر آوردنی است یا زدنیست

نه باخر همه **بفرساید** هر که انجام راست **فرسدنی** است

تُنْدید [2]

خشم گرفت و تیز شد و درخت [که] شکوفه بیرون آورد گویند **عنصری** گوید درین معنی:

بصد جای تخم اندر افگند بخت **بتندید** شاخ و بر آورد

شَنْبَلید [3]

گلی است زرد، خرد برگ و خوشبوی، شاعر گوید:

که آن نو شگفته گل نو رسید همی گشت در باد چون ...

نِهاد

رسم و آیین [4] باشد، **رودکی** گوید:

خدای عرش جهان را چنین **نهاد** نهاد

که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد [5]

راد [6]

سخی باشد، **عسجدی** گوید:

---

۱ - **ن**: فرسد فرسوده بود، **س** مثال‌را ندارد. ۲ - این لغت فقط در **س** و **ن** (در حاشیه) هست، **س**: تندید درختی باشد که‌شکوفه بر آورده باشد (بدون‌مثال).
۳ - این لغت فقط در **س** و**ن** (در حاشیه) هست و**س** مثال را ندارد. ٤ - این کلمه در**س** نیست و **ن** این لغت را ندارد. ٥ - **چ**، که گاه مردم ازو شاد و گاه ناشادند. ٦ - **ن**: راد سخی و جواد بود، **س** این لغت را ندارد.

اگر نسبتم نیست یا هست حُرّم   اگر نعمتم نیست یا هست **رادم**

بالاد[1]

جنیبت باشد ، **فرالاوی** گفت :

من رهی پیر و سست پای شدم   نتوان راه کرد بی **بالاد**

غَژید[2]

یعنی خزید، **کسائی** گوید :

زاغ بیابان گزید خود ببیابان سزید

باد بگل بر وزید گل بگل اندر **غژید**

فَخمید[3]

بمعنی فلخوده باشد ، **طیان** گوید :

جوان بودم و پنبه **فخمیدمی**   چو **فخمیدمی** پنبه بر چیدمی

مینو آباد

نام بادیه ای بروزگار ضحاك از خوشی که بود ، **اسدی** گوید :

ز خوشی بود **مینو آباد** نام   چوبگذشت ازو پهلوان شادکام

وُسَّد

بسّد باشد که بتازی مرجان خوانند ، **اسدی** گوید :

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست   لبی چو **وسّد** ودندانکی چومروارید

بید

خار بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ - این لغت فقط در **ن** و **س** هست بیك مضمون . ۲ - این لغت فقط در**ن** هست

۳ - این لغت و لغات بعد فقط در حاشیهٔ **ن** هست .

تن خشک[۱] **بید** ارچه باشد سپید بترّی و نرمی نباشد **چو** بید

شَمَد

جنسی است از نان نیکو و فراخ و سپید بود ، **رودکی** گوید :

نانک کشکینت روا نبست نیز نان **شمد** خواهی ِ گردهٔ کلان

زاغَدْ

کاو دان بود ، شاعر گوید :

کاو لاغر **بزاغد** اندر کرد تودهٔ زر بکاغد اندر کرد

فرود

زیر و بالا باشد ، شاعر گوید :

چون راست شودکارو بارت بندیش از **فرود** کارت

باز خَمید

کسی [که] کسی را بطعنه باز نماید و حکایت کند ویرا برهمان ترتیب، **طیان** گفت :

مردم نه ای آخر بچه میماند رویت چون بوزنه ای کو بکسی **بازخماند**

شَمید و شَمانید

دمادم از تشنگی و دمادم ازگرسنگی و غریو وغرنگ وغرن ، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ درنسخه : خنك .

شمید و دلش موج بر زد بجوش
ز دل هوش و از جان رمیده خروش

خُنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد یا آوازی که از طاسی بر آید و چیزی سخت معروف و آشکار را **خنید** گویند ، **فردوسی**[۱] گوید :

یکی شادمانی بد اندر جهان **خنیده** میان کهان و مهان

---

۱ ـ در رشیدی : فرّخی .

باب الرّاء

فَرْخار[۱]

بت خانه بود ، **بوالمثل** گفت :

بت من جانور آمد شمنش بی دل و جان

منم او را شمن وخانهٔ من **فرخار** است[۲]]

ژَغار[۳]

بانگ تیز وسخت باشد [**بوالمثل** گفت :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریه

بزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ **ژغار**]

شاکار[٤]

بیگار باشد که **مَجرگ** خوانند ، **کسائی** گفت :

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست وضعیف

راست گویی که همه سخره و **شاکار** کنی .

فَرْوار

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، **فرالاوی**[۵] گفت :

---

۱ ـ **ن** : فرخار بتخانه هست و گویند شهریست درتر کستان وازآنجا خوبرویان خیزند و درآنجا بتخانه ها بسیار است . **رودکی** گفت :

فرخار بزرگ ونیك جاییست   گر معـدن آن بت نواییست

۲ ـ این بیت فقط در **ع** هست و در **س** بیت مذکور در فوق رودکی را بابوالمثل نسبت داده ، **چ** لغت فرخار را ندارد .   ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست .

٤ ـ **ن** ، شاکار بیگار بود و سخره ، **س** : شاکار بیگار باشد ، مجرگ خوانندکاری بود بی‌سیم ، **چ** این لغت‌را ندارد .   ۵ ـ **س** : فرخی ، **چ** لغت فروار را ندارد .

آن کن که بدین وقت همی کردی هرسال
خزپوش و بکاشانه شو از صفّه و **فروار**

تار ۱

تارك سر باشد میان سر از بالا [**بوشکور** گوید :

زدن مرد را تیغ ۲ بر **تار** خویش   به از بازگشتن ۳ زگفتار خویش]

ناهار ۴

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد [**فردوسی** گوید :

نهادند خوان و بخندید شاه   که **ناهار** بودی همانا براه]

نهمار ۵

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی [و] شگفت بسیار است و غایت، **رودکی** گوید :

گنبدی **نهمار** بر بردد بلند   نش ستون از زیر و نز برسرش بند

شنار ۶

شناو باشد، **بوشکور** گفت :

بدو گفت مردی سوی رودبار   برود اندرون شو همی بی **شنار**

---

۱ ـ **ن** : تار تاریکی وتارك یعنی میان‌سر ، **س** : تار تارك باشد میان سر ، **چ** : این لغت‌را ندارد . ۲ ـ **س** : چوب . ۳ ـ **س** : باز ماندن . ٤ ـ **س** : ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشتا نیز گویند ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **ن** : نهمارا گر کار واگر گفتارچون عظیم باشد وبی‌حدّ نهمارخوانند ، **س** : نهمار بمعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر چیزی ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **س** : شنارآشنا باشد یعنی‌آب آشنا و درآب گیر ، **ن** (درحاشیه) : شنارشنا باشد آنکه درآب شنا کند ، **چ** این لغت را ندارد .

خَشَنْسار [١]

مرغی است ، آبی ، سرسپید ، و خَشن سپید بود ، **دقیقی** گفت :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز برباید **خشنسار**

بَهار

بتخانه بود ، **فرالاوی** گفت :

نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون تو بنیکوی [٢] بت **بهار** [٣]

[**فرخی** گوید :

چه شهر شهرو بدو اندرون سرای سرای

چه کاخ کاخ و بدو اندرون **بهاربهار** [٤]

غَنْجار [٥]

سرخی باشد که زنان در روی مالند و آنرا کلگونه خوانند [**کسائی** گوید :

لاله **بغنجار** برکشید همه روی ازحسد خوید برکشید سرازخوید [٦]]

شِمْشار [٧]

چوبی است که درختش بسی بلند نبود و از وی آلت پیشه وران سازند

---

١ ـ **ن** : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید وتنش تیره گون بسیاهی زند ، س : خشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید وخشن بمعنی سپید بود ، **چ** این لغت را ندارد . ٢ ـ **س** : بخوبی . ٣ ـ این بیت فقط در **ع** و **س** هست . ٤ ـ این بیت فقط در **ن** هست . **چ** لغت بهار را ندارد . ٥ ـ **ن** : غنجار سرخی باشد که زنان درروی نهند ، **س** (مثل متن) ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** بدون ذکر قائل این بیت را شاهد آورده :

ز خون رخ **بغنجار** بندود خور ز گرد اند آورد چادر بسر

٧ ـ **س** : شمشاد چوبیست درختش بلند باشد [کذا] و از چوبش آلتها سازند پیشه وران که سخت باشد وزرد ، **چ** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) این لغت را شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذّال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، **زینبی**[1] گفت :

فدای آن قد و زلفش که گویی   فروهشته است ازشمشاد **شمشار**

خُشْکامار[2]

استقصا بود ، **رودکی** گفت :

از فراوانی که[3] **خشکامار** کرد   زان نهان مر مرد را[4] بیدار کرد

فیاوار[5]

شغل خیر باشد ، **عنصری** گوید :

مهر ایشان بود **فیاوارم**   غمتان من بهر دو بگسارم

شِدْکار[6]

زمین بسیار شخم زده باشد [**رودکی** گوید :

تا زنده ام مرا نیست جز[7] مدح تو دگرکار

کشت و درودم این است خرمن همین و **شدکار**]

شِیار[8]

زمین گاو آهن زده باشد ، معروفست [**فرالاوی**[9] گوید :

صحرای سنك روی و کُه[10] سنگلاخ را

از سمّ آهوان و گوزنان **شیار** کرد]

---

۱ ـ **س** : زینی ، **ن** (درحاشیه) : ربیبی .   ۲ ـ **ن** : خشکامار یعنی جهد تمام کردن **چ** این لغت را ندارد .   ۳ ـ **ن** : از بسی گفتار .   ٤ ـ **ن** : تا مرا ازآن نهان .
۵ ـ **ن** : فیاوار شغل باشد فیار همچنین ، **س** : فیاوارشغل باشد و کار ، **چ** این لغت را ندارد .   ٦ ـ **ن** : شدکار زمین شیار کرده بود ، **س** : شدکار زمین شخم [و]شیار زده باشد .   ۷ ـ **ن** : از .   ۸ ـ **س** : شیار بگاو آهن زمین شکافتن بود ، **ن** (در حاشیه) : شیار زمین بگاوآهن زده یعنی شیار کرده بود ، **چ** این لغت را ندارد .
۹ ـ **ن** (درحاشیه) : فرّخی   ۱۰ ـ **س**: گل .

آسْگَذار[1]

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند وشکم بسته دارد تازور صعب بوی نرسد ، **عنصری** گفت :

تو گویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب **اسگذار**

سِنْار[2]

آبی بود تنك نزدیك گل که بیم باشد که[3] کشتی را بگیرد[**عنصری** گوید:

دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر **سنار**]

کُوکْنار[4]

خشخاش باشد ، **فرخی** گفت :

کوکنار از بس فزع[5] داروی بیخوابی شود

گر بر افتد سایهٔ شمشیر او بر **کوکنار**

---

١ ـ **س** : اسگذار بریدی باشد از بهر شتاب او کسی را که بجایی برد بهر منزلی اسبی و زادی باشد، **ن** (در حاشیه) : اسگدار واشگزار [کذا] نیز گویند عادت چنان بوده است درزمان پیشین که برسر هرمنزلی پیکی بداشتندی که تا این پیك دیگر دررسیدی نامه بدان دیگر دادی که آسوده است واین پیك بمنزل بیشتر بودی و بدان آسودهٔ دیگر دادی که آسوده است و این پیك بمنزل بیشتر بودی و بدان آسودهٔ دیگر دادی تا نامه زود بمقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی وشکم بسته داشتندی تا زور صعب **بدو** نرسد، **چ** این لغت را ندارد . ٢ ـ **س** : سنار آبی باشد که گل بوی نزدیك باشد و بیم آن باشد که کشتی را بگیرد وبایستد . ٣ ـ **ن** (درحاشیه) افزوده : که از تنگی ، **چ** این لغت را ندارد . ٤ ـ **س** : کوکنار خشخاش بود با پوست رُسته ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **س** : از فرع و غم [کذا] .

بَاسْتَارْ و بیسْتَارْ[۱]

چون لفظ فلان و بهمان است [رودکی گوید :

بادام ترّ وسیکی[۲] و بهمان و **باستار**

ای خواجه کن همین و همین بر رهی شمار[۳]]

سُپارْ[٤]

بزبان ماوراء النّهر چرخشت بود و بعربی معصر ، **رودکی** گفت:

از آن جان توز لختی خون زرده[٥] سپرده زیر پای اندر **سپارا**

سُپار دیگر[٦]

گاو آهن که زمین شکافند ، **لبیبی** گفت :

ترا گردن در بسته بیوغ وگرنه نروی راست با **سپار**[۷]

کَیارْ[۸]

کاهلی بود [**رودکی** گوید :

مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی **کیار**[۹]

---

۱ ـ **ن** : باستار یعنی فلان بهمان **س** : باستار لفظیست چون فلان و بهمان که گویند ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** : شکی [کذا] . ۳ ـ **س** : ای خواجه این همه که تو برمی دهی شمار . ٤ ـ **ن** : سپار بزبان ما وراء النّهر چرخشت باشد یعنی معصره ، **س** : سپار آن بود که آب انگور بوی ستانند بزبان ماوراء النّهر ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **س** : از آن جان بود لختی چون درارا (؟) ، **ع** : از آن جان لختی تو خون زرده [کذا] : ٦ ـ **ن** : سپار دیگر گاو آهن بود و چوبی سر کج : **س** : سپار دیگر گاوآهن باشد که زمین بدان درند ، **چ** این لغترا ندارد . ۷ ـ ضبط متن مطابق **س** است ، **ع** : تراگردن دربسته بیوغ گرنه روی تو راست باسپار[کذا] **ن** : تراگردنت نیست بسته بیوغ وگرنه بر او راست باشد سپار . ۸ ـ **چ** این لغت را ندارد . ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست .

دقیقی گوید :

خمار دارد و همواره باکیار بود   بساسرا که جدا کرد درزمانه خمار ۱]

شُخار ۲

قلیه بود که صابون پزان بکاردارند[عماره گوید:

ناخنت زنخدان تراکرد شیار   گویی که همین زنخ بخاری بشخار]

پیشیار ۳

قارورهٔ بیمار راگویند که پزشك را بنمایند [لبیبی گوید :

بر روی پزشك زن میندیش   چون هست درست پیشیارت]

سُوسْمار ٤

جانوری باشد که بتازی ضَبّ خوانند [لبیبی گوید :

چنان باد در آرد بخویشتن   که می گویی خورده است سوسمار ۵]

گرگر ٦

نام خدای است و گروگر نیز گویند ، دقیقی گوید :

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند   برایشان ببخشود یزدان گرگر .

---

۱ ـ این بیت فقط در ن هست .   ۲ ـ ن : شخار قلیهٔ گازران و رنگرزان بود . س : شخار چیزی بود چون نمك پاره خاکستر گون که زنان بانوشادر در بالای حنّا بر دست کنند (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .   ۳ ـ این لغت فقط در ع و ن هست .   ٤ ـ ن سوسمار جانوریست شبه راسو بلکه ازو ستبرتر زنان برای فربهی خورند و بتازی ضبّ گویند ، س : سوسمار جانوریست شبه راسو دارد وپیه او زنان بهر فربهی خورند بتازی او را ضبّ خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۵ ـ در س این بیت بنام رودکی آمده که بهیچوجه ارتباطی با لغت سوسمار ندارد :

که هرگه که تیره بگردد جهان   بسوزد چو دوزخ شود بادران

٦ ـ ن : گرگر نام خدایست تبارك و تعالی ، س : گرگر وخدیو و یزدان همه نام خدای است (بدون مثال) .

زاور[1]

زهره باشد و راحله بود ، **رودکی** گفت :

مگر بستگانندو بیچارگان　　وَ بی توشگانند و بی **زاورا**

ژاغر[2]

حوصلهٔ مرغ باشد [**عنصری**[3] گوید :

خورند از آن که بماند ز من ملوك زمین

تو از پلیدی[4] [و] مردار پر کنی **ژاغر**]

افدر[5]

برادر زاده وخواهر زاده بود [**بوشعیب** گوید :

سلسله جعدی بنفشه عارضی　　کش[6] فریدون **افدر** وپرویزجدّ]

بالار[7]

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند ، **رودکی** گفت :

بچشمت اندر **بالار** ننگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه[8]

---

۱ - **س** : زاور زهره باشد (بدون مثال) ، **ن** (در حاشیه) : زاور زهره بود (باهمان مثال مذکور در **ع** کهدر آن زاور فقط بمعنی زاد وتوشه وراحله استعمال‌شده) ، **چ** این لغت راندارد .　۲ - این‌لغت فقط در **ع** وحاشیهٔ **ن** هست .　۳ - نام قائل درحاشیهٔ **ن** که تنها آن بر این بیت مشتمل است نیست وماآنرا از سروری برداشتیم .
٤ - پلیدی یعنی فضله و نجاست .　۵ - این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ، سروری وجهانگیری این کلمه رابمعنی برادر پدر یعنی عمّ گرفته‌اند .　٦ - سروری : کت .　۷ - **ن** (در حاشیه) : بالار آن دار باشد که بام خانه پوشند ، **س** : بالار فرسب باشد و گوییم تیر خانه باشد ، **ابوالعباس** گوید :

نتوانم این دلیری من کردن　　زیرا که خم بگیرد **بالارم**

۸ - **ن** (درحاشیه) : بشب‌بنام کسان اندرون ببینی کار [کذا] ، لغت بالار در **چ** نیست .

زَوارْ[1]

کسی بود که در بندی یا در زندانی بود و از بهر او کاری کند [**عنصری** گوید :

بندیان داشت بی **زوار** و پناه[2]   برده با خویشتن بجمله براه[3]

فردوسی گفت :

بهارش تو یی غمگسارش تو باش   بدین تنگ زندان **زوارش** تو باش[4]]

اَخْگَرْ[5]

آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ، **عسجدی** گفت :

اخگر هم آتشست ولیکن نه چون چراغ

سوزن هم آهنست ولیکن نه چون تبر

زَرْ[6]

یکی معروفست یعنی ذهب ، دیگر نام پدر رستم بود ، دیگر پیر کهن بود و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند ، **دقیقی** گفت :

همی نوبهار آید و تیر ماه   جهان گاه بَرنا بود گاه **زر**

کَرْدَرْ[7]

درهٔ کوه بود ، **عنصری** گفت :

---

۱ - **چ** : زوار خدمتگر و یاری ده باشد ، **ن** (درحاشیه) : زوار آن بود که دربندی یا در زندانی در بود و کاری **همی** کند ، **س** این لغت را ندارد . ۲ - تصحیح قیاسی در اصل : گناه . ۳ - این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست . ٤ - این بیت فقط در **چ** هست . ٥ - **ن** : اخگر هیزم آتش گرفته بود وچون آب زنند زگال شود ، **س** : اخگر آتش پاره بود (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ - **ن** : زر پیر بود و زال پدر رستم را زال زر ازآن خوانند که ازمادر سرسپید زاد ، **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۷ - **س** : کردرزمین پشته پشته باشد (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد .

خوارزم کرد لشکرش ار بنگری هنوز
بینی علم علم تو بهر دشت و **کردری**[۱]

آوَرْ[۲]

یقین باشد [**فرخی** گوید :
گروه دیگر گفتند نه که این بت را
بر آسمان بَرین بوده جایگاه **آور**]

کَیْفَرْ[۳]

یکی پشیمانی بود، **بوشکور**[٤] گفت :
مار[٥] را هرچند بهتر پروری — چون یکی خشم آورد **کیفر** بری
[سفله فعل مار دارد بی‌**خلاف** — جهد کن تا روی سفله ننگری[٦]]

کَیْفَرْ دیگر[۷]

جایی باشد که دراو دوغ کنند مانند تغاری ، و بعضی گفته اند که جایی بود که دراو دوغ گیرند و سوراخش در بُن باشد ؛ **طیان** گوید :
شیر غاش است و بپستان در جُغرات شده است
چشم دارد که فرو ریزد در **کیفر** تو

---

۱ - **ن** : بخوارزم کرد لشکرش بنگری هنوز [کذا]
تو گویی علم زده است بهردشت و کردری [کذا]
۲ - این‌لغت فقط در**ع** و **ن** هست . ۳ - **س** : کیفر مکافات و پشیمانی بود (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد . ٤ - **ن** : رودکی . ٥ - **ن** : یوز .
٦ - این بیت دوم فقط در فرهنگ سروری هست .
۷ - **ن** : کیفردیگر بمثل‌تغاری بودآلت دوغ فروشان ، **س** و **چ** این‌لغت راندارند .

زَنْبَر [1]

گلیمی بود یا مَشکی که دوسوی چوب درآن بسته بود و بدو خاك و گل کشند بدوش دو کس [**دقیقی** گوید :

کنون کنده وسوخته خانه هاشان   همه باز برده بتابوت و **زنبر**]

پَرْگَر [2]

طوقی مرصّع [و] زرّین بود که بر گردن [و] یاره کنند ، **دقیقی** گفت :

عدو را بهره[3] از تو غلّ و پاوند   ولی را بهره ازتو[4] تاج و **پرگر**

پَرَنْدآوَر [5]

تیغ گوهردار بود ، **فردوسی** گفت :

بینداخت تیغ **پرندآور**ش   همی‌خواست ازتن بریدن سرش

لَتَنْبَر [6]

کاهل بسیار خوار بود ، **شاکر بخاری** گوید:

بر دل مکن مسلّط گفتار هر **لتنبر**[7]   هرگز کجا پسندد افلاك جز ترا سر

کَدِیوَر [8]

برزگر باشد ، دیگر[9] خانه را نیز گویند و آتشکده از آنست **عنصری** گوید :

---

١ - **س** : زنبر چیزی بود که درمیان چوب نهند و بدو کس گل کشند(بدون مثال)، **ن** (درحاشیه) : زنبر گلیمی یا مشکی بود که ازدوسو چوب دراز در او بسته بدوخاك وگل و دیگر چیزها کشند بدو تن یکی از پیش و دیگر ازپس و بدو دست هریکی سرآن چوب گرفته باشند که بار کشند ، **چ** این‌لغت راندارد . ٢ - **ن** : پرگرطوق باشد ، **س وچ** این‌لغت راندارند . ٣ - رشیدی : حصّه ، ٤ - **ن** : ازتو بهره . ٥ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٦ - این‌لغت فقط در **ع** و **ن** هست ولی در **ن** بغلط لنتر آمده . ٧ - **ن** : مرد لنتر [کذا] . ٨ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست ، **ن** : کدیور برزیگر و کدخدای خانه بود . ٩ - ظاهراً : کد.

جهان را اگرچه هست فراوان **کده** رسد
هم از بندگانش هر کده را **کدیوری**

پَدْ اَنْدَرْ[1]

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [**لبیبی** گوید :
از پدر چون از **پد اندر** دشمنی بیند همی
مادر از کینه بر او مانند مادندر شود]

خاوَرْ

مغرب است [**رودکی** گوید :
مهر دیدم بامدادان چون بتافت   ازخراسان سوی **خاور** میشتافت[2]]

باخْتَرْ[3]

مشرق است [**عنصری** گوید :
چو روزی که باشد **بخاور** گریغ   هم از **باختر** بر زند باز تیغ]

گُنْدْ آوَرْ[4]

مرد مردانه باشد [**فردوسی** گوید :
همان یاره و تاج و انگشتری   همان طوق وهم تخت **گند آوری**

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست و در هیچیك نیز برای آن مثالی مذکور نیست مثال را ازسروری برداشتیم .   ۲ ـ این بیت بدون نام قائل در**س** هست ، درفرهنگ جهانگیری درلغت خراسان آنرا از رودکی میداند ومیگوید رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته :

از خراسان بر دمد طاوس فش   سوی خاور میشتابد شاد و کش

سپس بیت مذکور در متن را میآورد .   ۳ ـ لغت خاور و باختر در **چ** نیست.
۴ ـ **ن** : گند آور مرد سپاهی ومردانه بود ، **س** و **چ** این لغت را ندارد .

خوالیگر[1]

طبّاخ بود [**فردوسی** گوید :

یکی خانه او را بیاراستند بدیبا و **خوالیگران** خواستند]

شَمَر[2]

آبگیر و آبدان بود [**دقیقی** گوید :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار[3]

چو آب اندر **شمر** بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار]

هَسَر[4]

یخ بود ، **لبیبی** گوید :

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند[5]

زان زمان باز هنوز این دل من پُر **هسر** است

کَر[6]

توان باشد [**دقیقی** گوید :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بباید داد دادِ او بکام دل بهرچت **کر**

پادیر[7]

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا نیفتد [**رودکی** گفت :

---

۱ - این لغت در **چ** نیست ، **س** مثال راندارد . ۲ - **ن** : شمر آبگیر باشد ، **س** : شمر و آبگیر آنچیزی که مدام درو باشد آب [کذا ، بدون مثال] . ۳ - این بیت را از لباب الألباب ج ۲ ص ۱۳ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم . ٤ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٥ - **ن** : پیش من یك بار اوشعر یکی دوست بخواند . ٦ - **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۷ - این لغت فقط در **ع** هست ، مثال را از جهانگیری و سروری برداشتیم .

نه **پادیر** باشد ترا نه ستون   نه دیوار خشت و نه آهن درا]

بادْ غَرْ [1]

جایی بود که در او باد جهد [**خسروی** گوید :

وَ هر که که تیره بگردد جهان   بسوزد چو دوزخ شود **باد غر**]

نَسَرْ [2]

سایه گاه باشد [**رودکی** گوید :

دور ماند از سرای خویش و تبار   **نسری** ساخت بر سرِ کهسار]

سَمَنْدَر [3]

مرغی است که بآتش نسوزد [**رودکی** [4] گفت :

بآتش درون بر مثال **سمندر**   بآب اندرون بر مثال نهنگان]

جَذْر [5]

شتر چهار ساله بود [**منجیك** گوید :

چگونه **جذری** جذری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناگرفته لبن]

خُسُر [6]

پدر زن باشد [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ **ن** : بادغر خانهٔ تابستانی بود که دریچه های بسیار دارد تا باد در جهد و بادغرد نیز گویند ، **چ** و **س** این لغت را ندارند .   ۲ ـ **چ** این لغت را ندارد .

۳ ـ **ن** : سمندر مرغی است که درآتش شود و نسوزد ، **س** : سمندر وسمندورهردو یکیست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش اورا نسوزد ، **چ** این لغت را ندارد .   ٤ ـ **ن** : بخاری .   ٥ ـ **ع** : جزر [کذا] ، **چ** این لغت را ندارد .   ٦ ـ **س** : خسر پدرزن باشد ومادر زن ، **چ** این لغت را ندارد .

تازیانه دوتا چو کیر **خسر**

موش اندر شکسته چون کس خس[1] [کذا ؟]

غُرْ[2]

دبّه خایه بود [**لبیبی** گوید :

برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش

زهارها شده پُرکوه و خایه ها شده **غر**[3]

رودکی گوید :

پیسی و ناسور کون و گربه پای خایه غُر داری تو چون اشتر درای[4]]

زابگر[5]

زابغر باشد یعنی نوسکه (؟) برومی ، زابگر وزابغر آن باشد که دهان پُر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد ، **رودکی** گفت :

من کنم پیش تو دهان پُر باد تا زنی بر کُپم[6] تو **زابگری**[7]

[**منجیك** گوید

گردن ز درِ هزار سیلی لفچت زدرِ هزار **زبگر**[8]

منجیك گوید :

گوید منم مهتر بازار شهر ها بس کاج خورد مهتر بازار **وزابگر**[9]]

---

۱ - **س** : موزه اندرشکسته چون کس خویش (؟) . ۲ - **ن** : خایه بزرك را غر خوانند ، **س** : غر مردی باشد که خایهٔ وی دبّه باشد ، **چ** این لغت را ندارد .
۳ - این بیت فقط در **ن** هست . ٤ - این بیت فقط در **س** هست . ٥ - **س** : زبگر بادی بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون شود و آنرا زبغر نیز خوانند ، **ن** : زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری تپانچه بروی زند و آن باد که از وی جهد زبگر گویند . ٦ - در اصل : لبم ، ضبط متن مطابق رشیدی و همین نیز صحیح است . ۷ - این بیت فقط در **ع** هست . ۸ - این بیت فقط در **س** هست . ۹ - این بیت فقط در **ن** هست .

مَناوَرْ[1]

شهریست نزدیك چین که غلامان خوبروی از آنجا آرند ، **خسروی** گوید:

ای حور فش بتی که چو بینندروی تو   گویند خوبرویان ماه **مناوری**

سُغَرْ[2]

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد تشی نیز گویند ، **بوشکور** گفت :

چون رسن کر ز پس آمد همه رفتار مرا

بسغر مانم کز باز پس اندازم تیر

خَرّ[3]

گل سخت تر بود ، **عنصری** گفت :

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود

سرش نپیچد زین آب کند و لوره[4] و **خر**[5]

خَنُور[6]

آلات خانه بود چون خنبره و کاسه ها و سفالها [**عنصری** گوید :

اندر اقبالْ آبگینه **خنور**   بستاند عدو زتو بیلور]

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست و در محلّ دوّم میاور بیاء تحتانیّه ضبط شده با این تعریف که شهریست نزدیك چین که خوبان ازآنجا خیزند .   ۲ ـ **س** : سغر جانوریست خار های چون تیر دارد و از سگی کوچکتر است ، **ن** : شگر [کذا !] جانوری‌است چند سگی کوچك وپشت اوخارها رسته بود وآن خارها چون تیر بیندازد وبزند و اورا نیز سکنه [کذا ، جهانگیری : سکرنه] وشکر [ظ : اشکر] نیزخوانند ، **چ** این لغت را ندارد .   ۳ ـ **س** : خر گل تر و سیاه باشد و خرّه نیز گویند ، **ن** و (در حاشیه) : خر گل سخت تر و تیره بود **چ** : این لغت را ندارد .   ٤ ـ لوره یعنی رهگذر سیل و جایی که سیل کنده باشد   ٥ ـ **س** : با آب گیر و کوزه و خر [کذا] .   ٦ ـ خنور آلات خانه بود چون خم و کاسه و آنکه بدین ماند از سفالین وآبگینه بود ، **س** : خنورآلت خانه بود چنانکه خنبره وکاسه ، **چ** این‌لغت را ندارد .

کَنُورْ[1]

کندوله بود یعنی تنباك[2] (؟) غلّه ، رودکی گوید :

از تو دارم هر چه در خانه خنور وزتو دارم آرد[3] گندم در کنور[4]

[طیان گوید :

هر چه بودم بخانه خمّ و کنور وانچه ازگونه‌گون قماش وخنور[5]]

تُنْدُرْ[6] و تُنْدَرْ

هردو رعد بود ، طیان گوید :

خورَد سیلی زند بسیار طنبور دهد تیزی ببازی همچو تندور

آنْبُرْ[7]

آن کلبتین بود که سرش کژ بود [منجیك[8] گوید :

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن[9]

فشرده خایه بانبر بریده کیر بگاز]

پژخور[10] (؟)

یعنی سرخ رو .

---

۱ ـ ن : کنور چون خمی بود بزرك طبقه طبقه دهقانان در آنجا ازحبوب ذخیره نهند س : کنور چیزی باشد که از گل و سرگین کنند همچون خم و غله درش کنند : چ: این لغت را ندارد . ۲ ـ ظاهراً بتوراك که درفرهنگهابمعنی انبار ومدفن غلّه آمده ۳ ـ س : نیز . ٤ ـ این بیت در ن نیست . ٥ ـ این بیت فقط در ن هست . ٦ ـ ن : تندور رعد بود و تندر نیز گویند ، س : تندور تندر باشد یعنی رعد ، چ : این لغت را ندارد . ۷ ـ س و چ : انبر کلبتین باشد ، ن (در حاشیه) : انبور [کذا] کلبتین سر کج بود . ۸ ـ س (فقط) : عنصری ، ۹ ـ س : خواهمش همه سال . ۱۰ ـ این‌لغت فقط در ع هست بدون مثال ، ضبط آن معلوم نشد و درفرهنگها هم‌آنرا باین هیئت نیافتم .

ژَگُور [۱] ۰

زفت و بخیل بود و دون [۲] ، **رودکی** گفت :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد   چون تو یکی سفله و دون [۳] **وژگور**
خواجه ابوالقاسم از ننك تو   بر نکند سر بقیامت زگور [۴]

سِتیر [۵] ۰

شش درم سنك و چهار دانك بود ، **فردوسی** گفت :

خدنگی و [۶] پیکان او ده **ستیر**   ز ترکش بر آورد [۷] گرد دلیر

[**صفار** گوید :

یارب چه جهانست این یارب چه جهان
شادی **بستیر** بخشد و غم بقپان [۸]]

تیر [۹] ۰

هفت نوع است : **یکی** تیر که از کمان جهد ، **یکی** روزتیر ، **یکی** چون تیر کشتی وعصّار وخانه و دارِ بام ، **یکی** عطارد ، **یکی** ماه تیر ، **یکی** فصل خزان ، **یکی** نصیب بود یعنی بهره و بخش [**عنصری** گوید :

---

۱ - **ن** : ژگورسفله و دون همّت باشد ، **س** : زفت و بخیل و دزد باشد ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ - دراصل : دزد . ۳ - **ن** : ننك . ٤ - در **ن** ترتیب دو بیت مقلوب است . ٥ - **س** : ستیر شش درم و نیم باشد بوزن مکّه ، **ن** (در حاشیه) : ستیر شش در مسنك و نیم بود ، **چ** : ستیر قسمتی باشد هر یك هفت در مسنك .
٦ - **س** و **ن** (درحاشیه) : که . ۷ - **ن** (درحاشیه) : بر آهخت . ۸ - این بیت فقط در **چ** هست . ۹ - **ن** : تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیرنصیب یکی تیرعطارد یکی تیر ماه است ازماه پارسیان و یکی نصل خزان و گروهی باد بیز گویند ویکی تیر درخت باشد که درسقف خانه ها نهند وتیرعصّاران و کشتی **س** : تیر دراصل هفت است : ۱ - تیر که از کمان اندازند . ۲ - تیر کشتی ۳ - ماه تیر .
٤ - روزتیر . ٥ - عطارد . ٦ - فصل خزان . ۷ - تیر نصیب بود و این تیرها معروفست ، **چ** این لغت را ندارد .

اگر بتیرمه از جـامه بیش یابد تیر   چرا برهنه‌شود بوستان چوآمد تیر ١

اما عطارد را شاعر گوید :

تیرِ ٢ او باد عزّ ونعمت و ناز   تا بتابد بر آسمـان بر تیر ٣]

هُژیر ٤

نیکو باشد [دقیقی گوید :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر]

زَریر ٥

گیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [عنصری گوید :

دل و دامن تنور کرد وغدیر   سرو ولاله ٦ کناغ ٧ کرد و زریر]

خَنجیر ٨

بوی دود باشد و چربو [خسروانی گوید :

میان معرکه از کشتگان نخیزد دود

ز تفّ آتش شمشیر وخنجرش خنجیر ٩

خسروی گوید :

بگذرد سالیان که بر ناید   روزی‌ازمطبخش‌همی‌خنجیر ١٠

---

١ ـ این بیت فقط در س هست : ٢ ـ این تیر بمعنی نصیب است . ٣ ـ این بیت فقط در ن هست . ٤ ـ ن : هژیر نیکو بود ازهرچه باشد : چ : این‌لغت را ندارد . ٥ ـ چ این‌لغت را ندارد ، س و ن مثل متن ولی هیچکدام « گویند زردچوبه بود » را ندارند . ٦ ـ س : سرو بالا . ٧ ـ کناغ بضمّ اوّل بمعنی تار ورشتهٔ ابریشم ومجازاً بمعنی سست و بی دوام . ٨ ـ ن : خنجیربوی و دود جریش [کذا] بود ، س : خنجیر بوی و دود چربو باشد . ٩ ـ این بیت فقط در ن هست .
١٠ ـ این بیت فقط در س هست .

آژیر [١]

زیرك بود، **فردوسی** گوید :

سپه را نگهدار و **آژیر** باش   شب و روز با ترکش و تیرباش [٢]

کَفْشیر [٣]

آلت رویینه ومسینه بود وارزیزنیز کفشیر بود ، **عنصری** [٤] گوید :

ولیکن روانم زتو سیر نیست   دلم چون دل تو **بکفشیر** نیست

واتْگَر

پوستین دوز بود ، **ابوالعباس عنبر** [٥] گفت :

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر

بتیم **واتگران** آید از در تیماس [٦]

رودکی گفت :

چو پوست روبه بینی بخوان **واتگران**

بدانکه تهمت او دنبهٔ بسرکارست (؟)

اَخْتَر [٧]

فال و طالع و ستاره راگویند، **عنصری** گوید :

---

١ ـ **س** : آژیر زیرك باشد و پرهیزکار از بد، **ن** : آژیر زیرك و پرهیزنده بود .
٢ ـ **ن** : برستم بفرمود کآژیر باش   شب و روز با مغفر و تیر باش
٣ ـ **س** : کفشیر روی و مس که آنرا بارزیر برلحام بر هم زنند کفشیر بود ، **ن** (در حاشیه) : کفشیر رویینه آلت و مسینه و مانندآن بارزیز بندند و دوشانند[ص = دوسانند یعنی چسبانند]آن ارزیز را کفشیر خوانند   ٤ ـ **س** : فقط منجیك، **چ** این لغت را ندارد .   ٥ ـ **ن** (درحاشیه) وفرهنگها ابوالعبّاس (فقط) ، **س** : رود کی .
٦ـ **چ** بجای این بیت از رودکی بیت مابعد راآورده .   ٧ ـ **س** : اخترفال باشد ، **ن** : اختر فال باشد و ستاره .

ملك چو **اختر** و گیتی سپهر و در گیتی
همیش بایـد گشتن چو بر سپهر **اختر**[1]

شاعر گوید :

بفرخنده فالی و **نیك اختری** گشادم درِ درج دُرّ دری[2]

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود[3] ،

مِهر[400]

نام خورشید است ، **فردوسی** گوید :

چو از چرخ گردنده بفروخت **مهر**
بیاراست روی زمین را بچهر

هَنْجار[500]

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه همی رود، **عنصری** گوید :

همی شدند ببیچارگی هزیمتیان
شکسته پشت و گرفته گریغ را **هنجار**

ناگوار[600]

تخمه باشد ، **زینبی** گوید :

ازسخاء تو **ناگوار** گرفت خلق را یکسر و منم ناهار

---

۱ ـ این بیت فقط در **ن** هست . ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۳ ـ ضبط این لغت که فقط در **ع** وجود دارد معلوم نشد . ٤ ـ **س** : نامی از نامهای آفتابست ، **ن** (مثل متن) ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **چ** : هنجار کسی که راهی برابر راهی بر گیرد هنجار گویند ، **س** : هنجار چنان باشد که کسی را بگذارد براه و بیراه رود ، **ن** این لغت را ندارد . ٦ ـ **س** : ناگوار تخمه باشد یعنی امتلاء ، **چ** و **ن** این لغت را ندارند .

آغار [۱]

نم باشد که بزمین فرو شود، **عنصری** [۲] گوید :

عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون

بروی دشت و بیابان فرو شده است **آغار**

شُور [۳]

آشوب بود، **عماره** گوید :

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخطّ [٤]

اندرفتاد گرد همه شهر **شور** و شرّ [٥]

فردوسی گوید :

بدامم نیاید بسان تو گور   رهایی نیابی بدینسان **مشور** [٦]

هُور [۷]

خورشید بود، **فردوسی** گوید :

بمان تا بیاید مه فروردین   که بفزاید اندرجهان **هور**دین [۸]

فردوسی گوید :

که شیری نترسد زیك دشت گور   ستاره نتابد هزاران چو**هور** [۹]

آبْگیر [۱۰]

آبدان بود، **عماره** گوید :

---

۱ **س** : آغار چیزی باشد بهم سرشته، **ن** آغار نم دادن بهرچه باشد . ۲ ـ **س** : کسائی ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **چ** این لغت را ندارد . ٤ ـ ظاهراً : بخدّ. ٥ ـ این بیت فقط در **س** هست ٦ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست . ۷ ـ **ن** : هور آفتابست بزبان پهلوی ، **س** : هور خورشید باشد **چ** این لغت را ندارد . ۸ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ ـ **ن** این لغت را ندارد .

باد بهاری بآبگیر بر[1] آمد چون رخ من کشت **آبگیر** پر ازچین

فَرْغَر[2]

جایی باشد که از آنجا آب‌رفته باشد و هر جایی پارهٔ مانده باشد،
فرّخی گوید :

ز آب دریا گفتی همی بگوش آمد
که پادشاها دریا تویی ّ ومن **فرغر**

آهار[3]

چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ وصیقل گیرد ، **عماره** گوید :

سوار بود براسبان چو شیر بر سرِ کوه
پیاده جمله بخون داده جامه را **آهار**

مَنْدُور[4]

غمگین بود [**جلاب**[5] گوید :

بهار خرّم نزدیك آمد از دوری بشادکامی نزدیك شو نه[6] **مندوری**]

پَیْکار[7]

جنگ بود ،

---

۱ ـ **س** : من ۲ ـ فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد ، **س** : فرغر جوی آب باشد که از رود بازگیرند (بدون مثال) ، تعریفاتی که در **ن** و **س** هست درست باتعریف **ع** مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است .
۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست . ٤ ـ **س** (مثل متن) ، **ن** (در حاشیه) مندور متحیر بود ودرمانده (بدون مثال) ٥ ـ رشیدی : جلاب نجاری ٦ ـ در اصل : ز ۷ ـ این لغت فقط در **ع** هست (بدون مثال) .

پَیْکَرْ[1]

صورت بود [عنصری گوید :

الا تاهمی بتابد برچرخ کوکبی   الا تاهمی بماند برخاك پیکری]

دُخْتَنْدَرْ[2]

دختر زن باشد [رودکی گوید :

جز بمادندر نماند این جهان کینه جوی

با پسندر کینه دارد همچو با دختندرا]

بَرْ اَنْدَرْ[3]

پسر شوهر مادر بود ،

بیغارْ[4]

ملامت باشد ،

تَبیرْ[5]

دهل باشد [رودکی گوید :

گرسنه روباه شد تا آن تبیر   چشم زی او بر دمانده خیرخیر]

چنیوَرْ[6]

صراط باشد وسایر (؟) بهشت باشد [عنصری گوید :

---

۱ ـ چ این لغت را ندارد و س مثال را . ۲ ـ این لغت فقط در ع و ن هست و ن اضافه دارد : مادندر زن پدر بود وپسندر پسر زن بود ، و بیت رودکی را برای هرسه لغت مثال آورده . ۳ ـ این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد .
٤ ـ اینلغت فقط درع هست بدون مثال . ٥ ـ ن : تبیرطبل باشد تبیره نیز گویند ، س : تبیر وسندق [کذا] و دهل طبل باشد ، چ این لغت را ندارد . ٦ ـ اینلغت فقط در ع و حاشیهٔ ن هست .

ترا هست محشر رسول حجاز   دهنده بپول[1] چنیور[2] جواز]

سِپِهر[3]

آسمان باشد [فردوسی گفت :

همی بر شد ابر و فرود آمد آب   همی گشت گرد سپهر آفتاب[4]

عنصری گوید :

بر آرندهٔ گرد گردان سپهر   همو پرورانندهٔ ماه و مهر[5]]

ملحقات حرف راء

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هریك بربعضی از آنها مشتملند :

سَنْگْسار[6]

رجم کردن باشد ، فرخی گوید :

طاعت توچون نماز است وهر آنکس کز نماز

سر بتابد بی‌شك او را کرد باید سنگسار

بَرْخُور[7]

یعنی برخ ، فرخی گوید :

---

۱ - املای قدیم پل که هنوزهم در پاره ای ولایات معمول است . ۲ - این لغت که صحیح آن چینود ازلغات قدیم اوستائی‌است باشکال مختلفه خوانده وازطرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفّظ شده بعضی آنرا خینور و بعضی دیگر بتقدیم نون بر یاء و با خاء یا چ فارسی خوانده اند ، اورمزدی گوید :

اگر خود بهشتی وگر دوزخی   گذارش سوی خینور پول بود

و اسدی گفته :

بدانی‌که انگیزش است و شمار   همیدون بپول خنیور گذار

خاء را میتوان تصحیف چ دانست ولی از اینکه اسدی این‌لغت را در باب‌الرّاء آورده معلوم میشود که بهرحال این‌لغت را مختوم براء استعمال میکرده اند . ۳ - این لغت را چ ندارد . ٤ - این بیت فقط در س هست . ۵ - این بیت فقط درحاشیه ن هست . ٦ - این لغت فقط در س و حاشیهٔ ن هست . ۷ - این لغت فقط در س هست .

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستد
کمان بری که مر اورا شریك **برخور** است

نَوارْ[1]

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کنند ، **عباسی** گوید :

تو که سردی کنی ای خواجه بکون پسرت
آن که بالای رسن دارد و پهنای **نوار**

تارْ[2]

و پود نیز گویند ، تار ریسمان باشد ، **خسروی** گفت :

آن ساعدی که خون بچکد زو زناز کی
گر برزنی برو بر یك **تار** ریسمان

شور دیگر[3]

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، **معروفی** گوید :

نیك پرسید مرا کفتا دوست (؟) غالیه دارد **شوریده** بناسودهٔ سیم

سُورْ[4]

مهمانی باشد بانبوهی ، **لبیبی** گوید :

سور تو جهان‌را بدل ای ماتم سوری (؟)
زیرا که جهان‌را بدل ماتم **سوری**[5]

---

۱ ـ این لغت هم فقط در **س** هست . ۲ ـ ایضاً این لغت هم فقط در **س** هست .
۳ ـ فقط در **س** . ٤ ـ **س** : سور عروسی و ختنه کردن باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۵ ـ این بیت که ضبط ومعنی مصراع اوّل آن درست مفهوم نشد فقط در **ن** هست .

فرخی گوید :

نیکو مثلی زده است شاها دستور ٬بز راچه بانجمن کشندو چه **بسور**

باوَرْ[1]

راست داشتن بر گفتار کسی باشد ، **عنصری** گوید :

سمر درست بود نا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن **باور**

آسْتَرْ[2]

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند ، **عنصری** فرماید :

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش **آستر**

چَتْرْ[3]

سایه بان سر پادشاهان باشد ، **فرخی** گوید :

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایهٔ **چتر** بنفش تست

سُرْ[4]

کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافند ، **رودکی** گوید :

مُدخلان را رکاب زر آگین پای آزادگان نیابد **سر**

سُر دیگر[5]

سیکی باشد که از گرنج[6] سازند ، **لبیبی** گوید :

لفت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ این لغات نقط **س** هست . ٤ ـ این لغت نقط در **س** و **ن** هست ، **ن** : سر دوگونه است یکی ازموی سازند و خراسانیان ازآن بسیاردارند ومعروفست (برای معنی دیگر رجوع شود بمتن) . ٥ ـ سر باین معنی نقط در **ن** هست .

٦ ـ گرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غلّهٔ معروف .

شاوَغَر[۱]

ولایتی است بر کنار ماوراء النّهر و آنجا بیابان ریك است و از آن سوی ریك کافر است و مردم شاوغر بیشتر کرباس باف باشند، **ابو العباس** فرماید:

روزم از دردش چون نیمشب است　　شبم از یادش چون **شاوغرا**

خَتَنبَر[۲]

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد، **ابو العباس** گوید:

با فراخی است ولیکن بستم تنك زید
آن چنان شد که چنو هیچ **ختنبر** نبود

سَمَر[۳]

افسانه باشد و سر گذشت و حکایت، **عنصری** گوید:

سمر درست بود نا درست نیز بود　　تو تا درست ندانی سخن مکن باور

ژواغار[۴]

نام مغیست، **ابو العباس** گوید:

گفتا که یکی مشکیست نی مشك تبتی (؟)
کاین مشك حشو نقبی است از خمّ **ژواغار**.

بیوَر[۵]

بزبان پهلوی ده هزار بود، **فردوسی** گوید:

کجا **بیور** از پهلوانی شمار　　بود برزبان دری ده هزار[۶]

---

۱ - فقط در **س**.　۲ - فقط در **س**.　۳ - فقط در **س**.　۴ - فقط در **س**
۵ - این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست.　۶ - این بیت فقط در **س** هست.

فردوسی گوید :

سپه برد **بیور** سوی کار زار که **بیور** بود درعدد ده هزار[1]

آمار[2]

بتازی استقصا بود ، **رودکی** گوید :

آنگهی گنجور مشك **آمار**[3] کرد

تا مر اورا زان بدان بیدار کرد[4]

کِرْدِگار[5]

نام ایزد تعالی است ،

کردکار[6]

عمارت بود (؟) :

گـژار[7]

و ژاغر را حوصله خوانند [**بهرامی** گوید :

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست . ۲ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست **ن** (در حاشیه) : آمار بتازی استسقا [کذا] بود ، و این ظاهراً غلط است و کاتب استقصا را باستسقا تحریف کرده وشمس فخری نیز در معیارجمالی همین خبط را کرده و آمار را که بمعنی حساب و شماره است واماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم بفتح همزه نیز استعال نموده اند چنانکه لبیبی گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

۳ ـ ظاهراً خشکامار بمعنی همان کلمه ای که سابقاً گذشت . ٤ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست . ٥ ـ این لغت فقط در **س** هست و مثال هم ندارد. ٦ ـ فقط در **س** هست . درفرهنگها یکی از معانی کردکار (بهمان املای لغت پیش) عمدا را دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون پور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم درمعنی این لغت تصحیف « عمدا » باشد
۷ ـ این لغت در **س** و **ن** هست ، **ن** : گژار حوصلهٔ مرغ باشد .

بیفکنی تو خورش پاك را ز بی اصلی

بیاکنی بپلیدیّ ماهیان تو **گزار**[١]

زَغار[٢]

زمین نمناك و زنگ بر آورده بود ، شاعر گوید :

تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را **زغارا**

نِهار[٣]

کاهش بود ، **فرخی** گوید :

مَلك برفت و علامت بدان سپاه نمود

بدان زمان که بسیج **نهار** کرد نهار

پیشیار[٤]

مزدور بود ، **رودکی** گفت :

بخت ودولت چوپیشکارتواند نصرت و فتح **پیشیار** تو باد

بار[٥]

و **بارگی** اسب بود ،

کُنجار[٦]

و **کنجال** کسبه[٧] باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیر ها ،

---

١ ـ این بیت فقط در **ن** هست . ٢ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** مثال را ندارد . ٣ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد.
٤ ـ این لغت فقط در **س** هست و مثال ندارد ، مثال را ما از جهانگیری برداشتیم .
٥ ـ این لغت هم فقط در **س** هست و مثال هم ندارد . ٦ ـ این لغت هم فقط در **س** هست بدون مثالی . ٧ ـ کسبه یعنی نخاله .

بَشْتَر [1]

نام میکائیل است ، **دقیقی** گوید :

بشتر راد خوانمت شرك است   او چو تو کی بود بگاه عطا[2]

دُو - پَیْکَر [3]

نام جوزا است، **عنصری** گوید :

سپهسالار ایران کز کمانش   خورد تشویر ها برج **دو پیکر**

کِشْوَر [4]

اقلیم بود **عنصری** گوید :

جلالش برنگیرد هفت **کشور**   سپاهش بر نتابد هفت گردون

زاسْتَر [5]

یعنی از آن سو تر ، **بوشکور** گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رهی   بدل **زاستر** ماندم ازخویشتن

فَرْفُور [6]

بچهٔ تیهو بود ، **بوشکور** گوید :

من بچهٔ **فرفورم** و او باز سپید است

با باز کجا تاب برد بچهٔ تیهو

---

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست : **س** : بشتر نام میکائیل بود یعنی کشندهٔ آب ، ظاهراً میکائیل را قدما موکّل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید :

گر چه بشتر را عطا باران بود   مر تو را درّ و گهر باشد عطا

۲ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست .   ۳ - این لغت فقط در **س** هست .

٤ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد .   ٥ - در **س** و حاشیهٔ **ن** ، **س** مثال را ندارد .   ٦ - فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** ، **س** مثال را ندارد .

کانُوْرْ[١]

شیفته سار بود ، **خفاف** گوید :

چه چیزاست آنکه با زرّ است و بازور همی کارد بکار سازش گور
بگور اندر شود تاکه پیاده برون آید سوار از گور **کانور**

خِنْگْ زَیْوَرْ[٢]

اسب ابلق باشد ، **عنصری** گفت :

اگر بر اژدها و شیر جنگی بجنباند عنان **خنگ زیور**

کَنْدُوْري[٣] [کذا]

مائده و سفره باشد ، **بوشکور** گفت :

گشاده درِ هردو آزاده وار میان کوی **کندوری** افکنده خوار

کَذَرْ[٤]

مردم احمق باشد ، **خجستهٔ سرخسی** گفت :

برین شش ره آمد جهان راگذر چنین دان که گفتم ترا ای **کذر**



لغات ذیل منحصراً در **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَنْبارْ

آن بود که بجوقی [کذا] یکی را حمل کنند ، **لبیبی** گوید :

یکی مؤآجر و بیشرم و ناخوشی که ترا
هزار بار **خرنبار** بیش کرده عسس

---

١ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ٢ ـ فقط در **چ** . ٣ ـ فقط در **چ** .
٤ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** .

کَرْدِهْ کارْ

مردی جلد و آزموده کار بود ، **دقیقی** گوید :

جادو نباشد از تو بتنبل سوار تر　　عفریت کرده کار و تو زو **کرده کارتر**

فَرْسَنْگسارْ

فرسنگ راه باشد ، **لبیبی** گوید :

نیابی در جهان بی داغِ پایم　　نه فرسنگیّ و نه **فرسنگساری**

فَرّ

زیبایی و تأیید بود ، **عنصری** گوید :

گرفت از ماه فروردین جهان **فرّ**

چو فردوس برین شد هفت کشور

شَکَرْ

چون شکار است ، **فردوسی** گوید :

جهانا ندانم چرا پروری　　چو پروردهٔ خویش را **بشکری**

گَبْرْ

خفتان بود ، **فردوسی** گوید :

یکی **گبر** پوشید زال دلیر　　بجنگ اندر آمد بکردار شیر

پُورْ

پسر باشد ، **فردوسی** گوید :

تو **پور** گو پیلتن رستمی　　زدستان سامیّ و از نیرمی

بیر

صاعقه بود ، **دقیقی** گوید :

تو آن ابری که ناساید شب و روز
ز باریدن چنانچون از کمان تیر
نباری بر کف زرخواه جز زر
چنانچون برسر بدخواه جز **بیر**



لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** هست ونسخ دیگر آنها راندارند :

شِدْیارْ

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، **عنصری** گوید :

بزخم پای ایشان کوه دشت است — بزخم یشك ایشان دشت **شدیار**

سِپار دیگر

آلت خانه بود ، **فرخی** گوید :

بهانه جوید بر حال خویش و همّت خویش
کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج **سپار**

سِپارْ

کشکینه بود ، **دقیقی** گوید :

روستایی زمین چو کرد شیار — گشت عاجز که بود بس ناهار
برد حالی زنش ز خانه بدوش — کردهٔ چندوکاسه ای دو **سپار**

کنکِبار [کذا]

جزایر بود ، **اسدی** گوید :

بمان تابدین **کنکبار** ازشگفت — چه بینیم کان یاد باید گرفت

کاچار

آلات باشد از آنِ خانه و هر چیز ، **نجیبی** گوید :

اکنون سور است و مردم آید بسیار
کارشگرف است و صحن ساخته **کاچار**

کَوار

سبدی بود بزرگ که باغبانان دارند ، **اسدی** گوید :

کوارت بیارم که ورزد شیار [کذا]
نگویم که خاك آور اندر **کوار**

گَهَنبار

بارگاه باشد ، **اسدی** گوید :

بفرّ فریدون و هنگ نهنگ   بگاه **کهنبار** هوشنگ شنگ

لالِه سار

نام مرغی است خوش آواز ، **خطیری** گوید :

پراکنده بامشکدم سنگ خوار   خروشان بهم شارك[1] و **لاله سار**

سار

نام مرغی است سخنگوی و سیاه ، **مجلدی** گوید :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار
چون **سار** سیاه‌است و گل اندردهن **سار**

شار

نام پادشاه حبشه [ظ = غرجه] ود ، **روحانی** گوید :

---

۱ - مشکدم و سنگخوار و شارك نیز از اقسام طیورند .

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت
نه **شار** ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

قُزْدارْ

نام شهری است در حدّ هند ، **نجیبی** گوید :
هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است
از حدِ فرغانه تا بغزنی و **قُزدار**

زَوارْ[۱]

زن بیژن بود ، **فردوسی** گوید :
سوی خانه رفتند از آن چاهسار   بیکدست بیژن بدیگر **زوار**

پَرْوارْ

مجمرهٔ عود را خوانند ، و **پرواری** دیگر آنکه خودرا بپروراند ، شعر :
مجمره را آتش لطیف بر افروخت   عود **بپروار** بر نهاد و همی‌سوخت

یَشارْ

سیم کوفت بود ، **فرخی** گوید :
هنوز پادشه هندوان بطبع نکرد   رکاب اورانیکوبدست خویش **یشار**

کَتیر

سراب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته نبود و از دور آب نماید ، **منطقی** گوید :

---

۱ ـ معلوم نشد مقصود از این لغت چیست ، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن پیر » است بدون ذکر مثالی ، در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار مثال آورده اند ، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوّم « رستم » آمده :

چون زمین کثیر کو از دور   همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود ، **بهرامی** گوید :

بامّید رفتم بدرگاه او   چو آمد مرا جمله **بیوار** کرد

آوْبارْ

فرو بردن بود بگلو ، گویند بیو بارید ، **رودکی** گوید :

بدشت ار بشمشیر بگذاردم   از آن به که ماهی **بیو باردم**

دَسْتیار

یاری ده بود ، **عنصری** گوید :

دستیار و ستور و کار سفر   ساخته کو دهد چه نیکوتر

دارْ

درختی بود که ستون کنند ، **بوشکور** گوید :

دوم دانش از آسمان بلند   که برپای چونست بی **دار** و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود ، **اسدی** گوید :

یکا یك پراکنده بر دشت و غار   زبان چون درخت ودهان چون **دهار**

گُمارْ

گماشتن یعنی مسلّط کردن بود ، **منطقی** گوید :

ای جهانداری کاین چرخ زتو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان **بگمار** مرا

بخار

غنجار بود یعنی گلگونه ، شاعر گوید :

باغ را هر سال چون حورا بیاراید بزیب
این بران سازد بهار و او بر آن مالد **بخار**

چار

چاره بود ، شاعر گوید :

بلبل دستان زن چاره همی جوید زمن
چاره زان جوید که اورا جست باید نیز **چار**

دَشْتْوارْ

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که پیران بر دست گیرند ، شعر :

من اومید بستم برِ آن قلم که دست جهان را بود **دستوار**

زَرِّ مُشْتْ اَفْشارْ

زری بود که چون کسری بدست بیفشردی نرم شدی ، **رودکی گوید** :

با درفش کاویان و طاقدیس **زرّمشت افشار** و شاهانه کمر

سِنِمّارْ

مردیست که برای نعمان بن منذر سَدیر بساخت و نعمان اورا از پشت آن سدیر بزیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند ، شعر :

بخشش خورشید تام باشدم ازعمر گربکشندم بسان سنجر (؟) **وسنمار**

هارْ

رشتهٔ مروارید بود ، شعر :

از آن قبل را کردند **هار** مروارید
که درّ ضایع بودی اگر نبودی **هار**

کَبُودَرْ

کرمکی بود خرد در آب خورش او ماهی خرد بود، **رودکی** گوید :

ماهی آسان کَرَد[1] **کبودر** گویی   بولت ماهی است دشمنانت **کبودر**[2]

فامر

شهریست نزدیك فرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشك نافهٔ مشك آنجا افکند، **قادری** گوید :

رسد دونسیم ازلب مدح خوانش   بدریای بیر (؟) و بیابان **فامر**

سَدیوَرْ

نام شهریست در هندوستان، **عنصری** گوید :

وان پول **سدیور** ز همه باز عجب تر
کز هیکل او کوه شود ساحت بیدا

لَوْگَرْ

شهریست در هند، **عنصری** گوید :

چگونه کرد مرآن دلهرای بیدین را
نشانش چون کند ازباز پیش در **لوگر**

لَوْهَرْ

نام ولایتی است در هند، **عنصری** گوید :

چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف   یکی سفر که کند در نواحی **لوهر**

---

۱ ـ ظاهراً مخفف گیرد.   ۲ ـ رشیدی :
ماهی دیدی کجا کبوتر گیرد   تیغت ماهی است دشمنانت کبودر

غاتَفَرْ

شهریست که در او سرو بسیار بود ، شاعر گوید :

از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت

وز قامت تو کویی گشته است **غاتفر**

کالَنْجَرْ

قلعه ایست که نیل بسیار از او خیزد در هند ، **عنصری** گوید :

بلفظ هندو **کالنجر** آن بود معنیش

که آهن است و بدو هر دم از فساد خبر

چالَنْدَرْ

نام ولایتی است در سومنات ، **عنصری** گوید :

چه ده دهی که بد و نیك وقف بود بدو

بزنکبار و بهند و بسند و **چالندر**

بَنْدَرْ

نام شهریست در غرجه ، **دیباجی** گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شد ستند زی **بندر** شاریان

کَتَرْ

ولایتی است در هندوستان ، **عنصری** گوید :

نه یك سوار است او بلکه صد هزار سوار

بر این گواه من است آنکه دید فتح **کتر**

کَهْبَرْ

نام ولایتی است در هند ، **عنصری** گوید :

شه گیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر گبران **کهبر**

مازَنْدَرْ

ولایت مازندران است ، **عنصری** گوید :

بشاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال
کهی بشد ز ره هفتخوان **بمازندر**

چَرْگَرْ

سرود گوی بود ، شاعر گوید :

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته بزم
ببزم ساخته رود آخته دوصد **چرگر**

چَرْگَرْ دیگر

مفتی بود ، **زینبی** گوید :

بوسه و نظرت حلال باشد باری حجّت دارم بر این سخن ز دو**چرگر**

گَنْجْ بادآوَرْ

نام نوایی است که مطربان زنند ، **ضمیری** گوید :

گاه کوه بی ستون و **گنج بادآور** زنند
گاه دست سلمکی و پردهٔ عشرا برند

مادَهْ وَرْ

درد و تهمت بر (؟) بود ، **رودکی** گوید :

از همه نیکی و خوبی دارد او **ماده ور** برکارخویش اردارد او (؟)

کَسَنْدَرْ

ناکس بود ، **عنصری** گوید :

سزد ارچه او نیز تکبر (ز) کند　　که شه نیکویی با **کسندر** کند

کنکر

خصومت و تعصب بود ، **رودکی** گوید :

باز کژ مردم **بکنکرش** اندر آ　　چون ازاو سود است مرشادی ترا

چَراخَور

چراگاه بود ، شاعر گوید :

چنو بر کشد نعره اندر **چراخور**　　مغنّی بسازد کتاب اغانی

پَهْنَاوَرْ

پهنی بود ، شاعر گوید :

بآتش در شود گر نی چو خشم اوست سوزنده

بدریا درشود ورنه چو جود اوست **پهناور**

بارَوَرْ

درختی که بار دارد و بار دهنده بود ، شاعر گوید :

زان چنار و سرو را بر نیّ و شاخ **بارور**

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

قراقر

قراقر آب روده یعنی قرقر شکم :

جذر

سیم جَلب بود که بپادشاه دهند ، **عنصری** گوید :

کنند واجب **جذری** هم اندر آن ساعت
بهر شبی بسپارد بناقد و وزّان

گاوگور

مبارزبود ، شاعر گوید :

بیامد بمیدان یکی **گاو گور** که افزون بُد اورا ازصدگاوزور

گاوکلور

خرزه بود ، **طیان** گوید :

ور تو دو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با **کاوکلور**

کنور

رعد بود ، شاعر گوید :

بلرزیـد بازار و کوی از **کنور** تو گفتی که برق آتشی بُد بزور

فرتور

عکس بود ، شعر :

فرتور می از قدح فتاده بر سقف سرا چو آب روشن

زاغْوَرْ

لك لك بود ، **منوچهری** گوید :

اگر ندانی ز **زاغور** بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل

وَخْشُورْ

پیغمبر را گویند ، **دقیقی** گوید :

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا
همی گویند پنداری که **وخشورند** یا گندا

قَنْصُور

نام شهریست در هند که کافور نیك از او آورند ، **رافعی** گوید :

ببرت ماند کافور که در **قنصور** است   بدلت ماند پولاد که در ایلاق است

فَغَنْشُور

نام شهری در چین جای بتان و بتگران بود ، **اسدی** گوید :

بیاسود از رنج کی دور شد   وز آنجا بشهر **فغنشور** شد

سَمَنْدُور

نام شهریست در هند که عود از آنجا آرند ،

سَنْدُور

نام شهریست که ساج از وی خیزد ، **خسروی** گوید :

از **سمندور** تا بخیزد عود   تا همی ساج خیزد از **سندور**

کویر

شیر ژیان بود ،

شَیْپُور

نای رویین بود ، **اسدی** گوید :

ز کوس و ز زندو درای خروش(؟)   ز **شیپور** وز نالهٔ نای جوش

نزور

کارگری بود ، شعر :

از **نزوری** خویش دانا باشد اوی   با کس اورا راز نیست **ازهیچ روی**

داِنشگَرْ

دانشمند بود ، **طیان** گوید :

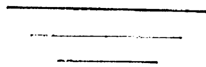
چو **دانشگر** این قولها بشنود   پس آنکه زمانی فرو آرمد

یارْ

چون دو برادر بود و هردو را زن بود آن زنان یکدیگر را یارخوانند ،
شاعر گوید :

چه نیکو سخن گفت **یاری بیاری**

که تا کی کشیم از خُسُرْ ذلّ و خواری



باب الزّاء

نُهازْ[1]

پیشرو رمه[2] باشد چون ارکاج[3] (؟) ،[**خسروی** گوید :

من زخداوند تو نیندیشم ایچ　　علم ترا بیش نگیرم بهار[4]

زانکه **نهاز** است وتویی گوسفند　　آن نهازت بکشد زینهار[5]

گُوازْ[6]

چوبی که بدان گاو وخر زنند و [خر] گواز نیز گویندش[**فرخی** گفت :

دوستان را بیافتی بمراد　　سر دشمن بکوفتی **بگواز**]

گُرازْ[7]

یکی خوك نر است[**فردوسی** گوید :

تن مرد و سر همچو آن **گراز**　　ببیچارگی مرده بر تخت ناز[8]

---

۱ - **چ** این لغت را ندارد . ۲ - **س** : گله . ۳ - ضبط و معنی این کلمه که در سایر نسخ نیست معلوم نشد . ٤ - **ن** :

من زخداوند تو نیندیشم هیچ [کذا]　　علم ترا بیش نگیرم بنهاز

ضبط متن تصحیح قیاسی است وظاهراً « هار » در اینجا بمعنی فضله وافگندگی انسان و جانور است . ٥ - این بیت فقط در **س** هست . ٦ - **س** : گواز چوبی که بدان خر وگاو و چهارپایان را زنند وخر گواز نیز گویند ، **ن** : گواز چوبی باشد که چهارپای را بدان رانند خرگواز و گاوگواز نیز خوانند ، **چ** این لغت را ندارد .
۷ - **چ** هیچیك از معانی گراز را ندارد . ۸ - این بیت فقط در **ن** هست ، **س** بجی آن این بیت **فردوسی** را آورده :

گرازان گرازان نه آگاه ازین　　که بیژن نهاده است ربور زین

گُراز دیگر[1]

بیلی بود رسن اندرو بسته و بدو کس همی کشند و عمارت بدان راست کنندو برزگران نیز زمین را بدو کنند [**عماره** گوید :

مجلس و مرکب[2] و شمشیر چه داند همی[3] آنك
سرو کارش همه با گاو و زمین است و **گراز**]

گُراز دیگر

کوزهٔ سر تنك باشد[4] بتازی آنرا قبیله[5] (؟) گویند [**فاخر**[6] گوید :

با نعمت تمام بدرگاهت آمدم امروز با **گراز** و چوبی همی روم]

گُدازْ[7]

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [**ابوشکور** گوید :

هرچه بخوردی تو گـوارنده باد گشته گوارش همه برتو **گداز**[8]]

کریز[9]

فریه[10] **را** گویند که بازان را دهند [**ابوالعباس**[11] گوید :

همی برآیم با آن که برنیاید خلق و برنیایم با روزگارخورده **کریز**]

---

۱ - **س** : گراز دیگر بیلی باشد و رشته بر آن بسته و زمین بدان راست همی کنند ، **ن** : گراز بیلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران بدو زمین کنند . ۲ - **س** : موکب . ۳ - **س**: **همه** . ٤ - **ن** ازاینجا ببعدرا ندارد . ٥ - **س** : قلمه (؟) ، ضبط این کلمه معلوم نشد . ٦ - **ن** : فاخری .

۷ - این لغت فقط در **ع** و **س** هست ولی در **س** گراز ضبط شده .

۸ - **س** : گراز . ۹ - **ن** (در حاشیه) : کریز فریه بود که بازان را دهند ، **س** کریز [کذا] فریضه باشد و مفریص نیز گویند (؟) ، **چ** این لغت را ندارد .

۱۰ - فریه یعنی گوشت قدید . ۱۱ - **س** : رودکی .

بِغاز[1]

چوبی بود که دروقت‌شکافتن‌چوب درمیان شقّ وی‌نهندتازود شکافته‌شود [**ابوالعباس** گوید :

ژاژ می خایم و ژاژم شده خشك   خار دارد همه[2] چون نوك **بغاز**

کاناز[3]

بن خوشهٔ رطب باشد [**رودکی** گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو   که بر آید رطب ز **کانازم**]

مُاز[4]

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره [**شهید** گوید :

ای من رهی آن روی چون قمر   وان زلف شبه رنگ پر **زماز**]

بِگمُاز[5]

نبیذ بود [**فردوسی** گوید :

ببگماز بنشست یك روز شاه   همیدون بزرگان ایران سپاه[6]

کسائی گوید :

---

١ ـ **س** : بغاز چوبکی‌بود که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد موزه نهند ، **ن** : بغاز چیزی بود در میان شکاف هیزم نهند تا آسان تر شکافد ، **چ** این لغت را ندارد .   ٢ ـ **س** : خار ها دارد .   ٣ ـ **ن** : کنز و کناز و کاناز این هرسه بن خوشهٔ‌رطب بود، **س** (مثل متن) ، **چ** این لغت‌را ندارد . ٤ ـ **ن** : ماز شکافی بود در دیوار یا در چیزی دیگر که بکاف ماند و گویند مازاست اندر او ، **س** : ماز شکاف بود که در چیزی افتد از چوب و دیوار و آنچه بدین‌ماند **چ** این لغت را ندارد .   ٥ ـ **ن** (مثل‌متن) ، **س** : بگمازنبیذ باشدو عشرت، **چ** این لغت را ندارد .   ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست .

بر آمد ابر پیریت از بناگوش مکن پرواز گرد رود و **بگماز** [۱]

نَخیز [۲]

کمینگاه بود [**عسجدی** گوید :

یکی اژدهای دمنده چو بادی یکی از **نخیزش** گزنده چو ماری]

پَرْوَزْ [۳]

جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گونا گون بود چون زهی اندر کشیده [**فردوسی** گوید :

بدو گفت من خویشِ گرسیوزم بشاه افریدون کشد **پروزم** [۴]]

تَنْز [۵]

مرغکی بود کوچك و لونش خشینه[۶] بود و نیك نتواند پریدن و در گلستانها بیشتر بود [**رودکی** گوید :

چون لطیف آید بگاه نو بهار بانك رود و بانك کبك و بانك **تز**]

بُرْز [۷]

بلندی بود و بالا [**عنصری** گوید :

---

۱ - این بیت فقط در **ن** آمده . ۲ - این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست .
۳ - **ن** : پیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، **س** : پروز جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی باشد که از لونی دیگر گرد آن جامه‌در گیرند و گویند بزرگی وشاهی نیز بود **چ** : پروز پیرامن جامهای افگندنی و پوشیدنی بود . ٤ - **س** و **ن**: که از مام‌واز باب باپروزم . ٥ - **ن** : تزمرغی کوچك بود خشین رنك وبرجهد وبیشتردر گلستان بود ، **س** : تزمرغی بود کوچك ، بلون خشینه و برجهد وآن مرغ نیك نتوان پریدن و در گلستانها بیشتر بود ، **چ** : تز مرغکی بود کوچك و نیکو نتواند پریدن و در گلستانها بود . ٦ - خشینه یعنی سفید . ٧ - **س** : برز بلندی باشد و مردم چهارپای بلند را نیزبرز گویند [کذا] ، **ن** و **چ** : برز بلندی بود .

فرو کوفتند آن بتان را بگرز نه شان رنگ ماند و نه فرّ و نه برز]

چَغْز[1]

غوك بود آن که در آب بانك زند و فاض (؟) گویند و بتازی غنجموس [کذا[2]] گویندش [بوالفتح بستی گفت :

هر چند که درویش پسر فغ زاید درچشم توانگران همه[3] چغز آید

لَغْز[4]

فروخزیدن باشد [آغاجی گوید :

ترّ است زمین ز دیدگان[5] من چون پی بنهم همی فرو لغزم]

نُوز[6]

هنوز باشد [مصنف گوید :

بدو گفت کای پشت بخت تو گوز کسی از شما زنده مانده است نوز]

فَلَرْز[7]

هر طعامی که بنواله بردارند [رودکی گوید :

آن کرنج وشکرّش برداشت پاك

و اندر آن دستار آن زن بست خاك

۱ - ن : چغزغوك باشد یعنی وزغ ، چ چغز و غوك بزغ باشد ، س (مثل متن) .
۲ - شاید علجوم . ۳ - ن : همی . ٤ - ن : لغز فروخزیدن بود گویند بلغزید یعنی بخزید . چ : لغزیدن فرو خزیدن بود ، س : لغز فرو خیزیدن [کذا] بود یعنی افتادن . ٥ - ن : بزیر گام . ٦ - چ این لغت را ندارد و درع وس هم مثالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن فقط در حاشیهٔ ن آمده .
۷ - ن : فلرز ایزاری یا رکویی بود که خوردنی در او بندند آنرا فلرزنك خوانند و فلرز نیز گویند ، س : فلرز هرخوردنی که درازاربندند یادر رکوی اندر کوهستان آنرا بدرزه و بتوزه نیز گویند و اندر زبان ماوراء النّهر فلرزنك و فلرز نیز گویند ، چ : فلغز و فلرزنك هرچه در ایزاری یا در رکویی بندند چون زر وسیم ومانند این و اندر کوهستان آنرا بدرزه خوانند ولارزه نیزخوانند واندرخراسان فلرزنك گویند .

این زن ازدکان برون آمد چو باد

پس **فلرزنگش** بدست اندر نهاد

شوی بگشاد آن **فلرزش** خاك دید

کرد زن را بانك و گفتش ای پلید]

بَتْفُوز[1]

مرغان را منقار بود و جانوران دیگررا بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ مستعار بود [شاعر گوید :

دمّ سك بینی تو با **بتفوز** سك خشك گشته[2] کش نجنبد[3] هیچ رگ

کاریز[4]

آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند [**کسائی** گفت :

سزد که دو رخ **کاریز** آب دیده کنی

که ریزریز بخواهدت ریختن **کاریز**]

هیز[5]

مخنّث بود [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ **ن** این لغت را ندارد ، **س** : بتفوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگررا چون چهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهان بود و مرغان را گویند ، **چ** بتفوز و پوز و کلفت دهن باشد . ۲ ـ **چ** : گشن کرده . ۳ ـ **س** : نبینی .
٤ ـ **ن** : کاریز آب باشد که از زیر زمین جای بجای برند ، **چ** : کاریز آبی باشد که در زمین بجایی برون برند و بتازی قنات خوانند ، **س** : کاریز آب روان باشد بزیر زمین که بخانها آب برند . ۵ ـ **ن** : هیز مخنّث را و بغّاء را گویند و حیز نیز گویند امّا بزبان پهلوی حرف حاء کم آید ، و بزبان پهلوی دول را هیز گویند ، **س** هیز و حیز هردو مخنّث باشد و بغّاء نیز گویند ، **چ** هیز بغّاء بود و مخنّث را نیز گویند وگروهی هیز را حیز خوانند و ح در پارسی نادر است و بعبارت پهلوی دول گرمابه بان را هیز خوانند مگرهیز ازین مشتق باشد .

گفتم همی چه گویی ای **هیز** کلخنی   گفتا که چه شنیدی‌ای پیر مسجدی]

باز[1]

اَرَش بود [**شاکر بخاری** گوید :]

بچاه سیصد **باز** اندرم من از غم او[2]

عطای میر رسن ساختم ز سیصد باز

یُوز[3]

جُستن باشد با سختی چنانکه گویی ره یوز ورزم یوز ، و سگ کوچك را که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن **یوزك** خوانند [**فردوسی** گوید :

ز بهر طلایه یکی کینه توز   فرستاد با لشکری رزم **یوز**]

جَلْوِیز[4]

مفسد است ، **طاهر فضل** گوید :

روا نبودی زندان و بند و بستِ تنم   اگر نه زلفك مشکین او بدی **جلویز**

خَرْبِیُواز[5]

مرغ شب پره باشد و **شب یازه** همین مرغ باشد [**خباز قاینی**[6] گوید :

نکنی هیچ کار روز دراز   کار تو شب بود چو **خربیواز**]

---

۱ ـ **س** : باز ارش باشد وباع نیز گویند ، **چ** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) باز گز و ارش بود که بوی جامه‌پیمایند . ۲ ـ **س** : بچاه سیصد بازم چنین من زغم او .
۳ ـ **س** : یوز بمعنی جستن بود چنانکه گویند راه یوز و جنك یوز و صید یوز ، و پارسیان سگی که کوچك بود و صید از سوراخ بیرون آرد یوزك خوانند ، **چ ون** این لغت را ندارند . ۴ ـ **س** : جلویز شرطه باشد یعنی غمّاز ، **ن** (درحاشیه) : جلویز شرطه بود ، **چ** این لغت را ندارد ، ۵ ـ **چ** : این لغت را ندارد .
۶ ـ **ن** (در حاشیه) : خبّاز قایقی :

بروز هیچ نبینم ترا بشغل و بساز   بشب کنی **همه** کاری بسان **خربیواز**

ناژ و نوژ[1]

درختی بود مانند سرو [لبیبی گوید :

ایا ز بیم زبانم نژند گشته و هاژ
کجاشد آن همه دعوی کجاشد آن همه ژاژ

ز کیر گیرد کون تو فرّ و زیب همی
چو بوستان که فروزان شود بسرو و **بناژ**[2]]

کَشاوَرْزْ[3]

برزگر بود [**فردوسی** گوید :

کشاورز و دهقان سپاهی شدند   دلیران سزاوار شاهی شدند[4]

بوشکور گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف]

کنزیز[5]

جن فریفته باشد .

کَرُوزْ[6]

طرب و شادی بود [**خسروی** گوید :

---

۱ - **چ** : ناژ و نوژ و نشك هرسه یك درخت باشد ، **س** : ناژ درختی بود که نوژ خوانند بر شبه سرو باشد بارش چون ترنج باشد عیبه عیبه چون عیبهٔ جوشن باشد **ن** : ناژ درختی است مانند سرو سبز و بلند بود و بارش چون ترنج بود عیبه عیبه بود چون جوشن . ۲ - در **چ** و **ن** بجای این بیت شعر ذیل آمده :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز   تو از قیاس چو خاری من از قیاس **چوناژ**

۳ - **چ** : کشاورز وانگشبه برزگر باشد ، سایر نسخ مثل متن . ٤ - این بیت فقط در **س** هست و بیت بعد در **ن** و **چ** . ۵ - این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست . ضبط آن درست معلوم نشد . ٦ - **چ** و **ن** (درحاشیه) : کروز نشاط بود ، اما در **چ** کروژ بجای کروز ، درحاشیهٔ **ن** یك بار هم این لغت بعنوان کروژ آمده ،

چون دل باده خوار گشت جهان   بانشاط و کروز وخوش منشی

منجیك گفت :

مهمان [1] کرد شادی چندان بنعمتش

کز بهر کیر خواجه کنی تو همی **کروز** [2]

نَغز [3]

چیزی بدیع و عجب باشد [**خسروی** گوید :

ای غالیه زلفین ماه پیکر   عیّارو سیه چشم و **نغز**و دلبر [4]

بوشکور [5] گوید :

بگویش که من نامه ای **نغز** ناك [6]   فراز آوریدستم از مغز پاك [7]]

گُوز [8]

چفته و دوتا بود [**آغاجی** گوید :

دلم پُر آتش کردی و قدّ و قامت **گوز**

فراز نامد هنگام مردمیت هنوز [9]

فردوسی گوید :

بدو گفت نیرنك داری هنوز   نگردد همی پشت شوخیت **گوز** [10]]

---

۱ - **س** : نعمان . ۲ - **چ** و **ن** (درحاشیه) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیهٔ **ن** این بیت رود کی آمده که تصحیح آن میسّر نشد :

ورد نه جیست و کروش [کذا] و خرمی   بانك برزد از کروش[ص= کروز] وخرمی

۳ - **س** : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود ، **ن** (درحاشیه) : نغز لطیف بود ، **چ** : نغز لطیف باشد . ٤ - این بیت فقط در **س** هست .

٥ - **چ** : عنصری . ٦ - **ن** (درحاشیه): پاك ۷ - این بیت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست . ۸ - **س** : گوز چفته و دوتاه باشد **چ** : گوز یعنی دوتاه اندر آمده و کژ شده ، **ن** این لغت را ندارد . ۹ - این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ - این بیت فقط در **چ** آمده :

فَغْیاز و بَغْیاز [1]

عطا و شاگردانه باشد [**ابوالعباس** گوید :

چو عقب بخشدی گزیت ببخش هم بده شعر بنده را **فغیاز** [2]]

هاژ [3]

متحیّر و درمانده بود [**ابوشکور** گوید :

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و **هاژ** [4]

کاژ و کَژ [5]

کلیك بود یعنی بتازی أحول [**معروفی** گوید :

بیك پای لنگ و بیك دست لنگ [کذا]

بیك چشم کور و بیك چشم **کاژ**

جُواز [6]

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیر و غیره کوبند [**فرخی** گوید:

---

۱ ـ **س** : فغیاز نو دارانی و شاگردانه و مژدگانی باشد (در حاشیه) : وز دران [کذا] بود وشاگردانه گویند ونودران نیز گویند و گروهی بغیاز گویند ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ - در **س** این بیت چنین آمده :

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش [کذا] تو بده شعر نوت را بغیاز

۳ ـ **ن** : هاژ خاموش و درمانده بود : **چ** : هاژ خاموش اندر بمانده بود ، **س** (مثل متن) . ٤ ـ این بیت فقط در **س** آمده **ن** و **چ** همان مثالی را که در ذیل لغت ناژ آورده‌ایم بدست داده اند و**چ** این بیت را هم اضافه دارد و گوید : بشناس [کذا] گفت درزی کنیزه گشته چرا گشته ای توهاژ(؟) چون ما کیان بکیر خر اندر همی گراژ(؟)

۵ ـ **س** : کاژ کلیك بود واوچ نیز خوانند وبتازی احول باشد ، **چ** : کاژ احول بود **چ** : کاژ احول بود یعنی کژچشم . ٦ ـ **س** : جواز هاون چوبین باشد که بدو سیر و هرچیز کوبند ، **ن** : جواز هاون چوبین سیر کوبه ، **چ** این لغت را ندارد .

ای بکو پال گران کوفته پیلان را پشت
چون گرنجی که فرو کوفته باشد **بجواز**]

راز[1]

بتازی طیّان را گویند ، دیگر گلکار[2] بود [**عسجدی** گوید :
بیکی تیر همی فاش کند راز حصار وربراو کرده بودقیربجای گل **راز**[3]]

بَراز[4]

زیبایی بود و [برازا] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است [**رودکی** گوید :
بحقّ آن خمّ زلف بسان منقارِ باز
بحقّ آن روی خوب کزو گرفتی **بَراز**]

باژ[5]

رصد و سرگزیت بود [**فردوسی** گوید :
بیچارگی **باژ** و ساوِ گران پذیرفت با هدیهٔ بی کران[6]]

ژاژ[7]

گیاهی بود که آنرا کنگر گویند و تره دوغ کنند [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ **ن** : راز گل کار بود **چ** این لغت‌را ندارد و در **س** ضبط و معنی این لغت بکلی تحریف‌شده باین‌شکل : رازیجر [کذا] سرکلیلدان باشد او بتازی طیّان که بنّا گویند .
۲ ـ دراصل : کلك . ۳ ـ **س** : ور برو کرده همی قیر بود رازیجر (؟) .
٤ ـ **س** : براز زیبایی باشد چنانکه گویند کار براز [کذا] شد ، **ن** و **چ** این لغت را ندارند . ٥ ـ **چ** : باژ خراج باشد ، **ن** (درحاشیه) : باژرصد خراج بود ومانند گزیت است که ترسایان‌دهند تا ازشاه مسلمانان برهند . **س** : باژ رصد وخراج مانند گزیت باشد که‌بحکّام دهند . ٦ ـ مثال لغت باژ از **چ** افتاده وبیتی که درآنجا از بهرامی مذکور است مثال لغت تاژ است بمعنی خیمه (رجوع شود بلغت تاژ) .
۷ ـ **ن** : ژاژ گیاهی باشد که در تره دوغ کنند ، **س** : ژاژ گیاهی بود که از وی تره دوغ کنند یعنی ریحان [کذا] ، **چ** : ژاژ گیاهایی باشد که اندر تره دوغ کنند .

ژاژ داری تو و هستند بسی **ژاژ** خوران
وین عجب نیست که تازند سوی **ژاژ**خران

فاژ[1]

دهن دره بود که آنرا **آسا** گفتیم [**لبیبی** گفت :

قیاس کو نش چگونه کنم بیا و بگوی ایا گذشته بشعر از بیانی[2] و بوالحر[3]
اگر ندانی[4] بندیش تا چگونه بود که سبزه[5] خورده **بفاژد** بهار گه[6] اشتر]

فَرَژ[7]

گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد [**منجیك** گفت :

ویحك ای بزرقعی ای تلختر از آب **فرژ**
تا کی این طبع[8] بدِ تو که بگیرد سرِ پژ]

پَژ

سرِ عقبه بود[9]، **خسروانی**[10] گوید :

سفر خوش است کسی را که با مراد بود
اگر سراسر کوه و **پژ** آید اندر پیش[11]

---

۱ ـ **ن** : فاژ آسا بود [یعنی] دهن باز کردن ، **چ** : فاژ باز کردن دهان بود فراخ اندر نفس زدن و از کاهلی نیز باشد و از خواب نیز ، **س** : فاژ آسا بود آن که دهان ازهم باز کند ازجهت خواب یا ازجهت کاهلی . ۲ ـ **س** : بنانی ، **چ** : ینانی . ۳ ـ **س** ، بلحر . ٤ ـ **س** ، سخن برانی . ٥ ـ **چ** ، سیر . ٦ ـ **ن** : گه بهار . ۷ ـ **چ** : فرژ بیخ گیاهی باشد طلخ طعم و گویند درد شکم را سود دارد ، **ن** و **س** (مثل متن) . ۸ ـ **ن** : طمع . ۹ ـ **س** اضافه دارد : اندر راه : هیچیك از نسخ لفظ «سر» را ندارند . ۱۰ ـ **س** (فقط) : طاهرخسروی که البته تحریف شدهٔ بوطاهر خسروانی است . ۱۱ ـ **چ** : آیدش در پیش .

ریژ[1]

هوی و مراد و کام بود [**رودکی** گوید:

دیدی تو **ریژ** و کام بدو اندرون بسی

باریدکان[2] مطرب بودی بفرّ و زیب]

تَکَژْ[3]

استخوان انگور بود، بعضی **تکس** خوانند[4] [**لبیبی** گوید:

گر بیارند و بسوزند و دهندت بر باد

تو بسنك **تکژی** نان ندهی باب ترا[5]

ابو العباس گوید:

تکژ نیست گویی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر رزش[6]]

کژّ[7]

خوهل[8] را گویند [**شاکر بخاری** گوید:

حال با **کژ** کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کژّی کند اندر جگرا[9]

منجیك گفت:

رویت براه شگنان[10] ماند همی درست

باشد هزار کژّی باشد هزار خمّ]

---

۱ ـ **ن**: دیژ [کذا] و **س**: ژیژ [کذا] هوا و مراد و کام بود، **چ**: کام و ریژ کام [کذا]: هوی باشد. ۲ ـ **س**: رودکان. ۳ ـ **چ**: این لغت را ندارد.
٤ ـ جملهٔ دوم در **ن** نیست. ٥ ـ این بیت فقط در **ن** هست: ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست. ۷ ـ **س**: کژ ناراست بود، **چ**: کژ خوهل و خمیده باشد، **ن** این لغت را ندارد. ۸ ـ در اصل: خوك. ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست.
۱۰ ـ تصحیح قیاسی، در **چ** که فقط همان مشتمل بر این بیت است سگبان (؟). ظاهرا شگنان همان شغنان است که نام آبادیی است درحوالی بلخ.

راژ[1]

قبّهٔ خرمن بود از غلّه [**لبیبی** گوید:

پای او افراشتند اینجا[2] چنانک تو[3] بر از[4] کون **راژها** افراشتی

پُوژ[5]

میان لب بالا و بینی بود [**منجیك** گفت:

امروز باز **پوژت** ایدون بتافته است
گویی[6] همی بدندان خواهی گرفت گوش

غَلیواژ[7]

زغن باشد [**لبیبی** گوید:

ای بچـهٔ حمدونه **غلیواژغلیواژ** ترسم بربایدت بطاق اندر جه[8]

تژ[9]

دندان کلید دان بود.

کناژ[10] (؟)

بیل باشد.

---

١ ـ **ن** : راژ درخرمن قبهٔ غلّهٔ بود ، **چ** : راژ قبّهٔ غلّه باشد ، **س** این لغت‌را ندارد.
٢ ـ **س** : اورا . ٣ ـ **چ** : ته . ٤ ـ **ن** : بزر . ٥ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه): پوژ زفر بود **س** این‌لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** : دانم . ٧ ـ غلیواژ گوشت ربای **ن** و**س** این لغت را باملای متن ندارند . ٨ ـ رجوع کنید بذیل لغت غلیواج که سابقاً گذشت . ٩ ـ این لغت باین صورت فقط در**ع** هست ومثال هم ندارد ، در **چ** : **تزه** ومدنك دندانهٔ کلید باشد ، **لبیبی** گفت :
دهقان بی ده است و شتربان بی شتر پالان بی خر است و کلیدان بی **تزه**
١٠ ـ این لغت هم که ضبط آن درست معلوم نشد فقط در**ع** هست و درفرهنگها نیز بدست نیامد .

ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی از آنها هستند:

باز[1] دیگر

گشاده بود و **فراز** بسته، **ابوشکور** گوید:

آن کس که برامیر درِ مرگ **باز** کرد
بر خویشتن نگر نتواند **فراز** کرد

آغاز[2]

اوّل باشد هرچیز را، **ابوشکور** گوید:

سر انجام **آغاز** این نامه کرد   جوان بود چون سی‌وسه ساله مرد

پشیز[3]

چیزی باشد که بجای درم رود، **رودکی** گوید:

چه[4] فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان
چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره **پشیز**[5]

لبیبی گوید:

گرچه زرد است همچو زرّ **پشیز**   یا سپید است همچو سیم ارزیز[6]

---

١ ـ این لغت فقط در **س** هست. ٢ ـ این لغت هم فقط در **س** هست.

٣ ـ **چ**، پشیز درم بد مسین بود بی قیمت، **ن** (درحاشیه): پشیز درم برنجین بود.

٤ ـ در نسخه: چو، درهردومحل. ٥ ـ این بیت فقط در **س** هست.

٦ ـ این بیت در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** بعوض آن بیت قبل را دارد.

هُرمُزْ و اُورْمُزْد و زاوُشْ و بِرْجیسْ[1]

نام ستارهٔ مشتری است ، **دقیقی** گوید :

بدمّ[2] لشکرش ناهید و **هرمز** بپیش[3] لشکرش بهرام و کیوان

کُنْدِزْ[4]

یعنی کهن دز و این دژ شهری باشد [کذا] ، **رودکی** گفت :

که بر آن **کندز** بلند نشین که در این بوستان‌و[5] چشم گشای

گُرْبُزْ[6]

طرّار باشد ، **رودکی** گفت :

گربزان شهر با من تاختند من بدانستم که[7] تنبل ساختند

مَرْزْ[8]

سرحدّ باشد ، **فردوسی** گفت :

بسنده کند زین جهان **مرز** خویش بداند مگر مایه و ارز خویش

بِنیزْ[9]

چون هرگز باشد و بجای هم بکار برند ، **بوشکور** گفت :

نه آن را[10] بیازرد روزی **بنیز** نه اورا ازاین[11] اندهی بود نیز

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : هرمزنام‌ستارهٔ مشتری‌است ، **س**: مزدوز (ص=اورمزد)و کوش (ظ = زاوش)نام‌مشتری‌است . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) ، بدیذ[کذا] . ۳ ـ **ن** (درحاشیه): رئیس . ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : کندز یعنی کوشك بود ، **س** کندز یعنی کهن دز .
۵ ـ **چ** : واورا ندارد . ٦ ـ **س** :گربز طرّار باشد **ن**:گربز زیرك وبسیار دان و دور اندیش بود . ۷ ـ **چ** : من‌ندانستم چه . ۸ ـ این لغت فقط در **چ** و**س** هست و **س** مثال را ندارد . ۹ ـ **س** و **ن** (در حاشیه) : بنیز هرگز باشد .
۱۰ ـ **چ** : نه آن زن ۱۱ ـ **چ** : نه این را از آن .

میز[1]

آب تاختن بود ، **خسروی** گفت :

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را زگور انگیز
یا بکردار ببر اندر شیر چیره گرد و بکونش اندر **میز**[2]

ژاژ دیگر[3]

سخن بیهوده بود ، **فرخی** گفت :

کسی که **ژاژ** درآید[4] بدر گهش نشود
که چرب[5] گویان آنجا شوند کند زبان

مغز[6]

دور سپوزی[7] باشد ، **رودکی** گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیچ
رفت بایدت ای پسر **ممغز** تو هیچ

گُرز[8]

و کوپال لَخت باشد ، **بوشکور** گفت :

---

۱ ـ این لغت درجمیع نسخ بغیر ازنسخهٔ اساس هست وتعریف آن درهمه یکسان است .
۲ ـ این قطعه فقط در **چ** هست ، **س** مثال ندارد و در **ن** (در حاشیه) این بیت خسروی آمده :

گر کند هیچ گاه قصد گریز خیز ناگه بکونش اندر میز

۳ ـ این معنی ژاژ فقط در **چ** و **س** هست ، **س** : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند (یعنی باستعارت معنی اصلی ژاژ) . ٤ ـ درائیدن یعنی گفتن . ٥ ـ **س** : خوب .
٦ ـ این لغت که ضبط و معنی و اشتقاق آن معلوم نشد فقط در **چ** هست .
۷ ـ ظاهراً بمعنی بتأخیر انداختن چه سپوزکار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر اندازد آمده . ۸ ـ این لغت فقط در **چ** هست .

اَرْزْو اَرْجْ و آمَرْغْ[1]

مقدار باشد ، **فردوسی** گفت :

بسنده کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و **ارز** خویش

گُمیزْ[2]

غائط بود و گروهی بول وشاشه را هم بهمین نام خوانند ، **رودکی** راست:

آتشی بنشانَند ازتن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد **گمیز**

تَراز[3]

یعنی نیکو بکن ، و **طراز** نیز گویند ، شعر :

مجلس نزهت بسیج و چهرهٔ معشوق بین

خانهٔ رامش **تراز** و فرش دولت گستران

گُرازْ

رفتار بود بناز چنانکه **کسائی** گوید :

آهو همی **گرازد** گردن همی فرازد

که سوی کوه تازد که سوی راغ و صحرا

کاز

زمین کنده باشد که چهارپایان را آنجا کنند ، شعر :

شهریاری که خلافت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ **بکاز**

---

۱ ـ این لغت هم فقط در چ هست . ۲ ـ این لغت هم فقط در چ هست .

۳ ـ لغاتی که از این ببعد بیاید منحصراً در ن دیده میشوند وسایرنسخ ازآنها خالیند .

دَهاز[1]

نعره باشد چنانکه **فرخی** گوید:

فرّخی بندهٔ تو بر در تو   از نشاط تو بر کشیده **دهاز**

بیواز[1]

اجابت بود چنانکه **بهرامی** گوید:

باومید رفتم بدرگاه اوی   اومید مرا جمله **بیواز** کرد

پَدْواز

نشیمن گاه بود، **آغاجی** گوید:

عهد و میثاق باز تازه کنیم   از سحرگاه تا بوقت نماز
بازِ **پدواز** خویش باز شویم   چون دده[2] باز جنبد از **پدواز**

بجخیز

غلتیدن نشست بر چیزی، **عسجدی** گوید:

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد
پیش همه مردمان و او عاشق جوینده بخاك بر، **ببجخیزد**



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده:

گاز

ناخن پیرای بود.

---

۱ ـ این همان لغتی است که آنرا سابقاً بنقل از حاشیهٔ **ن** در ذیل باب الرّاء آوردیم، چون در متن **ن** آنرا در باب الرّاء آورده و ترجیح یکی بر دیگری بر ما میسر نبود احتیاطاً آنرا در هر دو جا نقل کردیم.   ۲ ـ دده و دد یعنی درنده.

گـاز دیگر

لگد بود و سیلی ، **قریع الدهر** گوید :

همی نیارد نان وهمی نخر ّد گوشت زند برویم مشت وزند بپشتم **گاز**

کـاز

درخت صنوبر بود که ستون کنندش، **ازرقی** گوید :

یکی چادری جوی پهن و دراز بیاویز چادر ز بالای **کاز**

پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشیمنگاه نیز بود .

ماز

مازو بود ، **مخلدی** گوید :

بطبع شکّر بودم بطبع مادریون چنان شدم که ندانم ترانگبین‌از **ماز**

مکـیاز

مخنّث بود و بی ریش ، **کسائی** گوید :

عمر َخلقان گر بشد شاید که منصورِ عمر

لوطیان‌را تا ز َید هم تاز[1] و هم **مکیاز** بس

نیاز

دوست بود ، **لبیبی** گوید :

ایا **نیاز** بمن ساز و مرمرامگداز که نازکردن معشوق دلگداز بود

---

۱ ـ تاز یعنی امرد مایل بفسق .

هاز

بدان ، یعنی بزیان مسپار ، **قریع** گوید :

ای پسر جورمکن کارك ما دار بساز

به ازاین کن نظر وحال من وخویش **بهاز**

فوز دیگر

آروغ بود ، **طیان** گوید :

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق

گهی بگرید وگاهی بریش بر **فوزد**

ابریز

زرخالص بود **غضایری** گوید در هجو عنصری :

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش **ابریز** کردی و اکسیر

فرفوز

تیهو بود ، و فرفور براء غیر منقّط نیز گویند ، **معزی** گوید :

ای که من بازم و تو **فرفوزی** من چو شاهینم و تو مرغابی

فناروز

نام جاییست درسمرقند که شراب آن نیکو بود ، **رودکی** گوید :

باز تو بی رنج باش وجان توخرّم بانی و با رود و با نبیذ **فناروز**

سمور [کذا]

موش بود ، **عنصری** گوید :

چون برون جست لوز (؟) ازسوراخ شد سموره [کذا] بنزد او گستاخ

لوز

امرد بود ، **طیان** گوید :

لوزی که بود خرد بود گوشت بگیرد (؟)
چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (؟)

موز

ترکش بود ، و **موز** دیگر میوه ای بود در مصر معروف وموزمکّی چون باتنگانی[1] بود ، **طیان** گوید :

موز مکّی اگر چه دارد نام   نکنندش چو شکّر اندر جام

شُتُرغاز

بیخ [انگدان] است که در سرکه نهند و بریچال خورند ، شاعر گوید :

همه سرکه گفتیم عطسه دهیم   **شتر غاز** در زیر بینی نهیم

طَراز

کارگاه شکر بود ، شعر :

شکّر لبی ودهان شکّر چو **طراز**   کار دل عاشقان بیچاره بیاز[2]

ململز

گونهٔ رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند ، **رودکی** گوید :

دلبرا زوکسی مجال حاسد غمّاز تو   رنگ من با تو نبندد بیش‌ازین **ململز** تو

سِتخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت ، **طیان** گوید :

---

۱ ـ ظاهرا شکل دیگر بادنجان .   ۲ ـ درنسخه همچنین است ، شاید صحیح « بساز » باشد یا آنکه بگوییم این فعل از یازیدن مشتقّ است.

بجان من بر ، **ستخیز** کرد لشکر عشق

چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخلیز

سرمای سخت بود ، شاعر گوید :

از دوری تو دیر شدم ای صنم آگاه

چون قصد تو کردم **شخلیزم** زد بر راه

بادیز[1]

چوبی بود که از پس دیوار افگنند ، **رودکی** گوید :

دیوار کهن گشته بپردازد **بادیز** یك روز همه پست شود رنجش بگذار

کیلیز

تره ایست برك آن پهن و بتازی جرجیر گویند ، شعر :

چون با شعرا مرد بکاود و ستیزد

چون برکس و کون زن خود کارد **کیلیز**

پالیز

کشت زار بود ، **اسدی** گوید :

زمانی بدین داس گندم درو بکن پاك **پالیزم** ازخاك[2] و خو

یاز

درخت که ببالد گویند بیازید و مردم که دست فراچیزی کند گویند بیازید یعنی خویشتن را در گذاشت بدرازا ، **فردوسی** گوید[3]

---

۱ ـ این همان لغت است که درع آنرا پادیر ضبط کرده و درص ۱۳٤ ـ ۱۳۵ گذشت درفرهنگها هم این لغت مختوم براء غیرمنقوطه است. ۲ ـ ظاهراً : خار ۳ ـ مثال را کاتب سهواً استنساخ نکرده .

تاژ

خیمه بود ، **بهرامی** گوید :

خسرو غازی آهنك بخارا دارد   زده ازغزنین تاجیحون **تاژ** وخرگاه

باب السین

پَرْواس[۱]

لمس باشد یعنی بسودن ، **بوشکور** گوید :

تا کجا گوهر است[۲] نشناسم   دست سوی دگر **نپرواسم**

سَرْپاس[۳]

لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حربست [**عنصری** گوید :

تو چگونه رهی کـه دست اجل   بر سر تو زند همی **سرپاس**]

هَراس[٤]

ترس بود [**فردوسی** گوید :

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس   بدلش اندر آید زهر سو **هراس**]

فرناس[٥]

غافل بود و نادان طبع و درخواب شده [**بوشکور** گوید :

---

۱ ـ **ن** : پرواس پرداختن بود وهر که هرچه بسازد [ظ : بساود] گوید که بپرواسیدم **س** : پرواس بساویدن بود هرچه بساوی گـویـی بپرواسیدم و نیز پرداختن بود ، **چ** : پرواس هرچه بسایی [کذا] گویی بپرواسیدم وبتازی لمس خوانند .   ۲ ـ **س** و **چ** : گوهریست .   ۳ ـ **ن** : سرپاس لخت باشد : **س** و **چ** این لغت را ندارند .
٤ ـ **ن** : هراس ترس و بیم بود ، سایر نسخ مثل متن .   ٥ ـ **ن** : فرناس غافل باشد و نادان بالطّبع ، **س** : فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته باشد ، **چ** : کم مایه باشد و غنوده یعنی مژه گرم کرده .

این جهان سر بسر همه **فرناس**   نز جهان من یگانه **فرناسم** [۱]

عنصری گفت :

گفت نقاش چونکه نشناسم   که نه دیوانه و نه **فرناسم** [۲]]

تَکَسْ [۳]

و تکژ دانهٔ انگور بود [**بهرامی** گوید [۴] :

آن خوشه بین چنانکه یکی خیك پر نبیذ   سر بسته و نبرده بدو دست هیچ کس

بر گونهٔ سیاهی چشمست غژم او   هم بر مثال مردمك [۵] چشم ازو **تکس**

پامَسْ [۶]

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه بتواند شدن و نه بتواند بودن

[**دقیقی** گوید :

خدایگانا **پامس** بشهر بیگانه   فزون ازاین نتوانم نشست دستوری]

خَسْ [۷]

ریزه و خاشاك بود ، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند ،

ابوشکور گوید :

---

۱ - این بیت فقط در **س** و **ن** هست .   ۲ - این بیت فقط در **چ** آمده .

۳ - **ن** : تکس استخوان انگور بود ، **چ** : تکس و تکژ استخوان انگور ، **س**: تکس استخوان انگور بود که درمیان غژم بود .   ٤ - **ن** : بهرامی تشبیه کند انگوررا .

۵ - **چ** : مردمهٔ .   ٦ - **س** : پامس پای بسته باشد ببند ازخالهای [کذا] که در آنجاباشد و ناخوش باشد ونتواند رفتن و نتواند بودن آنجایگاه، **ن** : پامس پای بسته بود بجایی مانده نه جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع بیند، **چ** : پامس پای بسته وبیچاره بود که نه اندر مقام نفع بیند ونه اندرشدن و نه ره شناسد.   ۷ - **س** : خس خاشاك خرد باشد چون ریزه های چوب و کاه ، **ن** : خس خاشاك و کاه و چوب ریزهٔ خرد بود ، **چ** : خار ریزه و کاه ریزه باشد .

بچشم تو اندر **خس** افگند باد   بچشمت بر از باد رنج اوفتاد[1]

[**عسجدی** گفت :

بدان رسید که بر ما بزنده بودن ما   خدای وارهمی منّتی نهد هر**خس**]

بَخْسْ[2]

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بعربی چیز بی قیمت باشد [**آغاجی** گوید :

ای نگارین ز تو رهیت گسست   دلش راگو **ببخس** وگوبگداز]

لُوسْ[3]

فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن [**عنصری** گوید:

چون بیامد بوعده بر[4]، سامند   آن کنیزك سبك زبام بلند

برسن سوی او فرود آمد   گفتی[5] از جنبشش درود آمد

جان سامند را **بلوس** گرفت   دست و پای وسرش ببوس گرفت]

چاپلوس[6]

فریبنده بود [**لبیبی** گوید :

وان **چاپلوس** پسته گر خندان   کت هر زمان بلوس بپیراید[7]

---

۱ - **چ** این بیت را ندارد و بجای آن بیت بعد را دارد که مثال برای معنی مجازی خس است . ۲ - **س** : بخس فرو پژمرده بود از نیستی یا از غمی ، **ن** : پخس [کذا] پژمردن بود از غم و تبش ، **چ** : بخس تافتن دل باشد ازسختی یا از غمی یا از تبشی . ۳ - **س** : لوس لوسانه بود یعنی فروتنی کردن و بزبان ترسانیدن ، **چ** : لوس گفتارخوش و فریبنده باشد وفروتنی بود بیش از اندازه ، **ن** این لغت را ندارد . ٤ - **س** : در . ٥ - **چ** : گویی . ٦ - **س**: چاپلوس فریبنده بود بلوس‌وبچرب زبانی ، **ن** : چاپلوس آن بود که مردم را بفریبد، **چ** (مثل متن) . ۷ - **چ** : این بیت را ندارد .

بوشکور گفت :

مکن خویشتن سهمگن **چاپلوس** که بسته بود چاپلوس ازفسوس[1]]

کیُوس[2]

خو هل بود یعنی کژ [**دقیقی** گوید :

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی **کیوس** آید]

کالُوس

مردم خربط[3] باشد [**ابو المؤید بلخی** گوید :

ملول مردم **کالوس** بی محل باشند

مکن نگارا این خوی وطبع را بگذار]

غَرَسْ[4]

خشم و تندی [باشد **رودکی** گفت :

گر نه بد بختمی مرا که فکند بیکی جاف جافِ زود **غرس**

او مرا پیش شیر بپسندد[5] من نتاوم[6] برو نشسته مگس[7]]

داس و دلُوس[8]

اتباع است یعنی سفله چون تار و مار و خراب و بیاب و تفسیر آن قاش و قماش [کذا ؟] بود [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ۲ ـ **س** : کیوس کژ بود یعنی نا راست ، **چ** : کیوس کژ باشد ، **ن** : کیوس وَریب باشد ـ ۳ ـ **س** : اضافه دارد : « و ابله »

٤ ـ **ن** : غرس تندی باشد و خشم ، **چ** : غرس و غژم [صحیح : غرم] خشم باشد ، **س** این لغت را ندارد ٥ ـ در **چ** که فقط آن بر این مشتمل است : نپسندد ،

٦ ـ از مصدر تاویدن یعنی طاقت آوردن ، ۷ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد .

۸ ـ **ن** : داس و و دلوس اتباع است چون که و کوی [کذا ؟] و تباه و تبست و تار و مار و قاش و قماش [کذا] از هر چه بود مردمرا ، **چ** : داس و دلوس چون تباه و تبست است معنیش قاش و قماش است .

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است[1]
مردم **داس و دلوس** ازدرِ روی آماس است]

دیس[2]

فش باشد یعنی مانند [**فرخی** گوید :

یکی خانه کرده است **فرخار دیس**
که بفروزد از دیدنِ او روان]

اَسْپریس

میدان بود ، **فردوسی**[3] گفت :

نشانه نهادند بر **اسپریس** سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس

بِرْجیس

ستارهٔ مشتری بود [**خسروی**[4] گوید :

چشمهٔ آفتاب و زهره و ماه تیر و **برجیس** وفرقد[5] وبهرام]

بِیُوس[6]

طمع بود [**عنصری گفت**] :

نکند میل بی هنر بهنر که **بیوسد** ز زهر طعم شکر

---

۱ ـ مطابق **س** ، **ن** : دوش دانستم کاین رنج بجیٔ بس داس است (؟) ، **چ** : دوش دانستم کین رنج بچه داس است (؟) ۲ ـ **س** : دیس فش باشد یعنی همانا و مانند نیز گویند ، **ن** : دیس چیزی بود که بچیزی مانند کنند ، **چ** : دیس فش باشد یعنی‌تن (؟) ۳ ـ درس فقط : فرخی ، ٤ ـ **س** فقط : برجیسی (؟) . ٥ ـ مطابق **ن** ، **س** : کوکب و ، **چ** : کوکب ٦ ـ **ن** : بیوس طمع داشتن بود بنیکوییها ، **س** : بیوس طمع و انتظار کردن (بدون مثال) . **چ** : بیوس طمع و انتظار کردن بچیزی بود .

نُسْ[۱]

پوز بود یعنی [گرد بر گرد] بیرون و درون دهن [**رودکی** [۲] گوید:

کیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند بتزویر دهی[۳] بر **نس** من]

رُسْ[٤]

گلو بنده بود یعنی رژد بخوردن [**ابوشکور** گوید:

بیلفنج و ز الفغدهٔ خویش خور گلو را ز **رسی** بسر بر مبر

رسی بود گویند شاره (؟) رسان همه‌ساله‌چشمش بچیز کسان[٥]]

دَرِیوْاسْ[٦]

گرد بر گرد در بود آن آلت که ازچوب کنند و پس در را بدان محکم کنند [**رودکی** گفت]:

دیوارو **دریواس** فرو گشت و بر آمد

بیم است کـه یکباره فرود آید دیوار

---

۱ ـ **س** : نس پوز باشد بمعنی بیرون و اندرون دهان ، **ن** : نس گرد بر گرد دهان باشد از درون و بیرون ، **چ**: نس و زك و زفر وفرنج پیرامن دهان باشد ۲ ـ **چ** فقط : مهستی ۳ ـ **س** : بنیرو بدهی ٤ ـ درنسخهٔ اساس : زیس ولی سایر نسخ : رس ، **س** : رس گلوبنـده بود و رژد بخوردن ، **ن** : رس بسیار خواره و گلو بنده بود ، **چ** : رس گلو بندهٔ بسیار خوار بود ٥ ـ این بیت را فقط **س** بر سایر نسخ اضافه دارد . ٦ ـ **س** : دریواس آن چوبهایی بود که گرد بر گرد دربود و در را محکم دارد ، **ن** (درحاشیه) : دریواس گرد بر گرد در بود از چوب آلتی ساخته از بهر احکام در وآن چوب که درگردا گرد در و دیوار زده باشند تا در را نگاه دارد ، **چ** این لغت را ندارد .

کوس[1]

طبل بزرگ بود [**فردوسی** گوید :

بدان که که خیزد خروش خروس   ببستند بر کوههٔ پیل **کوس**[2]

زینبی کذا گفت :

بدین شهر دروازه ها شد منقّش   از آسیب **کوس** و زچتر و عماری[3]]

کُوسْ دیگر[4]

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوّت بهم زنند ، **فردوسی** گفت :

ز ناگه بروی اندر افتاد طوس   تو گفتی ز پیل ژیان یافت **کوس**

آسْ[5]

آسیا کردن است [**کسائی** گوید :

آسمان آسیای گردان است   آسمان **آس مان** کند هزمان

لبیبی گفت :

دوستا جای بین و مرد شناس   شد نخواهم بآسیای تو **آس**[6]

معزی گوید :

---

۱ ـ **س** : کوس یکی آنست کـه بلشکر ها و مصافها زنند ، **ن** (در حاشیه) : کوس طبل بود عظیم بزرگ که درلشکرها زنند ، **چ** : کوس آنچنان باشد که چیزی درچیزی کوبند . ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست .
٤ ـ **س** : کوس دیگر آنست که دو تن بقوّت دوش و پهلو برهم زنند عمداً یاناگاه **ن** (در حاشیه) : کوس دیگر دو تن چون بهم رسند و تن در تن دیگر کوبند آنرا کوس گویند ، **چ** این معنی کوس را ندارد. ٥ ـ **س** : آس آسیای گردان [کذا] باشد ، **چ** : آس آرد نرم باشد زیرسنگ ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ این دو بیت را **چ** اضافه دارد و نام قائل بیت دوّم افتاده ولی این بیت از معزّی است .

تا دل من **آس** شد در آسیای عشق او
هست پنداری غبار آسیایش سر [1] مرا |

پَرْ گَسْ [2]

بمعنی معاذالله بود | **رودکی** گوید :

گرچه نامردمی است مهرو وفاش   نشنود هیچ از این دلم **پرگس** |

خَراسْ [3]

بمعنی خانه‌ای باشد که در او آس کنند | **طیان** گوید :

خراس و آخر و خنبه ببردند   نبود از چنگشان بس چیز پنهان |

بَرْجاس [4]

نشانهٔ تیر باشد اندر هوا | **ابوالعباس عباسی** [5] گفت :

منجّمان آمدند خلّخیان   ابا سطرلابها چو **برجاسا** |

سَدْکیسْ [6]

قوس قزح باشد | **بوالمؤید** گفت :

میغ مانندهٔ پنبه است و ورا باد [7] نداف
هست **سدکیس** درونه [8] که بدو [9] پنبه زنند |

---

۱ - در دیوان معزّی : آسیا بر سر . ۲ - **چ** : پرگس و پرگست معاذالله بوند ، **ن** : پرگس معاذالله گفتن بود ، **س** این لغت‌را ندارد . ۳ - **ن** : خراس خانه ای بود که در او بچهارپایان چیزی بسنگ آس کنند وآن سنگ را گروهی سنگ خراس گویند ، **چ** : خراس آسیا بود که بچهارپایان گردانند ، **س** این لغت را ندارد . ٤ - **چ** : برجاس نشانه گاه تیر باشد ، **س** : برجاس نشانهٔ تیر باشد ، **ن** این لغت را ندارد .
٥ - **س** ابوالعبّاس . ٦ - **س** این لغت را ندارد . ۷ - **چ** : همی باز [کذا] .
۸ - درونه یعنی کمان حلاّجی . ۹ - **چ** : در او .

بخسیس[1] (؟)

ترش ترش باشد خاشاك خورد (؟) .

کیموس[1] (؟)

لختها (؟) باشد ،

کاس[2]

خوك[3] بود [**فرخی** گفت :

چو **کاس** موی گیاهان او برهنه ز برك

چو شاخ گاو درختان او تهی از بار]

ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخهٔ اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند :

چَشم آلُوسْ[4]

نگرستن بود بگوشهٔ چشم ، **دقیقی** گفت :

کیوس[5] وار بگیرد[6] همی **بچشم آلوس**

بسال فرّخ شبها امیر روز غدیر[7]

---

۱ ـ این دولغت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در **ع** هست . ۲ ـ **چ** : کاس موی ، موی خوك باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۳ ـ در **ع** : چوب (؟) . ٤ ـ این لغت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : چشمالوس نگریستن بیك گوشهٔ چشم بود و **چشماغل** نیز گویند . ٥ ـ کیوس یعنی کج . ٦ ـ ظاهراً : نگرّد . ۷ ـ **چ** :

کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس(؟) بسان فرخ شهبا امیر روز غریز (؟)

سِپاسْ و سِپاسَه [۱]

لطف باشد، **بوشکور** [۲] گفت :

وز آن پس که بدکرد بگذاشتم بدو بر **سپاسه** نپنداشتم

مَرْس [۳]

نام مغیست، **ابو العباس** گوید:

و یا قدیتك امروز تو بدولت میر

توانگریّ و بزرگیّ و **مرس** راجینی (؟)

کَماس [٤]

کوزه‌ها بود پهن ازسفال که زیر بغل درآویزند چنانکه **ابو العباس** گوید

گیرم که ترا اکنون سه خانه **کماس** است

بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است

تُسْ [۵]

پس باشد همانا بود [کذا]، **منجیك** گوید :

خواجه یکی غلامك رُس [۷] دارد کز ناگوارد خانه چو **تس** دارد

ایدون بطبع کیر خورد گویی چون ماکیان بکون در کس دارد



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** و **چ** هست، **چ** سپاسه را دارد **وس** سپاس را و این دوّمی از مثال خالی است. ۲ ـ در **چ** : معزّی ولی در فرهنگها بنام بوشکور است.

۳ ـ این لغت فقط در **س** هست. ٤ ـ این لغت مم فقط در **س** هست.

۵ ـ این لغت فقط در **ن** هست. ٦ ـ در جهانگیری : تُس بادی را گویند که ازطریق اسفل رها شود بی‌صدا، وهمین معنی در اینجا مناسب است ۷ ـ رُس یعنی پرخور و شکم پرست.

هاس

بیم و ترس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها چیزی نتوان کرتو همی **هاسی** می **هاس**

نَشْناس

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حد هندوستان بود ، چون گوسفند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان ،

کُوس دیگر

تس بود **عسجدی** گوید :

کوس تو اندر خوردنی هر روزگار اندر منه

باد برگست و قفا سفت و سیل و عصا (؟)

قالُوس

نام نواییست مطربان زنند ، **عنصری** گوید :

بلبل همی سراید چون باربد [کذا]

قالوس و قفل رومی و جالینوس

آذِرطُوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، **عنصری** گوید :

پدر داده بودش که کودکی

باذر طوس آن حکیم نکی [کذا]

بمرگ خداوندش **آذر طوس**

تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد و دگر باره پادشاه شد ، **عنصری** گوید :

که فرّخ **منوس** آن شه دادگر   که بد پادشاه جهان سر بسر
جدا ماند بیچاره از تاج و تخت   بدویشی افتاد و شد شوربخت
سر تخت بختش بر آمد بماه   دگر باره شد شاه و بگرفت گاه

فلاطوس

نام استاد عذرا بود ، **عنصری** گوید :

فلاطوس برگشت و آمد براه   بر حجرهٔ وامق نیکخواه

ذیفنوس

نام مردیست رامشگر که خدمت فلقراط کردی ، **عنصری** گوید :

جهاندیده بُد نام او **ذیفنوس**   که کردی بر آوای بلبل فسوس

مخسنوس

مردی بود فرزانه و حکیم ، **عنصری** گوید :

حکیمی بد و نام او **مخسنوس**   که دانش همی دست او داد بوس

اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیرهٔ بهارو در میان آب بود وهر شب این بهارو آتش بر کردی تا **اندروس** بفروغ آتش اندر آب شناه کردی و بنزدیک او رفتی ، یك شب باد آمد و اندروس در میان آب بماند و بمرد ، **عنصری** گوید :

نه من کمتر از **اندروسم** بمهر   نه باشد بهارو چو عذرا بچهر

فزیدیوس

شهریست که منقلوس آنجا بود ، **عنصری** گوید :

ز **فزیدیوس** و ز دیفیریا　　　چو مایه شبه شد بلو قاریا (؟)

منقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخریدی و بر ایشان قوّادگی کردی و عذرا را بخرید ، **عنصری** گوید :

چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس　　　یکی مرد بد نام او **منقلوس**

دمخسینوس

بازرگانی بود که عذرا را بدزدید ازمنقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت **عنصری** گوید :

دل **دمخسینوس** شد ناشکیب　　　که درکارعذرا چه سازد فریب

بخسلوس

نام پادشاهی بود که عذرا را بقهر برد ، **عنصری** گوید :

یکی شاه بد نام او **بخسلوس**　　　که باحیله ورنگ بود وفسوس

کروتیس

جزیره ای بود که وامق آنجا بود ، **عنصری** گوید :

جزیره یکی بد بیونان زمین　　　**کروتیس** بد نام شهری گزین

ملذیطس

نام پدر وامق است ، **عنصری** گوید :

که **ملذیطس** آنجایگه داشتی　　　بشاهی بر ، اودستگه داشتی

هرمس

نام مردیست که بربط او ساخت ، **عنصری** گوید :

بدو گفت **هرمس** چرایی دژم		نه همچون منی دلت مانده بغم

زَرَفْس

زریب (؟) و جنبانیدن بود ، **عنصری** گوید :

زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را

بر آرید آن فریدون فرّ درفش چرخ بالا را

شامُسْ

جزیره ای بود بیونان زمین ، **عنصری** گوید :

بآیین یکی شهر **شامس** بنام		یکی شهریار اندرو شاد کام

فلقراط نام از درِ مهتری		هم از تخم آقوس بن مشتری

سرکس

نام مرغی است خوش آواز ، **کسائی** گوید :

سرکس بر پشت رود بار بدی زد سرود

وز می سوری درود سوی بنفشه رسید

وَرْسْ

چوبی بود که در بینی استر کنند ، **لبیبی** گوید :

ایا کرده در بینی ات حرص **ورس**

از ایزد نیایدت یك ذرّه ترس

باب الشین

پریش [1]

چون فروفشاندن بود ازهم چیزی را و **پراشیده** و **باز پاشیده ازهم** نیز گویند [**شاکر بخاری** [2] گوید :

مجلس **پراشیده** همه میوه خراشیده همه
نقل بپاشیده همه بچاکران کرده یله [3]]

خَراشْ [4]

یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط **چون** نابکار و انداختنی [**رودکی** گوید :

بت اگر [5] چه لطیف دارد نقش ببرِ دورخانت [6] هست **خراش**

---

۱ ـ **س** : پریش همچون فشاندن بود از هم چیزی را پس هرچه پراشیده وباز پاشیده بود جدا جدا بود ، **ن** : پراشیده [کذا] ازهم فروشانده [کذا] بود ، **چ** این لغت را ندارد ۲ ـ **ن** : ابوشاکر (؟) ۳ ـ **س** : زر بپاشیده همه نقل گران کرده ایله . **چ** این بیت را در ذیل معنی اوّل خراش آورده و در آنجا مصراع دوّم چنین است : هر روی [؟] پاشیده همه برچاکران کرده یله . ٤ ـ **ن** : خراش هم خراشیدن بود وهم سقط و انداختنْ [کذ] ، **س** ، خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی سقط و نابکار ، **چ** : خراش و خریش و شخوده یکیست امّا خریش وخراش چیزهای دروده را گویند و میوه های نیمه خورده را نیز گویند (پس بیت شاکر بخاری را بعنوان مثال آورده) ، خراش [دیگر] سقط باشد ۵ ـ **س**: بتگر ار ٦ ـ **چ** : ببرد و رخسان تو (؟) ، **س** : برد وزکانش هست (؟)

هَراشْ [1]

قی باشد [**شهید** [2] گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هرجاکه بود

قدحی‌می بخورد راست کند زود **هراش**]

غاشْ [3]

عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده [**رودکی** [4] گوید :

خویشتن پاك دارو بی پرخاش هیچ کس را مباش عاشقِ **غاش**]

خَدیشْ [5]

کدبانو بود بخانه [**رودکی** گوید :

نکو گفت مزدور با آن **خدیش** مکن بد بکس گر نخواهی بخویش]

خُوشْ و خُشُو [6]

زنْ مادر بود [**لبیبی** گوید :

آن سبلت و ریشش بکون **خوش** دو پای **خوش** او بکون صهر]

خُوش دیگر [7]

بمعنی خشك است [**ابوشکور** گوید :

---

۱ ـ **س** : هراش قی باشد که مستان و بیماران کنند ، سایر نسخ مثل متن ۲ ـ **س** (فقط) : رودکی . ۳ ـ **س** : غاش عاشق بغایت باشد گویند عاشق غاش است فلان برفلان ، **ن** : غاش هر کسی بر کسی فتنه بود وبغایت عاشق گویند فتنهٔ غاش و عاشق غاش است و مانند آن **چ** : غاش کسی باشد که بر کسی دوستدار بود ٤ ـ **س** (فقط) : فردوسی (؟) ٥ ـ **چ** : خدیش کدبانو باشد ، **ن** : خدیش کدخدا [کذا :] بود ، **س** این‌لغت را ندارد ٦ ـ **س** : خوش وخشو هردو مادر زن بود ، **ن** این لغت راندارد ، **چ** هم فقط خشو را در ذیل باب الواو داردچنانکه بیاید ۷ ـ **س** : خوش بمعنی‌خشك باشد درفرهنگ نامه گفته‌است ، **ن** (درحاشیه) : خوش بمعنی‌خشکی بود

بخوشاندت گر خشکی فزاید[1] و گر سردی خود آن بیشت گزاید]

رَشْ[2]

پیمودن زمین بود نه جامه.

کَرْبَش[3]

جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست و پای دارد [**عنصری** گوید:

شد مژه گردِ چشم او ز آتش نیش دندان کژدم و **کربش**[4]]

تَشْ[5]

تیشهٔ بزرك بود [**منجیك** گوید:

بهیچ روی تو ای خواجه برقعی نه خوشی

بگاه نرمی گویی که آبداده **تشی**]

بَشْ[6]

بند بود آهنین یا مسین یا رویین، دیگر آن آهن بود که بمسمار زنند بر صندوق [**ابو المؤید** گوید:

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن، سیمین همه **بش** و مسمار[7]

---

۱ - **س**: اگر خوش آیدت خشکی فزاید ۲ - این لغت باین معنی در هیچیك از نسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارد ۳ - **ن** (درحاشیه) و **س**: کربش جانوری بود چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سبك و زود رو بود و بیشتر بویرانه ها بود و بدندان هر که را بگیرد دندان در زخمگاه بگذارد، **چ**: کربش مار پلاس باشد، ٤ - این بیت فقط در **چ** هست. ٥ - **س**: تش تیشهٔ بزرك بود که درختان بدان بشکافند، **چ**: تش تیشه باشد، **ن**: تش تیشه بود بزرك که در بیشه درخت بدان کنند ٦ - **س**: بش بندی بود آهنین یا سیمین یا برنجین که آنرا بمیخ از بهر محکمی برصندوق زنند، **چ**: بش آهن پارهٔ تنك باشد که برصندوق ودوات ودر زنند وبمسمار بدوزند؛ **ن**: بش بندی بود که بصندوق و درها زنند وبمیخ دوزند ۷- **س** این بیت را ندارد و بجای آن بیت فردوسی را آورده که در سایر نسخ نیست.

فردوسی گوید :

بدو گفت بگرفتمش زیر کش   همی بر کمرساختم بند و **بش** [1]]

شَخْش [2]

فروخیزیدن بود ، گویند بشخشید یعنی بخیزید [**ابوشکور** گوید :

یکی بهره را برسه بهر است بخش   توهم برسه بهرایچ برتر **مشخش** [3]

همو راست:

کلیمی که خواهد ربودنش باد   زگردن **بشخشد** هم از بامداد[4]]

ذُرَخْش [5]

برق است و گویند که درزبان پارسی هیچ کلمه نیست که اوّل او ذال بود جز این کلمه [**ابوشکور** گوید :

ذرخش ار نخندد بگاه بهار   همانا نگرید چنین ابر زار]

آذُرَخْش

صاعقه بود [**رودکی** گوید :

نباشد زین زمانه بس شگفتی   اگر بر ما بیاید[6] **آذرخشا**]

---

۱ - این بیت فقط در**س** هست . ۲ - **چ** : شخش کسی که از نشستن گاه لختی برتر شود گویند برشخشید ، **ن** : شخش کسی باشد که از نشستنگاه خویش فروخیزد گویند فرو شخشیده است و برشخشید ، **س** : شخش فرو خیزیدن بود [گویند] از جای خویش بشخشید . ۳ - این بیت فقط در **ن** و **چ** هست ٤ - این بیت فقط در**س** آمده ٥ - **س** : ذرخش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اوّل او ذال بود مگر ذرخش ، **ن** و **چ** : درخش برق باشد . ٦ - **س** : ببارد

جَخْشْ[1]

چیزی‌است که بگردن‌اهل فرغانه وختّلان برآیدچون بادنجانی و دردنکند و بزبان ما آنرا له(؟) گویند [**لبیبی** گوید :

آن **جخش** زگردنش بیاویخته‌گویی
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پُوزِشْ[2]

عذر بود [**ابوشکور** گوید :

گر ایدون که **پوزش** پذیری ز من
وگر نیز[3] رنج آید از خویشتن

فردوسی گوید :

بپوزش بیامد بَرِ شهریار   که ای ازجهان برشهان کامکار[4]]

نِیاْیِشْ[5]

دعا و آفرین بود [**فردوسی** گوید :

همیدون بزاری **نیایش** گرفت   جهان آفرین را ستایش گرفت[6]]

---

۱ ـ **ن** : جخش علتی باشد که بگردن مردم ختّلان و فرغانه پدید آید مانند بادنجان یا چند دبّه و ازگردن در آویزد و آنرا هیچ درمان نباشد ودرد نکند ، **چ** : جخش علتی باشد که‌بگردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار فتد مانند دبّه و آنرا هیچ درمان نباشد ودرد نکند ، **س** : جخش چیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختلان وفرغانه وآن دیارها چون بادنجان بزرك ازتن مردم برآید وچند دبه شود ودرد نکند وبریدن مخاطره باشد (رجوع کنید بلغت جخج درص ٦٩)   ۲ ـ **س** : پوزش عذر خواستن بود   ۳ ـ **ن** : زینت   ٤ ـ این بیت فقط در **س** هست   ٥ ـ **س** : نیایش دعای نیکو و آفرین بود ، **ن** : نیایش دعا باشد ، **چ** مثل متن .   ٦ ـ **س** :

بپیروزی اندر نیایش کنیم   جهان آفرین را نیایش کنیم

چ نیز همین بیت فردوسی را دارد با این‌اختلاف که ردیف‌دو مصراع « کنید » است بجای « کنیم » .

سُرُوشْ [1]

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، **فردوسی** گوید :

بفرمان یزدان خجسته **سروش** مرا روی بنمود در خواب دوش

خلالُوشْ [2]

غلغله و مشغله بود [**رودکی** [3] گفت :

گرد گل سرخ اندرخطّی بکشیدی تاخلق جهان را بفگندی **بخلالوش**

زُوشْ

تند و سخت طبع [**رودکی** گوید :

بانگ کردمت ای بت [4] سیمین **زوش** خواندم ترا [5] که هستی **زوش**

پیلْغُوشْ [6]

گلی هست از جنس سوسن که آنرا **سوسن آزاد** خوانند و بر کنار او نقطهٔ سیاه بود [**رودکی** گوید :

چون گل سرخ از میان **پیلغوش** یاچوزرّین گوشوار از خوب گوش

کسائی گوید :

---

۱ ـ **ن** و **چ** : سروش فرشته بود ، **س** : سروش جبرئیل علیه السّلام را گویند و فرشته را نیز گویند ۲ ـ **ن** : خلاوش غلغل باشد ، **چ** : خلالوش و خراروش غلغل باشد و این از آواز گوز بر گرفتند ۳ ـ **س** : فردوسی (؟) ، **ن** مثال ندارد .
۴ ـ **چ** : فغ ۵ ـ **چ** : خوانیدم [کذا] . ٦ ـ **چ** : پیلغوش جنسی است از سوسن که آن را سوسن آزاد گویند و جنسی دیگر **آسمان گون** و آنچه منقش بود آن را پیلغوش خوانند ، **س** ، پیلغوش گلی است از جنس سوسن که آن را آسمان گون وسوسن خوانند وبر کنارهٔ او نقطهٔ سیاه باشد و رخنهٔ کوچکی ، **ن** : پیلغوش گلی‌است چون سوسن آزاد آسمان گون ودر کنارش رخنگکی دارد ونقطه ای دارد.

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

بر زنخ **پیلغوش** نقطه زد و بشکفید[1]

خَنْدهْ خَرِیْش[2]

خندیدن و چون مسخره بود | **فرخی**[3] گوید :

ای کرده مرا **خنده خریش** همه کس

ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس

هُوْشْ[4]

بزبان پهلوی هلاك بود ، **فردوسی** گوید :

ورا **هوش** در زاولستان بود بدست تهم پور دستان بود

هُوْشِ دیگر[5]

خرد باشد | **شاعر** گوید :

ترسم کاندر غم فراق تو یك روز

دست بزیر زنخ بر آید **هوشم**[6]

---

۱ ـ کذا در **س** که این مثال را اضافه دارد ، ظاهرا صحیح : بشکلید است (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۹) ۲ ـ **چ** : خنده خریش خندهٔ بافسوس بود ، **س** : خنده خریش خنده و فسوس داشتن بود بریکی ، **ن** (درحاشیه) : خنده خریش خندهٔ بافسوس باشد بر کسی ۳ ـ **س**: فردوسی(؟)، **ن** (درحاشیه) : شاکر ٤ ـ **ن**: هوش دو نوع است یکی ضدّ مست بود دیگر مرك را خوانند و بزبان پهلوی چیزی که خشك شود گویند که بهوشید و اصل این است که فردوسی گوید (متن مذکور در متن) ، **س** : هوش بزبان پهلوی هلاك است وهوش بمعنیهای دیگر هست ، **چ** هیچیك از دو معنی هوش را ندارد ٥ ـ **س** : هوش دیگر خرد باشد و جان ، **ن** (رجوع شود بحاشیهٔ قبل)

٦ ـ این بیت فقط در **س** هست .

رَخْش[1]

عکس بود [**عنصری** گوید :

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جوش

فگند تیغ یمانیش **رخش** بر عمّان

ببحر عمّان زان **رخش** صاف شد لؤلؤ

ببحر مغرب زان جوش سرخ شدمرجان[2]]

وَغیْش[3]

بسیار بود و انبوه ، بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید [**رودکی** گوید :

معذورم دارند که اندوه **وغیش** است

اندوه وغیش من از آن جعد وغیش[4] است[5]]

کسائی گوید :

ای دریغا که مورد زار مرا ناگهان باز خورد برفِ **وغیش**[6]

غُوشْ[7]

چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و خنیا گران زخمه سازند [**خسروی** گوید :

---

۱ - **چ** این لغت را ندارد ۲ - **ن** (درحاشیه) این بیت را اضافه دارد ۳ - **س** : وغیش بمعنی بسیار و انبوه بود و این وغیش برمال و بیشه و عمر و چیزهای چنین توان گفت ، برجانوران بمعنی انبوهی نشاید گفت ، **چ** : وغیش انبوه باشد، **ن** : وغیش بسیار باشد چون مال و بیشه ٤ - بهمچنین در **چ** و **ن** ، ظاهراً : پریش ٥ - **س** این بیت را ندارد ٦ - این بیت فقط در **س** هست . ۷ - **س** : غوش چوبی است که از آن خنیاگران زخمه سازند و اهل [سپاه] سلاح سازند از دارِ آن بهرسختی ، **چ** غوش چوب دواك باشد ، **ن** : غوش چوب دواك باشد وزخمه .

اندازد ابروانت همه ساله چوبِ **غوش**
وآنگاه گویدم که خروشان مشو خموش[1]

عماره گوید :

خواهی تاتوبه کرده رطل بگیرد　　زخمهٔ **غوش** ترا بفندق بر گیر]

زاوُشْ و زواش[2]

نام ستاهٔ مشتری است [**اورمزدی** گوید :

حسودا°نت را داده بهرام نحس　　ترا بهره کرده سعادت **زواش**

لُوشْ

کژ دهان باشد [**طیان** گوید :

زن چو این بشنید شد[3] خاموش بود
کفشگر کانا و مردی **لوش** بود]

گُرْزِشْ[4]

تظلّم بود [**خسروانی** گفت :

بده داد من زان لبانت وگر نه　　سوی خواجه خواهم شداز تو **بگرزش**

فاشْ[5]

معروفست و پراکنده بود [**طاهر فضل** گوید :

فاش شد نام من بگیتی **فاش**　　من نترسم ز جنگ وز پرخاش]

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **چ** و **ن** آمده ۲ ـ **ن** شکل اوّل و **س** شکل دوّم را ندارد و این دوّمی از مثال نیز خالیست ۳ ـ **س** : بس ، سایر نسخ مثل متن ٤ ـ **س** این لغت را ندارد ، تعریف این کلمه درسایر نسخ عیناً مثل متن است . ٥ ـ **س** : فاش پراگنده شده وآشکارا شده بود . سایر نسخ این لغت را ندارند .

دَرَفْشْ [1]

علم بود [**فردوسی** گوید :

ز بس گونه گونه سنان و **درفش**

سپر هـای زرّین و زرّینه کفش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او   یکی کابلی تیغ درمشت او [2]]

درفشان [3]

روشن بود ،

مَنِشْ

همّت بود [**بوشکور** گوید :

بهر نیك و بد هر دوان یك **منش**   براز اندرون هر دوان بد کنش

همو گوید :

منش باید از مرد چون سروَر است

اگر برز و بالا ندارد رواست [4]]

کَشْ [5]

نازان و شادمان بود [**دقیقی** گوید :

فتنه شدم بر آن صنم **کش** بر   خاصه بدان دو نرگس دلکش بر

---

١ ـ **ن** درنش علامت بود ازهررنگی که باشد ، **چ** : درفش علامت باشد ،**س** درفش علم باشد ورایت‌درفشان. ٢ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت‌دیگر فردوسی ٣ ـ سایر نسخ این لغت را در ذیل باب النّون آورده اند چنانکه بیاید . ٤ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ابو شکور ٥ ـ **ن** و **چ** این لغت را ندارند .

آغالِش[1]

کسی را بباد بر دادن باشد [**بوشکور** گفت :

ر **آغالش** هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد]

دَخْش[2]

ابتدا کردن کار باشد [**فرالاوی** گوید :

نو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه که‌ام خوب بود حال[3]

همو گوید :

من عاملم و تو معاملی وین کار مرا با تو بود **دخش**[4]]

رَخْش

قوسِ قزح بود [**فرالاوی** گوید :

میغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مراورا مگر و **رخش** کمان]

غاوُش[5]

آن خیار که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود .

---

۱ ـ **چ** : آغالش تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن **س** : آغالش کسی بباد بر دهد و بد آموزی کند . ۲ ـ **ن** : دخش ابتدا کردن بود . **چ** : دخش ابتدا کردن بود گویند دخش بتواست یعنی نخستین معامله با تست ، **س** : این لغت را ندارد ۳ ـ این بیت فقط در **ن** هست ٤ ـ این بیت فقط در **س** آمده ۵ ـ این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست فقط **چ** و **ن** شکل دیگر آن را که **غاوشو** باشد دارند چنانکه بیاید .

مَخْریشْ [۱]

یعنی مخروش و مخراش [**خسروی** گوید :

پیش آی و کنون آی خرد مند و سخن گوی

چون حجّت لازم شود از حجّت **مخریش**]

تُوْشْ [۲]

بزبان پهلوی طاقت بود ، **فردوسی** گوید :

چوبگسست زنجیر بی **توش** گشت　　بیفتادو زآن درد بی هوش گشت

آگیش [۳]

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [**رودکی** گوید :

توشهٔ جان خویش ازو بر دار　　پیش کآیدت مرگِ پای **آگیش**

پَرْخاشْ [۴]

جنگ و جلب [۵] [**فردوسی** گوید :

بصد کاروان اشتر سرخ موی　　همه هیزم آورد **پرخاش** جوی]

نیوُش و نیوشه [۶]

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [**شاکر بخاری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : مخریش یعنی مخروش مخراش را مخریش خوانند و **چ** معنی دوّم این لغت یعنی مخراش را دارد چنانکه در «خریش» بیاید .　۲ ـ این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست .
۳ ـ **ن** : آگیش و گیش آهنج بود یعنی باز کردن و هج نیز گویند (رجوع شود بلغت هج ص ٦٧) ، **چ** : آگیش آویختن بود گویند اندر آگیشید یعنی اندر آویخت ، **س** این لغت را ندارد .　٤ ـ **چ** : مثل متن ، **س** : پرخاش جنگ بود ، **ن** (درحاشیه): پرخاش جنگ و جلب باشد سخت و بکردار　۵ ـ درنسخهٔ اساس : جنگ جیش [کذا] جَلَب بمعنی فتنه و آشوب و غوغاست ،　٦ ـ **چ** : نیوشه خروش بود از گریه ، **س**: نیوشه گریستن بود بگلو **ن** : نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود

چو کوشیدم که حال خود بگویم   زبانم بر نگـردید از **نیوشه**

طاهر فضل کوید :

اشك باریدش و **نیوشه** گرفت   باز بفزود گفته های دراز[۱]]

نیوش و نیوشهٔ دیگر[۲]

گوش دادن سخن باشد [**فردوسی** کوید :

فرستاده را گفت نیکو **نیوش**   بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش[۳]

رودکی. کوید :

همه **نیوشهٔ** خواجه بنیکویی و بصلح   همه **نیوشهٔ** نادان بجنگ و کارِ نَغام[٤]]

وُخْشْ

نام شهریست [در ترکستان] ، **شاکر بخاری** کوید :

بگامی سپرد از ختا تا ختن   بیك تگ دوید از بخارا **بوخش**

ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند :

فَشْ[٥]

مانند باشد ، **فردوسی** گوید :

---

۱ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل   ۲ - **چ** : نیوشه گوش فرا داشتن بود بحدیثی : **س** نیوشه گوش داشتن بود بسخن ، **ن** (درحاشیه) : نیوش یعنی بشنو ، **س** : نیوش گوش کردن و شنودن بود   ۳ - این بیت فقط در **س** هست .

٤ - نغام یعنی زشت و ناخوش ، این بیت فقط در **چ** هست .   ٥ - **ن** : فش مانند دیس بود ، شیرفش و غیره گویند .

چنین گفت رستم که ای **شیر فش** مرا پرورانید باید **بکش**

شَخْش دیگر[1]

کهنه بود چون پوستین وجامه وغیراینها ، **ابوالعباس** گوید :

بپنج مرد یکی **شخش** پوستین بَرِ تان بپنج کودك نیمی گلیم پوشدنی

تَرْکَشْ[2]

تیردان بود ، **عماره** گوید :

گر کوکب **ترکشت** ریخته شد من دیده **بترکشت** برنشانم [کذا]

دَرَفْشْ دیگر[3]

آلت کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، **منجیك** گوید :

ازشعر جبّه باید و ازکبر پوستین بادخزان برآمدای بوالبصر**درفش**

کَفْشْ[4]

چستك باشد ، **رودکی** گوید :

نه **کفش گری** که دوختستی نه گندم و جو فروختستی

بُشْ[5]

موی گردن اسب باشد ، **عسجدی** گوید :

ستیزه بدند عاشقان بساق ومیان [کذا]

بلای گیسوی دوشیزگان **ببش** دیزه[6] (؟)

---

۱ - شخش باین معنی فقط در **س** هست . ۲ - این لغت فقط در **س** هست .

۳و۴ - این دولغت فقط در**س** هست . ۵ - **چ** : بش موی قفای اسب بود **اسدی** گفت :

بجای نعل ماهی بسته برپای بجای دُرّ پروین بفته در **بُش**

ن ، (درحاشیه) : بش و برش اسب یعنی موی قفای اسب ۶ - این بیت که تصحیح آن میسّر نشد فقط در**س** هست .

منوچهری گوید :

درع **بش** آتش جبین و گنبد آتش کتف

مشك دم عنبرخوی وشمشاد موی وسرو یال[۱]

آخْش

قیمت بود ، **عنصری** گوید :

خود نماید همیشه مهر فروغ   خود فزاید همیشه گوهر **اخش**[۲]

شاشْ و شاشه[۳]

بول باشد یعنی گمیز ، روزبه نکنی[٤] [ظ = رودکی] گوید :

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی   کردند همه جمله و بر ریش تو **شاشه**

خاشْ و خَشْ[۵]

قماش ریزه بود ، **فردوسی**[٦] گوید :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد   بجز **خاشه** وی را چه اندرخورد

نِکوهِشْ[۷]

بتازی ذمّ بود ، **بوشکور** گوید :

اگر روزی از تو پژوهش کنند   همه مردمانت **نکوهش** کنند[۸]

همو گوید :

نکوهش رسیدی بهر آهویی[۹]   ستایش بر ازهر هنر هرسویی[۱۰]

---

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** آمده   ۲ ـ این بیت فقط در **چ** هست ، **س** و **ن** (در حاشیه) ازمثال خالیند .   ۳ ـ **س**: شاشه گمیز بود، **ن** (درحاشیه): شاش بول بود   ٤ ـ کذا در **چ** ، از **س** و **ن** مثال افتاده   ۵ ـ **چ** : خاش [و] وقماش ریزه کاه و جو باشد [کذا] .   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : شاعر   ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : نکوهش ذمّ وملامت کردن بود: **چ** : نکوهش ذمّ بود   ۸ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست   ۹ ـ آهو یعنی عیب   ۱۰ ـ این بیت فقط در **چ** هست ، **س** ازمثال خالیست .

سِتایِش [۱]

مدح بود ، **بوشکور** گفت :

ستایش خوش آمدش بر یك هنر   نکوهش نیایدش خود زیچ [۲] در [۳]

نٰاغُوشْ [۴]

سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند ، **لبیبی** [۵] گوید :

گردِ گرداب مگرد ار تْ نیاموخت شنا [۶]

کـه شوی غرقه چو ناگاهی **ناغوش** خوری

پاشْ و بَرْ پاشْ [۷]

یعنی بر افشان ، **فرخی** گوید :

تاجی [۸] شده است روی [۹] من از بس که تو بر او

یاقوت سرخ پاشی و بیجاده گستری

خَرِشْ [۱۰]

خروش بود ، **خفاف** گفت :

فردا نروم جز بمرادت   بجای سه بوسه بدهم شش [۱۱]

شادی چه بود بیشتر زین   خامش چه بوی بیاو **بخرش** [۱۲]

---

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست   ۲ - یعنی از هیچ   ۳ - این بیت فقط در **چ** هست .   ٤ - **ن** : ناغوش غوته [کذا] خوردن بود وبتازی غوصه خوانند ، **س** : ناغوش سر بآب فروبردن بود   ۵ - **ن** نام شاعر را ندارد و **س** از مثال خالیست   ٦ - گرد گرداب مگردان ای ناموخت شنا .   ۷ - این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (درحاشیه) : پاش افشاندن بود   ۸ - **چ** : تا چه [کذا]   ۹ - **ن** (در حاشیه) : شخص   ۱۰ - این لغت فقط در **چ** و **ن** (درحاشیه) هست   ۱۱ - **چ** این بیت را اضافه دارد   ۱۲ - در **ن** (در حاشیه) :

شادی چه بود از این فزون تر   خامش چه بوی بیاو بخرش

در **چ** : بتاز بخرش

کَنْده و رَشْ[1]

فراز ونشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگرچه دشت بود، **منجیك** گوید :

هرچه بخواهد بده که کنده زبانست
دیو رمیده نه **کنده**[2] داند و نه **رش**

فُشْ[3]

بُش[4] چهار پای باشد ، **منجیك** گفت :

جنگ کرده نشسته اندر زین
برتن کُرسه دُمّ ریخته **فُش**

زش[5]

یعنی چه ، **رودکی** گفت :

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان
زش بپنداری میان مردمان

خُرُوْش[6]

بانگ باشد باگریستن و بی‌گریستن ، **شهید** گفت :

چند بر دارد این هریوه **خروش**
نشود باده بر سرودش[7] نوش

راست گویی که درکلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش[8]

فَرْغیش[9]

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامهٔ ریمناك و دریده دامن را نیز گویند ، **لبیبی** گوید :

---

۱ ـ این لغت فقط در **ن** و **چ** هست ، متن مطابق ضبط **ن** است، **چ** کندروش[کذا] زمین فرازو ونشیب باشد پشته پشته ۲ ـ **چ** : کند ۳ ـ این لغت فقط در **چ** هست
٤ ـ بش یعنی یال ٥ ـ این لغت فقط در **چ** آمده . ٦ ـ این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست ۷ ـ **چ** درذیل لغت پوشك : سماعش ۸ ـ این بیت که جزء همین قطعه است در ذیل لغت « پوشك » آمده چنانکه بیاید . ۹ ـ این لغت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست.

زخشم دندان بگذارد بر کس خواهر

همی کشید چو درویش دامن **فرغیش**

دیش [1]

یعنی میدهش ، **رودکی** گوید :

هر کس برود راست نشسته است بشادی

و آن کو نرود راست همه مژده همی **دیش**

همو گوید :

خویش بیگانه گردد از پی ریش

خواهی آن روز مزد کمتر **دیش** [2]

خِریش [3]

یعنی پوستش از اندام بناخن بازگیر ، **خسروی** گفت :

جهان بر شبه داود است و من چون اوریا کشتم

جهانا یافتی کامت کنون زین بیش **مخریشم** [4]

فردوسی گوید :

نبردْمش فرمان همه موی من بکند و **خریشیده** شد روی من

پَرْخش [5]

کفل[6] باشد چنانکه **منجیك** گوید :

راست چو **پرخش** بچشمم آید لرزان [کذا]

همچو سرِ ماست وقیه وقیه بریزم (؟)

---

۱ ـ این لغت هم فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست ۲ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست بجای بیت بعد که در **چ** آمده ۳ ـ **ن**: خریش وخراشیدن یکی بود ٤ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **ن** بیت فردوسی را بجای آن دارد . ٥ ـ **ن** (در حاشیه) : برخش پشت اسب است ٦ ـ در اصل : کفك .

شعر :

پرخشش بکردار تابان‌درخشی　　که بیجان پدید آید از ابر آذر

مَدْهُوش

بی آگاهی و متحیّری باشد ، **بوالمثل** گوید :

هوش من آن لبان نوش تو بود　　تا شد او دورمن شدم **مدهوش**

رَشْ

رخش راگویند ، و نیز روزی است از ماه پارسیان که آنرا رش خوانند ، **خسروی** گوید :

می سوری بخواه کامد **رش**　　مطربان پیش دارو باده بکش

و آن که رخش گویند **دقیقی** گوید :

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی　　ای بارهٔ همایون شبدیز یا **رشی**

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** آمده :

لُوش

پاره بود ، **عیوقی** گوید :

گر بجنبد در زمان گیردش گوش　　بر زمین ده تاکه گردد **لوش لوش**

داش

دم کوزه گران بود ، **رودکی** گوید :

من چنین زار از آن جماش درم　　همچو آتش میان **داش** درم

رَخْش دیگر

دو رنك بود که یکی سرخ بود و دوم سپید ، **فردوسی** گوید :

ببخشای بر من تو ای داد بخش　　که‌ازخون‌دل گشت‌رخساره‌**رخش**

دیو رخش

نام نوایی است که مطربان زنند .

شکیش

جوالی که از دوخ کنند ، **منجیك** گوید :

دو کشّش بود مانند دو نعلین　　دهانش چون **شکیشی** پرزسرگین

فش

گام ۱ آهنین بود که برطبق زنند ، **شهید** گوید :

بردل هرشکسته زد غم تو　　چون طبق بند ازصنیعت **فش**

پای پَش

پرخان (؟) پای‌بود ، **رودکی** گوید :

باز کرد از خواب زن را نرم و خوش

گفت دز دانند و آمد **پای پش**

پَژهش

مقابله بود ، **رودکی** گوید :

آنکه از این سخن شنید ازش (؟)　　باز پیش آر تا کند **پژهش**

بلاش

نام شهریست ، **عنصری** گوید :

بیکی جزیره که نامش **بلاش**　　رسیدند شادی زدل کرده لاش

---

۱ - همان لگام

لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، **طیان** گوید :

بلاشِ عشق من آن نوجوان بسان کلاب
جوال و جبهٔ من **لاش** کردو کیسه خراب

دیانوش

نام مهتر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروزگار و امق و عذرا ، **عنصری** گوید :

بدان راهداران جوینده کام   یکی مهتری بُد **دیا نوش** نام

ودانوش

نام مردیست که عذرا را بفروخت ، **عنصری** گوید :

گذشته بر او بر بسی کام و دام   یکی تیز پایی **و دانوش** نام

ادانوش

نام مردی بود ، مندارس اورا بعذرا فرستاد که بَرِ وی باش عذرا چشم او بکند بخشم ، **عنصری** گوید :

براوجست عذ را چوشیرنژند   بزددست و از پیش چشمش بکند [کذا]

طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجاافتاد وخلاص یافت ، **عنصری** گوید:

همی از پس رنجهای دراز   **بطرطانیوش** اندرآمد فراز

سبش

چمنده بود ، **طیان** گوید :

من بفریاد از عنای **سبش**   نیش از الماس دارد او بگزش

هلش

نام مرغیست مردار خوار ،

شَخیش و شَخِش

مرغك كوچك خوش آوازیست ، **رودكی** گوید :

كرگ راكی رسد ملامت شاة   باز راكی بود نهیب **شخیش**

لَبیش

دهانگیر اسب بود ، **عنصری** گوید :

تو نبینی كه اسب توسن را   بگه نعل بر نهند **لبیش**

خلیش

گل گندیده .

سگالش

اندیشهٔ بسیار .

ملحقات

لغات ذیل که بعنوان باب الصّاد و باب الضّاد و باب الطّاء و باب العین آمده در هیچیك از نسخ دیگر جز درحاشیهٔ **ن** نیست. اینقبیل لغات که درفرهنگها دیده نمیشود وفصیح و ادبی نیز نیست چنانکه مکرّر اشاره کردهایم ظاهراً از لغات محلّی و متعلّق بیکی از لهجه های دهاتی ایران یا ما وراء النّهر هست و ما عیناً آنهارا در اینجا نقل میکنیم :

باب الصّاد

آص : بد نژاد باشد چون شموس .

کاص : پیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند .

غاص : مرد مفلس را گویند .

داص : بهرهٔ کبود باشد که درگردن استر [و] پالان نهند .

لاص : جامهٔ ستبر باشد و ریسمان اندكِ تاب .

خاص : گزیده باشد و زن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النّهر .

ملاص : هرزه گو را گویند بزبان آذربایجان .

باب الضّاد

بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی .

خاض : مرد را گویند .

رضاض : مرد جلد را گویند .

راض : زن بمزد باشد .

تاض : زنك را گویند یعنی فاحشهٔ بمزد .

راض : زنی را گویند که بپنهانی قحبگی کند .

شاض : خایه کنده باشد .

هراض : خوب روی باشداز زنان .

باب الطّاء

بطاط : مرد عیار را گویند .

خطاط : نقاش باشد .

کاط : کاشانه باشد .

افراط : آمیختن باشد .

غاط : ناکام باشد .

هیاط : دیوار کشیدنی بلند گردا گرد شهر باشد .

ماناط : باز پس مانده باشد .

کاناط : بد بخت باشد .

سطاط : دیدار باشد .

نهاط : بد نامی باشد از تهمت .

لاط : بیهوش شدن باشد .

بغاط : کانده [کذا] و مخنث باشد .

بشاط : چراگاه عظیم باشد .

چکاط : تارك سر باشد بزبان خراسان .

باط : شادمانی باشد .

فط : مرغ آبی باشد .

باب العین

زرع : گوشهٔ کشت بود و **زرع** بتازی کشت را گویند ، **رودکی** گوید .

ذرع و **زرع** از بهار شد چو بهشت **زرع** کشت است و**ذرع** گوشهٔ کشت

شاع : بد بخت باشد .

مشاع : دزد و بد فعل باشد .

کاع : متهم باشد .

رخاع : قی کردن باشد .

نهاع : باقی مانده ازوام و آنچه در دست کسی باشد .

ماع : بی بهره باشد .

سلاع : بی نوا باشد .

نفاع : مست باشد .

تاع : ناچار باشد .

متاع : کاری باشد که در میان جنك و خصومت باشد .

باب الغین

تُوغْ[1]

جنسی است از هیزم کوهی سخت بود [**منجیك**] گوید :

گویی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عود کی تواند شد **توغ**]

یُوغْ[2]

آن چوبی بود که بر گردن گاو نهند یعنی بندوق [کذا] ، **بوشکور** گوید :

همی گفت با او گزاف و دروغ مگر کاندر آرد سرش را **بیوغ** [3]

[هم **بوشکور** گوید :

ور ایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من **بیوغ**[4]]

لُوغْ و لُوغیدَنْ

دوشیدن و آشامیدن[5] بود بزبان ماوراء النّهر [**منجیك** گوید :

من ز هجای تو باز[6] بود نخواهم تات فلك جان وخواسته نکند **لوغ**

---

۱ ـ **ن** : توغ هیزمی باشد بلند ، کوهی وسخت ، **س** توغ هیزمی باشد سخت کوهی ، **چ** : توغ هیزم کوهی سخت بود . ۲ ـ **ن** : یوغ چوبی بود که بر گردن گاو نهند و زمین شیار کنند : **س** : یوغ آن چوبست که بر گردن گاو ورزی نهند و آنرا چفت خوانند . **چ** : یوغ آن چوب بود که بر گردن گاو نهند بوقت زمین کندن . ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست . ٤ ـ فقط در **ن** و **چ** ٥ ـ این کلمه فقط در **ع** و **س** هست . ٦ ـ **س** (فقط) : گشت .

سَماروُغْ[1]

نباتی بود که اندر جاهای نمگین[2] روید چون پهلوی چاهها و گرمابه ها و آنرا **خُلّه** نیز گویند خایه دیس باشد و [آن که] در شورستانها روید نخورند و آن که درجای نمگین روید بخورند بترکی و رومی عنیت (؟) معروفست
[**منجیك** گوید :

یاد نداری بهر بهاری جدّت   توبره برداشته زبهر **سماروغ**[3]]

عنصری گفت :

ناید زور هژبر و پیل ز پشّه   ناید بوی عبیر و گل ز **سماروغ**[4]]

سماروغ[5]

نسخهٔ دیگر : کاریز باشد .

آرُوغْ[6]

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق برآید [**لبیبی** گوید :

چون در[7] حکایت آید بانگ شتر کند
و **آروغها** زند چو خورد تُرْبْ و گندنا]

---

۱ ـ **ن** : سماروغ نباتی است که اندر جای کهن روید پهلوی چاه نمگین آنچه درجای نم بود بخورند و آنچه در شوره روید آنرا نخورند ، **س** : سماروغ نباتی باشد بر جایگاهی روید که نمناك بود چون کنارهٔ چاه و دیوار و گرماوه و آن را خله نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورستانها رویدو گروهی آنرا دیوه خوانندو آنچه در شوره وصحرا روید نخورند و آنچه بجای دیگرروید بخورند ونشاید خوردن که گویند فعل زهر کند ؛ **چ** : سماروغ گیاهی باشد که در دوغ کنند . ۲ ـ ظاهراً : نمناك و شاید هم این کلمه را بتوان نمگین خواند از نم و گین مثل غمگین . ۳ ـ فقط در **س** و **ن** . ٤ ـ فقط در **چ** . ٥ ـ سماروغ باین معنی فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ٦ ـ **چ** : آروغ بادی باشد که ببانگ از سر معده برآید و بوقت فقاع خوردن بسیار بود ، **ن** : آروغ بادی بود که از گلو برآید ، **س** : آروغ بادی بود بلند که از گلو برآید بگاه فقاع و آب خوردن یا چیزی گوارنده . ۷ ـ **س** : اندر .

آمیغْ

بمعنی آمیزش بود [**عنصری** گوید :

چو **آمیغ**ِ برنا شد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته[۱]

رودکی گفت :

آه[۲] از این جور بد زمانهٔ شوم همه شادّی او غمان **آمیغ**[۳]]

زیغْ[۴]

بساطی بود از گیاه یا حصیر بافته یا از دوخ [**ابوالعباس**[۵] گوید :

زیغ بافان را با وَشّی بافان ننهند طبل زن را ننشانند برِ رود نواز]

تیغْ[۶]

یکی کارد تیز باشد و شمشیر ، دوّم پرتو ماه و شعاع آفتاب است ، سوّم سر کوه بود [امّا تیغ که سر کوه بود **کسائی** گوید در صفت بهار[۷] :

دَیْ بدریغ[۸] اندرون ماه بمیغ اندرون

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۲ ـ **چ** :آی .
۳ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست . ٤ ـ **س** : زیغ بساطی باشد که از دوخ بافند ، **چ** : زیغ بساطی باشد که از دخ بافته باشند ، **ن** : زیغ بساطی باشد که از دخ بافند و در مسجد اندازند . ٥ ـ **ن** نام قائل را ندارد . ٦ ـ **چ** : تیغ هرچه تیزی کار [ص= کارد] دارد ومانند آن و سر کوه‌را نیز خوانند و عکس نمودن که بزدن گویند همی تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است ، تیغ دیگر عکس بود ، **س** : تیغ سه گونه باشد یکی چون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند ، **ن** (درحاشیه) : تیغ سه گونه بود یکی هرچه تیزی دارد همچون شمشیر وکارد و دوّم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین ماند ، سوّم سر کوه . ۷ ـ قسمت بین دو قلّاب را از حاشیهٔ **ن** برداشتیم و از آنجا نام قائل بیت اوّل که در **س** هست افتاده . ۸ ـ **ن** (در حاشیه) : برتیغ .

رنگ[1] **بتیغ** اندرون شاخ زدو آرمید

دوّم تیغ که شعاع بود **همو** گوید :

نرم نرمك ز پس پرده[2] بچاکر نگرید

کفت از میغ همی **تیغ** زند زهره وماه

سوّم **فردوسی** گوید :

بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی   سوی تیغ بنهاد با **تیغ** روی]

آمُرْغ[3]

قدر باشد [**بوشکور** گوید :

جوان تاش پیری نیاید بروی   جوانی بی **آمرغ** نزدیك اوی[4]

کسائی گوید :

از عمر نمانده است بَرِ من مگر **آمرغ**

در کیسه نمانده است بَرِ من مگر آخال

و **بوشکور** گوید :

نداند دل **آمرغ** پیوند دوست   بدانکه که بادوست کارش نکوست]

شُوغْ[5] و شُغَه

سنگین شدن دست و پای بود و آنرا بترکی ایشتی (؟) گویند در نسخهٔ

---

۱ ـ رنگ یعنی آهوی کوهی . ۲ ـ **چ** : از پس پرده نهانی . ۳ ـ **ن** : آمرغ قدر و مقدار بود ، **س** : آمرغ قدر و مثل باشد ، **چ** : آمرغ قدر و قیمت باشد .

٤ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست ، دو بیت دیگرجز در **س** درنسخهٔ دیگری نیست.

٥ ـ **س** : شوغ آن پوست بود که برتن مردم سخت شده باشد از کار کردن برنج و شغه نیز گویند ، **چ** : شوغ آماسی باشد عظیم برپای و آنرا داء الفیل خوانند، شغه ستبری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید ودرد نکند، **ن** : شوغ ستبری باشد که در پوست دست و پای پدید آید ازکار کردن و درد کند ، شغه نیز گویند .

دیگر : آن گوشت باشد که در دست و پای سخت شده باشد چون چرم ، در نسخهٔ دیگر : ستبری باشد در پوست [**عسجدی** گوید :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی   دو پای پر **شغه** و مانده بادلی بریان

و درین معنی **کسائی** نیز گوید :

بسته کف دست و کف پای **شوغ**   پشت فرو چفته چو پشت شمن[۱]]

وَرْغ[۲]

بند باشد که آب برند [**رودکی** گوید :

آب هر چون بیشتر نیرو کند   بند و **ورغ** سست بوده بر کَند[۳]

فرخی[٤] گفت :

دل بردو مرا نیز بمردم نشمرد   گفتار چه سود است که **ورغ** آب ببرد[٥]]

رٰاغ[٦]

دامن کوه باشد بصحرا [**بوشکور** گوید[۷] :

کجا باغ بودی همه **راغ** بود   کجا **راغ** بودی همه باغ بود

رودکی گوید :

آهو ز تنگ کوه بیامد بدشت و **راغ**

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری[۸]]

---

۱ - قسمت بین دو قلّاب را عیناً از **ن** برداشتیم ، در **س** فقط بیت اوّل مذکور است و در **چ** بیت اوّل را برای شغه و بیت دوّم را برای شوغ جدا جدا مثال آورده .
۲ - **ن** : ورغ از جویی یا رودی آب را راه کنند و بجایی برند آن راه آب را ورغ خوانند . **چ** : ورغ بند آب باشد ، **س** : ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (؟) .
۳ - این بیت فقط در **ن** هست .   ٤ - **س** : فردوسی . (؟)   ٥ - این بیت فقط در **چ** و **س** هست .   ٦ - **س** : راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید . **ن** : راغ دامن کوه بود سوی صحرا ، **چ** : راغ دامن کوه وصحرا باشد .   ۷ - این بیت فقط در **ن** هست و از متن **چ** افتاده .   ۸ - این بیت فقط در **س** هست.

نِفاغ[1]

قِحف[2] باشد [**کسائی** گوید :

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار
یك چشم زد جدا مشو از رطل و از **نفاغ**[3]

ابوشکور گوید :

بیگماز بنشست بمیان باغ   بخورد و بیاران او شد[4] **نفاغ**]

کُناغ[5]

تاری که از آن بیرَم[6] یا دیبا بافند [**منجیك** گوید :

زسیمین فغی[7] من چو زرّین **کناغ**   زتابان مهی[8] من چو سوزان چراغ[9]

مَغ[10]

گبر آتش پرست باشد از ملّت ابراهیم [**عنصری** گوید :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت
هوا چون **مغ** آتش پرستی گرفت[11]

منجیك[12] گوید :

---

۱ ـ **ن** : نفاغ مستی و قحف باشد ، **س** : نفاغ قحف باشد یعنی قدح ، **چ** : قحاف و نفاغ قحف باشد [کذا] .   ۲ ـ قحف بکسر قاف بعربی بمعنی استخوان کاسهٔ سر است و مجازاً بظرفی چوبین که شبیه بآن باشد نیز قحف میگویند .   ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست .   ٤ ـ **ن** ، شد او (؟) .   ٥ ـ **س** : کناغ تار ابریشم باشد که از آن دیبا بافند ، **ن** : کناغ تای (کذا) ابریشم بود ، **چ** : کناغ تار ابریشم و آن ریسمان بود .   ٦ ـ بیرم نوعی از پارچهٔ ریسمانی شبیه بمتقال و ازو باریکتر و لطیف تر (فرهنگ رشیدی) .   ۷ ـ **ن** : فغ .   ۹ ـ **ن** : مه .   ۹ ـ **س** :

زتابنده ماهی شدم چون چراغ   ز سیمین مهی **همچو** زرّین کناغ

.   ۱۰ ـ **س** : مغ گبر باشد آنکه بر ملّت ابراهیم علیه السّلام بود ، **ن** و **چ** : مغ گبر آتش پرست بود .   ۱۱ ـ این بیت فقط در **چ** هست .   ۱۲ ـ **ن** : عنصری .

ای چون **مغ** سه روز بگور اندر   کی بینمت اسیر [1] بغور اندر [2]

شَغْ [3]

سُروی گاو باشد [**فردوسی** گوید :

ببازی و خنده گرفت و نشست [4]   **شغ** گاو و دنبال گرگی بدست [5]

فَغْ [6]

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بُت بوذ [**عنصری** گوید :

گفتم فغان کنم ز تو ای بُت هزار بار

گفتا که از **فغان** بود اندر جهان فغان]

ماغ [7]

مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند [**دقیقی** گوید :

ای خسرو مبارک یارا کجا بود   جایی که باز باشد پرّید **ماغ** را [8]

رودکی گوید :

ماغ در آبگیر کشته روان   راست چون کشتیی است قیراندود [9]]

---

۱ ـ **س** : افگنده [کذا] . ۲ ـ این فقط در **ن** و **س** هست . ۳ ـ **ن** : (در حاشیه) شغ و شغ سروی گاو بود که دراوسیکی خورند (سایر نسخ مثل متن)

٤ ـ **ن** (در حاشیه) : گرفتن نشست . ۵ ـ **چ** :

شغ گاو و دنبال گرگی بدست   بکوبال سر هر دو را کرد پست

٦ ـ **س** : فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان فرغانه صنم و بت باشد ، **چ** : فغ بت باشد بعبارت فرغانیان ، **ن** : فغ بزبان فرغانیان بت باشد . ۷ ـ **ن** ، ماغ مرغی است که بر آب نشیند ، **س** : ماغ مرغیست سیاه فام و بیشتر در آب نشیند ، **چ** : ماغ مرغی باشد سیاه گون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست . ۹ ـ تصحیح قیاسی ، در **س** که این بیت فقط در آن هست : زراندود .

پالُغ و بالُغ[۱]

قدح و سُر[وی] گاو بود که بدان می‌خورند وبعضی کلاجوی[۲] راخوانند [عماره گوید :

بنشان بتارم[۳] اندر مر ترك خویش را
با چنگ سغدیانه و با **بالغ** و کدو[٤]

عماره گوید :

با چنگ سغدیانه و با بالغ و کباب
آمد بخان چاکرِ خود خواجه با صواب[٥]]

جُناغ[٦]

دیلو [کذا؟] باشد ، ودر جزاین نسخه : تَنبوك[۷] باشد [**منجیك** گوید :

همه تفاخر آنهابجودودانش بود   همه‌تفاخر اینهابغاشیه‌است‌و**جناغ**]

سِیغ[۸]

راست بود [**بوشکور** گوید :

بدان که کیرد جهان گردو و میغ
کل و پشت چو کمانت گردد **ستیغ**]

---

۱ ـ **ن** یالغ[کذا] سروی گاو بود که قدح سازند ، **چ** : یالغ[کذا] ظنّ چنانست که از نام ترکیست امّا طاسی چوبین باشد که بدان سیکی خورند ، و سروی گاو که پاك کرده باشند وبدان‌شراب خورندآنرایالغ خوانند ، **س** : بالغ سرو گاو پاك کرده بود که بدان‌سیکی خورند یاطاس‌چوبین . ۲ ـ تصحیح‌قیاسی، در **ع** ، قلاجور، کلاجوی بمعنی‌پیاله است . ۳ـ **چ** : بطارم . ٤ ـ این‌بیت فقط در**چ** و**ن** هست . ٥ ـ فقط در**س** ٦ ـ **س** : جناغ جبّهٔ زین باشد ؛ **ن** (درحاشیه) : جناغ پرده بود ، **چ** این لغت راندارد ۷ ـ تنبوك همان جناغ زین ۸ـ**س** : ستیغ بمعنی راست باشد بقد قائم ، **چ** : ستیغ‌هرچه بالا دارد چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند آن ستیغ خوانندش ، **ن** : ستیغ راست باشد چون ستون و نیزه .

ستاغ [۱]

اسب زین ناکرده [**خفاف** [۲] گفت :

من با تو رام باشم همواره   توچون **ستاغ** کرّه جهی از من [۳]

شهید گوید :

بشوی نرم هم بصبر و درم   چون بزین و لگام تند **ستاغ**]

نغنغ [۴]

همچون قفیزی باشد [**ابو العباس** گفت :

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده   با **نغنکی** چند ترا من انبازم [۵]]

گریغ [۶]

گریز باشد [**عنصری** گفت [۷] :

ازغم تو بدل **گریغش** نیست   هرچه دارد زتو دریغش نیست]

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : ستاغ اسب زین‌ناکرده بوداز سبب کرّ گی، **چ** : ستاغ اسب [که] زین‌ناکرده بود گویندستاغست ، **س**: ستاغ اسب زین‌ناکرده بود از کرّه . ۲ ـ **س** : دفایه (؟) . ۳ ـ این بیت فقط در **س** وحاشیهٔ **ن** هست ونسخهٔ ثانی بیت دوّم را که در **چ** نیز آمده اضافه دارد . ۴ ـ در **ع** : نغنغ چون فریفتن (؟) باشد ، نسخه : **همچون** فقیر باشد ، نسخهٔ : **همچون** فقیری باشد ، **س** : نغنغ **همچون** قفیر [کذا] باشد ، **چ** : نغنغ **همچون** قفیز باشد وازو چهار خرواری بود درماوراء النّهر، **ن** (درحاشیه) : نغنغ پیمانه باشد **همچو** کلیدوقفل درفرهنگها این لغت را بادوتاء ضبط کرده اند . ۵ ـ **چ** : بنغنکی چندترا انبازم [کذا] ۶ ـ **س** : گریغ گریختن بود در **چ** معنی وعنوان این لغت نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الغین آمده :

رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ   ماغ را اندر شمر ها سرد شد جای شناه

۷ ـ **س** بیت ذیل را بنام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و بعید می نماید که این بیت از فردوسی باشد و آن این است :

گرچه گردن ببندگی ننهی   نیست از بندگیت جای **گریغ**

کیغ[۱]

رمض باشد که برمژهٔ چشم نشیند [۲] [**بوشعیب** گوید :

شگفت نیست اگر **کیغ** چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشك سرخ باشد **کیغ**]

فراغ[۳]

باد سرد بود [**ابو العباس** گوید :

از هر سویی **فراغ** بجان تو بسته یخ است بیش‌چون‌سندان (کذا)]

آزیغ[۴]

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

سُپَریغ[۵]

خوشهٔ انگور باشد پُر بار [**شهید** گفت :

دریغ فرّ جوانی وعزّ و آی دریغ

عزیز بود از این پیش‌همچنان **سپریغ**

بناز باز همی پرود ورا دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ[۶]]

---

۱ - **چ** : کیغ سپیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و کسی که چشمش درد کند در طوس و در چند جای دیگر ژفک و بتازی رمض خوانند آن را ، **س** این لغت را ندارد ۲ - **ن** : بندد ۳ - این لغت فقط در **ع** و **س** هست .
۴ - این‌لغت فقط در **ع** هست و مثال‌هم‌ندارد ، رشیدی این مصراع‌را از**خسروانی** آورده : کآزیغ ز من بدل گرفته . ۵ - **چ** : سپریغ خوشهٔ انگور بود که هنوز دانها نکرده بود ، **ن** (درحاشیه) : سپریغ خوشهٔ انگور بود که هنوز دانها سخت پیدا نشده باشند و خردتر از ارزن ، **س** این لغت را ندارد . ۶ - این بیت دوم فقط در حاشیهٔ **ن** هست .

کُاغ [۱]

بانگ مرغ بود [عسجدی گوید :

ای گرفته **کاغ کاغ** از خشم ما همچون کلاغ
کوه‌و بیشه‌جای کرده‌چون کلاغ‌از **کاغ کاغ** [۲]]

ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست :

بَند روغ [۳] [کذا]

سه پایی بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجایی دیگر روند ،

رودکی گفت :

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست   با نهیب و سهم این آوای کیست
دمنه گفت او را جز این آوا دگر   کار تو نه هست وسهمی بیشتر [کذا]
آب هر چه بیشتر نیرو کند   **بند روغ** [کذا] سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانگ بلند   رنجکی با شدت و آزار و [و] گزند

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : کاغ کاغ بانگ و مشغلهٔ کلاغ بود .   ۲ ـ در نسخهٔ اصل یعنی **ع** بعد از این لغت دو لغت دیگر آمده که ظاهراً هر دو تحریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل : درغ : آن بند باشد که در پیش کنند یا نگردد (؟) ، این لغت که در هیچ فرهنگی یافت نشد ظاهراً محرّف همان ورغ مذکور در فوق است ، دیگر ، یاغ : سر [وی] گاو کوهی بود که آن نیز قاعدةً باید تحریف شدهٔ بالغ باشد ، ما این دو لغت را که درسایر نسخ و فرهنگها نیست ازمتن حذف کردیم .   ۳ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علیحده ای نیست بلکه مرکب است از بند و ورغ که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود .

فُروغ[۱]

شعاع باشد ، **دقیقی** گفت :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون[۲]
فروغش از بَرِ گردون کند اجرام را اخگر

میغ[۳]

ابر بود ، **فردوسی** گفت :

همانا که باران نبارد ز **میغ** — فزون زانکه بارید بر سرش تیغ[٤]

همو گوید :

چو برق درخشنده از تیره **میغ** — همی آتش افروخت از هر دو تیغ

آژُغ[۵]

شاخ درخت باشد، **بوشکور** گوید :

سوی آسمان کردش آن مرد روی — بگفت ای خدا این تن من بشوی

ازاین **آژغان**[٦] پاك کن مر مرا — همه آفرین ز آفرینش ترا



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ نسخهٔ ن هست :

زُوغ

زرداب بود ، **بوشکور** گوید :

دلی که پر از **زوغ** هجران بود — ورا وصل معشوقه درمان بود

---

۱ - این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست و نسخهٔ ثانی این بیت اسدی‌را مثال آورده :

بموبد چنین گفت هر گزدروغ — نگیرد بَرِ مرد دانا فروغ

۲ - بون بمعنی آسمان است و در **چ** یون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخهٔ دیگر هست . ٤ - **س** این بیت را ندارد وبجای آن بیت ثانی را آورده . ۵ - این لغت فقط در **ن** هست . ٦ - در **ن** : آژغها ، تصحیح متن قیاسی است .

کَزُوغ

مهرهٔ گردن بود ، **فردوسی**[۱] گوید :

بزخمی **کزوغ**[۲] ورا خرد کرد   چنین حرب سازند مردانِ مرد

جناغ[۳]

سه پایه بود که علما دستار بر او نهند ،

آشُوغ

کسی مجهول و نا معروف بود[٤] .

چَغ

چوبی است که همچون آبنوس بود برنگ ، **اسدی** گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت **چغ**   یکی جای شاه و یکی جای فغ

نفغ [کذا]

تنک[٥] بود ، **عسجدی** گوید:

هر زمان از **نفغ** تو ای زادهٔ سگ بتر کم

تا شنیدم من که از من می نهی شعر و نوا

مَرْغ

مرغزار بود ، **اسدی** گوید :

یله کرد از آن سو که بود آب و **مرغ**   ببست از بَرِ دامن ریگ ورغ

---

۱ ـ در جهانگیری : عسجدی .   ۲ ـ متن مطابق ضبط جهانگیری ، در حاشیهٔ **ن** : بزخم کزوغی .   ۳ ـ ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتم و در نسخه نیز مثالی ندارد معلوم نشد .   ٤ ـ درنسخه مثالی برای این لغت نیامده .   ٥ ـ ظاهراً: ننگ

وَغْوَغ

آوازبانگ وزغ بود، **نجیبی** گوید :

ای دهن باز کرده ابله وار　　　سخنان گفته همچو **وغوغِ** چغز

فرغ

خوج بود ، **خطیری** گوید :

از این کابلی **فرغ** آز این روغ روبین (؟)

خلوقی ده و قوی چون زعفران (؟)

زوباغ

نام حیزیست که بنای مخنثی نهاد ، **طیان** گوید :

زوباغ وقف کرده بر آن مُرزت[۱] کیر خر و منارهٔ اسکندر[۲]

زاغ

ازرق بود ، **اسدی** گوید :

یکی باغبان اندر آن باغ بود　　　دل سختش و دیدهٔ **زاغ** بود

---

۱ ـ مُرز یعنی مقعد　　۲ ـ درنسخه : اسکندریّه [کذا]

باب الفاء

زَنْدْوافْ[١]

مرغ هزار دستان بود [**عنصری** گوید :

فزایندشان خوبی از چهر[٢] و لاف

سرایندشان از گلو **زندواف**]

جْافْ جْافْ[٣]

زن قحبه بود [**بوشکور** گوید :

زدانا شنیدم که پیمان شکن   زن **جاف جاف** است آسان[٤] فکن

لْافْ[٥]

بتازی صلف بود و بپارسی خویشتن ستودن [**بوشکور** گوید :

نگویم من ای خوب شاه از گزاف

زبان زود نگشایم از بهر **لاف**]

كْافْ[٦]

شکاف باشد [**بوشکور** گفت :

---

١ ـ **س** : زندواف مرغیست که اورا هزار دستان خوانند ؛ ٢ ـ **س**: نام . ٣ ـ **ع** : جفجاف ، **س** : جاف جاف زن قحبه بود که بیك شوهر قناعت نکند وهرزمانی دیگر جوید ، **ن** : جاف جاف آنکس بود که با یك تن نایستد ازین بدان شود و از آن بدین ، بی قراربود همچون قحبه و بو قلمون ، **چ**: جاف جاف قحبه و فواجر فواحش باشند ٤ ـ آسان بمعنی بنیاد است . ٥ ـ **س** مثل متن ، **چ** : لاف ستایش خویشتن بود و بتازی او را صلف خوانند ، **ن** : لاف خویشتن ستایی بود . ٦ ـ **چ** : شکاف [کذا] تراکی بود که در چیزی افتد وشکاف وشکافته وکافته و کافتیده همه یکی باشند ، **ن** : کاف تراك بود در چیزی ، **س** : کاف شکافی که درچیزی بود .

کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بی‌کار باشند سرشان **بکاف** [۱]]

پایْ بافْ[۲]

جولاه [۳] بود [**بوشکور** گوید :
کشاورز و آهنگر و **پای باف**
چو بی کار باشند سرشان بکاف[۴]]

ژُرْفْ[۵]

دور اندر بود چون مغاکی و چاهی [**بوشکور** گفت :
چو بیند بدین اندرون **ژرف** بین چه گویی توای فیلسوف اندرین]

شَنْگَرْفْ[۶]

زنجفر[۷] باشد ، **کسائی** [۸] گوید :
بنفشه وار بپوشید روزگار ببرف
چنار[۹] گشت دوتا و زریر شد **شنگرف**

خَفْ[۱۰]

رکوی سوخته بود [**عنصری** گوید:

---

۱ ـ **س** : چو گردد توانگر سرش را بکاف ۲ ـ **چ** این لغت را ندارد **ن** : (در حاشیه) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد . ۳ ـ **س** : جو لاهه ۴ ـ **س** : چو بی کار یابی سرش را بکاف . ۵ ـ **س** : ژرف دور اندر بود چون مغاکی و چاهی بمعنی تاریکی و بلندی ، **چ** : ژرف گویند چاهیست ژرف و مغاکی ژرف یعنی دور ، **ن** (در حاشیه) : ژرف دور اندرون و نغل بود . ۶ ـ این لغت فقط در **ع** و**ن** (درحاشیه) هست . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) : زنجرف ۸ ـ از **ع** نام قائل افتاده . ۹ **ن** (در حاشیه) : خیار . ۱۰ ـ **ن** : خف رکوی‌سوخته بود بتازی‌حرّاق خوانند ، **چ** : خف رکوی‌سوخته باشد یعنی حرّاق ، **س**مثل متن.

کزو[1] بتکده گشت هامون چو کف   بآتش همه سوخته همچو[2] خف]

شِگَرْف[3]

بحشمت[4] بود[کسائی [5] گوید :

ازین زمانهٔ جافیّ و گردش شب و روز

شگرف گشت صبور و صبور گشت **شگرف**]

سُرْف[6]

سُعال بود یعنی سُرفه [**کسائی** [7] گوید :

پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت

بی گاه [8] و دود زردم [9] و همواره **سرف سرف**

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم

من باز بر نشاندم سیم سیه بکرف[10]]

کُرْف[11]

قیرسوخته و گروهی سیم سوخته راگویند ، سیم درست بود [**کسائی** گفت :

---

۱ ـ **س** : رو [کذا] . ۲ ـ **چ** و **س** : شد چو ۳ ـ **ن** : شگرف محتشم وار بود اگر مردم و اگر کار ، **س** : شگرف بحشمت ، نیکویی باشد اگر کاری بود واگرمردم بود بزرگ **چ**: شگرف قوی وسطبر باشدو بحشمت . ٤ ـ **ع** افزوده : در نسخهٔ دیگر رنگی سرخ باشد (که غلطی است بجای شنگرف) . ٥ ـ **ن** : کاشی . ٦ ـ **چ** : سرف و سرفه سعال باشد وگویند سرف سرف بودم دوش تا هستم یعنی درسعال و عذاب سعال بودم ، **ن** : سرف سرفه باشد ، خفته و بیخبر را نیز گویند ، **س** این لغت را ندارد . ۷ ـ **ن** : کاشی . ۸ ـ گاه یعنی کوره و بوتهٔ زرگری . ۹ ـ **ن** : ازدم بجای زردم ۱۰ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد . ۱۱ ـ **س** : کرف قیرباشد وگویند سواد سیم بود ، **چ** : کرف قیر باشد وگروهی گویند سیم ومس سوخته باشد که بسودا کنند [کذا] ، **ن** (در حاشیه) : کرف قیر بود وگویند سواد سیم سوخته بود .

زرگر فرو نشاند **کرف** سیه بسیم من باز برنشاندم سیم سره[1] **بکرف**]

نُوف[2]

بانگ بود و صدا را نیز گویند[**عنصری**[3] گفت :

از تگ اسپ و بانگ و نعرهٔ مرد کوه پر **نوف** شد هوا پر گرد]

کُوف[4]

کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچك در آذربایجان باشد کنکی [ظ = کنکر] خوانند [**فرخی** گفت :

چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت

کاخها شد جای **کوف** و باغها شد جای خاد[5]]

تَفْ[6]

حرارت بود یعنی گرمی [**منجیك** گفت :

زینم **همه** سنگست و از آنم **همه** خاك زانم **همه** دود است و از اینم **همه تف**]

شَنْدَف[7]

دهل باشد [**فرحی** گوید :

تا بدر خانهٔ تو بر گـه نوبت سیمین **شندف** زنند و زرّین مزمار]

روف (؟)

ماست باشد[8] .

---

١ - **چ** : زده ، و در مثال پیش : سیه . ٢ - **چ** : نوف بانك بود که اندر میان دو کوه افتد و بتازی آنرا صدا خوانند ، **ن** : نوف بانك باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش مجوّف بود نوف گویند ، **س** : نوف بانك بود که در میان دو کوه افتد (بدون مثال) . ٣ - **ن** : عسجدی و در آنجا ترتیب دو مصراع مقلوب است ٤ - **ن** : کوف جغد بود جغو نیز گویند ، **چ** : کوف مرغی باشد که اورا بوم گویند و جغد گویند و کوچ گویند که در ویرانها باشد ، **س** : کوف جغد باشد (بدون مثال). ٥ - **ن** : خار . ٦ این لغت فقط در **ح** و **س** هست . ٧ - **چ** : شندف دهل و طبل باشد ، **س** این لغت را ندارد . ٨ - این لغت در سایر نسخه‌ها و فرهنگها باین هیئت بدست نیامد .

ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخهٔ اصلی هر کدام عدّه‌ای از لغات ذیل را شاملند :

زیف[1]

بی ادبی[2] بود ، **حکاک** گفت :

کی برو زرّ و سیم عرضه کنم خویشتن را بگفت راد کنم[3]

من[4] بدین مکر وحیله‌زر ندهم[5] بر ره[6] **زیفش** اوستاد کنم

شکاف[7]

ابریشم بر کلابه زده بود ، **بوالمؤید** گفت :

شکوفـه همچو **شکاف** است و میغ دیبا باف

مه و خور است همانا بباغ در صرّاف

تلاتوف[8]

آن بود کـه خویشتن را پلید دارد و جامه ها از پلیدی بپرهیز ندارد و مردم را دل از وی و پلیدی وی نفرت گیرد ، **شهید** گفت :

زنی پلشت‌و **تلاتوف** و اهرمن کردار

نگر نگردی از گرد او که گرم آیی[8]]

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست . ۲ ـ **ن** (در حاشیه) : بی آدمی . ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٤ ـ **چ** : تا ۹. ـ **چ** : بدهم . ٥ ـ **چ** : بوده ، **ن** (در حاشیه) در محلّی دیگر : زیف سیم‌ناسره ومردم ناکس (بدون‌مثال) ـ ٦ ـ این‌لغت فقط در **چ** هست . ۷ ـ این لغت فقط در **چ** ودرحاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (درحاشیه) : تلاتوف آن کسی را گویند که خویشتن‌را ازپلید پاك ندارد ونپرهیزد .
۸ ـ **چ** : گـه گـرمابی (؟) .



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

کَف

سیاهی بود که مشاطگان بر ابروی زنان کنند ، بحیرغیاثی گوید :

کف بنشاند و غازه کند و وسمه کشد
آبگینه زند آنجا که درشتی خارا است .

زیف

زفت باشد .

تلاف (؟)

خویشتن بین باشد .

لیف

کیاهی است و در لوت[1] را ریش و لیف گویند ، **فرالاوی** گوید :

کفشگر دید مرد داور تفت　　**لیف** در کون او نهاد و برفت

پُف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشند ، **بوشکور** گفت :

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد　　هر آن کش **پف** کند سبلت بسوزد .



ن درحاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب‌القاف » دارد که قطعاً الحاقی است

---

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید ِدرِّ لوت باشد بکسر دال وتشدید راء که دراین‌صورت بمعنی‌تیغ وخاراست ودرّلوت یعنی تیغ وخار بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماند آنها را هم عیناً در اینجا نقل میکنیم.

طاق : هربلندی باشد و ایوان را نیز گویند ، **منجوق** : آلت بود و درخت راست را نیز گویند که خانه پاك کند بجاروب، **وقدق** : سرپرریش وبی‌موی باشد ، **جوق**: جماعت وگروه باشد ، **عراق** ولایتی است معروف **چالاق**: چابك بود، **شاق**: شکاف باشد، **مواق** :بیکار باشد ، **بقبق**: هرزه گو باشد ، **ویق واق** : مشغله باشد ، **شاق** : سوراخ بود ، **شوق** : نیاز باشد ، **کاراق** : میان تهی بود ، **نطاق** : جفته زدن باشد ، **خوق** : مانند بود ، **شقرق** : بی معامله باشد ، **زیق** : آواره‌شدن باشد ، **فق** : کارگساه باشد ، **طبق** : توانگر بود از مال ، **واق واق** : نام درختی است که درهندوستان میباشد بس عجایب بامداد بهارش میباشد وشبانگاه خزان میکندوبرگهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش آید برگهاش درآشوب افتد چون شب آید فروریزد ، **بومنصور** گوید :

نه **واق واق** و نه عنقـای مغربیم بگیر (؟)

نه هم‌بنوع زرا نه نه‌کرك دزواریم (؟)

تغر جاق ساخت بود، **نجیبی** گوید:

ترك خرد دیرش و زین و **تغر جاق** (؟)

میوه غرقه بکوه و ساده بزنگار (؟)

تتق: تقتق بود ، **عمادعزیزی** گوید درین معنی :

بر سر بیرق بلاف پرچم گوید منم   تق تق خاتون صبح بر **تتق** روزگار

یلاق : نام شهریست در ترکستان ، **زبیبی**[کذا] گوید :

الا رفیقا تاکی مرا شقا و عنا   گهی مرا غم یغما گهی بلای **یلاق** .

باب الكاف

چالاك[۱]

چابك و جلد بود [**عنصری** كويد :

ای میرنوازنده وبخشنده و **چالاك** ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاك]

تاك

درخت انكور بود [**عماره** كويد :

يك لخت خون بچّهٔ **تاكم** فرست از آنك

هم بوی مشك دارد و هم كونهٔ عقيق[۲]

رودكی كويد :

تاك رز بينی شده دينار كون پرنيان سبز او زنكار كون]

خاشاك[۳]

ريزه ها بود از آنِ كاه وغيره [**رودكی** كويد :

كفت با خركوش خانه خانِ[۴] من خيزو **خاشاك** ازو[۵] بيرون فكن

كاواك

ميان تهی بود [**لبيبی** كويد :

---

۱ ـ **چ** : چالاك جای بلند و مرد چابك در كار وبزركوار بود . **ن** : چالاك همچون چابكست وجلد ، **س** : چالاك يعنی چابك و چالاك جلد بود . ۲ ـ اين بيت فقط در **چ** و**ن** هست ، **س** بيت بعدرا كه ازرودكی است بجای آن آورده . ۳ ـ **چ** : خاشاك ريزه‌های كاه وچوب خرد كشته باشد ، **س** : خاشاك ريزه‌های چوب وخاك [ظاهراً : خار] وخس باشد ، **ن** : خاشاك چوب ريزه‌ها و كاه وغيره بود ۴ ـ **چ** : جان ۵ ـ **س** : همه

بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش
شگفت نیست ازو[1] گر شکمش **کاواك** است]

کاك

بلغت ماوراء النّهر مرد باشد [**قریع الدهر** گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب
همه بد زهره بخوی و همه چون **کاكِ** غدنك[2]]

چاك[3]

معروفست یعنی شکاف دریده [**فردوسی**[4] گوید :

تن ازخوی پر آب و دهان پر زخاك   دهان گشته ازتشنگی **چاك چاك**]

لاك و لَك[5]

رنك سرخ باشد [**عنصری** گوید :

همی گفت و پیچید بر خشك خاك   ز خون دلش خاك همرنك **لاك**]

نِغُوشاك[6]

مذهب گبرانست [**بوشکور** گوید :

سخنگوی گشتی[7] سلیمانت کرد   **نغوشاك** بودی مسلمانت کرد

---

۱ ـ **ن** : ازین   ۲ ـ **چ** : كاكِ غدنك ابله باشد ، در **س** این بیت چنین آمده :
همه چو غول بیابان همه‌چو مار صلیب   همه نزه جو نخوی چو کا کی غنده (؟)
۳ ـ **ن** : چاك شكافته باشد ، **چ** : چاك دریده بود **س**: چاك شكاف بود ،   ٤ ـ **س** (فقط) : رودکی   ۵ ـ **چ** : لاك و لكا ولك همه رنگی باشد سرخ که نقّاشان بكار دارند ، **ن** : لاك سرخ که بود لكا نیز گویند ، **س** : لاك لكهٔ سرخ باشد [کذا]
٦ ـ **چ** : نغوشاك مذهبیست از آن گبرکان ، **ن** : نغوشاك ازمذهبهای گبران مذهبیست **س** : نغوشاك مذهبیست از مذهب گبران .   ۷ ـ **س** : گیتی

ناك[1]

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [**رودکی** گوید :

کافور تو با لوس بد و مشك تو **ناك** با لوس تو کافور تو مغشوش بود [2]]

و **بالوس** کافور مغشوش باشد ،

کَراك[3]

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [**دقیقی** گوید :

چنان اندیشد او از دشمن خویش چو[4] باز تیز چنگال از **کراکا**]

خَباك[5]

حظیرهٔ گوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار گشاده سر را گویند [**دقیقی** گوید :

خدنگش بیشه بر شیران قفص کرد[6] کمندش دشت بر گوران **خباکا** [7]

فردوسی گوید :

تن ژنده پیل اندر آمد بخاك جهان گشت از ین درد ما را **خباك**[8]]

---

۱ ـ **س** : ناك آلت لفظیست چنانکه گویی خنده ناك و تابناك وناك دیگر ماننده بود چیزی بچیزی ، **ن** (درحاشیه) : ناك آلت لفظ وعبارتست چنانکه خنده ناك و غمناك وتابناك و ناك دیگر مشك و عنبر وکافور مغشوش بود وهرطیبی بود ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ در **س** ورشیدی این بیت بترتیب ذیل بکسائی نسبت داده شده :

کافور تو بالوس بود مشك تو باناك بالوس تو کافور کنی دائم مغشوش

۳ ـ **س** و **چ** : کراك مرغی است سیاه وسپید چند خطافی ودم دراز دارد وبر کنار آب نشیند ودم لرزاند ، **ن** : کراك مرغکیست سپید و سیاه دم سپید دارد وبر آب نشیند . ٤ ـ **س** : که ٥ ـ **چ** : خباك حظیرهٔ گوسفندان و مسجد وچهار دیوار سر گشاده ، **ن** : خباك حظیرهٔ گوسفندان بود ، **س** : خباك حظیرهٔ گوسفندان بود چهار دیواری . ٦ ـ **چ** : زکلکش دشت برشیران قفص شد [کذا] ۷ ـ این بیت فقط در **س** و **چ** هست ۸ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت دقیقی

هَزاك [1]

ابله بود و نادان که فریفته شود [**دقیقی** گوید :

که یارد داشت با اوخویشتن راست نباید بود مردم را **هزاکا**]

هَباك [2]

تارك سر بود [**فردوسی** گوید :

یکی گرز [3] زد ترك را بر **هباك** کز اسب اندر آمد همانگه [4] بخاك]

اَژْدَهاك [5]

نام ضحّاك پادشاه است [**دقیقی** گوید :

ایا شاهی کـه ملك تو قدیمی [6] نیاکت برد باك [7] از **اژدهاکا**

مَغاك [8]

گَوْ باشد در زمین و **لان** نیز گویند [**رودکی** گوید :

ابلـه و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هردواندریك **مغاك** [9]]

مُلْك [10]

کلول باشد [**بوالمؤید** گوید :

---

۱ ـ **چ** : هزاك ابله وزبون باشد ، **س** : هزاك ابله ونادان‌باشد چنانکه بزنان [ظ = بزبان] فریفته وغرّه شود ، **ن**: هزاك ابله باشد گزاف کاروغرّه ۲ ـ **چ** و**ن** : هباك میان‌سر بود ، **س** هباك میان‌سرباشد یعنی‌تارك ۳ ـ **س** : تیغ ۴ ـ **ن** ، **هماندم** ۵ ـ **چ** . اژهراك [کذا] نام ضحّاکست بزبان پیشینگان ، **ن** : اژدهاك ضحّاك را اژدهاك خواندندی ، **س** : اژدهاك ضحّاك‌را خواندندی پیشتر ۶ ـ **س** : قدیمست ۷ ـ **س** : نیایت بردتخت ۸ ـ **چ**: مغاك جایی‌باشد فروشده چون چاهی کوچك ، **س**: مغاك گوی باشد درزمین یادر کوه یادرهرچه باشدمغاك خوانندو **لان** نیز گویند **ن** : مغاك گو باشدهمچون چاهکی ۹ ـ **س** : جایگاه مابود اندرمغاك ۱۰ ـ **ن**: ملك دانه‌ایست چون ماش و بعضی کلول خوانند ، **چ** : ملك دانه‌ایست چون ماش‌واز عدس مه بـاشد گروهی کلولش خوانند ، **س** : این لغت را ندارد . درمهذّب‌الأسماء جُلُبّان عربـی را بملك فارسی ترجمه کرده وظاهراً ملك همانست که امروزخلّرمیگوئیم.

بساکساکه ندیم حریره وبرّه است وبس کسست که‌سیری نیابدازم**ملکی**]

بَساك[1]

چون تاجی بود که از اسپرَ[5]غمها کنند [**کسائی** گوید :

چون که‌یکی تاج و **بساك** ملوك باز یکی کوفتهٔ آسیاست]

سیماك[2]

نام غلامیست از غلامان [**عنصری** گوید :

بمستحقّان ندهی هر آنچه‌داری و باز دهی بمعجر ودستار سبزك و **سیماك**]

فَغاك[3]

ابله بود و حرامزاده را نیز گویند [**منجیك** گوید :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران نبود بر دل **فغاك**]

پك[4]

چغز بود ، نسخهٔ [دیگر] خبوك خوانند [**دقیقی**[5] گوید :

ای‌همچو**پك** پلیدو چنودیده‌ها بروی مانند آن کسی که مر اورا کنی خبك

---

۱ ـ **ن** : بساك چون تاجی بود که از گل کنند ، **چ** : پساك تاجی باشد که ازاسپرغم بندند ، **س** : بساك تاجی بود ازاسپرغم که از گلها کنند ۲ ـ این لغت در هیچ فرهنگ وهیچیك ازنسخ دیگرجزدرحاشیهٔ **ن** بدست نیامد وازمثال‌هم که فقط درحاشیهٔ **ن** هست درست مفهوم این کلمه معلوم نشد . احتمال دارد که سبزك نامی بوده است که بر کنیزکان می‌نهاده و سیماك نام دیگری که بغلامان می‌داده‌اند و غرض شاعر این است که‌سبزك رابامعجر وسیماك رابا دستارمی‌بخشی . ۳ ـ **ن** . فغاك‌احمق‌بودوحرامزاده رانیز گویند ، **چ** : فغاك بغیض [کذا] وحرامزده و قلتبان وابله بود ، **س** مثل متن ٤ ـ **ن** : پك‌چغز بود یعنی وزغ ، **چ** : بك وزغ باشد ، **س** بك چغز بودوغوك‌نیز گویند ٥ ـ **چ** : لبیبی ، **س** : سمجور [کذا ؟] ،

تا کی همی در آیی و گردم همی دوی حقّا که کمتری و فژآگن تری ز **پك**[۱]]

خَبَك[۲]

فشردن گلو بود ، خبه نیز گویند [**رودکی** گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل من از **خبك**
تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك[۳]

آغاجی گوید :

هیچ خردمنـد را ندید بگیتی تا **خبك** عشق او نبود برومند[۴]

خسروی گفت :

تا بمیری بلهو باش و نشـاط تا نگیرد ابر تو گرم **خبك**[۵]]

لَك و پك[۶]

تگ و پوی بود [**رودکی** گوید :

ای لك ارناز خواهی و نعمت گرد درگاه او کنی **لك و پك**[۷]]

ژَكْ[۸]

کسی بود که باخود همی دندد نرم نرم و خشم آلود [گویند می ژکد ، **کسائی**[۹] گوید :

ای طبع سازوار[۱۰] چه کردم ترا چه بود با من همی نسازی و دایم همی **ژکی**]

---

۱ ـ این بیت را فقط **س** اضافه دارد . ۲ ـ **ن** و **چ** : خبك گلو فشردن بود ، **س** : خبك فشردن گلو و خوه نیز گویند و تا سه ۳ ـ این بیت فقط در **ن** هست .
۴ ـ این بیت فقط در **س** هست ۵ ـ این بیت فقط در **چ** آمده . ۶ ـ **ن** : لك وپك تکاپوی باشد و فریفتن مردم و آرایش خود ازهر نوع برعنائی ، **س** : لك و بك بمعنی تك و پوی ورعنائی نیز گویند ، **چ** مثل متن ۷ ـ این مثال فقط در **ن** و **س** هست ۸ ـ **ن** : ژك کسی که باخود همی دندد گویند که می ژکد ، **چ** : ژك کسی که با کسی همی تندد وهمی در آید گویند همی ژکد ، **س** ، ژك کسی بود که باخود همی دندد وهمی گوید نـرم نرم بتندی و خشم آلودگی ۹ ـ **س** (فقط) : عسجدی ،
۱۰ ـ **س** : سازگار

تَبَنَك[1]

دریچهٔ مرکب[2] باشد [**عنصری** گفت :

تبنك را چو کژ نهی بی شك ریخته کژ بر آید از **تبنك**]

پُوشَك

بزبان ماوراء النّهر گربه بود[3] [**شهید** گوید :

چند بردارد این هریوه[4] خروش نشود باده برسماعش[5] نوش

راست گویی که در گلوش کسی **پوشکی** را همی بمالد گوش[6]]

خَنْجَك[7]

خسك بود [**خسروی** گفت :

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر ابا دولت بپیکار است

اگر گل کارد[8] او صد برك ابازیتون زبخت او

بر آن زیتون و آن گلبن بحاصل **خنجك** و خاراست]

تَهَك[9]

تهی باشد چون برهنه ، **بوشکو** گوید :

---

۱ ـ **ن** : تبنك دریچه‌ای بود که بقالب ازو ریخته ها کنند از هر صورت ، **س** : تبنك دریچهٔ مراکبیان [کذا] باشد ، **چ** : تنبك [کذا] دریچه وقالب ومرکب [زر گر] وسیم گر بود ۲ ـ دراصل : مرکت ۳ ـ **ن** : راگویند ، **چ** : باشد ٤ ـ **ن** بغیض . ۵ ـ **ن** : سرودش ٦ ـ رجوع کنید ایضاً بلغت «خروش» درصفحهٔ ۲۲۱ ۷ـ **س** (فقط) : خنجك خارخسك باشد ۸ ـ **س** :آرد ، **ن** : بارد ۹ـ **ن** : تهك تهی باشد وبرهنه ، **چ** ، تهك تهی باشد ازپوشش وتهی وتهك گویند برطریق اتباع، **س** : تهك تهی باشد چون برهنه و گویند تهی وتهك برسبیل اتباعست .

ای ز هر مردمی تهی و **تهك** مردمان نزد[1] تو چرا باید]

کَیْك و کاك[2]

مردمك چشم بود [**رودکی** گفت :

خشمش آمد وهم آنکه گفت ویك خواست کورا بر کند از دیده **کیك**[3]

منجیك گوید :

بروز معرکه بانگشت[4] گر پدید آید

زخشم بر کند از دور **کیك** اهریمن[5]]

وَیْك[6]

بجای ویحك باشد [**رودکی** گفت :

ماده گفتا هیچ شرمت نیست **ویك** چون سبکساری نه بد دانی نه نیك[7]]

کِلْك[8]

قلم را گویند امّا [این] لفظ مستعار بود ودراصل نی است [**عسجدی** گوید :

کلکش چو مرغکیست دو دیده پر آب مشك

وز بهر خیرو شرّ زبانش دو شاخ و تر[9]]

---

۱ ـ **چ** و **س** : مردم نزدیك ۲ ـ **ن** : کیك دیدهٔ چشم بود ، **چ** : کیك مردمك چشم بود ، **س** : کیك مردمك چشم باشد وکاك نیز گویند ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست ۴ ـ در **س** : انگشت اگر ۵ ـ این بیت در **س** و **ن** هست بجای بیت قبل . ۶ ـ **ن** : ویك بمعنی ویحك بود ، **س** : ویك بجای ویحك نیز گویند ، **چ** : ویك یعنی ویحك وچنان پندارم که هردو تازی اند ولیکن ویك مستعملست ۷ ـ در **چ** این بیت رااز مسکور [کذا . ظ = بوشکور] میداند وقبل ازآن بیتی را که درلغت « کیك » گذشت نیز آورده. ۸ ـ **ن** : کلك نی را گویند و خامه را **س** : کلك دراصل نی باشد که بروید وبراستعارت قلم را گویند ، **چ** کلك قلم باشد ۹ـ در **س** (فقط) این مصراع چنین آمده : وز بهر خیروشرّ دوزبانست و تن یکی .

شِلْك[1]

كلی بود سیاه و دوسنده[2] و گیرنده [رودکی گوید :

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چو خر بمیان شلکا]

چَکُوْك[3]

چکاوك باشد [لبیبی گوید :

ای غوك چنگلوك چو پژمرده برگ کوك

خواهی کـه چون چکوك بپرّی سوی هوا

لبیبی گوید :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوك

کی دارد جُغد خیره سر لحن چکوك[4]]

خُنُكْ

بتازی طوبی بود [شعر[5] .

خنك آن کس کو چاکر چاکرْت بود چاکر چاکرْت از میر خراسان بهتر[6]]

---

۱ ـ ن : شلك گلی باشد چون سریش دوسنده وسیاه ، چ : شلك گلی باشد سیه فام گیرنده چون پای برو نهی بجهد برآید ، س : گلی باشد سیاه فام و گیرنده چون پای برونهی بسختی برتوانی کشید ۲ ـ دوسنده یعنی چسبنده . ۳ ـ ن : چکوك مرغکی است چون گنجشك بپارسی چکاوك بتازی قبّره گویند ، س : چکوك قنبره بود بتازی وبپارسی چکاوك وچکاو نیز گویند چ : چکوك تازیش قنبره مرغکی باشد آواز لطیف کند گروهی چکاوك و چکاو گویندش ٤ ـ این بیت دوّم فقط در س که بیت اوّل را ندارد آمده ، شکل متن تصحیح قیاسی است و صورت این بیت درس چنین است ،

چون ماهی شیم که خورد غوطه چوغوك تا دارد جغد خیره سر لحن چکوك

۵ ـ قائل این بیت در هیچیك از نسخه ها نیست . ٦ ـ در چ : مهتر

خَدُوك[1]

کسی را گویند که طیره بود [عنصری گوید :

هر کسه بر در که ملوك بود　　از چنین کارها خدوك بود]

تَکُوك[2]

چیزی بود زرّین یا سیمین یا رویین یا آهنین بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ و بدان شراب خورند [رودکی گفت :

خور بشادی روزگار نو بهار　　می گسار اندر تکوك شاهوار[3]]

تَبُوك[4]

طبقی باشد بر مثال دف ، بقّالان مأکولها در آنجا کنند [منجیك گوید :

من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد

آن تبوك جو[5] و آن تاوهٔ اشنان ترا]

آژْنگ[6]

چین روی باشد [فرخی گفت :

---

۱ ـ ن : خدوك طیرگی بود ، س ، کسی که تیره [کذا] شود گویند خدو کست ، چ : خدوك کسی بود که طیره شود　۲ ـ س : تکوك بر صورت چیزی باشد سفالین یا زرّین یا سیمین چون شیر یا گاو یا ماهی و آنچه بدین ماند و بدان شراب خورند ، چ : تکوك گاوی باشد سفالین یا زرّین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورند ، ن این لغت را ندارد　۳ ـ در س ترتیب دو مصراع مقلوب است　۴ ـ س : تبوك طبقی باشد برمثال دفی که بقّالها مأکولها درش کنند ، چ : تبوك طبقی باشد که برمثال دفی بود چوبین و بقّالان دارند و گروهی تبکان گویند از مردم عامّهٔ طوس ، ن (درحاشیه) : تبوك طبقی چوبین بود برمثال قحفی یا دفی بقّالان دارند و در آن چیزها ریزند ازدانه و میوه و آنچ بدین ماند ودر ترازو نهند ویرا تنگان نیز گویند . ن : تکوك [کذا] چیزی بود که از آبگینه و سفال سازند واندر او حبوب نهند چون گندم و جو وغیره
۵ ـ ن : تکوك تو　۶ ـ س این لغت را ندارد .

بزرگواری و کرداراو و بخشش او ز روی پیران بیرون همی برد[1] **آژنگ**]

کُنارَنْگ[2]

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [**فردوسی** گوید :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا   **کنارنگ** بودند[3] و او[4] پادشا]

غَرَنْگ[5]

بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه [**منجیك** گوید :

بخروش اندرش گرفته غریو   بگلو اندرش بمانده **غرنگ**[6]

منجیك گوید :

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریو است و **غرنگ**[7]

فرخی گوید :

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت   چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و **غرنگ**]

غَنْگ[8]

چوبی بود از آنِ عصّاران که بدان سنگ آویزند [**منجیك** گوید :

---

۱ - **ن** : زروی پیر برون آورد همی .   ۲ - **ن** : کنارنگ صاحب طرف باشد ، **چ** : کنارنگ صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند **س** : کنارنگ صاحب طرف باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیرا که کنار را مرز خوانند .
۳ - **چ** : بودی .   ٤ - **س** : «یا» بجای «واو» .   ٥ - **ن** : غرنگ بانگ نرم باشد بگریه در گلو ، **چ** : غرنگ بانگ نرم گریه بود در گلو ، **س** : غرنگ آواز نرم باشد بگلو در گریه و زاری کردن .   ٦ - این بیت فقط در **ن** هست .
۷ - این بیت فقط در **چ** هست .   ۸ - **ن** : غنگ چوب بزرگ عصّاران باشد ، **چ** : چوب عصّاران باشد که از او سنگها در آویزند جهت روغن ، **س** : غنگ آن چوب بزرگ عصّاران باشد که از وی سنگها در آویزند تا گران گردد و روغن از گویها اززخم آن چوب برون آید .

چند بوی چند ندیم النّدم ۱ کوش و برون آر دل از **غنگ** غم[2]]

رَنـگ[3]

گوسپند و بز کوهی باشد [**فرخی** کوید :

زسر ببرّد شاخ وزتن بدرّد پوست بصیدگاه زبهر زه[4] و کمان تو **رنگ**

اَرْثَنـگ[5]

کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین یک ثاء[6] دیده‌ام که آمده است [**فرخی** کوید :

هزار یک زان کاندر سرشت او هنر است نگار خوب همانا که نیست در **ارثنگ**]

بٰاشَنْـگ[7]

خوشهٔ انکور بود [**عسجدی** کوید :

چو مشك بویا لیکنش نافه بوده زغژم[8]

چو شیر صافی و پستانش بوده از **باشنگ**]

باشنگ[9] دیگر

خیار بزرک بود که جهت تخم کذارند و آنرا غاوش نیز کویند [**منجیك**[10] کوید:

---

۱ ـ **ن** : الند ، **س** : ندم . ۲ ـ **چ**: برون آی ازین غنگ غم . ۳ ـ **ن و چ** : رنگ بز کوهی باشد ، **س** : رنگ بز کوهی باشد نر و ماده . ٤ ـ **ن**: تو . ٥ ـ **ن** : ار تنگ کتابیست دارای اشکال مانی بصورت عجیب ، **چ** : ار تنگ کتاب اشکال مانی است و اندر لغت دری بجای تاء ثاء دیدم یعنی ارثنگ **س** : ارثنگ اشکال مانی است بصورت و اندر لغت همین یك نام دیدیم این کتاب را [کذا] . ٦ ـ در اصل : نام
۷ ـ **ن** : پاشنگ خوشهٔ بود کوچك از انکور ، **چ** : پاشنگ خوشهٔ آونگ بود، **س**: پاشنگ خوشهٔ انکور باشد خرد . ۸ ـ **چ** : غژب . ۹ ـ **ن** (درحاشیه) : باشنگ خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند غاوشو نیز گویند ، **چ** : باشنگ خیار باشد که از برای تخم اندر پالیز بگذارند وغاوشو نیز گویند ، **س** : باشنگ دیگر خیار است بزرگ که ازبهر تخم باز گیرند وغاوش نیز گویند . ۱۰ ـ **س** : عسجدی ودرمثال قبل : منجیك .

آن سگ ملعون برفت این سند۱ را از خویشتن
تخم را مانند **باشنگ** ایدرش بر جای ماند]

زَرَنْگ۲

درختی است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک بپوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [**منجیک** گوید :

چنان بگریم گر دوست بارِ من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ ز کال]

نارَنْگ

نارنج بود [**فرخی** گوید :

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل
برون نیاید از شاخ نارون **نارنگ**]

زَراغَنْگ۳

زمین ریگناك بود و **زراغن** نیز گویند [**عسجدی** گوید :

زمین **زراغنگ** و راه درازش ۴
همه سنگلاخ و همه شوره یکسر]

شَنْگ و مَشَنْگ۵

وشنگل و **منگل** هر دو بیك معنی است، دزد و راهزن بود [**خطیری**۶ گفت]:

---

۱ ـ سند وسنده و کوی یافت یعنی حرامزاده ، **ن** (در حاشیه) : سنده و **س** : سگ .
۲ ـ **ن** : زرنگ درختی بود کوهی بی‌بار و سخت ازاو آلات سازند ، **چ** : زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود وآتش برو کم کار کند هیزم را شاید ، **س** : زرنگ درختیست کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر بپوشند پانزده روز بماند . ۳ ـ **ن** : زراغنگ زمینی ریگناك باشد ، **چ** : زراغنگ وزراغن هردو زمینی ریمناك باشد و ریگناك ، **س** (مثل متن) . ٤ ـ **ن** : درازی .
۵ ـ **ن** : شنگ ومشنگ وشنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [کذا] ، **چ** : شنگ ومشنگ شنگل ومنگل بود یعنی دزد راه زن ، **س** : شنگ ومشنگ وشنگل ومنگل این همه دزدان باشند . ٦ ـ در **ع** نام قائل نیست ، در **ن** : حصیری ودر **س** : حصری

چه زنی طعنه کـه با حیزان حیزید همه

که تویی حیز[1] و تویی مسخره باشنگان **شنگ**

[**قریع الدهر** هم درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان وهمه **شنگند** و **مشنگ** [2]]

مَدَنْگ

دندانهٔ کلید دان[3] باشد [**قریع الدهر** گوید :

همه آویخته از دامن بهتان [4] و دروغ

چو کَنه از کُس گاو وچو کلیدان ز **مدنگ**]

مَنْگ

قمار بود [**قریع الدهر** گوید :

نشکیبند ز لوس و نشکیبند زفحش نشکیبند زلاف و نشکیبند ز **منگ**]

بادْرَنگ

ترنج بود[5] [**منجیک** گوید :

یاسمن آمد بمجلس با بنفشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه **باد رنگ**]

آذَرْنگ[6]

بمعنی دمار وهلاك باشد [**بوشکور** گوید :

---

۱ ـ در **چ** : هیزند و هیز . ۲ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست . ۳ ـ **چ** اضافه دارد : و تزه ، **س** این کلمه را ندارد ۴ ـ **چ** : دعوی ۵ ـ **س** اضافه دارد : بویا ۶ ـ **ن** : آذرنگ هلاك و درد و محنت بود ، **چ** : آذرنك غمی ومحنتی صعب باشد ، **س** : بمعنی دمار و هلاك و رنج باشد .

ز فرزند برجان و تنت **آذرنگ** تو از مهر او روزو شب چون نهنك

و هم **بوشكور** كفت :

باهن نكه كن كه برّيد سنك نرَست آهن از سنك بی **آذرنگ** [1]]

نیم لَنْـكَ [2]

كمان دان بود یعنی قربان و **شغا** تیردان بود یعنی كیش [**فرخی** كوید :

بوقت كارزار خصم و روز نام و ننك تو

فلك در كردن آویزد **شغا** و **نیم لنك** تو [3]]

نَشْـكَ [4]

درخت ناژ باشد [**رودكی** كوید :

آن كه **نشك** آفرید و سرو سهی وان كه بید آفرید و نار و بهی]

پا چنْـكَ [5]

دریچهٔ كوچك باشد چنانكه بیك چشم ازاو بیرون نكرند [**بوعاصم** كفت :

مال فراز آری و نكاه نداری

تا ببرند از در و دریچه و **پاچنك**]

---

١ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد . ٢ ـ **ن** و **چ** : نیم لنك كمان دان بود ، **س** : نیم لنك كمان دان باشد و شغا نیز كویند [كذا] در **س** این بیت فرّخی چنین آمده كه ظاهراً ساختكی است :

از نهیت كارزار خصم روزنام و ننك زو فلك در كردن آویزد شغاونیم لنك

٤ ـ **ن** : نشك درختی است آن كه ناژونوژ كفتیم ، **چ** : نشك درختی است كه بارنیاورد **س** : نشك درخت نار [ص=ناژ] باشد . ٥ ـ **ن** : پا جنك دریچهٔ بود كوچك كه بیك چشم نكرند ، **چ** : پا چنك دركی خرد باشد كه بیك چشم ازو بتوان نكرید ، **س** : این لغت را ندارد .

یَشْک[1]

دندان بزرگ بود از آنِ ددان [**عنصری** گوید :

بسپاریم[2] دل بجستن جنگ   در دم اژدها و **یشك** نهنگ]

فَیلْک[3]

تیر بدخشانی بود دو شاخه[4] [**فرخی** گوید :

بکوه برشد و اندرنهالگه بنشست   **فیلك** پیش‌وبزه کرده‌نیم‌چرخ کمان[5]]

نُسْک

عدس بود [**منجیك** گفت] :

آن کو زسنگ خارا آهن برون کشد

نسکی ز کفّ او نتوان خود[6] برون کشید

نُسْک[7] دیگر

جزوی بود از کتاب گبران وهمچون قرآن سوره سوره بود وآن جزو را نسك خوانند [**خسروانی** گفت :

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی

که **نسك** خوان شد برعشقش و ایارده گو[8]

---

۱ ـ **ن** : یشك‌دندانهاء بزرگتر بودازآنِ اژدها وپیل وغیره ، **چ** : یشك چهاردندان پیشین بزرگ باشد از سباع و مار ، **س** : یشك دندان بزرگتر بودکه بدان گیرند [ظ = گزند] ازمار ودد . ۲ ـ **چ** : [ما]بسازیم ، **س** : بسپارم . ۳ ـ **ن** :فیلك تیر دوشاخی بود ، **چ** : فیلك تیر بدخشانی بود . ٤ ـ **س** : و شاخ [ظ=دوشاخ]. ٥ ـ **ن** : نهنگ ، **چ** : بچنگ . ٦ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه) و **س** : تو نتواند . ۷ ـ **چ** : نسك جزوی ازاجزاء کتاب گبرانست و همچون قرآن سورتهاست **س** (مثل متن) . **ن** این معنی نسك را ندارد . ۸ ـ **س** : همی زارد [کذا] .

سرشک[1]

قطرهٔ آب چشم بود ، و **یکی** گلی بود که پاره‌ای بسرخی زند ، **دیگر** درخت گل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند ، **دیگر** قطرهٔ باران و قطرهٔ هرچیز بود [**عنصری** گوید :

رخ ز دیده نگاشته **بسرشك** وان **سرشکس** برنگ تازه **سرشك**

فردوسی گفت :

بباریدِ پیران زمژگان **سرشك** تن پیلسم درگذشت از پزشك

عنصری گفت :

همه دیده پرخون و رخ پر **سرشك** **سرشکش** روان برشگفته **سرشك**]

آرَنْگ[2]

گونه بود و همانا [**مظفری** گوید :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انگور ز انگور رنگ و **آرنگ**]

زَنْگ[3]

چهار نوع است :

---

۱ ـ **ن** : سرشك خود اشك چشم است امّا میگویند گلی دیگر هست سپید برگش چون برگ ارغوان است بنفشه را نیز گویند ، **چ** : سرشك اشك بود ، ودرختی بود در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد برگش چون گل ارغوان بود برنگ و اونش که بنفشی زند چون گل خیری و گل هاش سپید بود ، **س** : سرشك قطرهٔ باران وآب چشم ومانند این و سرشکی دیگر هست که گل سپید دارد و بسرخی زندو گویند که آن‌درخت گل‌را سرشك‌خوانند وآزاد درخت گویند . ۲ ـ **ن و چ** این‌لغت‌را ندارند ولی‌آن در **س** وحاشیه **ن** هست ودراین نسخهٔ دوّم یك بارمثل‌متن با ذکر مثال وبار دیگر : آرنگ گونه که زنان بروی مالند (بدون‌مثال) ۳ ـ : زنگ زنگله‌بود کوچك امّابرزگران‌زنگ گویند [کذا] ، امّازنگ دیگرزنگاراست که‌برتیغ وغیره افتد امّا زنگ دیگر نور ماه را خوانند ، **س** : زنگ یکی ولایت باشد دیگر زنگار است که بزبرتیغ وآیینه نشیند ، دیگرروشنایی ماهست ونیز گویندآبی وشرابی چون زنگ ، **چ** : زنگ‌روشنائی‌مهتاب باشد (این نسخه‌معانی دیگرزنگ‌زاندارد) .

اول : ولایت زنگیان[1] :

دوم : زنگار [**عماره** گوید :

خوشه چون عقددرّ و برگ چو زرّ   باده همچون عقیق و آب چو **زنگ**[2]]

سوم : زنگله [شعر :

توگفتی بجوشید هامون زجای   زنالیدن **زنگ** وهندی درای[3]]

چهارم : روشنایی ماهست ، گویند دی چون **زنگ** اندر وصف خزان [**دقیقی** گوید ، زنگ بمعنیٰ ماه :

دقیقی چهار خصلت برگزیده است   بگیتی در ز خوبی ها و زشتی

لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ   می چون **زنگ** و دین زردهشتی[4]

عماره گفت:

نوروز و گل و نبید چون **زنگ**   ما شاد و بسبزه کرده آهنگ[5]]

شَفْتَرَنگ[6]

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سپید بود [**عسجدی** گوید :

با سماع چنگ باش از چاشتگه تا آن زمانک

بر فلك پروین پدید آید[7] چو سیمین **شفترنگ**]

اَسْتَرَنگ[8]

یبروح الصّنم خوانند و آن گیاهی بود برشکل و صورت مردم ماند درزمین

---

۱ ـ برای این معنی درهیچیك ازنسخ مثالی نیست ۲ ـ این مثال فقط **درس** هست . ۳ ـ این مثال بدون نام قائل فقط در **ن** آمده . ٤ ـ این قطعهٔ دقیقی را فقط **ن** دارد . ٥ ـ این مثال فقط در **چ** هست . ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : شفترنك شبه شفتالو بود وبیشتر سرخ وسپید باشد چون پخته گردد وباشد که سرخ باشد وباشد که سپید باشد **چ** : شفترنك شفتالو بود ، **س** : شفترنك میوه ای باشد همچون شفتالو ۷ ـ **چ** : بر فلك پیدا شودپروین ۸ ـ **ن** : استرنك نباتی بودبصورت مردم روید هم نرباشد هم‌ماده ، **س**: استرنك یبروح باشدآن که بشبه مردم روید بصورت اززمین وهرکه اورا بکند بمیرد و آن درولایت‌چین باشد ، **چ** این لغت را ندارد .

چین روید وهر که آن گیاه‌را بکنداززمین درحال بمیرد [**عسجدی** گوید:

هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین بر شبه مردم **استرنگ**]

غاوْشَنْگ[1]

آن چوب بود که بدان گاو رانند [**طیان** گوید :

مرد را نهمار خشم آمد ازین **غاوشنگی** رابکف کردش گزین]

گَنْگ[2]

بهار خانه است وشهریست بترکستان [**خسروانی** گوید :

تا چون بهارِ **گنگ** شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رودِ **گنگ** شد[3]]

وجزیره‌ای نیزهست [**عنصری** گوید :

همانکه سپاه اندر آمد بجنك سپه‌همچودریا ودریاچو**گنگ**[4]]

و رودیست اندر هندوستان و حَدَب که بر پشت مردم بود[5] ، و کنگ

مؤآجر را هم گویند[6] ، [شعر]:

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) مانندمتن ، **چ** : غاوشنك آن‌چوب گازران [ظ = گاورانان‌باشد] که گاو بدان رانند ، **س** این لغت‌را ندارد . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : گنگ شهریست خرّم بترکستان بهارخانه‌نیز گویند ازغایت‌خوشی **س** : گنگ بهارخانه‌ایست‌بترکستان و شهریست و جزیره ای و رودیست بهندوستان ؛ **چ** : گنگ بتخانه است بترکستان معزّی گفت :

از کف ترکی دلارامی که ازدیدار اوست حسرت صورتگران چین ونقّاشان گنگ

۳ ـ این بیت را **چ** و **س** برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده اند .

٤ ـ **س** این بیت را برای گنگ بمعنی بهارخانه مثال آورده ٥ ـ این معنی‌درهیچ یك از نسخ‌دیگر نیست ٦ ـ **ن** : گنگ امردی بود بزرگ وقوی تن ،ودرحاشیهٔ همین نسخه : گنک امرد بود ضخم وزفت.

همی مناظره و جنك خواهی از تن خویش
کنون که **گنگ** شدی و برآوریدی **گنگ**[1]

[**عسجدی** گوید :

گنگی پلید بینی **گنگی** پلید پای محکم‌ستبرساقی زین کرده‌ساعدی[2]]

وَرْکاك[3]

مرغی‌است مردارخوار ازباز بزرك تربود [**بوالعباس** گوید :

بجای مشك نبویند هیچکس سرکین بجای بازندارند هیچکس **ورکاك**]

بَلالَك[4]

آهن‌جوهرداربود [**عنصری** گوید:

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیزاست‌آن **بلالك** تیغ برّان
یکی اندر دهان حق زبانست یکی اندر دهان مرك دندان[5]]

پُوپَك[6]

هُدهُد بود [**رودکی** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در نسخهٔ اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده ۲ ـ این بیت در **ن** و حاشیهٔ آن با اندك اختلافی هست ، در متن این نسخه آنرا از عنصری دانسته و در حاشیه از عسجدی باین شکل :

گنگ پلید بینی گنگ بزرگ پایی محکم ستبر ساقی زرّین کرده ساعد

۳ ـ **ن** : ورکاک مرغی است مردار خوار مهتر ازباز و منقارش راست بود ، **چ** : ورکاك مرغیست مردارخوار بزرگتر از باز ومنقار راست دارد ، **س**‌این‌لغت‌راندارد. ٤ ـ **ن** : بلالك جنسی است از آهن پولاد هندی ، **س** : پلالك جنسی است از فولاد گوهردار ، **چ**: بلالك‌جنسیست از پولادگوهردار ٥ ـ در **س** و **ن** فقط بیت‌اوّل آمده ودر این دوّمی نام قائل نیز نیست ٦ ـ **س** و **ن** : پوپك هدهد را خوانند **چ** : پوپك و پوپش هدهدبود.

پوپك دیدم بحوالی[۱] سرخس   بانگک بر برده[۲] بابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او   رنك بسی گونه بر آن چادرا[۳]]

کُوك[٤]

تره ایست کروهی کاهو خوانند [**خسروانی** کفت:
خواب در چشم آورد گویند **کوك** و کوکنار
تا فراق روی او داروی بی خوابی شود[۵]
لبیبی کوید:
از زبان باشد بر مردم دانی (؟)   کاه آب دهی و گاه می آری **کوك**[٦]]

کابوك[۷]

جای مرغ خانگی بود و بود که چیزی نیز مانند زنبیل درمیان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند [**بوشکور**[۸] کوید:
چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد   هموار کرد موی و بیو کند[۹] موی زرد[۱۰]
کابوك را نشاید و شاخ[۱۱] آرزو کند   وز شاخ سوی بام شود باز کرد کرد]

---

۱ ـ **س** : بزمین . ۲ ـ **س** : بانگ رسانیده ۳ ـ **س** ، رنگ بسی خوب تر از چادرا ٤ ـ **چ** : کوك کاهو بود و او را بتازی خس خوانند ، **س** : کوك کاهو باشد طبعش سرد و تر است وخواب آور ، **ن** این لغت را علیحده ندارد . ۵ ـ این بیت فقط در **چ** هست ٦ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت قبل ۷ ـ **ن** : کابوك جای مرغ خانگی و کبوتر بود ، **چ** : کابوك جای مرغ خانگی بود وچیزی که چون زنبیلی از میان خانه بیاویزند آنرا نیز کابوك خوانند ، **س** : کابوك جای مرغ باشد خانهٔ او و چیزی مانندهٔ زنبیلی بود که از میان خانه بیاویزند تا کبوتران در آن بچه کنند ۸ ـ **س** فقط : زینبی ۹ ـ شکل قدیم بیفگند . ۱۰ ـ **ن** : هموار کرد موی وشدش مویکان زرد ، **س** : هموار کرد موی و نبد مویکانش زرد ۱۱ ـ **س** : کابوك را نخواهد شاخ .

پوك[1]

غلّه را پنهان کردن بود در چاه و خاك و خاشاك بر سرش کردن [**منجيك** گويد:

بر مرك پدر كر چه پسر دارد سوك   درخاك نهان كندش مانندهٔ **پوك**[2]

طيان كويد :

غلّه كردی بزير **پوك** نهان   چون برانند پوك بر سر تو [3] (كذا)]

سَنْگَك[4]

تگرك بود [**عنصری** كويد :

ويحك ای ابر بركنـه كاران   **سنگك** وبرف باری وباران]

غالُوك[5]

مهرهٔ كمان كروهه باشد [**خسروانی** كويد :

كمان كروههٔ زرّين[6] شده محاقی ماه   ستاره يكسره **غالوكهای** سيم اندود]

كَليك[7]

احول را كويند يعنی كژچشم [**مظفری** كويد :

---

۱ ـ **ن** : پوك كياه ريزه وخاك وغيره باشد كه برسرچاه غلّه كنند تانم نشود ، **س** : غلّه راكه در زير چاهی پنهان كنند و برسرش خاشاك بود پوك خوانند **ن** (درحاشيه) : پوك خاشكهايی بودكه چون غلّه را زير جايی پنهـان كنند برسرش كنند **چ** اين لغت را ندارد   ۲ ـ اين مثال فقط در **س** هست   ۳ ـ اين مثال فقط در حاشيهٔ **ن** آمده و **ن** از مثال خالی است   ٤ ـ **س** و **ن** (درحاشيه) : سنگك ژاله بود كه تگرك نيز كويند ، **چ** و **ن** اين لغت را ندارند   ٥ ـ **ن** : غالوك مهرهٔ كمان كروهه بود ، **س** : مهرهٔ كمان كر] كذا] باشد ، **چ** : غالوك وژواله هرچه آن چون مهره كرد كنی غالوك و ژواله خوانند و مهرهٔ كروهه را غالوك خوانند .   ٦ ـ **ن** : سيمين .

۷ ـ **ن** : كليك لوچ بود يعنـی احول ، **چ** : كليك احول بود ، **س** : كليك احول باشد يعنی لوچ .

چون ببینم ترا ز بیم حسود   خویشتن را **کلیك** سازم زود]

چُکک[1]

مرغی خرداست [**بوشکور** کوید :

اگر بازی اندر **چکک** کم نگر   وگر باشه ای سوی بطّان مپر]

مَنْجَك[2]

آن بود که مشعبذان [بدو] قلم و چیزها برجهانند [**منجیك** کوید :

بمنجك جهاندی مرا از درت   بهانه نهادی تو بر مادرت [3]

هم **منجیك** کوید :

شاعر که دیدنقدك و کاونجك [کذا]   بیهوده کوی و نحسك و بلکنجك

ازکون خر فرو ترو پنج اَرَش   می بر جهد سبکتر از **منجك** [4]]

کاوَنْجَك[5]

خیار سبز بود [**منجیك** کوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه   سیرش نکند خیارو **کاونجك**[6]]

---

۱ - **چ** : چکك مرغی است ، **ن** (درحاشیه) : چکك بچهٔ گنجشك بود و گویندمرغکی است سخت خرد ، **س** (بمثل متن)   ۲ - **ن** : منجك چیزی بود که مشعبذان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، **س** : منجك آن بود که بدو مشعبذان چیزها بجهانند چون قلم از دوات ، **چ** این لغت را ندارد   ۳ - این بیت فقط در **س** هست.   ٤ - این بیت فقـط در **ن** آمده بجای بیت قبل و **س** همین دو بیت را بااختلافی برای لغت بلکنجك مثال آورده بشکل ذیل :

ای شاعرك بقدر کاونجك   بیهوده درای و نحس و بلکنجك

از کون خر فروتری یك رش   یك ارش بجهی سبکتر از منجك

٥ - **ن** : کاونجك خیار وارنگ [کذا] را خوانند ، **س** : کاونجك خیار و بادرنگ بود که سبز وبزرگ باشد ، **چ** این لغت را ندارد   ٦ - این بیت فقط در **س** هست.

بُلْکَنْجَک [1]

طرفه باشد [**شهید** گوید [2] :

ای قامت تو بصورت کاونجك هستی توبچشم مردمان **بلکنجك**]

شَفَک [3]

نابکار بود [**رودکی** گوید :

اندی [4] که امیر ما باز آمد پیروز مرك ازپس دیدنش رواباشد وشاید

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر **شفکی** ژاژ نخاید]

سِتاک [5]

شاخ نوباشد که از بُن ریاحین برآید ودرخت تازه بود ونازك [**کسائی** گفت :

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه **ستاک** سمن ونسرینا [6]

کسائی [7] گوید :

---

۱ ـ در **ن** و **س** : بوالکنجك ۲ ـ این بیت را **ن** ندارد ، در **س** : شاعرمنجیك را گوید پیش سلطان محمود [کذا] ودرحاشیهٔ **ع** : شهید که شاعر محمود غزنوی بوده در هجو منجیك ترمدی گفته (؟) . ۳ ـ **ن** : شفك خلِق بود و فرسوده و حقیر ، **چ** : شفك یعنی خلق و فرسوده و نابکار باشد ، **س** : شقك شفق [کذا] بود یعنی نابکار و خلق شده ۴ ـ در جمیع نسخ همچنین ، اندی یعنی مخصوصاً ۵ ـ **چ** ؛ ستاك شاخ نوباشد که از درخت بیرون آید ، **س** : ستاك شاخ نو باشد که ازبن ریاحین ودرخت برجهد وبروید ، **ن** (در حاشیه) : ستاك شاخ نوبود که ازبن درخت و ازبن ریاحین برجهد وبروید تازهونازك وخرد بود . ۶ ـ این بیت فقط در **چ** هست ۷ ـ در حاشیهٔ **ن** چنین است ولی در **س** که فقط مصراع آخر را دارد آنرا باسم شاکر بخاری ضبط کرده .

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های سیمین
شاخ و **ستاک** نسرین چون برج ثوروجوزا]

شارَک[1]

مرغی‌است خوش آواز و کوچك [**زینبی**[2] گوید :

الا تا درایند طوطیّ و **شارک** الا تا سرایند قمریّ و ساری]

شُوشَک

رباب چهار رودی[3] باشد [**فرخی**[4] گوید :

گهی سماع زمانیّ وگـاه بر بط و چنگ[5]
گهی چغانه و طنبور و **شوشک** و عنقا[6]]

تَمُوک[7]

نشانه تیر بود [**عماره**[8] گوید :

پسر خواجه دست برد[9] بکوك خواجه اورا بزد بتیر **تموک**]

فَراشْتُوک

پرستوك[10] باشد [**زرین کتاب**[11] گوید :

ای قحبه بنازی بدفّ و دوک مسرای چنین چون **فراستوک**]

---

۱ ـ در **چ** فقط : سارك ۲ ـ **چ** : زینتی ، **س** : زینی ، **ن** ، زبیبی ۳ ـ **س** و **چ** : چهاررود ، **ن** (درحاشیه) : چهار روده ٤ ـ **چ**: زینتی ٥ ـ **س** : گهی سماع زنی گاه بربط و گه چنگ ٦ ـ این بیت فقط در **چ** و **س** هست . ۷ ـ **س** (مثل متن) ، **ن** (در حاشیه) : تموك تیر نشانه بود ، **چ** : تموك تیریست که بأبخاز میباشد واکنون بهرجای میسازند پیکانش رابند گشای باشد چنانکه درتن آسان رود ولیکن برون کشیدن دشخوار باشد تاگوشت بازنگیرند بیرون نیاید . ۸ ـ در **س** نام قائل بیت نیست . ۹ ـ **س** : کرد ۱۰ ـ **چ** : خطاف ، **س** : پرستو ۱۱ ـ **س** : عماره ودر آنجا این بیت چنین آمده :

ای قحبه بادنیاری زدن بدوك سراینده شدی چون فراستوك

پُوک[1]

حرّاق و پود آتش بود [**آغاجی** گوید :

کر برفکند کرمِ دمِ خویش بکوکرد
بی **پوک** ز کوکرد زبانه زند آتش]

خرْمَک[2] [کذا]

مُهره بود از آبگینه آنرا **چشم زد** خوانند [**منجیك**[3] گوید :

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری[4] چونکه نبندند **خرمکت** بگلوبر]

بَشْک[5]

شب نم باشد [**بوالعباس** گوید:

بشک آمد بر شاخ و بر درختان گسترد ردا های طیلسان[6]

بلعباس عباسی گفت :

وَ کنون باز ترا برك همی خشك شود بیم آنست مرا **بشك** بخواهد زدنا[7]]

چَنْگلُوک[8]

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کژ [**لبیبی** گوید :

---

۱ - **چ** : پوك پودهٔ که آتش در آن زنند تابفروزد ، **س** : پوك پد باشد که برو آتش زنند ، **ن** این لغت را ندارد . ۲ - **چ** جزمك : مهرهٔ بود از آبگینهٔ کبود و سفید و سیاه و آنرا چشم زد وجزمك گویند ، **ن** درحاشیه : خزمك ۳ - نام قائل درحاشیهٔ **ن** نیست ٤ - در حاشیهٔ **ن** و **چ** : حقیری ٥ - **ن** : پشك بتازی صقیع خوانند و آن نم بود سپید که بامداد بردیوارها و سبزی نشیند ، **چ** : بشك نمی باشد که بامدادان بر گیاه وسبزی نشیند ، **س** این لغت راندارد ، ٦ - این بیت فقط در **ن** هست ۷ - این بیت را فقط **چ** دارد بجای بیت قبل ۸ - **ن** (در حاشیه) : چنگلوك دست و پای کژ بود ، **س** : چنگلوك کسی باشد که سر دست فرا زانو نهد و بنشیند فراز هم آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجا آورده است ، **چ** (ص ٦٢) : چنگ لوك کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشك برآمده بود ، و در ص ٤٨ : چنگلوك آن بود که دست وپای کژ دارد .

ای غوك چنگلوك چو پژمرده برگ كوك
خواهی كه چون چكوك بپرّی سوی هوا

عنصری گفت:

بمردن بآب اندرون **چنگلوك** به از رستگاری بنیروی غوك[1]]

غَساك[2]

گند باشد و فرغند [**طیان** گوید:

از دهان تو همی آید **غَساك** پیر گشتی ریخت مویت[3] از هَباك]

مِفْلاك

تهی دست و درویش باشد [**ابوشكور** گوید:

از فلك نحس ها بسی بیند آن كه باشد غنی شود **مفلاك**[4]

بوشكور گفت:

هرزه و **مفلاك** بی‌نیاز ازتو [كذا] با تو برابر كه راز بگشاید [كذا]]

چَك[5]

قباله باشد، بتازی صك گویند [**كسائی** گوید:

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو
دل ناورم سوی تو اینك **چك** تبرّا[6] (كذا)]

---

۱ - این بیت را **چ** اضافه دارد در ص ۶۸ ۲ - **س**: غشاك ۳ - **چ**: موی رختت ٤ - این بیت فقط در **ن** هست، **س** ازمثال خالی است و **چ** بیت بعدرا بجای این بیت شاهد آورده. ٥ - **س**: چك قباله و برات باشد، **چ**: چك خط وقباله باشد **ن** این لغت را ندارد ٦ - این مثال فقط در **س** هست و **چ** این بیت معزّی را شاهد آورده، آن بزرگان گر شنوندی زنده در ایّام او چك دهندی پیش او بر بندگی و چاكری.

پالیك[1]

پای افزار بود ، بآذربایجان چارق خوانند [**علی قرط** [2] کوید :

ازخرو **پالیک** آنجای‌رسیدم که‌همی موزهٔ چینی میخواهم واسب تازی]

مَک[3]

مکیدن بود [**کسائی** کوید :

ایدون[4] فرو کشی بخوشی آن می حرام

کویی که شیر مام ز پستان **همی مکی**[5]

عسجدی کوید :

هم ساده کلی هم شکری هم نمکی بر برك کل سرخ چکیده نمکی

پیغمبر مصریی بخوبی نه مکی[6] من بوسه‌زنم لب **بمکم** تو **نمکی**[7]]

رَشك[8]

غیرت بود [**ابوشکور** کوید :

خنك آن کسی را کزو **رشك** برد کسی کو ببخشایش اندر بمرد[9]

عنصری کوید :

نشست و همی راند بر کل سرشك ازآن‌روزکار کذشته **برشک**[10]]

---

۱ ـ **ن** : پالیك پای افزار بود از چرم کاو و رشته‌ها در او بسته و بموضع (؟) و در آذربایجان آنرا شم خوانند ، **چ** : بالیك شم باشد یعنی پای افزار چرمین ، **س** این لغت را ندارد ۲ ـ **چ** : رود کی ۳ ـ**ن** : مك از مکیدن بود و مزیدن همچون طفل شیرخواره ، **چ** : مك و مکیدن مزیدن بود ، **س** : مك مکیدن بود ، ٤ـ **چ** : ویدون ، ٥ ـ این‌بیت فقط در **چ** و**ن** هست . ٦ ـ تصحیح قیاسي ودرس که تنهـا همان این رباعی را دارد : پیغامبر مصری تو بخـوبی مکی (؟) ۷ ـ این رباعي فقط در **س** هست ۸ ـ **چ** : رشك حسد بود وغیرت **س** : رشك غیرت بود و حسد باشد ، **ن** (درحاشیه) : رشك حسد بود ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست ۱۰ ـ این بیت‌را فقط **چ** و **ن** (درحاشیه) داروندبجای بیت قبل .

مَجَرْگ[1]

سخره و بیکار بود [**بوشکور** کوید :

چنین کفت هارون مرا روزمرك مفرمای هیچ آدمی را **مجرك**[2]

رودکی کفت :

چون فراز آمد بدو آغاز مرك دیدنش بیکار کرداند **مجرگ**[3]]

سِتُرْگ[4]

لجوج و تند باشد [**فردوسی**[5] کوید :

ستوده بود نزد خرد و بزرك که راد مردی نبودن[6] **سترگ**]

بَیُوگ[7]

عروس بود [**رودکی** کوید :

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو **بیوگ**]

اَوْرَنْگ[8]

تخت بود [**فردوسی** کوید :

بدو کفت بی تو نخواهم جهان[9] نه **اورنگ** و نه تاج و طوق شهان[10]]

تَنْگ

پنج نوعست :

---

۱ ـ **ن** : مجرك بیگارو کارسخره بود **س**: مجرك بیگاربودوسخره چه بقهروچه بخوشی، **چ** : مجرك بیگاروسخره باشد . ۲ـ درن ترتیب دومصراع مقلوب است . ۳ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ٤ ـ **ن** : سترك سرکش ولجوج وتند بود ، **چ**: سترگ لجوج باشد وبی آزرم وتند . **س** (مثل متن) . ٥ ـ **ن** : رودکی ،**س** نام کوینده‌را ندارد ٦ ـ **ن** : نباشد ، **چ** :اگر راد مردی نباشد ۷ ـ **ن** (مثل متن) ، **چ** و **س**: بیوك عروس بود و بیوگانی عروسی . ۸ ـ **ن** : اورنگ تخت باشد وزیبایی ، **چ** و **س** (مثل متن) . ۹ ـ **س** : مهی ، ۱۰ ـ **س** : طوق شهی **چ** : کرز کران

اول : ضدّ فراخ بود[1] ،

دوم : تنك اسب ،

سوم : جوال ،

چهارم : خروارشکر[2] [**فرخی** گفت :

در این بلاد فزون دارداز هزار کلات

بهر یك اندر دینار تنگهابر تنگ[3]]

پنجم : درهٔ کوه [**منجیك** گوید :

بزلف **تنك** ببندد بر آهوی **تنگی** بدیده دیده بدوزد زجادوی محتال[4]

منجیك گوید :

دشت چون دیبای سوزن [کذا] کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصحراها ز **تنگ**[5]]

بتیك[6]

کژ باشد که بکلاه و جوراب کنند [**رودکی** گفت :

فاخته گون شد هوا زگردش خورشید

جامهٔ خانه **بتیك**[7] فاخته گون شد]

---

۱ ـ این معنی و معنی بعد فقط در نسخهٔ اساس و **س** هست ، **س** : تنگ ضد فراخ بود واین معروفست ودیگر تنگ اسب باشد ۲ ـ **ن** این معنی رانیز ندارد ، **س** : تنگ دیگر خروار شکر وجز شکر ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٤ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست ۵ ـ این بیت را **س** دارد بجای بیت قبل ٦ ـ **چ**: تنگ [کذا] قزباشد که بجورب و کلاه بافند ، سایر نسخ این لغت را که ضبط و املای درست آن معلوم نشد ندارند . ۷ ـ **چ** : تبیك.

سپیدرك [1]

دستارچه بود [**رودکی** گفت :

ای قبلهٔ خوبان من ای طرفهٔ ری   لب را **بسپیدرك** بکن پاك از می]

شِتالَنْگ [2]

کعب پای بود [**حکاك مرغزی** [3] گوید :

گرفتم رك اوداج و فشردمش بدوچنگ
بیامد عزرائل [4] و نشست از بَرِ من تنگ
چنان منکر لفجی که برون آید ازز نگ
بیاوردش [5] جانم بَرِ زانو ز **شتالنگ**]

غَدَنْگ

ابله و بی اندام [6] بود [**قریع الدهر** گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب
همه بد زهره بخوی و [7] همه چون کاك [8] **غدنگ**]

---

۱ ـ کذا در **چ**، در **ع** : سپردرك و در **س** و حاشیه **ن** ورشیدی و غیرها : درك . ضبط این کلمه بهیچوجه معلوم نشد شاید بتوان حدس زد که آن لغتی است مرکب از « سپید » و « رك » و این لغت دوّم را با لغت رکو که در فارسی بمعنی جامه و پارچه یك لاست از یك اصل و منشأ دانست .   ۲ ـ **ن** : شتالنگ کعب بود ، **چ** : شتالنگ و پژول کعب پای بود **س** مثل متن .   ۳ ـ مرغزی را فقط **ن** اضافه دارد .   ٤ ـ **س** : ملك الموت   ۵ ـ **ن** : چو آوردش ، **س** : و آوردش   ٦ ـ **چ** افزوده است : بدیدار   ۷ ـ **س** : همه پرزمرهٔ تیهو ، **چ** : همه چون زمرهٔ نجوی **ن** : همه برهره نجوی (؟)   ۸ ـ **س** : همه بر کاك ، **ن** (درلغت غدنگ) : همه چون غال ، و (درلغت کاك بمعنی مرد) مثل متن . رجوع کنید بصفحهٔ ۲۵۱

تَرَنْگ[1]

بانگ کمانست [عسجدی[2] گوید:

از دل و پشت مبارز می بر آید[3] صد تراك

کز زه عالی کمان خسرو آید یك **ترنگ**]

اَفَرْنگ[4]

چون زیبایی باشد [دقیقی گوید :

فرّ و **افرنگ** بتو گیرد دین   منبر از خطبهٔ تو آراید]

شَرَنْگ[5]

زهر باشد [رودکی گوید :

همه بتنبل ورنکست[6] باز کشتن او **شرنك** نوش آمیغست وروی زراندود

فرخی گوید :

شاد باش ای ملك شهر کشاینده که شد

در دهان همه از هیبت تو شهد **شرنك**[7]]

مچاچنگ[8]

کیری باشد از ادیم ، سعتریان دارند [**بوعاصم** گفت :

---

۱ - **چ**: ترنك آوازهٔ زه کمان باشد ۲ - **چ**(فقط): عنصری ۳ - **س** : تو بر آید **چ** : بر گشاید ۴ - **س** : افرنك چون زیبایی است ونیکویی ، **ن** (در حاشیه) : افژنك زیبایی بود همچو اورنك ، **چ** و **ن** این لغت را ندارند . ۵ - **چ** و **ن** (در حاشیه) : شرنك گیاهی تلخ بود چون زهر، **س** (مثل متن) . ۶ - **چ** : بنداست ۷ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل . ۸ - **چ** : مچا چنك کیری بود از ادیم دوخته که سعتریان ناسازگار بکاردارند وسعتریان سازگار خود بزنان مشغول باشند ، **ن** (درحاشیه) : مچاچنك کیری بود از ادیم دوخته سعتریان بکار دارند بمنزلهٔ جلق بود که مردان زنند، **س** و **ن** این لغت را ندارند .

مال رئیسان همه بسائل و زایر

وانِ تو بکفشکر ز بهر **مچاچنك**[1]]

دِژاَهْنگ[2]

مخوف و تند وصعب بود [**عنصری** گوید :

بیك خدنكِ **دژآهنك** جنك داری تنك

تو بر پلنك شخ و بر نهنك دریا بار]

فَدْرَنْگ[3]

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [**خطیری**[4] گوید :

پای بیرون منه از پایکه دعوی[5] خویش

تا نیاری بدر کون فراخت **فدرنگ**]

هَنْگ[6]

زور بود وآهنك بچیزی کردن [**کسائی** گوید :

ای زدوده سایهٔ تو زاینهٔ فرهنگ رنگ

بر خرد سرهنك وفخرعالم ازفرهنك و **هنك**[7]

---

۱ ـ این بیت فقط در چ هست . ۲ ـ ن : دژآهنك بدخووتند ، چ : دژآهنك بدخوی و بدجوی باشد و در پهلوی بر وصف تیر و زوپین نیز بکار برند ، س این لغت را ندارد . ۳ ـ ن : فدرنك چوبی بود ستبر که جامه شویان بدان جامه شویند ، چ فدرنك چوبی باشد که بدوجامه شویان جامه کوبند و ازپس درنیزنهند ازبهر استواری و وقتیکه جنك افتد در دست گیرند ، س : فدرنك استوار باشد و آن چوب که در پس در نهند از بهر محکمی . ٤ ـ ن : حصیری ، س : حصری ٥ ـ چ ، ودعوی ، س : ومعنی . ٦ ـ چ ، هنك زوروآهنك کردنست ، ن (درحاشیه) هنك زور بود ، س و ن این لغت را ندارند . ۷ ـ این مثال فقط در چ هست .

شعر :

همو بنرمی باد و همو بتری آب

همو بجستن آتش همو **بهنك** تراب[1]]

لك[2]

دوژ (؟) باشد [و] بن لاك [**آغاجی** گوید :

هیچ نایم همی زخانه برون گوییم در نشاختند **بلک**]

غُوك[3]

چغز بود [**منجیك** گوید :

چشم چون خانهٔ[4] **غوك** آب گرفته همه سال

لفچ چون موزهٔ خواجه حسنِ عیسی کژ[5]]

سُوك

مصیبت بود[6] [**رودکی** گوید :

بسا که مست در این خانه بودم وشادان[7]

چنانکه جاه من افزون بُد ازصدوروملوك

---

۱ ـ این شعر تنها در حاشیهٔ **ن** هست . ۲ ـ **ن** : لك چیزیست که بن کارد [بدو] در دسته محکم کنند ، **چ** : لك بن لاك باشد ولكا باشد که باز پس مانده بود و در دسته های کارد بکار برند ، **س** : لك ولك[كذا] نیز گویند که دسته‌ها کارد بدوسخت کنند . ۳ ـ **ن** (در حاشیه) مثل متن ، **س** : غوك چغز بود پیش از این گفتیم ، **چ** : غـوك بزغ باشد ٤ ـ **چ** : جامه ٥ ـ **ن** (در حاشیه) : کج ٦ ـ **س** افزوده است : و معروفست . **ن** : این لغت را ندارد ولی در حاشیهٔ آن این کلمه هست وآنرا مثل متن تعریف کرده ۷ ـ **ن**(درحاشیه) : دلشاد .

کنون همانم و خانه همان و شهر همان
مرا نگویی کز چه شده است شادی **سوك**]

مَرْجُامُوک[1]

دانهٔ سیاه بمیان کافور باشد ، [کذا]

ملحقات حرف کاف

لغات ذیل درنسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

پَكْ[2]

رعنایی بود و کرد کسی بر کردیدن نیز بطمع کویند ولیکن از آن پیشین درست تر است ، **خسروانی** کفت :

تا کی همی در آیی و گردم همی دوی
حقا که کمتری و فژاکن تری ز **پك**[3]

خسروی کفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین دکر خوار مانده زیرسمك

---

۱ ـ این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد در حاشیهٔ **ع** بخطی جدید تر نوشته شده : این زمان سیاه تخمه گویند و مرجومك نویسند. ۲ ـ **س** : پك و مك هر دو رعنائی و بی هنری باشد ، **ن** این لغت را باین معنی ندارد .
۳ ـ این بیت باین معنی فقط در **چ** هست ولی نسخه‌های دیگر این بیت را که جزء قطعه ایست وسابقاً درمعنی دیگر پك (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰٤) آورده‌ایم بعنوان مثال برای پك بمعنی چغز نقل کرده‌اند وآنرا **ن** از دقیقی و**چ** (درص ٦٤) باانداك تفاوتی ازلبیبی و**س** از سیمجور[کذا] دانسته اند وخدا داناست که حق با کدام است .

این علامت نه آن هستی بود [1] پس چه دعوی کنی بدو وچه **پك**[2]

لَك[3]

سخنان بیهوده و هرزه وهذیان بود ، **لبیبی** گفت :

کفت ریمن مرد خام **لك** درای پیش آن فرتوت مرد ژاژ خای

کاک دیگر[4]

مردمهٔ چشم بود **کیك** نیز گویند ، **بو المثل** گوید :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش[5] کنده بادش **کاك**

خِنْجَک[6]

درختی است کژ بر کوه روید و بتازی حبّة الخضراش خوانند ، **معروفی**[7] گوید :

یاد ناری[8] پدرْت را که مدام که پلنگمش[9] چدی و که **خنجك**

---

۱ - در چ : نه آن هیبت بود و در س : نه فر هستی باشد [کذا] ۲ - س : «لك و پك» بجای «وچه پك» ۳ - این لغت باین هیئت و معنی فقط در چ هست . ن : لك مردم رعنا بود باهمان مثال متن که آنرا ازرودکی دانسته واین بیت خسروی را نیز اضافه دارد :

کار این دهر بین و دور فلك وان دگر باز هل بمردم لك

۴ - رجوع کنید بلغت کیك (ص ۲۶۷) ، چ : کاك دیگر مردمهٔ چشم باشد واورا کیك نیز گویند ، س لغت کاك را باین معنی ندارد ۵ - چ ، دیدنشایدش ۶ - چ : خنجك درختیست که در کوه بود وآنرا ابتازی حبّة الخضرا خوانند . ودر مهذّب الأسماء حبّة الخضراء را که نامهای دیگر عربی آن بطم وضِرو است **کلنگور** ترجمه کرده واین لغت در هیچیك از فرهنگهای فارسی بدست نیامد ، س لغت خنجك را ندارد. ۷ - در ن قائل بیت نیست . ۸ - چ : یادت آور ۹ - ن : تنکس (؟) ظاهراً پلنگمش وپلنگمشك همان نباتی است که در کتب مفردات ادویه آنرا فرنجمشك نوشته‌اند ونام داروئی نباتی است مانند خنجك.

باهَك[1]

شکنجه کردن و زدن بود ، **بوشعیب** گوید :

دلمان چو آب بادی[2] تنمان[3] بهار بادی

از بیم چشم[4] حاسد کش کرده[5] باد **باهك**

خُنْجَك[6]

خاری باشد که بتازی آنرا شیح[7] خوانند ، **بوالمؤید** گفت :

نباشد بس عجب از بختم ار عود شود در دست من مانند **خنجك**

نِلْك[8]

آلوی کوهی بود سُرخ و خُرد و تُرش ، **بوالمؤید** گوید :

صفرای مرا سود ندارد **نلکا** درد سر من کجا نشاند علکا[9]

سوگند خورم بهرچه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته‌ام چون کاکا

کَپوک[10]

مرغی است آسمان گون ، چندِ باشه و او را از جنس خود جُفت نبود گرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، **منجیك** گوید :

با این همه سخن چو همی جُفت خواستم

آمد فراخ مُرز خهانجیت بام بام[11] (؟)

---

۱ - چ : باهك وباهکیدن شکنجه کردن وزدن باشد ، س این لغت را ندارد ۲- چ : بامی ۳ - ن : تن‌چون ٤ - چ : خشم ٥ - چ : کنده ٦ - این‌لغت فقط در چ هست . ۷ - شیح همانست که در فارسی آنرا درمنه گویند ۸ - چ : فلك چیزی باشد گرد وسرخ وزرد نیزبود وآلوی کوهی گویندش ، س این‌لغت را ندارد ۹ - فارسی علك بکسر عین کندرو است که نوعی باشد از مصطکی .

۱۰ - چ : کپوك مرغیست آسمان گون چند باشد وازجنس خویش جفتش نبود گرد مرغی دیگر همی پرد تاازو بچه‌آرد ، س این لغت را ندارد . ۱۱ - کذا در ن ، در چ : آمد فراخ مرزعبا پیچ باپیام (؟)

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده [1]

همچون کپوك خواستمی جفت کام کام [2]

سَرْجیك [3]

سرهنك بود، عنصری گوید:

ای برسرخوبان جهان برسرجیك   پیش د هذت ذرّه نماید خرجیك [4]

سوك [5]

خارخوشهٔ گندم و جو بود، کوسه را نیز سوك ریش گویند، شاکر بخاری گفت:

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی   مانند سوك خوشهٔ جو باد آژده

خایَسْك [6]

مِطرقه بود یعنی چکوچ، منجیك گوید:

آنجا که پتك باید خایسك بیهده است   گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آوَنْگ [7]

رشته ای که [از] انگور و دیگر میوه بندند و آویزند، رودکی گوید:

---

۱ - چ: خارش گرفته وبخوی اندر شده غمین   ۲ - چ: همچون کبوك خاسته می‌جست کام کام.   ۳ - س این لغت راندارد   ۴ - چ اضافه دارد: وخرجیك بیابانی است و از پیش گفتیم (ولی در پیش چنین چیزی نیست ولابد افتاده)   ۵ - این لغت نیز در س نیست.   ۶ - چ: خایسك مطرقه بود، س: خایسك ژاله باشد [و] نمی که بر زمین نشیند وسپید باشد [کذا] و خایسك ازآن آهنگران بود که ازآهن سازند چنانکه فردوسی گوید [کذا]:

گر کنون باد مرا برك همی خشك کند   بیم آنست مرا پشك بخواهد زدوخایسك(؟)

واضح است که کاتب این نسخه باشتباه مابین تعریف دو لغت بشك (بمعنی شب نم که در س نیست) و خایسك جمع کرده وبیت فوق را که لابد ازدیگری است نه ازفردوسی و مثال لغت بشك بوده است آورده و در مصراع دوم تصرّفی مخلّ وزن کرده تا لغت خایسك را در آن بگنجاند.   ۷ - این لغت فقط در ن هست.

چون برگ لاله بوده ام واکنون   چون سیب پژمریده بر آونگم

نیرَنْگ[1]

نیرنج بود چنانکه **فرخی** گوید:

زهیچگونه بدو جادوان حیلت ساز   بکار برد ندانند حیلت و **نیرنگ**[2]

طاهر فضل گوید:

نادان کمان بری و نه آکاهی   از تنبل وعزیمت و **نیرنگش**[3]

نیرَنْگ دیگر[4]

رنگ باشد که نگارگران زنند، **فرخی** گفت:

همه عالـم ز فتوح تو نگاری گشته است

همچو آگنده بصد رنگ نو آیین **نیرنگ**

فَنْگ[5]

کرمی بود بزرگ وسبز گاه درازشود وگاه کوتاه، **حکاك** گفت:

بماندستم دلتنگ بخانه درچون **فنگ**[6]

زسرما شده چون نیل وسرو روی پر آژنگ[7]

سی رَنْگ

سیمرغ بود، **فرخی** گوید[8]:

---

۱ - **چ**: نیرنك حیلت باشد، **س**: نیرنك فسون وسحر باشد. ۲ - این بیت فقط در **ن** و **چ** هست ۳ - این بیت را **س** دارد بجای بیت قبل. ٤ - نیرنك باین معنی فقط در **چ** هست ٥ - **چ**: فنگ جانوریست که چوب خورد بر شبه زر (؟) وگاه باهم آید و رنگی سبز دارد، **س** این لغت را ندارد. ٦ - **ن**: بماند ستمی چو فنك درین خانه تنگدل ۷ - **ن**: همچوفنك ۸ - در **چ** مثال از قلم افتاده است و در **ن** نیز همان شعر فرّخی را که در ذیل لغت نیرنك ذکر کردیم آورده با این تفاوت که «نو آیین نیرنك» را به «نگارین سیرنك» مبدّل ساخته است.

وَنَنْگ[1]

سرخوشهٔ انگور بود که خوشه از او آب خورد ، **فرخی** گوید :

شاد باش و دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو **وننگ**

شَتْرَنْگ[2]

شطرنج بود، **نجار** گوید:

تا جز از بیست و چهارش نبود خانهٔ نرد

همچو در سیّ و دو خانه است اساس **شترنگ**

پُتْک

کدین بزرگ آهنگران بود ، **فردوسی** گوید :

سر سروران زیر گرز گران چو سندان بد و **پتک** آهنگران[3]

هم او گوید :

بگشتاسب دادند **پتکی** گران بر او انجمن گشته آهنگران[4]

آشْك[5]

آب چشم باشد، **فرخی** گفت :

من همانم که مرا روی همی **اشك** شخود

من همانم که مرا دست همی جامه درید[6]

---

۱ - **چ** : وننك سرخوشهٔ انگور بود که بدان آب همی خورد ، **س** این لغت را ندارد .
۲ - این لغت نیز در **س** نیست ۳ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست ٤ - این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت قبل ٥ - **چ** : اشك و سرشك آب چشم باشد و قطر باران را اشك ابر گویند و قطر آب چشم را همچنین ، این لغت در **ن** و حاشیهٔ آن نیست ٦ - این بیت فقط در **چ** هست .

عروضی گوید :

وز تپانچه زدن این رخ زر اندودم
آسمان‌گون شد و **اشکم** شده چون پروینا ۱

تارَک[۲]

فرق سر باشد ، **فردوسی** گوید :

چو دانی که ایدر نمانی دراز **بتارك** چرا بر نهی تاج آز

فَتْراک

سَموت زین‌باشد ، **فردوسی** گوید :

فرستاده ای چون هژبر دژم کمندی **بفتراك** و برشست خم

بُنْجِشْک

مرغکی باشد بتازی عصفورخوانند ، **ابوالعباس** گوید :

بنجشك چگونه لرزد از باران چون یادکنم ترا چنان لرزم

کِلَنْک[۳]

احول بود ولوچ نیزگویند ، **ابوالعباس** گوید :

ازفروغش بشب تاری‌شد نقش‌نگین ز سرکنگره ٤ بر خواند مرد **کلکا**

کلك دیگر[٥]

حیلت باشد .

رَنْگ دیگر[٦]

اشتران باشندکه از بهر بچه کردن دارند ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ این بیت فقط **درس** هست بجای بیت قبل ۲ ـ این سه لغت فقط **درس** هست .
۳ ـ **چ** : کلك هم احول بود . ٤ ـ **چ** : بشب تاری ٥ ـ این‌لغت فقط **درس** هست ولی‌آن ازمثال خالی است . ٦ ـ رنگ باین‌معنی فقط در **چ** هست .

کاروانی بیسرا کم دادجمله بارکش   کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله **رنك**

رَنْگ دیگر[1]

حیلت و دستان باشد ، **فرخی** گفت :

وگر بجنك نیاز آیدش بدان کوشد

که گاه جستن از آنجا چگونه سازد **رنك**[2]

رَنْگ دیگر[3]

منفعت باشد ، **کیاحسینی قزوینی** گفت :

ازجان‌وروان‌خویش **رنگت** کردم   ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پردهٔ شرم از میانه بر دارد

مرا از آن لب یاقوت رنك باشد **رنك**

خَرْچَنْگ[4]

سرطان است ، **ابوطاهر** گوید :

یك رخ تو ماه و آن دگر رخ زهره   زهره بعقرب نشسته ماه **بخرچنك**

خَشُوك[5]

حرامزاده باشد ، **منجیك** گوید :

ایا بَلایه[6] اگر کار کرد پنهان بود   کنون توانی باری **خشوك** پنهان کرد

---

۱ ـ **س** : رنگ دیگر بمعنی حیلت باشد ، **ن** این معنی رنگ را نیز ندارد .

۲ ـ **چ** بیت ذیل‌را از معزّی اضافه دارد :

آمد آن ماه دوهفته با قبای هفت رنك   زلف پربند وشکنج وچشم پرنیرنك و رنك

۳ ـ رنك باین معنی‌فقط درچ هست   ٤ ـ فقط درس   ٥ ـ **ن** این لغت را ندارد

٦ ـ بلایه یعنی‌زن بدکار

هَفتْو رَنْگ

بنات النّعش بود ، **فرخی** گوید :

تا بدین هفت فلك سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود **هفتورنك**[۱]

منشوری گوید :

فلك بگردن خورشید بر شود تسبیح

مجرّه رشتهٔ تسبیح و مهرهٔ **هفتورنك** [۲]

گُنگ[۳]

لال بود یعنی بی زبان ، **منجیك** گوید :

هر که‌ترا هجو گفت‌و هجو ترا خواند   روز شهادت زبان او نشود **گُنگ**

پالْهَنْگ[٤]

مجر (؟) باشد آن رشته که برلگام بسته ازابریشم یاموی ، **فردوسی** گوید:

وگر همچنانم نبندند چنك   نهادن بگردن یکی **پالهنك**

نَوْك[٥]

سر قلمها باشد و[سر] تیر و نیزه وسلاحهای برنده ، **منجیك**[٦] گوید:

بچابکی برباید کجا نیازارد   زروی مرد مبارز **بنوك** پیکان خال[۷]

بوشکور گوید :

---

۱ - این بیت‌فقط در **س** و **چ** هست   ۲ - این‌بیت‌را **ن** (درحاشیه) دارد بجای بیت قبل   ۳ - فقط در **س** .   ٤ - این لغت فقط در **س** هست .   ٥ - **چ** : نوك سر هرچه تیز باشدآن تیزی را نوك خوانند ، **ن** در متن این لغت را ندارد ولی در حاشیه : نوك سرقلم بود   ٦ - در **س** : عنصری ، و این اشتباه است چه این بیت از لامیهٔ معروف منجیك است .   ۷ - این بیت فقط در **س** هست

اگر زرّ خواهی زمن[۱] یادرم فراز آورم من **بنوك** قلم[۲]

بَرْگ[۳]

ساز مهمانی و مانند این بود ، **فردوسی** گوید :

بخان اندر آی ارجهان تنك شد همه کاربی **برگ** و بی رنگ شد

پُشْك[۳]

سرکین گوسفندان باشد ، **ابو العباس** گوید :

پشك بز ملوکان مشك است و زعفران

بپسا و مشکشان و مده زعفران خویش

خُلْشك[٤]

کوزهٔ ازگل کرده ودوشیزگان کنند بخلّخ ورنگهای نیکوبرکردن کرده باشند، **ابو الخطیر گوزگانی** گوید:

چون مرغ هفت رنك همی ماند آن **خلشك**

و اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشك

ما زین **خلشك** رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم ترّ و بکون در بریم خشك

دَفْنُوك[٥]

غاشیه بود ، **منجیك** گوید :

کون چو **دفنوك** پاره پاره شده چاکرش بر کتف نهد **دفنوك**

۱- **چ** : چو دینار باید مرا ۲ - این بیت در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست بجای بیت قبل . ۳ - این دو لغت فقط در **س** هست . ٤ - این لغت هم فقط در **س** هست ٥ - **چ** : دفنوك غاشیه بود و گروهی گویند جناغ بود ، در **س** این لغت ولغت بعد خلط شده و کاتب آن چنین نوشته است : دفنوك خناق بود [کذا] ومثال هم ندارد.

خَباك[1]

خناق بود، **رودکی** گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل از کرم **خباك**

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك [2]

گَلْفَهْشَنْگ[3]

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید[4] ، **فرالاوی**[5] :

آب **گلفهشنك** کشته از فسردن ای شکفت

همچنان چون شیشهٔ سیمین نکون آویخته

بِلْك[6]

شرار آتش بود ، **شهید** گوید :

چو زرّ ساو چکان **بلك** ازو چو بنشستی شدی پشیزهٔ سیمین عیبهٔ جوشن

جاخْشُوك[7]

داس بود ، **دقیقی**[8] گوید :

ای خواجه کر بزرکی و اشغال نی ترا

بر کیر **جاخشوك** و برو می درو حشیش

---

۱ ـ درحاشیهٔ **ن** و فرهنگها این کلمه را خناك خوانده وخناق‌را معرّب آن پنداشته‌اند

۲ ـ در حاشیهٔ **ن** این بیت چنین آمده :

یك بار رها کن این دل از کرم خناك تا کویم ای بت احسن الله جزاك

۳ ـ **چ**: کلفهشنك آن آب‌فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب کلفهشنك نیز کویند ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : فرو ریزد ٥ ـ نام قائل فقط در **چ** هست .

٦ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست و نسخهٔ اوّل از مثال خالی است .

۷ ـ **چ** : جاخشوك داسکاله بود ۸ ـ **چ** : شهید

تَراك

طراق[1] بود، **خسروی** گوید :

وان شب تیره کـان ستاره برفت   وامد از آسمان بگوش **تراك**[2]

گَنگ[3]

جزیره باشد ، **منجیك** گفت :

ای گوی کآرام جود تو همی دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلگان کردست **گنك**[4]

عنصری گوید :

همانگـه سپاه اندر آمد بجنك   سپه همچودریا ودریا چو**گنك**[5]

چَنْگ و شَنْگ[6]

چنك کاك باشد وشنك درختی است بی برك چوبی سخت دارد، **منجیك** گفت :

ای توچو**شنگی** که همچو **شنك** کنی**چنك** [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سنک

کُرْك[7]

مرغ باشد برسر خایه ، **بو العباس** کفت :

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) ؛ طراقه   ۲ ـ این مثال در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** از مثال خالی است :   ۳ ـ **ن** (در حاشیه) گنگ جزیره ایست **چ** . گنگ خربزه [کذا] باشد . سایرنسخ این لغت را باینمعنی ندارند .   ٤ ـ این بیت بشکلی مغلوط فقط در **چ** آمده وما آنرا بقیاس اصلاح کردیم .   ٥ ـ این مثال فقط در حاشیهٔ **ن** هست   ٦ ـ این دو لغت فقط در **چ** هست   ۷ ـ **ن** (درحاشیه) ؛ مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند کرك شد .

من بخانه در[1] و آن عیسی عطّار شما هر دو یك جای نشینیم چو دو مرغ کرك

شاعر کوید:

یکی آتش آیدهم ازسوی ترك بر آتش نشینیم چون مرغ کرك[2]

چُك[3]

کسی باشد که برسر دو پای نشسته باشد، **حکاك** گفت:

رای سوی کریختن دارد دزد کزدور ترنشست **بچك**

چالاك دیگر[4]

دزد مرد کش بود، **عنصری** گفت:

گفت کین مردمان بی باکند همه همواره دزد و **چالاکند**

شَرْفاك[5]

بانك پی باشد، **بوشکور** گفت:

توانگر بنزدیك زن خفته بود زن ازخواب[6] **شرفاك** مردم شنود[7]

نَمُتك[8]

کهر[9] [کذا] باشدو کویند نمتك زعرور باشد بتازی، **قریع [الدهر]** گفت:

---

۱ - در **چ** : اندر ۲ - این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** آمده بجای بیت پیش ۳ - ایضاً فقط در **چ** ٤ - **س** : چالاك دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثالهم ندارد ، **ن** (در حاشیه) : چالاك دزد و دغل بود . ۵ - این لغت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و در این دوّمی : شرفاك بانك پی مردم بود ٦ - **ن** (درحاشیه) : زن ازخاك . ۷ - این بیت ابوشکور را درفرهنگها برای « شلپو » که بهمین معنی است مثال آورده اند ۸ - **ن** در حاشیه : نمتك زعرور بود بتازی والوج نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درخت **س** : نمتك بتازی زعرور باشد یعنی کوژ . کوژ را درفرهنك جهانگیری چنین معنی کرده : نام میوه ایست سرخ رنك کـه نهال آن از زمین شوره برآید و آنرا ردف نیز گویند وهمین مؤلّف نمتك را گیل سرخ ترجه نمود. و مؤلّف لغت طبّی بحرالجواهر فارسی زعرور را دولانه میداند . ۹ - ظاهراً : کوژ

گروهی‌اند که ندانند باز سیم ز سرب   همه دروغزن و خربطند و خیره سرند
نمتك و بسّد نزدیکشان یکی باشد   از آنکه هردو بگونه شبیه یکدیگرند

ملْك[1]

سپیدی بُن ناخن باشد ، **احمد برمك**[2] گفت :

ملك از ناخن همی جدا خواهی کرد   دردت کند ای دوست خطا خواهی کرد

چُوك[3]

مرغیست که خویشتن از درخت بیاویزد ، **بهرامی** گفت :

آبی مگر چو من ز غم عشق زرد گشت
وز شاخ همچو **چوك** بیاویخت خویشتن[4]

[**منوچهری** گوید] :

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته   ماغ سیه با دو بال غالیه آمیخته[5]

کَسَكْ[6]

غُلبه بود یعنی عقعق ، **محمودی**[7] گوید :

هرگز نبود شکر بشوری چو نمك   نه گاه شکر[8] باشد چون باز **کسك**[9]

بارِکْ[10]

باریك بود ، **رودکی** گفت :

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) ، ملك سپیدی بود که بربن ناخن بود   ۲ ـ نام قائل این بیت فقط درچ هست.   ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : چوك مرغی است که خویشتن را ازدرخت آویزد ازسر منقار و بانك زند چندانکه خون ازبینی ریزد   ٤ ـ این لغت فقط در چ هست   ٥ ـ این بیت تنها در حاشیه **ن** آمده بدون نام قائل ، **س** این لغت را ندارد .   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : کسك غلبه بود ، **س** این لغت را ندارد .   عقعق وعکه را درمهذب الاسماء « شك » ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است .   ۷ ـ نام قائل این بیت فقط در **چ** هست   ۸ ـ این شکر بمعنی شکار است .   ۹ ـ **چ** : کشك ، در هر دو مورد
۱۰ ـ این لغت فقط در **چ** هست.

خلّخیان خواهی جمّاش چمش[1] کرد سرین خواهی و **بارك** میان

ایژك[2]

شرار آتش بود ، **شهید** گفت :

چو زر ساوه چکان **ایژك** ازو لیکن چو بنشستی [کذا]
شدی زرساوه چون سیمین پشیزه غیبه وجوشن[3] [کذا]

تُزْك[4]

ترکستان بود ، **دقیقی** گفت :

اکنون فکنده بینی از**تُرك** تا یمن یك چند گاه زیر پی آهوان سمن

بَرَنْك[5]

رودیست ، **خسروی** گفت :

چون نمدهمچودیبه شدچه‌علاج چاره چه غرقه را برود **برك**

وَنْجَنک[6]

شاهسفر غم بود ، **خسروی** گفت :

ونجنك را همی نمونه کند زیر هامون بزلف **ونجنکی**

آزْفَنْداك[7]

قوس قزح بود ، **اسدی** گوید[8] :

---

۱ ـ چش لغتی‌است در چشم ۲ ـ این لغت هم‌فقط در چ آمده . ۳ ـ این بیت سابقاً بشکلی دیگـر بعنوان مثال برای لغت « بلك » گذشت بآنجا رجـوع شود
٤ ـ این‌لغت فقط درچ هست ٥ ـ این لغت هم فقط درچ هست . ٦ ـ این‌لغت فقط در چ وحاشیهٔ ن هست . ۷ ـ ن (درحاشیه) : آزفنداك وافنداك و نوسه و انطلیسون و تیر آژه و کمر رستم وطوق بهار و سریر این جمله نام قوس قزح باشد ، درچ : آزفنداق ، ۸ ـ درچ اسدی مصنف گوید درگرشاسف نامه [کذا]

کمان **آز فنداك** شد ژاله تیر   کل غنچه پیکان[1] زره آبکیر

سِتاك[2]

تاك رز بود ، **عماره** کوید :

من بساك از **ستاك** بید کنم   بی تو امروزجفت سبزه منم

اَوْرَنگ[3] دیگر

زیبایی بودچون اورند ، **شهید** کفت :

ای از رخ تو تافته زیبایی و **اورنك**   افروخته از طلعت تومسند واورنك

غَرْیاسنك[4]

نان تنك بروغن درجوشانیده بود ، **بوشکور** کفت :

کرمن بمثل سنکم با تو **غریاسنکم**[5]

ور زانکه تو چون آبی با خسته دلم ناری

زَغَنْگ[6]

یعنی فواق ، **شاکر بخاری** کفت :

مرا رفیقی پرسید کین غریو زچیست

جواب دادم کز غرو نیست هست **زغنگ**[7]

شَنْگ[8]

خرطوم پیل بود ، **بوشکور** کفت :

---

۱ - **چ** : ترك و   ۲- فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** .   ۳- رجوع شود بذیل لغت « اورنك » که سابقاً کدشت   ٤ - فقط در **چ** . درجهانکیری : غریاهنك ودرسروری: غرماسنك.
۵ - درسروری : غرماسنکم   ٦ - درحاشیهٔ **ن** : زغنگ نواق بود بتازی، وآروغ کویندش   ۷ - تصحیح قیاسی ، در **چ** : جواب دادم کزغرم نیست هیچ زغنگ ، [کذا] ، درجهانکیری این بیت را بمختصر اختلافی بسوزنی نسبت داده .   ۸ - فقط در **چ** .

تاکی کنداو خوارم تاکی زنداو **شنگم** فرسوده شوم آخر کر آهن و کر سنگم

پَشَنْگ[۱]

آلت کلکران بود یعنی بیرم (؟) ، **بوحنیفك اسکاف** کفت :

با دوات و قلم و شعر چه کار است ترا

خیز و بر دار تِش و دستره و بیل و **پشنك**

لیولنگ[۲]

وهلباك و پنیرتن وهبولنگ جمله ترف[۳] را خوانند ، **غمناك** راست :

وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو

جوغری[٤] خوردی همی و طایفی و **لیولنگ**

گاوَرَنْك[٥]

کرزفریدون بود یعنی کاو سرهمانا که برشبه کاوی ساخته بود ، **فردوسی** کفت :

بیامد خروشان بدان دشت جنك بچنك اندرون کرزهٔ **گاو رنك**



لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** دیده میشود :

چالاك دیگر

پایه و قدر بود ، **اسدی** کوید :

بدو بر یکی قلعه **چالاك** بود کذشته سرش بر زافلاك بود

---

۱ ـ ایضاً فقط در **چ** . ۲ ـ فقط در **چ** . درست ضبط این کلمه ومترادفات آن مشخص نشد . ۳ ـ در **چ** : همچنین است که بمعنی کشك سیاه وقره قروت باشد ولی درفرهنگهای دیگر برف ضبط کرده اند بمعنی ثلج عربی وآن ظاهراً اشتباه است . ٤ ـ ظاهراً لغتی است درجغرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لبنیّات ۵ ـ فقط در **چ** .

کاک[1]

سرزفان بود ، **فردوسی** گوید :

بباید بریدن ورا دست و **کاک** — که تاچون از این کارنامدش باك

کاک دیگر

نانی بود که خمیر او گرد کنند و درتنور افکنند وسنگهای خردخرد سخت هر یك مقدار سی‌درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افکنند و بتابند بعدازآن خمیررا برآن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی راکماج گویند[2]

چَکَک دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند ، **منوچهري** گوید :

بامدادان بر **چکک** چون چاشتگاهان برشخج[3]

نیمروزان بر لبنیا[4] شامگاهان بر دنه[5]

تاشُك

نقایهٔ ماست بود ، و

تاشُك دیگر

مرد چابك بود ، **منطقی** گوید :

نزد او آن جوان چابك رفت — از غم ره گران و گوش سبك

---

۱ ـ کاك باین معنی ظاهراً همانست که‌معرّب آن کعك شده . ۲ ـ نسخه‌از مثال‌خالی است ۳ ـ شخج هما جَخش که نام مرغی خوش آواز است و باستعاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده ٤ ـ لبنیا نیز نام آوازی است . ٥ ـ در اصل نسخه : فنه و من آنرا در فرهنگها نیافتم و ظاهراً صحیح همین دنه باشد که بمعنی زمزمه وآواز است . همین شعر را مؤلف حاشیهٔ ن چنانکه بیاید در باب الهاء برای لغت دنه مثال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری چاپی این بیت نیست .

بادونان پر ز ماست ماست‌فروش   **تاشکی** برد پیش آن **تاشك**

کُولَك

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند ، **لبیبی** گوید :

زن برون کرد **کولك** ازانگشت   کرد بر دوك دوك ریسی پشت

ماک

داروست درهندوستان ، **اسدی** گوید:

گروه ورا تیشه بر خاك بود   درختان لك و کشتشان **ماك** بود

ماک دیگر

اتباع است چنانکه گویی خاك و ماك ، **رودکی** گوید :

تا بخاك اندرت نگرداند   خاك و **ماك** ازتو برندارد کار

فَژاک

پلشت بود ، **اسدی** گوید :

همانا که چون تو **فژاک** آمدم   وگر چون تو ابله فغاك آمدم

کیماک

شهریست در ترکستان ، **فرخی** گوید:

از حسن رای تست که گیتی سرای تست

گیتی سرای تست ز **کیماک** تا خزر

هولك

نفت [کذا] بود و هلاك نیز بود ، شاعر گوید :

چو **هولك** بردو چشم دلبر افتاد   درون آمد زپا آن سرو آزاد

هولك دیگر

مویز بود، **صیدلانی** کوید :

چوروشن‌شدانکورهمچون‌چراغ بکردند انکور **هولك** بباغ

میرُوک

مورچه بود، **عنصری** کوید :

چو **میروك** را بال کردد هزار بر آرد پر از کردش روزکار

کَلُوک

کودك بود امرد ، **عسجدی** کوید :

تا یکی خُم بشکند ریزه شود سیصد سبو

تا مُرَد پیری بپیش او مُرَد سیصد **کلوك**

لیوَک

امرد ضخم بود ، **معاشری** کوید: مُرزش اندرخورد کیر **لیوکی**

مُوک

میش بود ، **عسجدی** کوید :

هرکه **موک** مردمان جوید بشو کوخط دوکش

کی نخست او را زند باشد موك (؟)

رَکوک

کرباس بود ، **پسر رامی** کوید :

بار ببستست در **رکوک** من اینجا

کرده رخم چون **رکوک** و بوق(؟) چوآهن

جوگَک

فروخ ماکیان بود، **منوچهری** گوید:

آهو با شیر کی تواند کوشید   **جوگک** با باز کی تواند پرّید

جوجَگک

هم فروخ بود، **طاهر فضل** گوید:

ای **جوجگک** بسال و ببالا بلند زه   ای بادو زلف بافتهٔ چون دو کمند زه

جوژ گک

از فروخ کوچکک و کمترك بود، **منوچهری** گوید:

آبی چویکی جوژك از خایه بجسته   چون **جوژگکان** برتن او موی نرسته

چِکْك

قطره بود، شاعر گوید:

چکی خون نبود از بر تیره خاك   بکن سیمتن را سراز تیغ چاك

ریدَک

غلام امرد بود، **فردوسی** گوید:

چو ازدل کسل **ریدکان** سرای   ز دیبا بنا گوش و دیبا قبای

پرالَك

آهن گوهر داراست، **اسدی** گوید:

از آن آهن لعلگون تیغ چار   هم از روهنیّ و **پرالك** هزار

بابَك

پدر بود، **اسدی** گوید:

یك بار طبع آدمیان گیر و مردمان   گر آدمست بابت و فرزند **بابکی**

بابك [دیگر]

شاه عظیم بود که اردشیررا بدان بازخواندندی ، **اسدی** گوید :

با خلق راه دیگـر هز مان میار تو یکسان بزی تو گرنه ز اصحاب **بابکی**[۱]

کاغك

نشاط [بود] ، **حقیقی صوفی** گوید :

در یکی زاویه بحال بجست تا سحرگاه نعره از **کاغك**

سبُك

چابك بود ، **منطقی** گوید :

سبک باش تا کار فرمایمت **سبک وار** هر جای بستایمت

ابرنجك [کذا]

برق بود ، **دقیقی** گوید :

صحرای بی نبات پر از خشکـی گویی که سوخته است **بابرنجك**

لـک

مردم خسیس بود ، **عیوقی** گوید :

با مردم **لک** تا بتوانی تو میامیز زیرا که جز از عار نیاید ز **لک** و لاك

خَرْجیك

بیابانی است معروف در راه خوارزم[۱]

۱ ـ واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب بابك پیروان بابك خرّم دین است نه اصحاب بابك پدر اردشیر ساسانی ، ظاهراً کاتب مثالها را دراین لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده . ۱ ـ این لغت در نسخه مثال ندارد ، رجوع شود بلغت « سرجیك » .

پالاهَنْگ

کمند [بود] [۱]

فَرانَك

مادرافریدون‌بود، **فردوسی** گوید :

فرانک بناگاه بد در جهان   که فرزند اوشاه بد برجهان

دانْگ

دانه‌باشد، **طیان** گوید:

از این تاختن‌گوز و ریدن براه   نه **دانگ** و نه عزّ ونه نام ونه‌گاه

کژک[۲]

شاخ بود درخت را ،

رَمَك[۳]

رمه بود ،

زِرِشْك و سرشك

أنبرباریس بود ، **عنصری** گوید :

رُخ ز دیده بکاشته بسرشك   وان سرشکش برنگ‌تزه **زرشک**

زِرِشْك دیکر

کلی بود درهندوستان سخت خوش بوی ، **اسدی** گوید :

هم از خیری وگاو چشم و **زرشک**

بشسته رُخ هر یك آب از سرشك

---

۱ و ۲ و ۳ ـ درنسخه همهٔ این لغات از مثال خالیند .

بروشك

خاك بود ،

فروشك

بلغوربود ،

توشك

بزجوانه بود ،

كوشك

منظره بود

درفنجك

كابوس بود كه شب درخواب برمردم نشينند ، شاعر گويد :

تافتنند از هوای نفس وفساد برسر خفته همچو **درفنجک**

تَبوراك

دف بود ، **حكيم غمناك** گويد :

يادنكنی چون همی ازروز كار پيشتر توتبوراكی بدست ومن يكی بربط بچنك

زرنگ [كذا]

يخی بود كه در زمستان از ناودان آويخته بود ،

وَهَنگ

حلقهٔ چوبين بود كه باربند بود ، **شهيد** گويد :

چون برون كرد زوهماره **وهنگ** در زمان در كشيد محكم تنگ

وَهَنْگ دیگر

تخمی بود که زنان در داروی فربهی کنند و عظیم نرم بود ولعاب بازهلد چون بذرقطونا

وَهَنْگ دیگر

دم آب بود که باز خورند

هَنْگ

یکی هنگ آب که خورند ، دیگر دانایی بود ، **منجیك** گوید :

ی ا... ...ربان این مهرگان خرّم گذار

فرّ وفرمان فریدون ورزبافرهنگ و **هنگ**

هَنْگ دیگر

هوش بود ،

هَنْگ دیگر

شنگ بود ،

تَلَنْگ

گدائی کردن بود بهرجای ، **روزبه** گوید :

یکی تلنگ بخواهم زدن بشعر کنون

که طرفه باشد از شاعران خاص **تلنگ**

هَفْتَرَنگ

گلی بود درهندوستان که هفت رنگ دارد ، **اسدی** گوید :

هزاران صفت گل دمیده ز سنگ زصد برگ و دوروی وز **هفترنگ**

وَشَنْگ

میل حلاّجان بود ،

یکرَنْگ

کلگونه بود ، **خسروی** گوید :

آراسته گشته است ز تو چهرهٔ خوبی
چون چهرهٔ دوشیزه **بیکرنگ** و بگلنار

تا و تک

هردو تنها بود ، شاعر گوید :

بتك تاو کر بیشتر تاوتك (؟) که باشد که بینی بود **تاو تك**

پلْک

جَفن بود بتازی ، شاعر گوید :

بچندان که او **پلك** برهم زدش شد و بستد و باز پس آمدش

کَبْک

کبك را قافیه نبود ، **عمادی گنجه ای** این قافیه ها بدست آورد ، **هبك** و **نبك** و **خبك** :

هَبْک

کف دست بود ، **رودکی** گوید :

برهبك نهاده جام باده وانگاه **زهبك** نوش کردش

نَبْک

زه آب بود ، **رودکی** گوید :

کیردی آب جوی رز پندام　　　چون بود بسته **نبك** راه زخس

خَبْک

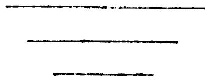
شوغا بود یعنی آغل کوسفندان ، **دقیقی** کوید :

کردش اندر **خبك** دهقان کوسفند　　　وامد از سوی کلاته دل نژند

طُوُرْگ

نام میراسفهسالاری بود از آن ضحّاك ، **اسدی** کوید :

شد آن لشکر کشن پیش **طورگ**　　　روان چون رمهٔ میش در پیش کرک



باب اللام

يال

گردن باشد [عنصری گوید :

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید شاید [۱] یال [۲]

فردوسی گوید :

بدین کتف و این قوّت یال او شود کشته رستم بچنگال او]

فتال[۳]

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم گسستن و بر دریدن و از هم شکستن چیزی بود [عماره گوید :

باد بر آمد بشاخ سیب شکفته بر سر میخواره برگ گل بفتالید

و شاه سار گفت :

گهر فتال شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال[٤] [کذا]

---

۱ - چ : کشیده باید ۲ - این بیت را س ندارد و بجای آن بیت بعد را آورده که درنسخ دیگرنیست ۳ - ن (درحاشیه) : فتال پراگندن وافشاندن بود ، س : فتال گویند زره فتال و مردم فتال و غیر این از هم ریختن و بازگسستن و گشتن بود ، چ : فتال یعنی که از جای اندر آهخت و از جای بکند . ٤ - این بیت را چ اضافه دارد .

نال[1]

نی باشد و از آن نیزه بیشتر کنند[**فرخی** گوید :

از لب جوی عدوی نو بر آمد ز نخست
زین سبب کاسته وزرد و نوان باشد **نال**

زینبی گوید :

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمرم
چو سرو بودم زرّین شدم چو زرّین **نال**[2]]

نَهال[3]

درخت نو نشانده بود [**عنصری** گوید :

بیك ماه بالا گرفت آن **نهال** فزون زانکه دیگر درختان بسال]

زال[4]

پیر و فرتوت باشد [**منجیك** گوید[5] :

یا رب چرا نبرّد مرك از ما این سالخورده **زال** تن آسان[6] را]

تُنْبَل

حیلت و مکر بود [**کسائی** گوید :

---

۱ ـ **ن** : نال نی که میان آگنده بود ، **چ** : نال قلم باشد و گویند آن چوب باریك بود که درمیان قلم باشد ، **س** : نال نیی باشد باریك وضعیف . ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۳ ـ **س** : نهال درخت خرد بود نو نشانده ، **ن** ، نهال درخت خرد که نو نشانده اند ، **چ** مثل متن ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : زال فرتوت وپیر سخت هرم بود و پدر رستم را زال بدان خواندندی که ازمادر چون پیران سپید سرزاد **س** : زال پیر و فرتوت بود ، **چ** : زال فرتوت پیر کهن گشته بود ، زر همچنین وپدر رستم را زال زر از آن گفتند که از مادر سپید موی زاد و فرتوت خرف باشد
٥ ـ درحاشیهٔ **ن** این بیت چنین آمده :

یارب چرا نبرد مرگ ازمیان ما این سالخورده زال برابنای زرومال[کذا]

٦ ـ **چ** : و بن انبان .

ای آن‌که جز از شعرِ غزل هیچ ۱ نخوانی

هرگز نکنی سیر دل از **تنبل** و ترفند]

پِلْ ۲

پاشنهٔ پا بود [**معروفی** گوید :

همیشه کفش و **پلش** را کفیده بینم من

بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی]

خُوهْل

کژ بود ضدّ راست۳ [**بوشکور** گوید :

بس ار ژاژ و **خوهل** آوری پیش من

همت **خوهل** پاسخ دهد پیر زن]

ویل ۴

ظفر باشد وهنگام یافتن کاری بمراد، **رودکی** گوید :

لبت سیب بهشت و من محتاج   یافتن را همی نبینم **ویل**

ویل دیگر ۵

نفیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند ،
بوشکور گوید :

بد اندیش دشمنْ بدو **ویل** جوی   که تا چون ستانی از او چیز۶ او

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : ازشعر وغزل هیچ ، **س** : آن شعرد گرشعر   ۲ ـ این لغت در **ن** نیست .   ۳ ـ جملهٔ « ضدّ راست » در **چ** نیست   ٤ ـ **ن** : ویل ظفر باشد و فرصت یافتن بود ، **چ** ، ویل ظفر باشد ، گویند برفلان ویل یافتیم یعنی پیروز شدیم ، **س** مثل متن .   ٥ ـ **چ** : ویل نفیر باشد و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند
٦ ـ **چ** : جفت .

تویل[1]

پیش پیشانی بود [غواص گوید :

پشت خول[2] و سر تویل و روی بر کردار نیل[3]
ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره]

داهُل و داهُول[4]

علامتهاست که بزمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد [بوشکور گوید :

جسته نیافتستم کایدونم[5] گویی زدام و داهل جستستم]

نَخْجَل[6]

نشکنج بود یعنی بدو انگشت گرفتن و بدو ناخن فشردن بود و بتازی قرص خوانند[آغاجی گوید :

نشان نخجل دارم زدوست بربازو روا ست باری گر دل ببرد مونس داد]

نشپیل[7]

شست ماهی باشد یعنی دام [منجیک گوید :

---

۱ ـ ن : تویل پیش پیشانی بود سوی چکاد چ : تویل پیش پیشانی گاه از بالا سوی میان سر بود و چکاد نیز همین باشد و بتازی چون آنجا موی نروید اصلع خوانندش ، س : تویل پیشانی باشد از افراز سرچون چکاد ۲ ـ س : گوژ ، چ : خوهل ۳ ـ چ : قیر
٤ ـ ن : داهول علامتها بود که بر زمین زنند تا نخجیرها از آن بهراسند و قصد دام کنند داهل نیز خوانند چ : داهل علامتهاست که برزمین فرو زنند وازبراو دام بگسترانند تا نخجیر از داهل بترسد و بدام آهنگ کند و در دام افتد ، س مثل چ فقط : « اندر بزنند » بجای «فروزنند» . ۵ ـ چ : که چونیتم . ٦ ـ ن : نخجل آن چیز است که بسر دو ناخن گیرند ، چ : نخجل نشکنج باشد و گویند ناخن بر گرفتن بود ، س : نخجل نشکنج بود و بتازی قرص خوانند یعنی بسر ناخن کسی را گرفتن بود و فشردن واین بیشتر دوستان بایکدیگر کنند ۷ ـ ن : نشپیل شست ماهی بود ، س : نشپیل شست ماهی گیر بود ، چ : نشپیل آهن پارهٔ باشد که بر سر موی اسپ بندند و بدان ماهی گیرند.

أی ماهی زرّین[۱] و بمه برزده **نشپیل** دیریست بباغ اندر بر زرّین قندیل]

چشماغیل[۲]

بخشم بگوشهٔ چشم نگریستن بود [**حکاک** گوید :

نرمك او را یکی سلام زدم کرد زی من نگه **بچشماغیل**]

غُول[۳]

شب گاه گوسفندان و چهارپایان بود چون خباك [**بوشکور** گوید :

کاهی چو گوسفندان در **غول** جای من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان]

اسپغول

بذرقطونا بود [**بهرامی** گوید :

بروز کرد نیارم بخانه هیچ مقام[٤]

از آنکه خانه پر از **اسپغول** جانور است]

مُول[٥]

درنگ باشد ، گویند **ممول** یعنی درنگ مکن [**فردوسی** گوید :

بمولیم تا نزد خسرو شویم[٦] بدرگاه او لشکری نوشویم[٦]]

---

۱ ـ **س** : ای ماه سمن بوی ۲ ـ **ن** : چشماعیل آن بود که بخشم چشم بر کسي گمارند بریك‌سو ، **س** : آغیل [کذا] بگوشهٔ چشم نگریستن‌بود ، **چ** : آغیل [کذا] نگریستن بود بیك سوی چشم بخشم ۳ ـ **ن** : غول شبگاه بود که چهار پایان را درآن کنند ، **س** : غول‌شبانگاه [کذا] گوسفندان بود دردشت ، **چ** این‌لغت‌را ندارد ٤ ـ : قیام ٥ ـ **ن** : مول تأخیر کردن بود در کار ها ، **چ** : مول‌باز ایستادن بود بدرنك در یعني کندکاری گویند ممول یعني درنك مکن و معنی مولش درنك بود، **س** : مول لفظیست که گویی ممول یعنی درنك مکن ٦ ـ **ن** : شوند .

فَرْغُول [1]

تأخیربود درکارها [رودکی گوید:

که **فرغول** بر ندارد [2] آن روز که بر تخته بر سیاه شود نام[3]]

مَرْغُول [4]

زلف برپیچیده بود [رودکی گوید:

جوان‌چون بدید آن نگاریده روی بکردار زنجیر [5] **مرغول** موی]

ماکول [6]

گلوبنده و مردی قوی اندام وکارکن باشد [علی قرط گوید:

قلیه‌کردم زود [7] و آوردمش پیش تا بخوردند آن دو **ماکول** نهنگ]

بِشْکُول [8]

مردی بود حریص بطبع [عنصری گوید:

هر چه یابی وز آن فرو مولی نشمرند از تو آن [9] **ببشکولی**]

---

۱ ـ ن : فرغول نیز تأخیر بود درکارها ، چ : فرغول تأخیر بود بر مدافعت و مطل وکسلانی ، س فرغول تأخیر باشد در کار ها ۲ ـ س : بر نتابد ، چ : پدید آید ۳ ـ چ : تراتیره شود نام ٤ ـ ن: مرغول زلف‌پیچیده بود وجعد ، س : مرغول زلف پیچیده و بر بسته بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند ، چ : مرغول جعد پیچیده بود یعني موی سر . ٥ ـ چ و س : بسان دو زنجیر ٦ ـ ن : ماکول گلوبنده و بسیار خوار بود ، چ : ماکول گلوبنده باشد یعني بسیار خوار س : ماکول گلوبند بود یعني رسن[کذا ، ظ = گلوبنده بودیعنی رژد ، رجوع شود باین لغت] ۷ ـ س : دوش . ۸ ـ ن : بشکول قوی اندام و کار کن و حریص درکار، س بشکول‌مرد کدودوقوی ورنج کش بود وحریص کار باشد ، چ : بشکول مرد قوی بود وحریص نیز گویند برکار کردن ۹ ـ س: بشمرند‌آن زتو .

بِشِلْ [۱]

بیاویز ، گویند در بشل یعنی درآویز [**یوشکور** گوید :

که بی داور این داوری نگسلد   و بر بی گناه ایچ بر **نبشلد**

ابوالقاسم مؤدب گوید :

شرم بیك سو نه ای عاشقا   خیزو بدان تکل [۲] اندر **بشل** [۳]]

دَنْگَل

ابله و بی اندام [٤] بود [**ابوالعباس** گوید :

گر **دنگل** آمده‌است پسر تا کی [٥]   بر بندیش بآخـر هر مهتر]

هال [٦]

آرامش بود [**دقیقی** گوید :

گمان مبر که مرا بی تو جای **هال** بود

جز از [۷] تو دوست گرم [۸] خون من حلال بود]

شال [۹]

گلیمی بود کوچك پشمین [**عنصری** گوید :

زان مثل حال [۱۰] من بگشت و بتافت   که کسی **شال** جست و دیبا یافت]

---

۱ - **ن** : پشل بر آویختن و بردوسیدن بود پشلیدن گویند **چ** : بشل وبشلیدن دوسانیدن بود ، **س** : بشل یعنی درآویز بود   ۲ - تصحیح قیاسی ، در **س** : تحل   ۳ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل .   ٤ - **س** اضافه دارد : ودیّوث وش .
٥ - **س** ، گردنگل آمد این پسرت تا کی ، **ن** : گردنگل آمد این پسرتا کی
٦ - **ن** و **چ** : هال آرام بود **س** : هال قرار و آرام بود   ۷ - **س** : بجز
۸ - گرم مخفّف گیرم **ن** : کنم   ۹ - **چ** و **ن** : شال گلیم کوچك بود ، **س** : شال گلیمی بود پشمین یامویین کوچك   ۱۰ - **چ** : کار

چال

مرغی بود چند زاغی [وطعم گوشتش چون گوشت بطّ باشد **عماره** گوید:

وگر ببلخ زمانی شکار **چال** کند بیاکند همه وادیش را ببطّ و **بچال** [1]

شاه سار گفت:

چوباز را بکند بازدار مخلب و پر بروزصید بروکبک راه گیرد و **چال** [2]]

کلال [3]

چکاد بود ازبالای پیشانی [**حکاك** گوید:

یا زندم یا کندم ریش پاك [4] یادهدم کارد [5] یکی بر **کلال**]

کُوتْوال [6]

دزبان بود [**عنصری** گوید:

آلتست [7] آری ولیکن روزکارش زیردست

قلعه است آری و لیکن آفتابش **کوتوال**

سِفال [8]

یکی گل پخته چون کوزه و دیگ، **دیگر** استخوان جوز و فندق وماننده آن بود [**منجیك** گوید:

---

۱ - قسمت بین دوقلاب را تااینجا از نسخ دیگر برداشتیم. ۲ - این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت عماره. ۳ - **ن**: کلال ازچکاد بالاتر بود در سرهباك گفته بودیم پیش از این، **چ**: کلال میان سر بود، **س** مثل متن. ۴ - **س**، یا زنمش یا کنمش ریش پاك ۵ - **س**: سنگ ۶ - **چ** و **ن**: کوتوال دزدار بود، **س**: کوتوال دزدار بود یعنی قلعه دار. ۷ - **چ**: آلیست (؟) **س**: میرتست ۸ - **ن**: سفال هرچه از گل پخته بود چون کوزه و کاسه سفال خوانند ولیکن پوست فندق و فستق و گوز را نیز سفال گویند، **چ**: سفال پوست گوز و پسته وفندق بود وآنچه بدین ماند همه سفال خوانند همچون چیزها که از گل سرشته بود چون سبوذ و کوزه وآنچ بدین ماند، **س**: سفال گل پخته بود ودیگر استخوان گوز و انار و مانند آن.

آنجا که پتك باید خایسك بیهده است

کوٚ زاست خواجه سنگین‌مغز آهنین **سفال**]

پیخال[1]

سرگین‌مرغ باشد بتازی ذَرق گویند [**زینبی** گوید :

چوبازداناکوگیرداز حباری‌سر بگرد دنب[2] نگردد بترسد از **پیخال**]

آخال[3]

سقط بود ازهرچیزافکندنی [**فرخی** گوید :

از بس گل مجهول که در باغ بخندید

نزدیك **همه** کس گل معروف شد **آخال**]

اَنْگشتال[4]

بیمارناك بود [**ابوالعباس** گوید :

زخان و مان و قرابت بغربت افتادم

بماندم اینجا بی سازوبرگ **وانگشتال**]

کاچال[5]

آلات خانه باشد ازهرنوعی [**عنصری** گوید :

زود بردند وآزمودندش **همه کاچال‌ها** نمودندش

بهرامی گوید :

---

۱ ـ **ن** : پیخال سرگین مرغ بود ، **چ** : پیخال سرگین مرغ باشد ودرهمهٔ مرغان بکار برند وتازیش ذرق باشد ، **س** مثل متن ۲ ـ **ن و س** : دوم . ۳ ـ **ن** آخال چیزی را خوانند که سقط بود ، **چ** : آخال‌سقط ونابکار بود ، **س** : آخال سقط باشد یعنی‌افکندنی . ٤ ـ این لعت نقط در **ع** و **چ** هست ٥ ـ **ن** : کاچال آلات خانه بود چون‌فرش‌وغیره ، **چ** : کاچال آلات‌خانه باشد چون فرش واوانی وسپاره‌همین‌باشد ، **س** : کاچال آلت‌خانه‌بود **ازهرنوعی** ولونی

بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت

نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه **کاچال**[1]]

فیال[2]

زمینی باشد که اوّل بار بکارند ، **ابوشکور** گوید :

مر این داستان کس نگفت[3] از **فیال** ابر سیصد و سی و سه بود سال

کُنْجال[4]

ثفل باشدو آنرا کژم [کذا[5]] نیزخوانند [**ابوالعباس** گوید :

بس پند پذیرفتم و این شعر بگفتم از من بدل خرما بس باشد **کنجال**]

نخجیروال[6]

نخجیرانگیز بود [**فرخی** گوید:

نامُمکنست این سخن بر خاص لفظیست این در میانهٔ عام

نخجیروالان این ملک را شاگرد باشد فزون ز بهرام]

هَیْکَل[7]

بتخانه است بزبان پهلوی **عنصری** گوید :

---

۱ - این بیت فقط در **ن** هست بجای بیت قبل ۲ - **ن** (درحاشیه) : فتال [کذا] آغاز بود ، **چ** : فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که ازنخست بار بکارند ۳ - **ن** (درحاشیه) : کش این داستان را بگفت **چ** : کس آن داستان کس نگفت ٤ - **ن** (درحاشیه) : که ، **س** این لغت را ندارد ٥ - **ن** : کنجال ثفل هرمغزی که ازاو روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، **چ** : کنجال ثفل هر مغزی که از او روغن جدا کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، **س** : کنجال ثفل هرمغزی باشد که روغن از وی گرفته و بیرون کرده بود . ٦ - چنین لغتی باین معنی درفرهنگها یافت نشد . این لغت در **س** نیست ۷ - **س** : هیکل بهار خانه باشد بپهلوی ، **چ** هیکل بتخانه بود و این لفظ تازیست ، **ن** مثل متن

چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی]

تَگَلْ[1]

نوجوان باشد که هنوز خط نیاورده [طیان گوید :

هر کجا ریدکی[2] بود تگلم هر کجا کاملی بود خصیم[3]]

بَرغول[4]

گندم نیم نیم کرده بود [حکاک گوید :

آسیای صبوریم که مرا هم ببرغول و هم بسرمه کنند]

خَرچال[5]

مرغی است برشکل بطّ بزرگ [زینبی گوید :

بیشه در فزع از وی سپاه‌های ملوك چنان کجا بنواحی عقاب بر، خرچال]

تاول[6]

گاو جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [اورمزدی گوید :

چنان ببینی[7] تاول نکرده کار هگرز بچوب رام شود یوغ را نهد گردن]

مالامال[8]

... باشد [زینبی گوید :

می نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم[9] از خون دیده مالامال

---

۱ - ن (درحاشیه) : تگل نوجوان که هنوزش خط تمام اندرنیامده باشد وبرعارضش اندك اثری باشد چ : تگل نوخواب دیده ونوخط بود ، س : تگل نوگوشاسب بود که هنوز خط تمام برنیامده باشد ۲ - ن (درحاشیه) : اند کی ۳ - چ : هر کجا کالمی بود حظیه ام [کذا] ٤ - همان بلغور ، این لغت فقط در ع و س هست . ۵ - چ : خرچال مرغیست ، س ، خرچال هم مرغیست ، ن این لغت را ندارد ٦- ن : تاول گاو جوان بود ، چ : تاول گاو جوانه بود ۷- ن : توبینی ، س این لغت را ندارد ۸- چ : مالامال پرولب ریز باشد ، س : مالامال پر باشد چنانکه ازسر خواهد شد ۹- س : که کرده با شمش

همال[1]

همتا وهمباز یعنی انباز بود [**بوشکور** گوید :

دل من پر آزار از آن بد سگال 	نبد دست من چیره بربد **همال**

آغاجی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دوگونه سرشک

چولؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ **همال**[2]

یَلْ[3]

مبارز بود [**فرخی** گوید :

جایی که برکشید مصاف از پس مصاف

واهن سلب شوند **یلان** از پس یلان

فردوسی گوید :

کنون چنبری گشت پشت **یلی** 	نتابد همی خنجر کابلی[4]]

مَنْدَل

خطّ عزیمت بود که معزّمان کشند[5] [**رودکی** گوید :

ندید تنبل اوی و بدید **مندل** اوی 	دگر نماید و دیگر بود بسان سراب]

مُلْ[6]

نبیذ بود [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن**: همال وهامال یکی معنی دارد ، **چ** : همال همتا وهمباز باشد ، **س** : همال انباز وشریك و همتا و مانند بود ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل .
۳ـ **چ** : یل مرد مبارز باشد ، **س** : یل مبارز باشد ، **ن** (درحاشیه) : یل مرد مبارز (بدون مثال) ٤ـ این بیت را **س** دارد بجای بیت پیش ٥ـ در اصل : خوانند
٦ـ **س** : مل شراب باشد وآنرا نبیذ نیزخوانند ، سایر نسخ مثل متن .

بزرّینه جام اندرون لعل **مل** فروزنده چون **لاله** بر زرد گل]

غال[1]

غلطیدن بود [**عماره** گوید :

آهو مرجفت را **بغالد** برخوید عاشق معشوق را بباغ **بغالید**]

پژول[2]

شتالنگ باشد [**بوعلی الیاس** گوید :

نه اقعس[3] سرون نه نقرس دوپای[4] نه اکفس[5] پژول و نه شم زاستر[6]]

خَرطال[7]

پوست گاو بزرگ باشد [**غضایری** گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارایین بفتح رومیه صدبدره گیرم و **خرطال**

ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

هامال[8]

همال باشد ، **خسروی** گفت :

این آتش و این بادو سیم آب و زپس خاک هرچار موافق نه بیک جاو نه **هامال**

۱ـ **ن** : غال غلطیدن بود ازپهلو بپهلو ، **چ** : غال غلطیدن بود یعنی گردیدن بود بپهلو
۲ـ **چ** : پچول [و] پژول شتالنگ بود ، **س** و **ن** (درحاشیه) مثل متن ۳ ـ اقعس کسی یا حیوانی است که سینهٔ او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد ٤ـ **چ** : بقول دوپای (؟) ، **ن** (درحاشیه) : پایش نفور (؟) ٥ـ اکفس یعنی کج ٦ـ **س** : و نه سر نامستر ، **ن** (درحاشیه) : است و نه راستر ۷ـ این لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست
۸ـ این لغت فقط در **چ** و **ن** هست ، **ن** : همال و هامال یك معنی دارد .

کُوپال[1]

لخت آهنین بود ، **فردوسی** گوید :

بپای آورد زخم **کوپال** من نراند کسی نیزه بر یال من

بِسْمِل[2]

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، **خفاف** گوید :

دوزلفکانت بگیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ **بسمل** کرده ازو درآویزم

گال[3]

چون هزیمت بود گویند **گالید** یعنی گریخت ، **عماره** گوید :

ای تومك آسا بیار باز قدح را[4] کانت مکا کفت[5] ازاین سرای **بگالید**

تبول[6]

بهم بر آمدن دل بود ازچیزی ، **خفاف** گوید :

اگر **تبول** گرفت از تو این دلم چه عجب

تبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول[7]

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

۱- **چ** : کوپال لخت آهنین بود ، تازیش عمود است **س** : کوپال عمود بود (بدون مثال) . ۲- **چ** : بسمل یعنی کشته و گویند بسمل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، **س** این لغت را ندارد ۳- **چ** : گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بکالید ، **س** این لغت را ندارد ٤- **چ** : خیز مکاسی بیار یار قدح را [کذا] ۵- **ن** : کان که مکا گفت ، [کذا] ، مکا کفت را در فرهنگها بمعنی رنج و آفت گرفته‌اند ٦- این لغت فقط در **ن** هست و در سایرنسخ ودر فرهنگها یافت نشد ، بهمین‌جهت ضبط آن معلوم نگردید . ۷- این‌لغت هم فقط در **ن** هست ودرسایرنسخ وفرهنگها بدست نیامد .

خواجه فراموش کرد آنچه کشید　　آب فرغولها بسی **بدغول**

آغال[۱]

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا تند شود آن فعل را **آغالش** خوانند و سگ را [که] بر مردم جهانند **بر آغالیدن** گویند ، **فرالاوی** گفت[۲] :

من ز **آغالشت** نترسم هیچ　　ور بمن شیر را **بر آغالی**

کُول[۳]

جایی بود که آب تنک ایستاده بود ، **عنصری**[٤] گوید :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی
یك کوزه آب از او بزمان تیره گون شود

بال[٥]

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود ، **کسائی** گوید :

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر　　تا مانده نشد مرغ نداند خطر **بال**[٦]

هم **کسائی** گوید :

دل نرم کن بآتش و از با بزن مترس　　کز تخم مردمانت بر و نیست پرّ و **بال**[٧]

کشفی گوید :

بخواهم که شاها عنایت دهی　　کی باشد مرا عون تو پرّ و **بال**[٨]

بال دیگر[۹]

یعنی ببال و بالا کش، **عنصری** گفت :

---

۱ ـ **چ** : آغال لفظی است که درتند کردن کسی را بر کسی گویند ، **س** این لغت را ندارد　۲ ـ **ن** : شعر ندارد [کذا]　۳ ـ **س** این لغت را ندارد　٤ ـ **چ** : لبیبی　٥ ـ **ن** : بال بازو باشد ، **چ** : بال دیگر ساعد بود　٦ ـ فقط در **س**　۷ ـ فقط در **چ** .　۸ ـ فقط در **ن**　۹ ـ **چ** : بال گویند یعنی بروی و بافزونی بالا کش.

شاها هزار سال بعزّ اندون بزی   وانکه هزارسال بملك اندرون **ببال**[1]

لال[2]

لعل باشد ، **عنصری**[3] کوید :

دو لب چو نارکفیده دو لب چو[4] سوسن سُرخ

دو رُخ چو نار شکفته دو برك[5] لالهٔ **لال**

زیغال

قدح بود ، **رودکی** کوید :

شکفت لالـه توزیغال بشکفان که همی   زپیش لاله بکف برنهاده به **زیغال**[6]

غُول[7]

حرامزاده بود ، **رودکی** کفت :

ایستـاده دید آنجا دزد و **غول**   روی زشت و چشمها همچون دو غول[8]

بِل

یعنی بهل ، **آغاجی** کوید :

بل تا جگرم خشك شود واب نماند

بر روی من آبی است[9] کزو دجله توان کرد

چَنگَل[10]

ناخن باز و شاهین راکویند ، **رودکی** کفت :

---

١ ـ این مثال فقط در **چ** هست و **ن** اصلاً این لغت را باین معنی ندارد   ٢ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن**   ٣ ـ درحاشیهٔ **ن** : فرّخی   ٤ ـ در حاشیهٔ **ن** : دو پلك   ٥ ـ در حاشیهٔ **ن** . دوپلك   ٦ ـ این مثال فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست و **س** از آن خالی است   ٧ ـ درس : دغول، **ن** این لغت را ندارد .   ٨ ـ این بیت فقط در **چ** مذکور است .   ٩ ـ **س** و **چ** : آست   ١٠ ـ **چ** : چنگل چنگ باشد ازآن باز و شاهین وآنچه بدین ماند ، **ن** (درحاشیه) : چنگل چنگ بود ازبازوشاهین وآدمی.

"کنده چنك و ۱ چنگل ریخته   خاك کشته بازو خاکش بیخته

نغل[2]

نده ای باشد از برای گوسپندان و راه گذریان بکنند تا بشب بدان خانه
رشوند در دشت و دامن کوه ، **رودکی** گفت :

سپندیم و جهان هست بکردار **نغل**
چون که خواب بود[3] سوی **نغل** باید شد

گوال[4]

وختن بود ، **طیان مرغزی** گفت :

رکان گنج سیم و زر **گوالند**   تو از آزادگی مردم **گوالی**

ید گفت :

مانه ازین هر دوان بگذرد   تو **بگوال** چیزی کز آن بگذرد[5]

سِگال[6]

ی که ساز کاری همی کند باندیشه گویند که همی سگالد ، **فرخی** گفت :

اقصای جهان از فزع[7] تیغش هر روز
همی صلح **سگالد** دل هر جنك سگالی

ن(درحاشیه) : پر کنود چند ، **س** ازمثال‌خالی است ۲ ـ **س** : نغل کنده‌ای‌باشد گوسفند دروی کشند بشب، **ن** (در حاشیه) : نغل کنده بود فراخ ازبهرچهارپایان گذریان درآنجا مأوی گیرند و بتازی کهف گویند ۳ (در حاشیه) : شود ٤ ـ (در حاشیه) : گوال گوالیدن بود چون اندوختن والفغدن ، **س** مثل متن(بدون ال) ٥ ـ در **چ** : کزو بگذرد ، متن تصحیح قیاسی است . این بیت را **چ** انه دارد . ٦ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** و در این دوّمی : سگال کارسازی بود ون مثال ۷ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : فروغ

پالاپال

پالوده بود سخت وپالاپال دیگرچیزی بود سخت پاینده [کذا] ، دقیق
گوید :

بفرّ و هیبت شمشیر تو قرار گرفت
زمانه ای که پر آشوب بود و **پالاپال**
مباش کم ز کسی کوسخن بداند گفت
ز لفظ و معنی با هم همیشه **پالاپال** [کذا]

شِگال[۲]

جنسی‌است از روباه و بسگ ماند وسرخ گون باشد وموی او نیز با مو
روباه بیآمیزند ، **فرخی** گفت :

کجاحملهٔ اوبودچه کوهیچه مصافی کجاهیبت‌اوبود چه‌شیری‌چه **شگال**

مکل[۳]

کرمیست سیاه درآب وآنرا بتازی علق[٤] خوانند ، **لبیبی** گفت :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد (؟)
بنگر که داروش ز چه فرمود است

---

۱ ـ چ : پالاپال چیزی بود که سخت پاینده بود تازیش سیّال بود [کذا] ، س
این لغت را ندارد . معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معلو
نشد . اگر عربی این لغت مطابق ضبط چ سیّال باشد پس «سخت‌پاینده‌بود» درس
نیست و شاید صحیح « سخت‌پاینده نبود » بوده ضبط متن مطابق حاشیهٔ ن است
بیت ثانی‌را نیز اضافه دارد . ۲ ـ ن (درحاشیه) شگال نوعی از روباه بود (بدو
مثال) ۳ ـ این‌لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط در چ هست ، جهانگیر
آنرا مکل بروزن خشن ضبط کرده . ٤ ـ علق همان کرمی‌است که امروزآنرا زال
میخوانند . مؤلف‌مهذّب‌الأسماء این کلمه‌را جلوا ترجمه نموده است وجلوا درفرهنگه
بدست نیاید .

گفتا که پنج پایك [1] وغوك و **مكل** بكوب
در خایه هل تو چنگ خشنسار [2] بامداد

غال [3]

سوراخ گوسفندان بود در کوه ، **عماره** گفت :

کسی که غال [4] شد اندر حسودی تو ملك
خدای خانهٔ وی جای رحبه [5] دادش **غال**

چنگال [6]

نشانه باشد چون سوراخی ، **عسجدی** گوید :

چو [7] دیلمان زره‌پوش‌شاه وترکانش   بتیر وزوبین بر پیل ساخته **چنگال**
درست گویی‌شیران آهنین چرمند   همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

غنجال [8]

میوه‌ای باشد ترش که آنرا حبّ‌الملوك [9] خوانند ، **بوالعباس** گفت :

وَدوش نامه رسیدم یکی زخواجه نصیر
میان نامه همه تَرف وغوره و **غنجال**

یل [10]

چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی ونیز دل را از اندیشه بود [کذا] ، **رودکی** گوید :

زاسب **یلی** آمد آنکه نرم نرم   تابرنداسپش‌همانگه گرم گرم

۱- در چ : پنج پالك ۲- در چ : خشیسار (رجوع کنید باین لغت در ص ۱۲٤)
۳- فقط در چ ٤- ظاهراً این‌غال عربی‌است بمعنی غلق کننده ٥- در چ : رخنه
متن تصحیح قیاس است و رحبهٔ خانه یعنی ساحت‌آن ٦- فقط در چ ۷- در چ :
چه ۸- ایضاً فقط در چ ۹- در کتب مفردات ادویه حبّ‌الملوك را ماهودانه‌ترجمه
کرده‌اند . ۱۰- ایضاً فقط در چ .

سوفال[1]

یعنی سوفار تیر ، **زینبی** گفت :

از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی

همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال

چو پشت قنفذ گشته تنورش [2] از پیکان

هزار میخ شده درقش از بسی **سوفال**

کیغال[3]

جمّاشی بود آن که پنهانك دوست را بیند گویند کیغالکی کرد ، **بوشکور** گفت :

بکیغالکی [4] رفته از پنجهیر رمیده از او مرغك گرمسیر

تانول[5]

زَفَر باشد ، **فرخی**[6] گفت :

من پیرم و فالج شده‌ام اینك بنگر **تانولم** کژ بینی و کفته شده دندان

فتال[7]

برافشاندن زر و سیم و گل و مانند این باشد ، **عماره** گفت :

باد برآمد بشاخ بید[8] شگفته برسر میخواره برگ گل **بفتالید**

۱- فقط در **چ** ۲ ـ تنور نوعی از جوشن ۳- **ن** (درحاشیه) : کنغال [کذا] جمّاشی بود ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : بکیغالیی ٥- فقط در **چ** ٦- در فرهنگها : عسجدی ۷- سابقاً این لغت معنی‌دیگری قریب بهمین معنی گذشت ودر **چ** این لغت دوبار عنوان شده و همین بیت را هردوبار شاهد آورده ، **ن** (درحاشیه) : فتال پراکندن وافشاندن بود (با مثال مذکوردر متن) وفتال دیگر بمعنی گسستن بود ، **اسدی** گوید :

که با خشم چشم ار بر آغالدت بیك دم هم از دور **بفتالدت**

۸- **چ** (ص۷۷) و **ن** (درحاشیه) : سیب



لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** آمده ودرهیچیك از نسخ دیگر نیست :

سَندَل

کفش باشد و **سندلك** نیز گویندش ، **عنصری** گوید :

گرفتم که جایی رسیدی زمال　　که‌زرّین کنی **سندل** وچاچله[۱]

غُول[۲]

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاك کنند ،

سَرهال

سرگردان بود ، **طیان** گوید :

بدان منگر که **سرهالم** بکار خویش محتالم

شب تاری بدشت اندرپی‌جرلاب خرکالم(؟)

مویهٔ زال

نوایی است که مطربان زنند ، **منوچهری** گوید :

بلفظ[۳] پارسی‌وچینی وخماخسرو[٤]　　بلحن **مویهٔ زال** و قصیدهٔ لغزی

بیغال

نیزه بود بتازی رمح گویندش ، شاعر گوید :

دریغ آن سرو تن روان یال اوی　　هم آن تیر و آن تیغ و **بیغال** اوی

۱ـ چاچله نوعی‌ازپاافزارو کفش‌است　۲ـ این‌لغت که ظاهراً عربی‌است درحاشیهٔ **ن** آمده ومثال هم ندارد　۳ـ**ن** (درحاشیه) در محلّی‌دیگر : بلحن ،　٤ـ در نسخه در این مورد : جیاخ روی (؟) ولی درمحلّی دیگر یعنی در ذیل لغت «خماخسرو» این بیت‌را برطبق متن آورده وما همان را ضبط کردیم .

چنال

چنار بود ، **صانع فضولی** گوید :

بنام و نعمت ایشان بزرك نام شدی **چنال** کشتی از آنکه که بوده بودی نال

افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا درجنك عذرا کشتند [**عنصری**] گوید :

مرا در دل این بود رای و کمان که کار من و تو بود همچنان
کجا بیش از این کار **افروتشال** که بود الفتیشش هماره همال

کول

لوچ بود ، **قریع** اکوید :

همه کرّ و همه کور و همه شلّ وهمه **کول**

چول

خمیده بود ، مصراع : زلفك **چول** و آن رخان چو ماه

مومول

علّتی است درچشم ، **عسجدی** گوید :

تیر تو مفتاح شددر کارفتح قلعه ها تیرتو **مومول** شددر دیده‌های دیده‌بان

زبول

نوایی است که مطربان زنند ، شعر ندارد [کذا] .

آغل

جای گوسفندان ،

آسپیل

دزد اسپ بود که بغیرازاسپ دزدیدن دیگرکارش نبود ، **رودکی** گوید:

اسپیل آمد آنکه نرم نرم   تابرد مر اسب را او گرم گرم[1]

صندل

چندن[2] بود ، **لؤلؤی** گوید :

فکند از بَرِ نار **صندل** نگار   که تا برتنش کم کند زخم خار

بزیل (؟)

کوهی است عظیم ، **رفیعی** گوید :

هر قطره ای ز جودت رودیست همچو جیحون

هر ذرّه‌ای ز حلمت کوهیست چون بزیل (؟)

برطایل

نام جزیره ایست درهندوستان که آنجابانك درخت آیدسخت ، **اسدی** گوید :

که خوانند **بر طایل** آنرا بنام   جزیری همه جای شادیّ و کام

طُغرِل

نام مرغیست شکاری، **اسدی** گوید :

دل تیهو از چنك **طغرل** بداغ   رباینده باز از دل مینغ ماغ

مازل

نام کوهی است درهندوستان ، **رافعی** گوید :

تا قلّهٔ **مازل** نشود ساحت کشمیر   تا ساحت کشمر نشود قلّهٔ **مازل**

---

۱ ـ این همان بیتی است که در چ برای « یل » مثال آورده شده (رجوع شود باین لغت) و لابد یکی از دو مؤلف چ و حاشیهٔ ن این بیت رودکی را بغلط خوانده و هر کدام بفهم خوداز آن لغتی استنباط کرده‌اند ودرست معلوم نشد که حق با کدام است

۲ ـ درنسخه : سپید .

سل (؟)

شش بود، **طیان** گوید:

دلم تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلّق و بریان و **سلّ** بوده کباب

وال

ماهی بزرگ باشد که کشتی را فرو برد،

زغال

انگشت که فحم نیز گویند،

فتال

زره پاره کننده [کذا]

باب المیم

پَدْرام[1]

خُرّم باشد چون باغ و مجلس [**عنصری** گوید :

چرا بگرید زار[2] ارنه غمگنست غمام
گریستنش چه باید[3] که شد جهان **پدرام**]

بَهْرام[4]

چهار گونه بود : **یکی** روز بهرام از ماه پارسیان [**فردوسی** گوید :

ز بهرام گردون **ببهرام روز** ولی را بسازو عدو را بسوز[5]]

دوم : اقلیم شام را گویند[6] ،

سوم : ستارهٔ مرّیخ بود [**عنصری** گوید :

سخاوت تو ندارد در این جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان **بهرام**]

چهارم : نام شاه بهرامست .

---

۱ - **ن** : پدرام جایی بود خرّم و دلگشای ، **چ** : پدرام خرّم باشد یامجلسی یا خانهٔ یا جایی که خرّم بود آنرا پدرام خوانند ، **س** : پدرام خرّم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان وعیش و روزگار ۲ - **چ** : ابر ۳ - **س** : باشد ۴ - **ن** : بهرام ستارهٔ مرّیخ است ، **چ** : بهرام مرّیخ بود ، **س** : بهرام یکی نام مردمست دیگر نام روز و نام مرّیخ ۵ - برای این معنی **بهرام** در هیچیك از نسخ مثالی مذکورنیست ومامثال را ازجهانگیری برداشتیم ۶ - بهرام باین معنی درهیچیك از نسخ نیست .

سیام[1]

کوهی بود بجانب ماورا النّهر آن که مقنّع از وی ماه برآورد و این معروفست [**رودکی** گوید :

نه ماه **سیامی** نه ماه فلك　　　که اینت غلام است و آن پیشکار]

انجام و فَرْجام[2]

آخرِ کار بود[**فردوسی** گوید :

بگوشیم و **فرجام** کار آن بود　　　که فرمان و رای جهانبان بود]

سُوتام[3]

اندك بود، بتازی قلیل گویند [**فرخی** گوید :

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد　　　سختم اندك نماید و **سوتام**]

اُوستام[4]

معتمد [**بوشکور** گوید:

مگر مردمی کش بود کرم فام　　　بدادنش بستانند از **اوستام** [5]

بوشکور گفت :

به افزای خوانند او را بنام　　　هم از نام و کردار و هم **اوستام** [6]]

---

۱ ـ **ن** : سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند ، **چ** : سیام کوهی است و گویند مقنع ماهی از آن کوه بر آورد ، **س** مثل متن فقط « این معروفست » را ندارد . ۲ ـ **ن** : فرجام انجام بود یعنی آخر کار ، **س** : انجام آخر هر کار و هر چیز باشد ، **چ** : فرجام آخر بود　۳ ـ **ن** : سوتام اندك را خوانند ، **چ** و **س**: سوتام اندك و کوچك بود　٤ ـ **چ** : اوستام اعتماد باشد و کامل نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن　٥ ـ این بیت فقط در **ن** و **س** هست .　٦ ـ این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت قبل.

کُنام[1]

شبگاه‌شیرودد ودام ومرغ باشد [**فردوسی** گوید:

ببیند یکی روی دستان سام　　که بُد پرورانیده اندر **کنام**]

خَرام[2]

رفتن بود [بناز وکشّی **فرخی** گوید :

کاخ او پر بتان جادوفش　　باغ او پرفغان کبک **خرام** [3]

فرخی گوید :

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر

بساز ساز سفرپس بفال نیك **خرام** [4]]

خَرام دیگر[5]

کس دیگر بمهمانی بردن[بود] بعدازنوید [**فرخی** گفت :

دولت او را بملك داده نوید　　وامده تازه روی وخوش **بخرام**]

نَغام[6]

زشت نما وتیره گون و بی رونق باشد [**دقیقی** گوید :

بخیزد یکی تُند گرد از میان　　که روی‌اندر آن گرد گردد **نغام**]

---

۱ ـ **ن** : کنام نشیمنگه شیران وددان باشد ، **چ** : شبگاه شیرودد ودام‌را کنام خوانند ، **س** : کنام وطن و قرارگاه مرغان وشیران وددان بود　۲ ـ **ن** : خرام بناز و عجب رفتن‌است ، **چ** : خرام‌رفتنی باشد بتنعّم وبناز ولجه همین‌باشد ولیکن لجه درهجو گویند　۳ ـ قسمت بین‌دوقلاب‌را تااینجا از**س** برداشتیم　٤ـ این بیت فقط در**ن** هست بجای بیت قبل　٥ ـ **ن**(در حاشیه): خرام وفا کردن نوید باشد ، **چ** : خرام نوید دادن بود بمهمانی چون ببرند گویند وقت خرام آمده است یعنی رفتن را بدان مهمانی ، **س** این لغت را ندارد .　٦ ـ **ن** : نفام [کذا] گرد آلود وتیره گون بود ، **س** : نفام [کذا] تیره گون و زشت‌باشد بر مثال دود ، **چ** : نغام گردناك و تاریك و زشت نمای باشد

تَهْم [1]

بی‌همتابود ببزرگی جسم وقامت [**دقیقی** گوید :

گرا بخت [2] وشمشیرودینارباشد ... و بالا و تن **تهم** و نسبت کیانی

فردوسی گوید :

تهمتن بخندید کو را بدید ... یکی تیغ تیز ازمیان برکشید [3]]

بَجْکَمْ [4]

نام‌تیر کمان‌است بتر کی دیگر خانهٔ تابستانی، گروهی غرد [5] گویند[**رودکی** گوید :

از تو خالی نگار خانهٔ جم ... فرش دیبا کشیده بر **بجکم** [6]

عنصری گوید :

هزاران بدش‌اندرون طاق وخم [7] ... **ببجکم** درش نقش باغ ارم]

فَخَم [8]

چادر بود یاگلیمی که نثار چینان برسر دوچوب بسته تا ازهوا نثار ستانند [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : تهم بی‌همتابود ببزرك تنی ، **چ** : تهم بی‌همتا بود وتهمتن رستم‌رابدان‌میخواندند که‌مثل او نبود برای تن وقد وقامت ، **س** : تهم بی‌همتا بود ببزرگی وحشمت ومردی وقامت ۲ ـ **چ** : تخت ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت پیش ٤ ـ **ن** : پچکم[کذا] خانهٔ تابستانی‌بود چون غرد ، **چ** : خم وبچکم [کذا] خانهٔ تابستانی باشد و نشستنگاه که در زیر زمین سازند چون غرد و باد غرد ، **س** : بجکم نام گز کمانست بتر کی و دیگر خانهٔ باشد تابستانی ٥ ـ در اصل : جغری (؟) ٦ ـ فقط در **س** . ۷ـ در **چ** : هزاران نگار اندرو بیش‌وکم [کذا] ، این بیت در **س** نیست . ۸ ـ **ن** : فخم چادری بود که بردو سرش چوب بندند وازهوا نثار ربایند ، **س** :فخم چادری باشد بردوچوب بسته نثارچینان دارند تا ازهوا [نثار] بگیرند ، **چ** : بفخم [کذا] آن چادر بود کـه شکر[کذا] چینان بچوبها بر افراخته دارند تا نثار در هوا بربایند بدان .

از گهر گرد کردن **بفخم** نه گهر[1] چید هیچکس نه درم]

کالُمْ

زنی بود که یك شوی کرده باشد[2] [**منجیك** گوید:

ای جنگی **کالم** شده بر دست براهیم

مر خواجه ات را خیز و بریش اندر کم جوی[3]

هم **منجیك** گوید:

پای تو از میانه رفت و زنت ماند **کالم** که نیز نکند شوی]

گاو دُم[4]

بوق بود چون دم گاو [**فردوسی** گوید:

بزد نای زرّین[5] و رویینه خم خروش آمد از نالهٔ **گاو دم**]

فَرَم[6]

دلتنگی باشد و فروماندگی بغم [**منجیك** گوید:

رفت برون میر رسیده[7] **فرم** پخچ شده بوق و دریده علم]

غُژْم[8]

صرّهٔ انگور بود که شیره و تکس در وی باشد [**بهرامی** گوید:

---

۱ ـ **چ** : شکر ۲ ـ **س** اضافه دارد : « و بس » ۳ ـ این بیت که درست معنی آن مفهوم نشد در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را دارد بجای آن ٤ ـ **ن** : گاو دم بوقی بود کوچك، **س** : گاودم بوقي باشد کوچك مثال دم گاو **چ** این لغت را ندارد. ٥ ـ **س**: سپیده بزد نای ٦ ـ **ن**: فرم نژند بود وغمگن را فرمگن گویند ، **چ** : فرم دلتنگی بود گویند فرم شده است یعنی دلتنك **س** : فرم دلتنگی بود و فروماندگي بغم گویند فلان کس فرمگن شده است . ۷ ـ **س**: ورسیدش ۸ ـ **ن** (درحاشیه) : غژم دانهٔ انگور که از خوشه ریخته شده باشد (بدون مثال).

بر گونهٔ سیاهی چشم است **غژم** او   هم بر مثال مردمك چشم ازاو تکس [1]]

شُم [2]

پای افزار بود یعنی چارق [**منجیك** گوید :

چندیت مدح [3] گفتم و چندی [4] عذاب دید   گر زانکه نیست سیمت [5] جفتی **شمم** فرست]

گَرْم [6]

اندوه باشد [**فردوسی** گوید :

ز چنگال یوزان همه دشت غرم   دریده بر او دل پر از داغ و **گرم**

رودکی گوید :

گر درم داری گزند آرد بدین   بفکن او را **گرم** و درویشی گزین [7]]

چشم بنام [8]

تعویذ بود [**شهید** گوید :]

بیا [9] نگارا از چشم بد بترس و مکن   چرا نداری با خود همیشه **چشم بنام**]

بافدم [10]

عاقبت باشد [**رودکی** گوید :

مکن خویشتن از ره راست گم   که خود را بدوزخ بری **بافدم** [11]

---

۱ ـ رجوع کنید بلغت «تکس» درصفحهٔ ۱۹۲   ۲ ـ **ن** : شم پالیك بود بزبان ماورا النهر ، **س** : شم پای افزاری بود مسافران وروستاییان آذربایجان دارند ، **چ** : شم چارق بود
۳ ـ **چ** : چندی مدیح ، **س**: چندینت مدح   ٤ ـ **س**: چندین   ۵ ـ **س** و **چ** : گر سیم نیست باری .   ٦ ـ **ن** : گرم اندوهی سخت بود، **س**: گرم اندوه ودلتنگی بود ، **چ** مثل متن   ۷ ـ این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت قبل   ۸ ـ **ن**: چشم بنام تعویذی باشد چشم بدرا **چ** و **س** این لغت را ندارند .   ۹ ـ **ن** : بتا   ۱۰ ـ **ن** : بافدم عاقبت بود ، **س** : بافدم عاقبت کار باشد ، **چ** : بافدم آخر باشد   ۱۱ ـ فقط در **ن** .

بوشکور گفت:

چه بایدت کردن کنون **بافدم** مکرخانه روبی چوروبه بدم[۱]

رودکی گوید:

همچنان سرمه که دخت خوبروی هم بسان گردبردارد زروی .... [۲]]

دَیْهیم[۳]

کلاهی بودبجواهر مرصع کرده و کروهی گویند تاج بود [**رودکی** گوید:

بیك گردش بشاهنشاهی[٤] آرد دهد**دیهیم**وطوق[٥]و گوشوارا]

سِتیم[٦]

آن ریم و خون بود که سر جراحت فراهم آید و آن اندر آن بماند

رودکی گوید:

گفت فردا بکشم[۷] اورا پیش تو خود بیاهنجم **ستیم** ازریش تو]

دِژْخیم[۸]

بدخوبود[وجلاد، **فردوسی**[۹] گوید:

بدژخیم فرمود کین را بگوی ز دار اندر آویزو برتاب روی]

---

۱ - فقط درچ ۲ - این بیت که فقط درس آمده شامل مثال نیست و ظاهراً بیت قبل یا بعد ازآن افتاده ۳ - ن: دیهیم کلاهي بود مرصع، س: دیهیم کلاهی بود مرصع و گویند تاج است، چ: دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و ملوك پیشین داشتندی و کروهی تاج را دیهیم خوانند ٤ - س: بشاهان شاهي ٥ - چ: تاج ٦ - ن: ستیم ریمی بود که در دمل وجراحت بماند، س: اشتیم [کذا] آن ریم باشد که سرجراحت چون فراهم آید خون درجراحت ریم گردد، چ. ستیم آن آب بود که درریش جراحت بود اوّل خون بود پس ریم گردد ستیم خوانندش ۷ - چ: بینی ۸ - چ: دژخیم بدخوی بود و قتّال را باستعارت دژخیم گفتند، ن: دژخیم بدخو و جلّاد را نیز گویند، س، خیم [کذا] بد خو وبد طبع بود ۹ - س: فرخی.

خیم[1]

[رندش] شکنبه بود و رودگان [**کسائی** گوید :

بگر به ده دل‌وغلبه سپرزو**خیم** همه   و گرز تیم بدزدد بزنش وتاوان کن]

خیم دیگر[2]

جراحت بود [**عنصری** گوید :

بسی هیمه هاکـرده بود او درست   وزان**خیم های** ورا چاره جست[3]]

تیم

کاروانسرای بود[4] [**لبیبی** گوید :

از شمارِ تو کس طرفه بمهراست هنوز

وز شمارِ دگران چون درِ **تیم** دو در است[5]]

بادْرَم[6]

بیهوده بود چون کار بیهوده [**عنصری** گوید :

چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار

جنك ایشان عجز گشت و سحر ایشان **باد رم**]

خام[7]

یکی ناپختگی بود ، **دیگر** کمند بود[8] ،

---

۱ ـ **چ** و **س** : خیم رندش شکنبه و رودگانی بود ، **ن** (در حاشیه) شکنبه را ندارد .   ۲ ـ خیم باین معنی در **ن** نیست   ۳ ـ **چ** : مراخیمهای ورا بازجست .
٤ ـ **س** اضافه دارد : وخان نیز گویند   ٥ ـ **س**: وزشمارد گران و آن دودراست اندر تیم   ٦ ـ **ن** این‌لغت را ندارد   ۷ ـ این لغت درهیچیك ازنسخ نیست   ۸ ـ این لغت در نسخه مثال ندارد ، اسدی گوید :

که این جست کین و که آن جست نام   که این تیغ بر کف که آن خمّ **خام**

زَم[1]

[گوشت] درون و بیرون دهان باشد [رودکی گوید:

آرزومند آن شده تو بگور که رسد نانت پاره‌ای بر زم[2]]

دشتم [کذا]

بنیادی عظیم وسخت بود[3].

نَزْم[4]

آن بخار بود که بتازی ضَباب گویند [عنصری گفت:

ز میغ و نزم که بُد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان]

رام[5]

فرمان بردار ونرم باشد [فردوسی گوید:

براین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با من بمهر]

غُرْم[6]

میش کوهی باشد [عنصری گوید:

---

۱ ـ س، رم [کذا] بج بود چندانکه گوشت دهان بود از درون و برون و در ع قبل ازآن لغتی است باین شکل وتعریف: ذم [کذا] پوچ بودیعنی تهی نسخه: پوچ بود چنانکه پوست دندان از بیرون و درون (؟) و در هیچیك از نسخ دیگر و دَر فرهنگهاچنین لغتی‌نیست. ۲ ـ س: نان پاره‌ات یك زم ۳ ـ این لغت درهیچیك ازنسح دیگر نیست ومثال هم ندارد ٤ ـ چ، نزم بخاری باشد بزمین نزدیك بتازی ضباب خوانند، ن (درحاشیه): نزم بخارزمین بود که بتازی ضباب گویند س: نزم آن بخاری بود که چون ابر باشد ولکن بیشتر بزمین بود و بتازی ضباب گویند در مهذّب‌الاُسماء ضبابه‌را بهمین کلمهٔ فارسی‌ترجمه کرده. ٥ ـ چ: رام فرمان برباشد یعنی آموخته، ن: رام فرمان برنده بود و مطیع، س: رام بفرمان باشد و نرم کرده ٦ ـ س این لغت را ندارد.

تو شیری و شیران بکردار غرم   برو تا رهانی دلسم را زکرم]

فتم[1] [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

خُلْم[2]

آب بینی بود [سطبر ، عسجدی[3] گوید :

همان کز یکی زاهدی دیدمی   همی بینم از خیل[4] خلم و خدو[5]]

خَم[6]

چفتگی باشد در زلف و درچوب وغیره [عنصری گوید :

هرچند همی مالد خمش نشود راست   هرچند همی شوید بویش نشود کم[7]

هم عنصری گوید :

آن زلف سر افگنده بدان عارض خرّم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان خم[8]]

شَم[9]

شمیدن بود یعنی رمیدن[10] [خفاف گوید :

گر آهویی بتا و کنار منت شمر[11]   آرام گیر با من و از من چنین مشم]

---

۱ ـ این لغت باین هیئت ومعنی درهیچیك ازنسح وفرهنگها بدست نیامد ۲ ـ چ : خلم آن آب سطبر بینی بود ، ن (درحاشیه) : خسلم آب ستبر بود که از بینی آید ، س مثل متن ۳ ـ ن (در حاشیه) :منطقی ٤ ـ ن (درحاشیه) ، خواجه . ٥ ـ س : خیو. ٦ ـ س : خم چفته و ناراست بود ، چ : خم چفته بود ن این لغت را ندارد ۷ ـ این بیت فقط در س هست ۸ ـ این بیت فقط درچ هست . ۹ ـ ن و چ ، شم رمیدن بود ، س این لغت را ندارد ۱۰ ـ دراصل : پیچیدن ۱۱ ـ چ : خرم .

شَجام[1]

سرمای سخت بود [**دقیقی**[2] گفت :

سپاهی که نوروز گرد آورید

همه[3] نیست کردش ز ناکه **شجام**[4]]

کُوم[5]

آن سبزه بود که برکنار حوض روید [**بهرامی** گوید :

آن حوض و آب روشن و آن **کوم** گرد او

روشن کند دلت چو ببینی هر آینه

ابوالعباس گوید:

ماه کانون است ژاژك[6] نتوانی بستن

هم از این **کومك** بر خشك و همی بند آن را[7]]

بُوم[8]

مرغی است که شب پرد [**رودکی** گوید :

گاو مسکین زکید دمنه چه دید وزبد زاغ **بوم** را چه رسید]

---

۱ ـ **ن** (تنها) : شجام آفت که بمیوه رسد ازسرما ۲ ـ **چ** : فرّخی ، **س** ازمثال خالی است ۳ ـ **ن** : همي ٤ ـ رجوع کنید بلغت «شجد» در ص ۱۱۵ ٥ ـ **ن** : کوم سبزه بود که از کنار آب وحوض خیزد، **چ** : کوم سبزه بود که از کنارحوض وجوی بروید ، **س** : کوم آن گیاه خشك بود که در شدکار یابند که نیش او چون بن نی باشد ٦ ـ ژاژك بضمّ ژاء دوّم را دربعضی فرهنگها بلوبیا ترجمه کرده اند ۷ـ این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل. ۸ ـ **ن** (درحاشیه) : بوم مرغی بزرك باشد بشب پرد از آن که بروز نبیند و سر بزرگ دارد و بسان گوش گربه گوش دارد و بشب شکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند.

ملحقات حرف میم

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

سِتام[1]

ساخت مرکب است ، **فرخی** گوید :

در زمان سوی تو فرستادی　　اسب با زینِ خسرویّ و **ستام**

چام چام[2]

دره یا کوهی که خم درخم بود گویند چام چام و چم چم ، **منجیک** گوید :

گفتا مرا چه چاره که آرام هیچ نیست[3]　　گفتم که زود خیز و همی گرد **چام چام**

خَم[4]

خرپشتهٔ ایوان را گویند ، **فرخی** گوید :

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و **خم** سازد[5]

فردوسی گوید :

سپه پهلوان بود با شاه جم　　**بخم** اندرون شادو خرّم بهم[6]

آذرم[7]

نمد زین بود ، **بوالعباس**[8] گفت :

---

۱ - **چ** : ستام ساخت اسپ واستر زینی بود از زر یا ازسیم وآنچه بدین ماند ومرکب گویند بتازی **س** : ستام ساخت مرکب ازسیم یااز زربود　۲ - **چ** : چام چام دره یا راهی که خم خم بود اورا چام چام خوانند یعنی چم چم　۳ - **چ** : آرام نیستم : **س** این لغت را ندارد　۴ - **چ** : خم چون چم بود وخرپشتهای ایوان را خم خوانند ، **س** این معنی خم را ندارد .　۵ - این بیت فقط در **ن** هست　۶ - این بیت فقط در **چ** آمده　۷ - **س** : آذرم بدید زین باشد یعنی یرمه [کذا]　۸ - **چ** : عنصری ،

که تنك و **آذرم** دارد ٘و مرد بد سلب است
پسرش باز فضول است و مرد و سواسا [1]

کام[2]

دهان باشد ، **منجیك** گوید :

رسیده آفت نشپیل او بهر **کامی** نهاده کشتهٔ آسیب او بهر مشهد

فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و دُر فام و مانند اینها ، **کسائی** گوید :

ناکرده هیچ مشك همه‌ساله مشکبوی نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل **فام**

آنْدام[3]

کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت ، **رودکی** گوید :

کیهان بخواجهٔ عدنانی عدن است و کارما **باندام**[4]

معزی گفت[5] :

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد بی صحبت تو کار من **اندام** نگیرد

دِژَم[6]

پژمان و اندوهگن باشد و ازغم فرو پژمرده بود ، **بوشکور** گفت :

---

۱ ـ این بیت در **س** چنین آمده :

که زینش آذرم و سیم و مرد بد سلبست پسرش باز فضولست و مرد نشناسا

۲ ـ **س** : کام بزبان آذربایجان تك را خوانند وبتازی اللّهاة بود ۳ ـ **چ** این بیت را از معزّی اضافه دارد :

لفظ گوهر بارتو پر گوهرم کردست طبع لفظ شکر بارتو پرشکّرم کرده‌است **کام**

٤ـ **چ** : فام گونه ورنك باشد **ن** این لغت را ندارد ٥ ـ **س** : اندام کاری پیوسته و ساخته باشد ٦ ـ **س** : همه اندإما . ۷ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد

۸ ـ **س** : دژم غمگین و آشفته بود ، **ن** (درحاشیه) ، دژم پژمان واندوهگن بود.

زبان آورش گفت و[1] تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر ما **دژم**[2]

خسروانی گوید:

رخم بگونهٔ خیری شده است از اندوه و غم

دل از تفکّر بسیار خیره گشت و **دژم**[3]

سُمْ[4]

خانه ها باشد زیر زمین کنده، **فردوسی** گوید:

بیابان سراسر همه کنده **سم** همان روغن گاو در **سم** بخم

شیم[5]

ماهی بود سپید و برود جیحون بسیار بود و نیز گویند نام رودیست، **معروفی** گوید:

می بر آن ساعدش از ساتگنی سایه فکند گفتی از لاله پشیز ستی برِ ماهی **شیم**[6]

اسْتیم[7]

آستین بود، **خسروی** گفت:

خیز و پیش آر از آن می خوشبوی زود بگشای خیك را **استیم**

فَلْخَم[8]

محلاج ندّافان بود، **حکاك** گفت:

گر بخواهی که بفخمند ترا پنبه همی من بیایم که یکی **فلخم** دارم کاری

---

۱ - **ن** (در حاشیه): زبان آورش باش ۲ - نقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** ۳ - این بیت نقط در **س** آمده بجای بیت قبل ٤ - نقط در **س** ۵ - **چ**: شیم ماهی باشد سپید، ٦ - در **س** این بیت چنین آمده:

می بر آن ساعدش از جام همی سایه فکند گفتی آن لالهٔ سیرستی بر ماهی شیم

۷ - نقط در **چ**. ۸ - **ن** (در حاشیه): فلخم محلاج حلاجان بود (بدون مثال).

فَرْزام

سزاوار بود ، **دقیقی** گوید :

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش
کز نکو رویان زشتی نبود **فرزاما**

دِلام

حیلت و فریبندگی باشد ، **رودکی** گفت :

تا بخانه برد زن را با **دلام** شادمانه زن نشست وشادکام

اشتلم[1]

راست وقوی باشد، **رودکی** گفت :

چون که زن را دید لغ کرد اشتلم (؟)
همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

کُنام

چرانیدن‌اشتر باشد، گویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر، **رودکی** گوید :

چنانکه اشتر ابله سوی[3] **کنام** شده زمکر روبه‌وز زاغ و کرگ بی‌خبرا

بِفَخْم[4]

بسیار بود ، **منجیک** گوید :

بدان ماند بنفشه برلب جوی که برآتش نهی گوگرد **بفخم**[5]

عنصری گوید :

---

۱ ـ در **چ** ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : کنام چرانیدن اشتر بود ، **س** این لغت را ندارد
۳ ـ **چ** : بی بد (؟) ٤ ـ فقط در**چ** و حاشیهٔ **ن** ، ٥ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست .

از کهر کرد کردن **بفخم**　　نه‌شکر چید هیچکس نه درم[1]

کَرْکَم[2]

قوس قزح باشد ، **بهرامی** گفت :

فلك مر جامه‌ای را ماند ازرق　　مراورا چون طرازی خوب **کرکم**

چَم[3]

معنی و رونق باشد ، **شهید** گفت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لـذّت و نه **چم**[4]

رودکی گوید :

چرا همی نچمم تا کند چرا تن من　　که نیز تا نچمم کار من نگیرد **چم**

شاکر گوید :

چه جویی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه گویی آن سخنی کان سخن ندارد **چم**

غژم[5]

هیبت باشد ، **رودکی** گفت :

شیر **غژم** آورد و جست از جای خویش　　وامد این خر گوش را الفغده پیش

بشم[6]

سرمایی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تنك فسرده تازیش صقیع است ، **فرالاوی** گفت :

چون مورد بود سبز کهی موی من همه　　دردا که بر نشست بر آن موی سبز **بشم**

---

۱ ـ فقط در **چ** بجای بیت قبل　۲ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن**　۳ ـ **ن** (درحاشیه) یك بار : چم رونق و نظام بود (با بیت رودکی مذکور در متن) و بار دیگر : چم دیگر معنی بود (با بیت شاکر مذکور در متن)　۴ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **ن** درحاشیه دو بیت دیگررا آورده　۵ ـ فقط در **چ**　۶ ـ فقط در **چ** .

خیم [1]

وپیخ و کیخ رَمَص باشد، **شهید** گوید :

دو جوی روان در دهانش ز خلم   دوخرمن زده بر دو چشمش ز **خیم**



لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ ن آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است :

رام

روزیست از ماه پارسیان ، و **رام** دیگر پادشاه سند است ،

خیم دیگر

دیوانه باشد ، شاعر گوید :

نبیند غم و درد دیوانه **خیم**   نه زاومید شادو نه زاندوه بیم

تیم

کرم و پرواس بود، شاعر گوید :

من ز **تیم** تو بتیمار گرفتارشدم   تو بتیمارمهل باز بتیم آر مرا

بشکم

صفّه بود ، **رودکی** گوید :

از شبستان **ببشکم** آمد شاه   گشت **بشکم** ز دلبران چون ماه

بیلارام

نام حصاری عظیم است ، **عنصری** گوید :

براندخسرومشرق‌بسوی **بیلارام**   بدان‌حصاری کزبرج‌اوخجل ثهلان

---

۱ ـ **ن** : خیم رمص چشم بود وژفك ، **س** این لغت را ندارد .

رُستَهم

رستم بود ، **فردوسی** گوید :

بیوسید **رستهم** تخت ای شگفت   جهان آفرین را ستایش گرفت

لَما لَم

مالامال بود ، **فردوسی** گوید :

نه از لشکر ما کسی کم شده است   نه این کشور از خون **لمالم** شده است

سپرم

[گل] همیشه جوان بود ، **رودکی** گوید :

چون **سپرم** نه میان بزم بنوروز   در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

رمارم

ازهر گونه بود ، **عنصری** گوید :

گویند که فرمانبر جم گشت جهان پاك   دیو و پری و خلق و دد و دام **رمارم**

دلغم

زرق بود ، **خطیری** گوید :

همه دانند کین جهان فسوس   همه باد است و حیلت و **دلغم**

چم

چشم [بود] بزبان مرو ، **عسجدی** گوید :

از که آغختی نهادن شعرهاای شوخ **چم** گر برستی شاعران هرگز نبودی آشنا [کذا]

چم دیگر

تمیز بود ، **خطیری** گوید :

کس چه داند که روسپی زن کیست   در دل کیست شرم و حمیت و **چم**

جَم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

چِرْم

پوست بود ، **عنصری** گوید :

بجوشیدش از دیدگان خون گرم   بدندان همی کند از تنش **چرم**

کلکم

منجنیق بود ، شعر :

سرواست و کوه سیمین جز یك مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آن غمزگانش **کلکم**

ینرم [کذا]

بربط بود ،

ورام [کذا]

پارسنگ ترازو بود ،

ارتیام [کذا]

ترش روی بود .

کمان سام

قوس قزح بود ، **بوطاهر** گوید :

ازیرا کارگر نامد خدنگم   که بربازو **کمان سام** دارم [کذا] ،

سام

پهلوان بود از قدیم از جدّان رستم زال و حکایت او سخت مشهور است

باب النون

کیان[1]

خیمهٔ کرد وعرب بود [**بوشکور** کوید :

همه باز بسته بدین ریسمان[2] — که بر پرده بینی بسان **کیان**]

سان[3]

فسان بود که کارد وشمشیر بدان تیز کنند [**دقیقی** کوید :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مرّیخ نوك نیزهٔ تو **سان**[4] زند همی]

وَرْفان

شفیع بود [**مسعودی غزنوی** کوید :

دادم بده‌و کرنه کنم جان خویشتن — مدح امیرونزد تو آرم **بورفان**]

ماه بَرْ کوهان[5]

نوایست که خنیاکران بزنند [**عنصری** کوید :

---

۱ ـ **چ** : کیان‌خیمهٔ کرد وعرب بود ووثاق کردان ، **ن** : کیان خیمه های کرد وعرب باشد ، **س** این لغت را ندارد . ۲ ـ **چ** : آسمان ۳ ـ **ن** : سان سنکی بود نرم که‌کارد وتیغ تیز کنند، **چ** : شان [کذا] سنکی‌نرم بود که‌کارد وتیغها بدان تیز کنند **س** : سان سنکی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند ٤ ـ **چ** : مرّیخ نوك نیزه ات برسان ٥ ـ این لغت فقط درنسخهٔ اساس و درحاشیهٔ **ن** هست .

ز بهر سور بیزم تو خسروان جهان همی‌زنند شب و روز ماه بر کوهان]

لیان[1]

آتش دمنده و فروزان بافروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درفشد باروشنایی [**فرخی** گوید .

گردون ز برق تیغ چو آتش **لیان لیان**

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان]

ژیان[2]

خشم آلود بود چون شیر ودد و دام و آنچه بدین ماند [**فردوسی** گوید :

ز پای اندر آمد نگون گشت طوس

تو گفتی ز پیل **ژیان** یافت کوس ۳

فرخی[4] گوید :

برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو بصید گیرد گیرد چه چیز شیر**ژیان**]

نَزگان[5]

گدایان شوخ چشم باشند [**قریع الدهر**[6] گفت :

آن که این شعر **نزگان** گفته است زیر سیصد هزار تن خفته است]

---

۱ - **چ** : لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن ، **ن** : لیان[کذا]فروزان بود چون آینه وتیغ وغیره ، **س** : نوان [ص = لیان] : تابش دهنده و بافروغ بود ۲- **چ** : ژیان سباع درندهٔ جنگی را ژیان خوانند ، **ن** : ژیان ددان تند را خوانند ، **س**: ژیان خشم آلود بود چون ددو پیل و اژدها و مانند اینها ۳ - این بیت فقط در **ن** آمده بجای بیت بعد ٤ - **س** : منجیك ، و این اشتباه است چه این بیت از قصیدهٔ معروف فرخی است بمطلع :

چو زر شدند رزان از چه از نهیب خزان بکینه گشت خزان با کـه با سپاه رزان

۵ - **چ** : بزگان[کذا] گدایان باشند، **س** مثل متن **ن** این لغت را ندارد ٦ - **س**: فرخی

بُوگان[1]

رحم بود یعنی زهدان [**کسائی** گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روزِ بزرگ

غُدود و زَهره وسرگین و خون **بوگان** کن[2]

ابوالعباس گوید :

ریش‌چون **بوگانا**سبلت‌چون‌سوهانا سربینیش چو بورانـی باتنگانا]

ستُودان[3]

گورستان گبران باشد چون خانه ومرده دربر او نهند [**رودکی** گوید :

مرده نشود زنده زنده **بستودان** شد

آیین جهان چونین تا گردون گردان شد]

مُوژان[4]

چشم نیکورا گویند که اندك‌اندك متحرّك شود بنظر وحالی دارد ازلطافت [**فرخی** گوید :

خوی گرفته لالهٔ سیرابش از تفِ نبید

خیره گشته نرگس **موژانش**[5] از خواب خمار

عماره گوید :

۱- **چ** : بوگان زهدان بود تازیش رحم است ، **ن** : پوگان زهدان یعنی رحم ، **س** یوکان [کـذا] زهدان باشد و بتازی رحم گویند و بپارسی رودهٔ گوسفند که سرگین درش باشد ۲ - ایـن بیت فقـط در **ن** و **چ** هست و **س** بیت بعد را بجـای آن آورده ۳ - **چ** : ستودان گورستان گبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند، **س** ، ستودان گورستان مردگان گبرکان بود . ٤ - **ن** : موژان نرگس را وچشم نیکو را خوانند **چ** : موجان نرگس شگفته وچشم نیکوان را خوانند ، **س** مثل متن ٥ - **چ** : موجانش

دو چشم **موژان** بودیش خوب و خواب آلود
بماند خواب وشد آن نرگسش که **موژان** بود[1]]

رُمْکان[2]

رُنبه بود یعنی موی زهار [**منجیك** گوید :

رویت بریشت[3] اندر ناپیدا   چون کیرمردغرچه **برمکان** در]

تَریان[4]

طبقی بود که از بید بافند برمثال سلّه [**اسماعیل رشیدی**[5] گوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه[6]   وآورد پژند[7] چیده[8] بر**تریان**]

گَرُزْمان

پارسیان گویند عرش است و شعرا[9] گویند آسمان است [**دقیقی** گوید :

مه وخورشید بابرجیس و بهرام   زحل با تیر و زهره بر**گرزمان**
همه حکمی بفرمان تو رانند   که ایزد مرترا داده است فرمان[10]]

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۲ ـ **چ** : رمکان موی زهارباشد و رنبه نیز گویند **ن** : رمکان دنبه [کذا] را خوانند ۳ ـ **ن** و **چ** : رویك بریشك
٤ ـ **ن** : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی بافته از بید ، **س** : تریان چیزی باشد از شاخ بید بافند بر مثال طبقی **چ** : تریان چیینی باشد بر مثال طبقـی از بید بافته [چیین بضم اوّل و تشدید ثانی نام همین قسم سبد است وظاهراً بمعنی سبد بافته ازچوب است]
۵ ـ در **چ** : رشیدی و در **ن** نام قائل از قلـم افتاده ٦ ـ **ن** : پی سبزه ، **س** : سوی ترّه ۷ ـ **چ** : اورند پرند(؟) ، **س** : و اورده بژنده ، صحیح آنست که ما در متن ضبط کرده ایم (رجوع کنید بلغت پژند در صفحهٔ ۹۱) ۸ ـ **ن** : چند .
۹ ـ **ن** : شاعران ۱۰ ـ اینقطعه بتمامی فقط در **چ** هست ، **ن** بیت اوّل‌را دارد و **س** مصراع دوّم‌از بیت‌اوّل ومصراع‌اوّل‌ازبیت ثانی‌را بهم چسبانده وازآن بیتی ساخته است .

بَرِرَوِشْنان[1] [کذا]

امّت بود [**دقیقی** گوید :

شفیع باش بِر شه مرا بدین زَلّت　　چو مصطفی بَر دادار **برروشنان** را]

سَرْ پایان

عمامه بود[2] [**دقیقی** گوید :

گر او زفتی بجای حیدری کرد　　برزم شاه کرد آن عمرو عنتر

نش[3] آهن درع بایستی نه دلدل　　نه **سرپایانش** بایستی نه مغفر[4]]

گَرْزَنْ[5]

نیم تاجی بود از دیبا بافند بزر و گوهر مغرّق کرده و گویند تاجی بود بزرگ

---

۱ - **س** : بروشنان و **ن** در حاشیه : پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت **بد روشنان** است که جمع **بَدْ رَوِشْن** باشد بمعنی کسي که از راه راست براه بد افتاده و دچار گناه و زلّت شده و ظاهر این است که اسدی که معانی بیشتر لغات کتاب خودرا ازفحوای کلام گویندگان فارسی استنباط میکرده درنسخه‌ای خطّی ازشعر دقیقی «بدروشن» را «برروشن» خوانده و آنرا بمعنی امّت پنداشته است . جزء دوّم این لغت یقیناً رَوِشْن = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن وجزء اوّل آن علی القاعده باید «بر» حرف اضافه باشد واین قسم اسم مرکب از «بر» حرف واز یك اسم مصدر در فارسی ظاهراً دیده نشده بعلاوه اگر «برروشنان» را بمعنی امّت بگیریم مصراع دوّم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیدهٔ مسلمین در روز قیامت فقط ازگناهکاران امّت خود شفاعت میکند نه از تمام امّت علی العموم و مؤمنین امّت حتّی کساني که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج بشفاعت نیستند . مصراع اوّل شعر دقیقی نیز تا حدّی مؤیّد این نکته است چه در آنجا میگوید از این گناه و زلّتی که ازمن سرزده پیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعني اهل گناه و زلّت شفاعت میکند .　۲ - **س** افزوده است : یعنی دستار　۳ - **چ** : نه ز　۴ - **س** از این قطعه فقط بیت دوّم را دارد وآنرا اززینبی دانسته　۵ - **ن** : گرزن نیم تاجی بود مرصّع وبعضی گویند تاج بود ، **چ** :

(بقیه حاشیه در صفحهٔ ۳۵۹)

وزین پر جواهر و ملوك از بَرِ تخت بسلسله بیاویختندی [**یوسف عروضی** [1] گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکویی

تاجست و سال و ماه مر اورا چو **گرزن** است]

بَرْزَنْ [2]

محلّه باشد [**رودکی** گوید :

آمد این نو بهار توبه شکن　　پرنیان گشت باغ و **برزن** و کوی [3]

یوسف عروضی گوید :

با نیکوان **برزن** اگر بر زند [4] بحسن　　هرچند برزنند هم او میر **برزن** است]

نِشیمَنْ [5]

جای ومقام مرغان بود [**فرخی** گوید :

حور بهشتی سرای منت بهشت است　　باز سپیدی کنار منت **نشیمن**]

غَنْ [6] و غَنْگ [7]

چوب تیر عصّاران بود [**رودکی** گوید :

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۳۵۸)

گرزن نیم تاجی باشد از دیبا بافته وجواهر درو نشاخته گویند تاجی بزرگ بودی که بسلسله ازایوان درآویختندی ملکان نخست داشتندی **س** : گرزن نیم تاجی بود ازدیبا بافته وجواهر درونشانده ونیز گویند تاجی بود گرانبار پرجواهر وملوك چون برتخت بنشینند آنرا بسلسلهٔ زرّین از بالای شوشها بیاویزند　۱ - نام این شاعر فقط در **چ** آمده　۲ - **س** : برزن کوی و محلّت باشد **چ** : برزن محلّت باشد　۳ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را بعنوان مثال آورده .　٤ - بر زدن یعنی همسری وبرابری کردن　۵ - **س** : نشیمن جای ومقام گاه مرغان بود ، **ن** : نشیمن وطن بود ، **چ** : نشیمن وپروار [کذا] جای ومقام گاه بود　٦ - **چ** : غن تیر عصّاران بود ، **س** : غن تنك [کذا] عصّاران بود وغنك نیز همچنین ، **ن** : غن چوب بزرك بود از آن عصّاران　۷ - رجوع کنید باین لغت که سابقاً گذشت درصفحهٔ ۲٦۰ .

هر کلی پژمرده کردد زونه دیر مرک بفشارد همه را زیر غن]

زُلیفَنْ[۱]

تهدید بود یعنی ترسانیدن [**فرخی**[۲] کوید :

[از لب تو مز مرا هزار امید است وز سر زلفت مرا هزار **زلیفن**]

چَنْدَنْ

صندل بود [**عسجدی**[۳] کوید :

بفروز و بسوز پیش خویش امشب چندان که توان زعود و از **چندن**]

رُوَیْنْ[٤]

روغناس [کذا] بود که [بدان] رنگ کنند پوستها وچرمهارا [**عسجدی** کوید :

آنجا کـه حسام او نماید روی از خون عدو شود کیا **روین**[۵]]

مَیْهَنْ[٦]

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و کروهی کویند اهل بیت بود [**عنصری**[۷] کوید :

بدل کفت اکر جنکجویی کنم بپیکار او سرخرویی کنم

بکزینند مر دوده[۸] و **میهنم** که بی سر ببینند خسته تنم]

---

۱ ـ **چ** : زلیفن تهدد باشد و بیم دادن کسی را بگفتار و اشارت ، **س** : زلیفن تهدد باشد ، **ن** : زلیفن تهدید بود ۲ ـ **چ** : عنصری و **س** نام قائل را ندارد .
۳ ـ **س** : فرّخی ٤ ـ **چ** : روئین نای روئین باشد [کذا ؟] **س** مثل متن ، **ن** این لغت را ندارد ، ۵ ـ ظاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از یك قصیده بوده
٦ ـ **ن** : میهن خان و مان و وطن بود ، **س** : میهن جای باشد و خان و مان و زاد وبوم وخویش ، **چ** : میهن خان ومان وجای زادبود ۷ ـ نام قائل در **س** که فقط بیت دوّم را دارد نیست ۸ ـ **س** : بگرید مرا دوده .

پَرَنْ [1]

پروین بود [**فرخی** گوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید   چون‌دو پیکر [2] نبودنجم **پرن**]

زَغَنْ [3]

و **خاد** مرغ گوشت ربای بود[**رودکی** گوید :

جمله صید این جهانیم ای پسر   ماچوصعوه [4] مرگ برسان **زغن**]

لَگَنْ [5]

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود وازمس سازند ، و دیگر شمعدان بود [**فرخی** گوید :

ماهی‌بکش [6] درکش چوسیمین ستون

جامی بکف بر نه چو زرّین **لگن**]

چَمَنْ [7]

راه باشد میان بوستان و باغ [**کسائی** گوید :

سرو بنان کنده و گلشن خراب   لاله ستان خشك وشکسته **چمن**]

---

۱ ـ **ن**: پرن ستارهٔ پروین است ، سایر نسخ مثل متن .   ۲ ـ : چون ثریّا [کذا]
۳ ـ **ن** ، زغن مرغ گوشت ربای بود وخادنیز گویند (بدون مثال) ، **س** : زغن مرغ گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند ، **چ** : زغن مرغ گوشت ربای بود
٤ ـ **س** : ما چوموش و   ٥ ـ **ن** : لگن مانند تغاری بود از روی یا مس و هرچه بدان ماند ، **س** : لگن طبقی باشد دیوارش بلند از سیم و زر و مس و غیرها واورا شمعدان گویند، **چ**: لگن‌تشتی بودسیمین‌یا رویین‌وآنچه بدین‌ماند   ٦ ـ کش یعنی بغل
۷ ـ **ن** : چمن راه راست بود ساخته در میان درختان ، **چ** : چمن راه ساخته بود در میان صف درختان ، **س** : چمن‌راهی باشد در باغ میان درختان و ازهردوپهلوی‌راه درخت نشانده وآن جای نشستگاه بگذاشته و ازریاحین بروی کاشته باشند .

بادْخَونْ[۱]

جای گـذار باد بود ، و دیگر چون منظره ای کـه باد در او سخت بَزَد [**کسائی** گوید :

عمر چگونه جهد ازدست خلق   باد چگونه جهد از **بادخون**]

کیاخَنْ[۲]

آهستگی ونرمی باشد [**رودکی** گفت :

درنگ آرای سپهر چرخ وارا   **کیاخن** تَرْتْ باید کرد کارا]

مَرْزَغَنْ

گورستان بود [**عنصری** گوید :

هر که را راهبر زغن باشد   منزل[۳] او **بمرزغن** باشد]

آهُون

نقب بود ، **سُمجه** نیز گویند[٤] [**دقیقی** گوید :

حور بهشتی گرش ببیند بی شك   حفره زند تازمین بسازد[٥] **آهون**]

بَرْهُون[٥]

دایره راگویند [**دقیقی**[٦] گوید :

آنچه بعلم تو اندر است گر آنرا

گرد ضمیر اندر آوریش چو **برهون**]

---

۱ ـ **ن** : باد خون منظره یا جایی که رهگذر باد بود ، **س** : باد خون جای گذار باد بود اگرفراز بود اگر نشیب ، **چ** : باد خون منظرهٔ باشد که در او راه گذر باد بود ۲ ـ **چ** : کیاخن آهسته و بدرنگ رفتن باشد ، **ن** : کیا خن بآهستگی و برفق بودن باشد، **س** این لغت را ندارد   ۳ ـ **س**: گذر   ٤ ـ این جزء دوّم را **ن** و **چ** ندارند   ٥ ـ **چ** و**ن** : بیارد .   ٥ ـ **ن** : برهون دایره باشد که بپر گار کشند ، **چ** : برهون دایرهٔ پرگار بود ، **س** مثل متن   ٦ ـ **س** : زبیبی[٦] [کذا]

کَرَسْتُون[1]

کپّان بود یعنی قپّان که چیزی سنجند [**زرین کتاب** گوید :

خواهی بشمارِش ده خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین زن[2] خواهی **بکرستون**]

پُرمایُون[3]

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و پرورد [**دقیقی** گوید :

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش **پرمایونا**]

بُلَنْدین[4]

پیرامن در بود و بزمان ما چهار چوب خوانند [**شاکر بخاری** گوید

در او افراشته درهای سیمین جواهرها نشانده در **بلندین**]

زُفْرین[5]

آن آهن بود که بر درها زنند و حلقه در آن افکنند وقفل کنند، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : کرستون گپانی بود بزرگ، **چ** : کرستون گپان بزرگ بود ، **س**: کرستون قپان بود که بارها در آن سنجند ۲ ـ **س و ن** : ده ۳ ـ **س** : پرمایون گاو فریدون باشد ، **ن** (حاشیه) : پرمایون گاوی بوده است مر شاه افریدون را ، **چ** : گاو فریدون را نام پرمایون بود ٤ ـ **چ** : بلندین پیرامن در باشد : **ن** : پلندین پیرامن در باشد محکم ، **س** : پلیدین [کذا] پیرامن در باشد ۵ ـ **ن** (درحاشیه) : زفرین آن آهنی باشد که بر درها زنند و حلقهٔ در باو افکنند و قفل بر زنند ، سایر نسخ این لغت را ندارند . زفرین که آنرا باشکال زوفرین و زوفلین و زولفین و زورفین ضبط واستعمال کرده اند اصلاً بمعنی همین حلقهٔ آهنین دراست ولی شعرا بعدها موی مجعّد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتّی در عربی نیز مزرفنه بمعنی موی مجعّد استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده وتصوّر عامیانه که این کلمه تثنیه وعربی زاف است استعمال زاف را بهمین وضع معمول امروز رایج ساخته است .

مَثل من بود بدین اندر   مثل **زفرین** آهنین و در

کُوبین[1]

چیزی بود که از خوص[2] بافند و بَزرك آرد کرده در او کنند و در تنگ تیر عصّاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [**خجسته** گوید :

باز گشای ای نگار چشم بعبرت   تات نکوبد فلك بکوبهٔ **کوبین**]

هین[3]

شتاب فرمودن است ، دیگر سیلاب بود [**دقیقی** گوید :

از کوهسار دوش برنگ می   **هین** آمد ای نگار می آور **هین**]

غلبکن[4]

دری بود از چوب باریك بافته چون پنجرهٔ مشبّك و بیشتر دهقانان دارند و در باغ نیز کنند اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود [**بوشکور** گوید :

اگر از من تو بد نداری باز   بیکی بی نیاز روز نیاز

نه مرا جای زیر سایهٔ تو   نه ز آتش دهی بحشر جواز

---

۱ ـ **ن** : کوبین چیزی باشد بافته که عصّاران در او چیزی کنند و در تنگ کشند که روغن از آن بچکد ، **چ** : کوبین چیزیست که چون کفّهٔ ترازو از گیا بافته و بزرك آس کرده درو کنند ودر تنگ تیر کنند تاروغن ازاو بچکد ، **س** : کوبین چیزیست چون کفّهٔ ترازو و از خوص بافته که عصّاران بذر [کذا] خرد کرده درش نهند تاروغن ازو بیرون آید   ۲ ـ خوص یعنی برگ خرما   ۳ ـ **ن** : هین یکی شتاب کردنست گویی هین برخیز دوّم سیل ، **س** : هین یعنی بشتاب دیگر بتازی [کذا] سیل بود ، **چ** : هین یکی را گویند بشتاب ویکی دیگر سیل را خوانند.   ٤ ـ **چ** : غلبکین [کذا] دری باشد که از چوب بافته باشد پنجره کردار که ازبیرون در همه چیزی از خانه ببینند و در سرای روستائیان و در رز ها بیشتر چنان باشد ، **ن** (در حاشیه) : غلبکین [کذا] دری باشد که از چوب بافته بود چون پنجرهٔ مشبّك که درو نگه کنی هر چه در سرای بود بینی ودر باغها ومزرعه ها بسیار بود ، **س** : غلبکن دری باشد از چوب مشبّك ،

زِستن ومردنت یکیست مرا   **غلبکن** درچه بازیا چه فراز ۱]

نان کشکین ۲

[نانی] از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده و پخته بود [**رودکی** گوید :

کشکین نانت نکند آرزو   نان‌سمین‌خواهی گرد و کلان]

زیبان ۳

زیبا بود [**معروفی** گوید :

آن نگار پریرخ **زیبان**   خوب گفتار ومهترخوبان]

بادِبَرین ٤

باد صبا بود [**رودکی** گوید :

کیتیت چنین آمد گردنده بدین‌سان   هم **بادبرین** آمد هم باد فرودین]

بادِفُرودین ٥

باد دَبور بود [**دقیقی** ٦ گوید :

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری   این تند وتیز **بادفرودینا**]

اَرْغوان ۷

گلی باشد سرخ [**مظفری** گوید :

---

۱ - ازاین قطعه **س** بیت اوّل را دارد وسوّم‌راو **ن** (درحاشیه) بیت دوّم وسوّم را و **چ** فقط بیت سوّم را   ۲ - **س** : نان کشکین از جو وگندم و باقلی واز هرلونی بود ، **ن** (درحاشیه) : نان کشکین آن نان که از جو وباقلی ونخود بیك جا بهم‌جمع کرده بود ، **چ** این‌لغت‌را ندارد   ۳ - **س** : زیبان زیبا وخوب بود ، **ن** (درحاشیه) مثل متن (بدون مثال) ، **چ** این لغت‌را ندارد .   ٤و٥ - **چ** این‌دولغت را ندارد ٦ - کذا درحاشیهٔ **ن** امّا **س**: یوسف‌عروضی   ۷ - **ن**: ارغوان گلی‌است‌سرخ‌رنگ، **چ** : ارغوان درخت گلست که سرخ بارآورد وبتازی‌آن گل‌را ارجوان گویند ، **س** : ارغوان گل‌سرخ باشد .

چون غرابست این جهان برمن از آن زلف غراب

ارغوان باراست چشمم زان لب چون **ارغوان** [1]

کسائی گوید :

آن قطرهٔ باران بر **ارغوان** بر   چون خوی ببنا گوش نیکوان بر]

کاهْکشان [2]

مجرّهٔ فلك را گویند [**عنصری** گوید :

تیره بر چرخ راه **کاهکشان**   همچو گیسوی زنگیان بنشان]

آزْمان [3]

رنج بود [**فردوسی** گفت :

بارمان و اروند مرد هنر   فراز آورد گنج زرّ و گهر]

وارون [4]

نحس [5] باشد [**لبیبی** گوید :

ندانم بخت را با من چه کین است   بکه نالم بکه زین بخت **وارون** [6]

ابوشکور گوید :

کمان برد کز بخت **وارون** برست

نشد بخت **وارون** از آن یك بدست [7]]

۱- این بیت فقط در ن و چ هست و س بیت بعد را بجای آن آورده .
۲- س این لغت را ندارد   ۳- چ : ارمان و اروند اتباعست ارمان رنجکی [کذا] بود و اروند تجربت (رجوع شود بلغت اروند در ص ۱۰۰) ، سایر نسخ این لغت را ندارند .   ٤- س : وارون بدبخت وشوم باشد   ٥- در نسخهٔ اساس چاره ، و این یقیناً ناشی ازجهل وخبط ناسخ است   ٦- این بیت در چ و ن آمده و س بجای آن بیت بعدرا آورده .   ۷- یك بدست یعنی یك وجب .

هُون [کذا]

دشمن[1] ،

اَهرِیمَن[2]

دیو باشد [**عنصری** گوید :

بس نباشد تا[3] بروشن روی و موی تیره گون

ما نوی را[4] حجّت **اهریمن** و یزدان کند]

ایران[5]

نام عراق است و عراق از ایران معرّب است [شاعر گوید :

عراق **ایران** است این امیر ایران است　گشاده گردد **ایران** امیر ایران را]

توران[6]

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است ،

زین [کذا]

تافته بود از غایت خشمناکی[7] ،

تُوبان[8]

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [**منجیك** گوید :

یارم خبر آورد که یکی **توبان** کرده است مر خفتن شب را ز دبیقی نکو و پاك]

---

۱ ـ چنین لغتی باین معنی درهیچیك ازنسخ ودرفرهنگها بدست نیامد　۲ ـ **س** این لغت را ندارد　۳ ـ **ن** (در حاشیه) : بس نیاراید　٤ ـ **ن** (در حاشیه) : گر　٥ ـ این لغت نقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست　٦ ـ این لغت در هیچیك ازنسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارد .　۷ ـ این لغت که بدون مثال فقط در نسخهٔ اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد درهیچیك از فرهنگها بدست نیامد .
۸ ـ **چ** : توبان شلواری بود تنگ وچابك کشتی گیران دارند ، **ن**: توبان شلوار کشتی گیران بود ، **س** مثل متن .

پَهْلُوان[1]

امیری بود که بمردی وسپاه کشی کسی از او بهتر نباشد [**فردوسی** گوید :

کسی کو بود **پهلوان** جهان میان سپه در نماند نهان]

لادَنْ[2]

جنسی بود ازمعجونات وعطر برسان دوشاب ، سیاه وخوشبوی بود [**فرخی** گوید :

ازره صورت باشد چون او گونهٔ عنبر دارد **لادن**

هم **فرخی** گوید :

تا زر نباشد بقدر سرمه تالادنباشد بشبه **لادن**[3]]

فَرْكَنْ[4]

كاريز آب بود [**خسروانی** [5] گوید :

دو **فرکن** است روان ازدو دیده بر دو رُخم

رُخم ز رفتن **فرکند** جملگی فرکند [6]

و فرکندن فرسودن بود [7] .]

---

۱ ـ چ : پهلوان سپهبد لشکر باشد بر لشکر تمام ، س و ن این لغت را ندارند .
۲ ـ چ : لادن جنسی است ازمعجون بر مثال دوشاب و گونهٔ عنبر دارد سیاه ، س: لادن نوعیست ازمعجونات عطر وسیاه وخوش بوی باشد ن (درحاشیه) : لادن جنسی است از معجونهای خوشبو برنگ سیاه . ۳ ـ بیت اول فرّخی فقط درس و حاشیهٔ ن آمده و بیت ثاني او فقط در چ ، ٤ ـ چ : فرغن و فره کن جوی بود ، ن : فر کن گذرگاه بود سوراخ فراخ [کذا] س این لغت را ندارد ٥ ـ کذا درن و در چ (درلغت فرکند ، رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۸۹) لیکن دراینجا چ آنرا بفرّخی نسبت داده ٦ ـ چ : فرغن [کذا] ۷ ـ این جمله فقط درن هست .

نارْوَنْ [1]

درختی است راست و چوبش سخت که پیشه وران آلات سازند [**فرخی** گوید :

تا نبود بارِ سپیدار سیب تا نبود نار بَرِ **نارون**]

نَسْتَرْوَنْ [2]

کلی باشد **نسترن** گویند و گروهی **نسرین** گویند [**رودکی** گوید :

از گیسوی او نسیم مشك آید وز زلفك او نسیم **نسترون**]

کابِین

مَهر زنان باشد [**خسروی** گوید :

این جهان نو عروس را ماند رطل **کابینش** گیر و باده بیار]

شَمَنْ

بُت پرست باشد [**رودکی** گوید :

بُت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بُت است و ما **شمنیم**

بهرامی گوید :

همیشه خُرّم و آباد باد تُرکستان

که قبلهٔ **شمنان** است و جایگاه بُتان [3]]

---

۱ ـ **چ** : نارون درختی باشد سخت و بیشتر راست بالد و چوب او از سختی که بود بیشتر بدست افزار لادگران [کذا] کنند ، **ن** : نارون درختی است سخت ازآن آلت سازند ، **س** : نارون درختیست سخت و راست بالا وازآن چوب پیشه وران دست افزار کنند از بهر سختی . ۲ ـ **چ** . نسترون نسرین باشد ، **س** : نسترون نسترن را خوانند ونسرین نیز گویند ، **ن** : نسترون گلی باشد نسترن گویند . ۳ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل.

پَرْنیان[1]

حریر باشد [فرخی گوید :

چون پرند بید گون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید :

ای نازکک میان و همه تن چو پرنیان
ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان[2]]

گَران[3]

و گرانه بمعنی کناره بود [ابو شکور گوید :

گرانه بکردم زیاران بد
که بنیاد من استواراست خود]

فَغان[4]

نفیر باشد و بانگ [منجیک گوید :

فغان من همه زان زلف بی تکلّف اوست
فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد]

جیلان[5]

سنجد گرگانی بود [رودکی گوید :

سنجد جیلان بدو نیمه شده
نقطهٔ سرمه بر او یك یك زده

---

۱ ـ ن : پرنیان حریر چینی بود منقّش و پرند ساده بود ، چ : پرنیان حریر چینی باشد که نقشها وچرخها دارد ، س : پرنیان حریر باشد بسته [کذا] ۲ ـ این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل . ۳ ـ س : گران گرانه بود یعنی دوری‌جستن و گرانه گرفتن، چ ون این‌لغت را ندارد. ٤ ـ س : فغان نفیر وبانگ ونعره باشد ، چ و ن این لغت را ندارند . ٥ ـ ن (درحاشیه) : جیلان سنجد ند [کذا] بود و پستنک و غبیرا نیز گویند ، سایر نسخ مثل‌متن.

بوطاهر کوید :

نهاده زهر بَرِ نوش و خارهم بر کل چنانکه باشد **جیلانش** از بَرِ عنّاب[1]]

بَخْسان[2]

کدازان بود [**رودکی** کوید :

از او بی اندهی بکزین و شادی با تن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که **بخسانی**[3]

معروفی[4] کفت :

ای ترك بحرمت مسلمانی کم بیش بوعده‌ها **بخسانی**[5]]

بازِخَشین[6]

بازی بود سپید فام کبود کون [**فرخی** کوید :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید تانیامیزد با **بازخشین** کبک دری]

شایکان[7]

بیکار وسخره بود [**شهید** کوید :

اکر بکروی تو بروز حساب مفرمای درویش را **شایکان**]

---

۱ - این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** آمده بجای بیت قبل . ۲ - **چ** : بخسان فراز هم ترنجیده بود از غم یا از درد ، **س** : بخسان [کذا] کداخته و کدازان بود، **ن** (در حاشیه) : بخشان [کذا] فراهم ترنجیده بود از غم ، ۳ - این بیت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست . ٤ - **س** : عنصری ، ٥ - این بیت را **چ** اضافه دارد و **س** فقط همان را بعنوان شاهد آورده . ٦ - **چ** : خشین بازی بود که رنکش میان کبود وسیاه و سبز وسپید باشد یعنی خشینه رنک ، **ن** (در حاشیه) : باز خشین باز سپید بود که چشم وپشت او سیاه باشد ، **س** این لغت را ندارد . ۷ - **چ** : شایکان کاری باشد که فرمایند بی‌مزد ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .

آنین[1]

آن خُم بود که ماست در آن کنند و بزنند و روغنش بگیرند، بترکی یاپوق گویند [طیان گفت :

سبوذ وساغر و **آنین** و غولین   حصیروجایروب وخیم وپالان[2]

هم **طیان** گفت :

دوغم ای دوست در **آنین** تو می خواهم ریخت
تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم[3]

هم **طیان** گوید :

دوغم اکنون که در **آنین** توشد   بزنم تا بکشم روغن از او[4]]

بَهْرَمان[5]

یاقوت سُرخ آبدار بود [**بهرامی** گوید :

چوپیروزه گشته‌است غمکش دل من   ز هجران آن دو لب بهرمانی]

کَیْوان[6]

زُحل بود [**بوشکور** گفت :

---

۱ ـ **چ** (درص ۱۱۰) : آنین چیزی بود چون نیم خنبی کوچك و بزرگتر نیزباشد وسر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نهره خوانند و دو دسته و یك دسته بود وسفالین و اندرو دوغ زنند وبجنبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و **چ** (درص ۱۱۱) : آنین نیم خمی بود کوچك ، **ن** : آنین چیزی بود که ماست در وی کنند وبجنبانند تا روغن گیرند ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** (درحاشیه) آیین [کذا] : نهره بود که ماست و دوغ ازیکدیگر جدا کنند بدان   ۲ ـ این بیت فقط در**چ** (ص ۱۱۰) آمده .
۳ ـ**ن** بیت ذیل‌را بدون ذکر نام‌قائل‌آورده که بی‌شباهت‌باین بیت‌مذکوردرمتن‌نیست:

بخرم آخر آنین ترا جان پدر   پس در او ریزم جغرات وهمی جنبانم

٤ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست .   ٥ ـ **چ** : بهرمان یا قوت سرخ گرانمایه بود **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد .   ٦ ـ **س** : کیوان زحل باشد که ازفلك هفتم تابد، سایرنسخ مثل متن .

بلند **کیوان** بااورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید

فردوسی گوید :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه **کیوان** نه تیر[1]]

سَوْهان[2]

مِبرَد باشد ،

انین[3] [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایگان ،

بَرْزین[4]

آتشگاه گبران باشد [**یوشکور** گفت :

بگه رفتن کان ترك من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکدهٔ **برزین** شد]

یُون[5]

نمد زین شد باشد [**عنصری** گوید :

ازفتح وظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد وز فرّ و هنر بینم بر دیزهٔ تو **یون**

هم **عنصری** گوید :

هیون چو جنگ بر آورد و **یون** فکند بر او

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال[6]]

---

۱ - این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت پیش ۲ - این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و درنسخهٔ اساس هم مثال ندارد . ۳ - این لغت هم فقط درنسخهٔ اساس هست بدون مثال ٤- **چ**: برزین آتش گاهیست بگنبد وپس [کذا] بنیشابور، **س** : آذر برزین آتشگاهیست بگنبد . ٥ - **ن** درحاشیه : یون زین بود ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ٦ - بیت اوّل عنصری را **س** و بیت دوّم اورا **ن** (درحاشیه) شاهد آورده

هَیُون [1]

[شتر بزرگ و] اسب بود [دقیقی گوید :

چگونه یابند اعدای او قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار [2]

فردوسی گوید :

دو بازو بکردار ران هیون   برش چون بر پیل و چهره چو خون [3]]

تَوْسَنْ [4]

اسب وحشی باشد [منجیك گفت :

بسی تکلّف بینم ترا بظرف همی

لطیف حیزی خر با تو توسن است و حرون [5]

آغاجی گوید :

توسنی کردم ندانستم همی   کز کشیدن سخت تر گردد کمند [6]]

لغن [7] [کذا]

نان باشد .

---

۱ ـ س : هیون شتر جمّازه باشد و اسب را نیز گویند ، چ و ن هیون شتر بزرگ بود .
۲ ـ تصحیح قیاسی ، در چ : ایشان خاد ، درحاشیهٔ ن : انسان خوار ۳ ـ این بیت فقط در س هست بجای بیت پیش ٤ ـ س : توسن اسبی باشد کرهٔ وحشی که بلگام راست کرده باشند ، چ : توسن نافرهخته بود یعنی نا آموخته ، ن این لغت را ندارد ولی بجای آن حرون را دارد بمعنی اسب نافرهخته و یقین است که کاتب سهواً بجای توسن حرون را که در بیت منجیك بعداز کلمهٔ توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان قرار داده است ۵ ـ این بیت در چ چنین آمده :
بس بکلف بینم ترا بطرف همی (؟)   حیزی خرما توسن و اسپ حرون (؟)
٦ ـ این بیت را فقط س دارد بجای بیت پیش ۷ ـ چنین لغتی باین هیئت و معنی درهیچیك ازنسخه ها وفرهنگها بدست نیامد .

ملحقات حرف نون

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خُدایگان[1]

ملک بزرگ را خوانند ، **عنصری** گوید :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال　　که وقف کرد بدو ذوالجلال عزّ و جلال

رودکی گفت :

خوبان همه سپاهند اوشان **خدایگان** است

مر نیک بختیم را بر روی او نشان است[2]

دُوستگان[3]

معشوق بود ، **فرخی** گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید　　که دل شاد دارد بهر **دوستگانی**

بَهْرَمان دیگر[4]

جامهٔ حریر بود رنگین ، **فرخی** گوید :

گلستان بهرمان دارد همانا شیرخوارستی

لباس کودکان شیرخواره **بهرمان** باشد

ماکیان

مرغ خانگی بود جفت خروس[5] ، **عماره** گوید :

---

۱ - **چ** : خدایگان پادشای بزرگ بود وخدیو خداوند بود چنانکه گویی کشورخدیو ، وکیهان خدیو خدای را شاید گفت ، **س** این لغت را ندارد　۲ - بیت اوّل در **ن** آمده و بیت ثانی در **چ** .　۳ - این لغت نیز در **س** نیست .　٤ - **چ** : بهرمان دیگر حریر رنگ رنگ بود ، **س** این لغت را نیز ندارد　۵ - **چ** : خروه ، **س** ماکیان مرغ خانگی را گویند (بدون مثال) .

تو نزد همه کس چو **ماکیانی** اکنون تن خود را خروس[1] کردی

فَرْزان[2]

حکمت است و حکیم **فرزانه** ، **بهرامی** گوید :

مخالفان تو بی فرّه اندو بی فرهنگ معادیان تو نافرّخند و نا **فرزان**

دَسْتاران

شاگردانه بود[3] ، **عسجدی** گوید :

بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر

سه بوسه بده مارا ای دوست **بدستاران**

آشیان[4]

مأوای مرغ و مار بود ، **خفاف** گوید :

چیست از گفتار خوش بهتر که او مار را آرد برون از **آشیان**

رِیَخْن[5]

ریخ سرگین بود و ریخن آن که بسیار سرگین میزد ، **رودکی** گوید :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید

هم[6] از گاوان یکی باشد که گاوان را کند **ریخن**

فَژآگَنْ[7]

پلید بود ، **بوشکور** گوید :

---

۱ - **چ** : خروه . ۲ - **س** : فرزان حکیم [کذا] باشد ، **چ** : فرزان حکمت است و فرزانه حکیم و عالم ۳ - **چ** افزوده است : گروهی نو داران خوانند ، **س** این لغت را ندارد . ٤ - این لغت فقط درن هست ، **چ** چنانکه بیاید «آشیانه» را دارد ٥ - **چ** : ریخن شکم نرم شده باشد یعنی رینده ، **س** این لغت را ندارد ، ٦ - **چ** : چو. ۷ - **چ** : فژاگن پلید و پلشت باشد ، **س** مثل متن.

فژ آگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم

رودکی گفت :

گفت دینی را که این دینار بود کین **فژ آگن** موش را پروار بود [۱]

فَلاخَنْ

قلما سنگ بود ، **بوشکور**[۲] گوید :

گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی **بفلاخن**

خسروانی گوید :

بخاصه کنون کز قبل راندن درویش بر بام شود هر کس با سنگ و **فلاخن** [۳]

غَن دیگر [٤]

دست آورنجن بود ، شعر :

برسر هر رگ بافته گیسوی [کذا] پیچیده بر دستش بکردار **غن**

وارَنْ [٥]

بندگاه ساعد و بازو بود ، **آغاجی** گوید :

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده **وارن**

زَراغَنْ [٦]

زمینی سخت بود ، **زراغنگ** نیز گویند ، **بهرامی** گوید :

زمینی **زراغن** بسختی چو سنگ نه آرامگاه و نه آب و گیا

---

۱ - بیت اوّل درن وس آمده وبیت دوّم نقط در چ بجای بیت اوّل ۲ - چ : رودکی

۳ - این بیت در س آمده بجای بیت قبل ٤ - این لغت باین معنی نقط در ن آمده .

۵ - س : وارن بند دست باشد آن که میان دست و بازوست ، چ : وارن بندگاه زیر بازو بود . ٦ - چ : زراغن زمین سخت باشد ، س این لغت را درطیّ زراغنگ ذکر کرده چنانکه گذشت .

رِیمَن [1]

مکّار و کینه ور بود [**عنصری** گوید :

که حسد هست دشمنی **ریمن**   کیست کو نیست دشمن دشمن

اَژْکَهَن [2]

کاهل و بیکار بود ، **شاکر بخاری** گوید :

بدل ربودن جلاّد و شاطری ای مه   ببوسه دادن جان پدر بس **اژکهنی**

گَوَزْن [3]

کاو کوهی بود، **دقیقی** [4] گوید :

شیر **گوزن** و غُرم را نشکرد   چونان که تو اعدات را [5] بشکری

تَرْکُون [6]

دوال فتراك بود ، **منجیك** گوید :

تا بدرِ پادشاه عادل رفتند   بسته **بترکون** درون فضول وخطارا

فَرارُون [7]

کواکب بیابانیست ، آن که رفتنشان بازپیش بود، **دقیقی** گوید :

حسودت در یَد بهرام فیرون   نظر زی تو ز برجیس **فرارون**

فِیرُون [8]

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد ، **خسروانی** گفت :

---

۱ ـ فقط در **ن** و **چ**.   ۲ ـ ایضاً فقط در **ن** و **چ** .   ۳ ـ فقط در **چ** و **ن**
٤ ـ در **ن** : فرّخی   ٥ ـ **چ** : چونانك که اعدای‌ترا   ٦ ـ ایضاً فقط در **چ** و **ن** ،
٥ **چ** : فرارون کواکب بیابانیان فریرون [کذا] گویند زانکه رفتنشان بازپس‌بود آنرا فرارون گویند آنچه برصلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فریرون گویند ، **س** : این لغت ولغت بعد را ندارد   ۷ ـ **چ** : فیرون مفسد بود ،

همّت تیز و بلند تو بدان جای رسید

که بژی گشت مر او را فلاك **فیرونا**[1] [کذا]

چپین[2]

طبقی باشد از بید بافته ، **فردوسی** گوید :

بچپین درافگند تا که سرش   همان[3] نان کشکین بپیش اندرش

نو آیین[4]

بدیع باشد ، **عماره** گوید :

شاخ است همه آتش زرّین و همه شاخ

پر زرّ کشیده است و فراخ است و **نو آیین**

سَرین[5]

ازسوی سر باشد آنجا که مردم خفته بود ، شعر :

در بستر بدیار و من از دوستی او   گاهی **بسرین** تاختم و گاه بپایین

سُرون[6]

کفل را خوانند ، **شهید** گوید :

کفلش با سلاح بشکفتم[7]   گرچه برتابد آن میان و **سرون**

عنصری گوید :

گر یقین هرگز ندیدی از کمان آویخته

اینك آن فربه **سرونش** وانك آن لاغر میان

---

۱ ـ این مثال فقط در **چ** هست . ۲ ـ **چ** : چپین سلّه باشد که از بید بافند چون طبقی ، **س** این لغت را ندارد . ۳ ـ **چ** : همه ۴ ـ **چ** : نو آیین نوپدید آمده باشد و تازیش بدیع بود ، **س** این لغت را ندارد ۵ ـ این لغت فقط در **ن** هست . ۶ ـ **س** : ازبالای ران را سرون خوانند ، **چ** این لغت را ندارد ۷ ـ ظاهراً : بشکافم .

پخن [1] [کذا]

بانگ یخ بود ، **عسجدی** گوید :

من زارتر گریم همانا که او   خاموش گرید زار ومن با **پخن**

داشَن [2]

عطا بود چون داشاد ، **لبیبی** گوید

چکنم که سفیه‌را بنکوی   نتوان نرم کردن از **داشن**

شیان [3]

جزا و مکافات باشد ، **ابوشکور** گوید :

برو تازه شد کینهٔ ورزیان   بکردندش‌ازهرچه کرداو **شیان**

نَوان [4]

جُنبیدن بود برخود مانند جُهودان روز شنبه ، **خسروانی** گوید :

چاه دم‌گیر و بیابان سموم   تیغ آهخته سوی مرد **نَوان** [5]

سان [6] دیگر

رسم ونهاد باشد ، **بوعلی سیمجور** [7] گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند   تا جهان بُد نبد مگر زین **سان**

یازان [8]

آهنگ کنان باشد ، **شهرهٔ آفاق** گوید :

---

۱ ـ این‌لغت درهیچیک ازنسخ وفرهنگها جزدرن بدست نیامد   ۲ ـ **س** : داشن‌تشریف و انعام کردن بود (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد   ۳ ـ فقط درس   ٤ ـ **چ** : نوان جنبیدن باشد چون جهودان ، **معزی** گفت :

نوان و سست نیم تا مدّیح گوی توام   مدیح گوی تو هر گزمباد سست و نوان

ن این‌لغت را ندارد .   ٥ ـ این بیت فقط درس هست و**چ** بیت معزّی را که در حاشیهٔ قبل نقل شد شاهد آورده   ٦ ـ **چ** : سان رسم و مانند باشد ، **ن** این لغت را ندارد   ۷ ـ **س** : فردوسی (؟)   ۸ ـ این لغت نیزدرن نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم   که همه خوبی‌شد سوی‌رخت **یازان** [۱]

بالان [۲]

دهلیز باشد ، **عنصری** گوید :

فلک مر قلعه و مر باغ او را   بپیروزی در افکنده است بنیان
یکی‌را سدّ یأجوجست دیوار   یکی را روضهٔ خلد است **بالان**

اَیْوان [۳]

طاق ونشستنگاه بزرگان باشد ، **دقیقی** گوید :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید
تا گنبد گردان بکشیده سر **ایوان**

فرخی گفت :

همی بصورت **ایوان** تو پدید آید   مه نووغرض آن تا ازاو کنی **ایوان** [٤]

سامان [٥]

اندازه و نشانگاه بود ، **کسائی** گوید :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان   چنین نبود جهان بانهاد وسامان بود [٦]

سَبَدچین [٧]

بقیّت انگور باشد که در باغ مانده بود جای جای ، **عماره** گوید :

---

۱ ـ **درس** همین بیت بشکل ذیل آمده :
ز همه خوبان سوی تو بدان یازم من   که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد
۲ ـ ایضاً فقط در **س** و **چ**   ۳ ـ **چ** : ایوان صفّه بود بطاق ، **ن** این لغت را هم ندارد
٤ ـ این بیت فقط در **چ** آمده و بیت سابق را **س** بعنوان شاهد آورده است   ٥ ـ **چ** : سامان اندازه باشد ، **ن** این لغت را نیز ندارد .   ٦ ـ **چ** : چنین نبود چنین تا بها وسامان بود [کذا] ، **چ** این بیت معزّی را نیز اضافه دارد :
گمرهانی که کشیدند سر از طاعت او   سر تیغش همه را بی سر و بی‌سامان کرد
۷ ـ این لغت فقط **درس** آمده.

مغ از نشاط **سبد چین** که مست خواهد شد
کند برابر چرخشت خشت بالینا

دَرْغان[۱]

شهریست از این سوی سمرقند ، **ابوالعباس** گوید :

یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی
وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه **درغانی**

میتین[۲]

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند ، **آغاجی** گوید :

بتندی چنان اوفتد بر برم   که **میتین** فرهادبربیستون[۳]

عسجدی گوید :

کسی که افکند ازکان ، که[۴] بمیتین سیم
مکن بر او بر بخشایش ومباش رحیم

آ فَرین[۵]

دعای نیک باشد و

نَفْرین[۵]

دعای بد ، **دقیقی** گوید :

اکنون که ترا تکلّفی گویم   پیداست مرآ**آفرینم** ازنفرین

آ ذین[۶]

قبّه ها باشد که درشهرها بندند وشهر بیارایند ، **کسائی** گوید :

---

۱ ـ ایضاً نقط درس   ۲ ـ **چ** : میتین کلند چاه کنان بود ، **ن** (در حاشیه) : میتین کلنگ چاه کنان بود .   ۳ـ این بیت نقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **س** و حاشیهٔ **ن** آمده   ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : تو   ٥ ـ نقط درس   ٦ ـ ایضاًنقط درس .

نوروز و جهان چون بت نو آیین از لالـه همه کوه ببسته **آذین**

آیین[1]

رسم باشد، **یوسف عروضی** گوید:

تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت[کذا]

مر مرا ریختن آب مژه **آیین** گشت [2]

عنصری گوید.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون

بر شاه جهاندار فری بادو همایون [3]

خَرْغُون[4]

نام شهریست ، **منجیك** گوید:

تا ابوبکر تویی چون قصب شکّر ریز

دین یکی مؤذن خام آمدهٔ از **خرغون** [کذا]

نُون[5]

بمعنی علی حالِ گویند و بجای اکنون هم گویند ، **عماره** گوید :

گویی زبان شکسته و کُنگ است بت ترا

ترکان همه شکسته ز بانگ تواند **نون**

نِگون[6]

نگونسار باشد، **ابوشکور** گوید :

نگون تخت‌شدهم‌چوبختش **نگون** ابا سیب رنگین بآب اندرون

---

۱ ـ فقط در **س** و **چ** ۲ ـ فقط در **س** ۳ ـ فقط در **چ** ٤ ـ فقط در **س**
۵ ـ ایضاً در **س** ٦ ـ ایضاً فقط در **س** .

رَبون[1]

آن سیم باشد که پیش از مزد بمزدوران دهند ، **جلاب** گوید :

بر ده دل من بدست عشق زبون است سخت زبونی که جان [و تنش رِبون است[2]]

رودکی[3] گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز   بتن و جان و مهر داده **ربون**[4]

طَبَرْخُون[5]

چوبی سرخ باشد ، **عنصری** گوید :

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر

بیخش همه روین بود و شاخ **طبرخون**

کَدَنْ[6]

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا بگرد آیند ، **ابوالعباس** گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو بگذار و بنه [کذا]

آن نگیری که مر او را دو کسانند **بکدن**

گَشْن [و گَشِن[7]]

انبوه بسیار باشد ، **ابوشکور** گوید :

سپاه اندك و رای و دانش فزون   به از لشکر **گشن** بی رهنمون

بوشکور گفت :

---

۱ ـ **چ** : ربون وارمون پیش مزد باشد ، **ن** این لغت را ندارد   ۲ ـ این بیت فقط در **س** آمده و قسمت اخیر آن ساقط است   ۳ ـ درفرهنگ رشیدی : دقیقی   ٤ـ فقط در **چ**   ٥ ـ فقط در **س**   ٦ ـ ایضاً فقط در **س** .   ۷ ـ **ن** (درحاشیه) : گشن انبوه بود از قافله و لشکر و مال و شاخ و درخت و بیشه شکل اوّل این لغت با بیت اوّل ابوشکور در **س** آمده و شکل دوّم و بیت دوّم در **چ** وحاشیهٔ **ن** .

سوی رود با کاروانی **گشن** زهابی بدو اندرون سهمگن

بابَزْن[1]

آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کنند و گوشت نیز وغیر اینها ، **آغاجی** گوید :

تا سحر هرشب چنانچون می‌طپم جوزهٔ زنده طپد بر **بابزن**[2]

فرخی گفت :

توشادمانه‌وان که بتوشادمانه نیست چون مرغ بر کشیده بتفسیده **بابزن**[3]

کمال عزی گفت :

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث

گوسفندان کشته از معلاق و مرغ از **بابزن**[4]

خَرْمَن[5]

کود گندم بود که بعد از آن پاك کنند ، **ابوشکور** گوید :

کراسوخت **خرمن** چه خواهد دگر جهان را همه سوختن سربسر[6]

عسجدی گفت :

وز پرده چو سر برون زند گویی چون ماه بر آسمان زند **خرمن**[7]

سُوزَنْ[8]

درزن باشد جامه دوز، **فرخی** گوید:

---

۱ ـ **چ** : با بزن تشت آهنین بود که گوشت بر او بریان کنند **ن** ، (در حاشیه) : با بزن سیخ بود که مرغ را براو بریان کنند ۲ ـ فقط **درس** ۳ ـ فقط در **چ** : ٤ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** ٥ ـ **چ** : خرمن قبهٔ غله و گل وخاك بود ، **ن** این لغت را ندارد . ٦ ـ فقط **درس** . ۷ ـ فقط در **چ** ، وبدیهی است که خرمن دراین بیت بمعنی هالهٔ ماه است نه خرمن غله اگر چه خرمن ماه هم در اصل مستعار ازمعنی اصلی این کلمه بوده ۸ ـ فقط **درس**.

سوزن زرّین شده است و **سوزن** سیمین   لاله رخانا ترا میان و مرا تن

خوان[1]

گیاهی باشد که درمیان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو آید و روید،
ابوشکور گوید :

از بیخ بکنداو و مراخوار بینداخت   مانندهٔ خار خسک و خار **خوانا**

رَوان[2]

جان بود و قومی گفتند که محلّ جان بود ، **بوشکور** گفت :

جان را سه گفت هر کس و زی من یکیست جان
ور جان گسست باز چه بر بر نهد **روان**

جان و **روان** یکیست بنزد یك فیلسوف
ور چه ز راه نام دو آید **روان** و جان[3]

اسدی گوید :

روان هست زندانیی مستمند   میان کثافت بمانده ببند[4]

ژَکان[5]

کسی باشد که با خویشتن دمدمه کند از دلتنگی، **فردوسی** گفت :

هشیوار و از تخمهٔ کیوکان   که بردرد و سختی نکردد **ژکان**

کوبین دیگر[6]

کدین گازران باشد ، **حکیم غمناک** گفت :

---

١ ـ ایضاً فقط درس   ٢ ـ س و ن (درحاشیه) : روان جان را گویند .   ٣ ـ این قطعه فقط درچ هست .   ٤ فقط درحاشیهٔ ن .   ٥ ـ فقط درچ   ٦ ـ فقط درچ و حاشیهٔ ن .

وانگهی فرزند گازر گازری سازد ز تو

شوید و کوبد ترا در زیر **کوبین** زرنگ

کانُون[۱]

آتشدان باشد، همو راست[۲] :

بسان بتکده شد باغ و راغ **کانون** گشت

در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

سِتان[۳]

بپشت باز خفته را ستان خوانند، **رودکی** گفت :

یاد کن زیرت اندرون تن شوی   تو بر او خوار خوابنیده **ستان**[٤]

بَبْرِ بیان[٥]

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از بهشت، **فردوسی** گفت :

تهمتن بپوشید **ببر بیان**   نشست از بر اژدهای ژیان

رُوزبانان[٦]

درگاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند، **فردوسی** گفت :

شبانگه بدرگاه بردش دوان   بر **روزبانان** مردم کشان

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه) : کانون بتخانهٔ آتشکده را نیز گویند (بدون مثال). ۲ ـ کذا در **چ** چون شاهد قبل از این بیت در **چ** ازحکیم غمناك است ظاهراً این بیت نیز از اوست. ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : ستان بقفا باز خفتن (بدون مثال) ٤ ـ فقط در **چ**. ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : ببربیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی، فردوسی گوید :

تهمتن بپوشید ببر بیان   بگردن بیاورد گرز گران

س این لغت را ندارد. ٦ ـ **ن** (درحاشیه) : روزبان جلاد بود (بدون مثال).

مَرْزبان[1]

صاحب طرف باشد و مرز سرحدّ است، **فردوسی** راست :

یکی مرد فرزانهٔ کاردان　　بر آن مردم مرز بر **مرزبان**

میزبان

میهمان دار باشد[2] و **میزد** جای مهمانی باشد ، **فرخی** گفت :

از پی آن تا دهی بر نام دندان مزدمان[3]

میزبانی دوست داری شاد باش ای **میز بان**

شَمان[4]

بانگ گریهٔ دمادم در گلو باشد ، **عنصری** گفت :

زان ملك را نظام و از این عهد را بقا

زان دوستان بفخر و از این دشمنان **شمان**

یَکْران[5]

لونی‌است میان زرد وبور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد یکران خوانندش ، **عنصری** گفت :

مبازر را سرو تن پیش خسرو　　چو بگراید عنان خنگ و **یکران** [6]

یکی خوی گردد اندرزیرخوده[7]　　یکی خف گردد اندر زیر خفتان

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : مرزبان ولایت‌دار باشد (بدون مثال) ، **س** این‌لغت‌را نیزندارد
۲ ـ **ن** (در حاشیه) جملهٔ اخیر و**س** اصلاً این لغت را ندارد　۳ ـ کذا در حاشیهٔ **ن** ، **چ** : رندان مردمان ، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بمعنی زری گرفته اند که پس ازطعام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست .
٤ ـ فقط در **چ**　٥ ـ **ن** (در حاشیه) : یکران لون اسب است میان زرد و بور، **س** این لغت را ندارد　٦ ـ درحاشیهٔ **ن** بدون ذکرنام قائل فقط این‌یك بیت آمده
۷ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : خرده

پَریشان[1]

بباد برداده بود ، **فرخی** گفت :

مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو کز و مدام **پریشان** شده است دانهٔ نار

نُوژان[2]

رودِ [3] با بانگ و سهم بود ، **منجیك** گفت :

مَا برفتیم و شده **نوژان** و کحلان[4] (؟) پس ما

بشبی گفتی تو کش سلب از انقاس [5] است

خَفْتان[6]

قبا باشد بمعنی و قزآکند نیز کنند جنگ را ، **خسروانی** گفت :

که حلّهٔ رومی بسته و گهی چینی که گژین **خفتان** و گه زرّین جوشن

رَخْشان[7]

درفشان بود ، **خسروی** گفت :

آینه گونست همه **رخشان** [کذا] جز نرسد دست بدیشان [کذا]

درفشان و رخشان و درخشان[8]

همه یکی باشد ، **فردوسی** گفت :

سواری فرستم بنزدیك تو **درخشان** کنم رای تاریك تو

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : پریشان ازهم فروفشاندن وازهم باز کردن وبیفگندن وبباد بردادن بود ، **س** این لغت را نیز ندارد . ۲ ـ فقط در **چ** ، بعضی فرهنگها این لغت را «فوژان» ضبط کرده اند . ۳ ـ یعنی رود خانه نه ساز طرب ۴ ـ کذا در **چ** ظاهراً : وخّان که نام ناحیه ورودیست درقسمت علیای درهٔ جیحون ۵ تصحیح قیاسی ، در **چ** : انقاش ، و انقاس بمعنی سیاهی دوات یعنی مرکّب است . ۶ و ۷ و ۸ فقط در **چ**

فوگان[1]

فقاع باشد ، **لبیبی** گفت :

می بارد ازدهانت خذو ایدون　　گویی که‌سر گشادند **فوگان** را

پایان[2]

کرانه و آخر بود ، **فردوسی** گفت :

سخن نیز نشنیدو نامه نخواند　　مرا[پیش]تختش **بپایان** نشاند

آنیسان[3]

بپارسی مخالفت بود ، **بوشکور** گفت :

من آنگاه سوگند **انیسان**[4] خورم　　کزین شهر من‌رخت برتر برم

مَرْجان[5]

بسّد باشد وتازیان گویند لؤلؤباشد، **فرخی** گفت :

تامورد سبز باشدچون‌زمرد　　تالاله‌ٔ سرخ‌باشدچون **مرجان**

گلَخَن[6]

تون باشد ، **عسجدی** گفت :

گفتم‌همی‌چه گویی‌ای پیر **گلخنی**　　گفتا که چه شنیدی ای پیرمسجدی

گَرْدبَنْدَن[7]

گردن بند بود ، **رودکی** گفت :

بزرگان جهان چون **گردبندن**　　تو چون یاقوت ُسرخ اندرمیانه

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : فوکان بقیهٔ فقاع بود (بدون مثال) **س** این لغت را ندارد
۲ ـ فقط در **چ** . ۳ ـ **ن** (در حاشیه) : نسیان [کذا] مخالف بود ، **س** این لغت
را ندارد ۴ ـ **ن** (در حاشیه) : نسیان ، ۵ ـ فقط در **چ** ۶ ـ ایضاً فقط
در **چ** ، ۷ ـ ایضاً فقط در **چ** .

دَنْ[1]

آن کـه همی دود بنشاط گویند همی دند و دنان است ، **کسائی** گفت :

بار ولایت بنه ازگاه خویش   نیز بدین شغل میاز و **مدن**

نِهَنْبَن[2]

سر دیگ و کوزه‌ها وتنور بود ، **کسائی** گفت :

بگشای[3] رازعشق‌ونهفته مدارعشق   ازمی چه فایده که بزیر **نهنبن** است[4]

بلْکَنْ[5]

منجنیق باشدیعنی پیلوار[6] افکن، **ابوالمثل** گفت :

سرو است و کوه سیمین جز یك میانش سوزن

خسته است جان عاشق وز غمزکانش **بلکن**

لَژَنْ[7]

و لجن آغشته بود بگل ، **عسجدی** گفت :

کردم تهی دو دیده برو من چنانك رسم[کذا]

تا شد ز اشکم آن زمی خشك چون **لژن**

کَرْگَدَنْ[8]

جانوری است بر صورت بز ولیکن سرویی برپیشانی دارد چون‌ستون ، بنش‌سطبر وسرش تیز و بزور پیل را بر گیرد و این در هندوستان باشد، **فرخی** گفت :

بنیزه **کرگدن** را بر کند شاخ   بزوپین‌بشکند سیمرغ‌را پر

---

۱ ـ فقط در چ . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : نهنبن سر دیگ وتنور و اوانی ها[کذا]
۳ ـ **ن** (درحاشیه) : بگذار ۴ ـ **ح** : نهنبنا ، ۵ ـ فقط درچ . ۶ ـ ظاهراً دیوار ۷ ـ فقط در چ ، ۸ ـ ایضاً فقط درچ .

غَرَنْ[1]

بانگ ودمدمهٔ گریستن بود در گلو ، **بوالعباس عباسی** گفت :

دو دستم بسستی چو پوده[2] پیاز دو پایم معطّل، دودیده **غرن**

اَنْباخَونْ[3]

حصار باشد ، **بهرامی** گفت :

ز سوی هند گشادی هزار ترکستان [کذا]

ز سوی سند گرفتی هزار **انباخون**

انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد[4] ، **رودکی** گفت :

بودنت درخاک باشد یا َفتی همچنان کزخاک بود **انبودنت**

ُهمایُونْ[5]

خجسته باشد ، **عنصری** گفت :

جشن سده آیین جهاندار فریدون برشاه جهاندارفری باد و **ُهمایون**

رُون[6]

بهر[7] باشد ، **عنصری** گفت :

بچشم[8] اندرم دیده از **رون** تست بجسم اندرم جنبش ازبون تست[9]

رودکی گوید:

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرّین گشتم **برون** سیمین دندان[10]

---

۱ ـ فقط درچ ۲ ـ پوده یعنی پوسیده ۳ ـ فقط در چ ٤ ـ کذا درحاشیهٔن در ح : انبودن انبوشش باشد ، س این لغت را ندارد ٥ ـ فقط در چ وحاشیهٔن . ٦ ـ ن (درحاشیه) : رون چنان بود که گویی : سبب آن ، ۷ ـ چ : بهره ۸ـ چ : بخشم ۹ ـ این بیت فقط در چ هست و ما آنرا بقیاس تصحیح کردیم ، ۱۰ ـ فقط درحاشیهٔ ن ،

بُون[1]

بُن باشد ، **دقیقی** گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا　　ریگ همه لاله گشت ازسرتا **بون**

یَکْسُون[2]

یکسان بود ، **بوشعیب** گفت :

تویی آراسته بی آرایش[3]　　چه بکرباس و چه بخز **یکسون**

سُخُون[4]

سُخن باشد ، **دقیقی** گفت :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی　　وهم همه هندوان بسوزد **بسخون**

رَخْبِین[5]

چیزی بود ترش چون کشك وازدوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند وَمصل[6] گویند ، **عماره** گفت :

بینیت همی بینم چون خانهٔ کردان　　آراسته همواره بشیراز[7] و **برخبین**

غُولین[8]

دودستی نیز گویند ، سبویی بود سرفراخ ، **عماره** گفت :

غولیّ و فرو هشته دوغولین بدو ابرو

پنهان شده اندر پس اطراف **دوغولین**

---

۱ ـ فقط درچ وحاشیهٔ ن .　۲ـ چ : یکون [کذا ؟]　۳ـ تصحیح قیاسی ، چ : تو بی آرایش آراسته [کذا] ، رشیدی: تو بیاراسته بآرایش　۴ ـ فقط در چ.
۵ ـ ن (درحاشیه) : رخبین کشکی که ازدوغ سازند (بدون مثال) ، س این لغت را ندارد　۶ ـ مصل را درمهذب الأسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگراین کلمه است (رجوع کنید ایضاً بلغت لیولنگ)　۷ ـ شیراز دوغی که شبت در آن کنند ودرمشکی یا کیسهٔ آویزند وماستینه گویند (رشیدی وجهانگیری).　۸ ـ فقط در چ

خَرامین [1]

علف باشد ، **بهرامی** گفت :

بماندم اینجا بیچاره راه گم کرده نه آب بامن یك شربه نه [2] **خرامینا**

باشتین [3]

بارها بود که ازمیان درخت ببرند ، **منجیك** گفت :

پیش گرفته سبد **باشتین** هریك همچون دَرِ تیم حکیم

شُوخگین و شُوخگن [4]

هردو پلید وچرکن باشد ، **منجیك** گفت :

جاف جاف است و **شوخگین** وسترك [5] زنده مگذار دول [6] را زنهار



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ ازآنها خالیند :

کولاویان [7]

پهلوانان کردان باشند ازجنس نیکو[کذا] ، **بارانی** گوید :

در بیابان بدید قومی کرد کرده ازموی هریکی **کولا**

یُونان

مادر یونس پیغمبر بوده است چون ازبطن حوت نجات یافت قومی درحقّ یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیان خوانند ، **دقیقی** گوید :

---

۱ ـ درچ وحاشیهٔ ن ۲ ـ چ : یك شربت و نه [کذا] . ۳ ـ ن (درحاشیه) : باشتین باری که ازمیان درخت بیرون آید (بدون مثال) س این لغت را ندارد .
۴ ـ فقط در چ ۵ ـ سترك ، یعنی لجوج وستیزکار ۶ ـ دول یعنی سفله وبی حیا
۷ ـ سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را ازهمین نسخه نقل کردیم (رجوع شود بصفحهٔ ۱۶) وبازهم معنی درست این کلمه معلوم نشد .

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت
یادی نکردو کرد زعصمت جهان بخود
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش
تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

یاوندان

پادشاهان باشند، **رودکی** گوید :

چو **یاوندان** بمجلس می گرفتند   زمجلس مست چون گشتند رفتند

پالیزبان

نام نوایی است که خنیاگران زنند ، و

پالیزبان دیگر

باغبان بود ، **ضیمری** گوید :

رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب
بر سر **پالیزبان** کمتر زند **پالیزبان**

پروان

نام شهریست نزدیک غزنی ،**میزبانی بخاری** گوید :

کفت سالار قوی باید **بپروان** اندرون
زانکه در کشور بود لشکر تن وسالار سر

بان

بانگ بود ، **خسروی** گوید :

مولشان بر بلب چو آرد زود   نیزنه **بان** کند نه ویل ونه وای

سُخوان[1]

استخوان بود ، **عسجدی** گوید :

خسروا جایی بهمّت ساختی جایی بلند

پرزخوان خواهی کنونش کردو خواهی پر **سخوان**

فَرْوَرْدْجان

فروردین بود ، **ضیمری** گوید :

کرد شاها مهرکان از دست کشت روزکار

باغ راکوته دو دست از دامن **فروردجان**

جنکوان

شهریست در هند ، **مسعود سعد** گوید :

تا فتح **جنکوان** را در داستان فزود

کم شد حدیث رستم دستان زداستان

جاشدان

صندوق نان بود ، و **جاشکدان** نیز گویند ، **اسدی** گوید :

در زمی برچیدمی تا **جاشدان** خوردمی هرچ اندرو بودی ز نان

چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین ، **رودکی** گوید :

رسیدند زی شهر **چندان** فراز سپه خیمه زد در نشیب وفراز

رَنْگینان

شفترنک بود ، و **تالانک** نیز گویند ، **مشرقی** گوید :

هست پروین چود ستهٔ نرکس **همچو** بنات نعش **رنگینان**

پِنْگان

طاس بود ، و

بادِتِنْگان

بادنجان بود ، **بوشکور** گوید :

سر و بُن چون سر و بُنِ **پنگان** اندرون چون برون **باتنگان**

کمکان

کوه کن بود ، **رودکی** گوید :

بکوه اندرون گفت **کمکان** ما بیا و بکن بگسلد جان ما

کریان [کذا]

بمعنی فدا بود ، **بوشکور** گوید :

چون نیاز آید سزاوار است داد جان من **کریان** این سالار باد

گوان

نام مبارز بود ، **فردوسی** گوید :

گوان پهلوانی بود زورمند ببازو بزور و ببالا بلند

ساریان

نام شهریست در غرجه ، **دیباجی** گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی ساری و **ساریان**

مان

خانه را گویند و نیز **خان و مان** اتباع است ، **اسدی** گوید :

چو آمد بَرِ میهن و **مان** خویش ببردش بصد لابه مهمان خویش

چغان

اسم موضعی است ، **خطیری** گوید :

همی‌فوت کردند گاوان مر اورا   چو گاو **چغانی** بریش چغانی [1]

دار پرنیان

چوب بقّم بود ، **اسدی** گوید ،

بکشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که یابی ز کشور زیان [1] [کذا]

زامَهران

دارویی است که درنوشدارو کنند ، **رودکی** گوید :

نزد آن شاه زمین کردش پیام   دارویی فرمای **زا مهران** بنام

دَمان

شکاف بود ، **قریع** گوید :

همی زند نفس سرد با هزارنفس   در کویدهٔ ویران دریچه‌های **دمان** (؟)

آسنستان

پدر زن وامق بود وعاقبت وامق اورا بکشت ، **عنصری** گوید :

بفرمود تا **آسنستان** پگاه   بیامد بنزدیك رخشنده ماه

بدو داد فرخنده دخترش را   بگوهر بیاراست اخترش را

---

۱ ـ این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لغت « نوب » آورده (رجوع کنید بصفحهٔ ۳۲) و در اینجا « نوب » را « فوت » نوشته و ما باحتمال اینکه شاید این ضبط دوم صحیح تر باشد آنرا بهمین وضع باقی گذاشتیم .   ۱ ـ آوردن این بیت که مشتمل برشاهد نیز نیست در اینجا قطعاً خبطی است از ناسخ در فرهنگها این بیت **مسعود** را بعنوان مثال ذکر کرده‌اند :

بر هر تنی پراگند آن پرنیان پرند   خاکی کز آن نروید جز **دار پرنیان**

کوه کان

آن بود که کوه کند، **عنصری** گوید:

نیابد همی **کوه کان** سیم پاک بکان اندرون گوهرش گشته خاک

ویژگان

خاصگان بوند، **عنصری** گوید:

ابا **ویژگان** ماند وامق بجنگ نه روی گریز و نه جای درنگ

تُوفان

دوست وامق بود که با او بگریخت، **عنصری** گوید

یکی دوستش بود **توفان** بنام بسی آزموده بنا کام و کام

سَیْحان

رود سیحون است،

سیان

پرسیان[1] بود، **عمعق** گوید:

از این سپس تو ببینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افکنده صد هزار **سیان**

دَسْتار خوان

نواله و زلّه بود، **فردوسی** گوید:

بمن داد از این گونه **دستار خوان** که بر من جهان آفرین رابخوان

طَرْخان

پادشاه ترکستان بود، **مجلدی**[2] گوید:

---

۱ ـ پرسیان و سیان هردو بمعنی گیاهی است که آنرا عشقه و پیچك گویند ۲ در اصل: مخلدی.

کنون باشد که برخوانم بپیش تو بشعر اندر
هر آنچه تو بخاقانان و**طرخانان**و خان کردی

طمغاج خان

پادشاده سمرقند بود ،

حَمْدان

نام کیراست ، **عسجدی** گوید :
بجنبانم علم چندان درون در گنبد سیمین
که سیماب از سر **حمدان** فروریزدش در تلّه

سَنْ

عشقه بود که بر درخت پیچد ، **سِرَند** و **کشور** نیز گویند ، **رودکی** گوید :
هست بر خواجه پیچده رفتن   راست چون بر درخت پیچد **سن**
این عجب ترکه می نداند او   شعر از شعر و چشم را از خن

جَشَنْ

تب بود ، **سهیلی** گوید :
چو دید اندر او شهریار زمن   بر افتاد از بیم بر وی **جشن**

جَشْنْ

جشن عید و مجلس شراب بود ،

کیاکن

مخالف وناهموار بود ، **عمعق** گوید :
سرا پای بعضی و بعضی **کیاکن**   چو اندر مغاك چغندر چغندر

کَرّاتَنْ

عنکبوب بود ، **فرقدی** گوید :

همی بستد سنان من روانها همچو بو یحیی[1]

همی بر شد کمیت من بتاری همچو **کراتن**

گَرْگَنْدَن

کرکدن بود ، **شمعی** گوید :

چوباد ازکوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و **کرگندن** بجوشان شیر واژدرها

بادبیزَنْ

مِروحه بود ، **عسجدی** گوید :

من کرده پیش جوزا وزپس بنات نعش

این همچو **بادبیزن** و آن همچو بابزن

بُومَهَن

زمین لرزه بود ، **اسدی** گوید :

بر آمد یکی **بومهن** نیمشب تو گفتی زمین را گرفته است تب

اَشَنْ

جامهٔ باشگونه باشد که درپوشند ، **رودکی** گوید :

چون جامهٔ **اشن** بتن اندر کند کسی

خواهدز کرد کار بحاجت مرادخویش

---

۱ ـ بو یحیی یعنی عزرائیل .

اَشْن دیگر

خربزه بود نورسیده ، **غضایری** گوید :

خربزه پیش وی نهاد **اشن** وزبر توبکشت حالی شاد

بیرن

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفّر شاه اگر چه تو نیارایی بجنگ

از پی آرایش این جیشِ مظفّر **بیرن** آر

فَلْماخَنْ

فلاخن بود یعنی سنگ ، **نجیبی** گوید :

همچوسنگ است تیرش ازسختی دم او همچو دم **فلماخن**

دِژَنْ

تیز بود بطعم ، شاعر گوید :

کیکیز[1] و کندناوسپندان و کاسنی این هر چهار گونه که دادی همه **دژن**

لَکْهَنْ

چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام ، **اسدی** گوید :

اگرفته همه **لکهن** و بسته روی که ومه ز نخ ساده کرده زموی

رَوَنْ

آزمایش بود ، **رودکی** گوید :

کرد باید مر مرا واورا **رون** شیر تا تیمار دارد خویشتن

فَخَنْ

میان باغ بود و فخ دام راگویند [کذا] ، **دقیقی** گوید :

---

۱ ـ کیکیز یعنی تره تیزك

فخن باغ بین ز ابرو زنم   کشته چون عارض بتان خرّم

کُنْ

کون بود ، **حقیقی** گوید :

سبلت چو **کن** مرغ کن و کفت برآور   بنمای بسلطان کمر ساده و ایزار

یون دیگر

غاشیه بود ، **مجلدی** گوید :

مرکب غزو ورا کوه مِنیٰ زیبد زین

پردهٔ خان خطا زین ورازیبد **یون**

یون دیگر

یعنی باشد ، **رودکی** گوید :

از همالان و زبرادر من فزون   زانکه من امیدوارم نیز **یون**[1]

پیون و آپیْون

افیون بود ، **رودکی** گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است   کس نخورد نوش و شکر با **پیون**

ماذَرْیُون

دارویی است برای استسقا وقی مجرّب است ،

سلیسون

نام مردیست که برادرشاه فلقراط بود [**عنصری گوید**] :

سلیسون شه فرّخ اخترش بود   فلقراط شه را برادرش بود

---

۱ ـ ظاهراً دراین بیت « نون » صحیح باشد مخفف اکنون .

وغن

بازو بند را گویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بَهْروان

گاو بان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهریست در دریا که عذرا را در وی بخواستند کشت ، **عنصری** گوید:

ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر بر سر **زیغنون** آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستارهٔ مرّیخ .

مازنین

نام مردیست که حصار سنکویه کرده است در هندوستان و ستونهاش هر یك یك پاره است و هر ستون بهزار مرد برنتوان داشتن و بدو کس کرده‌اند مردی و زنی ، **اسدی** گوید :

بهندوستان نام آن هردو تن بود **مازنین** مرد و مازینه زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، **رشیدی** گوید :

که ببستان اندرون **بستان شیرین** بر کشد
که بباغ اندر همی **باغ سیاوشان** زند

باغ سیاوشان

نام نوایی است که مطربان زنند پیش گفته شد .

شایگان

مالی بسیار را گویند ،

گَیْهان

جهان را گویند ،

عطن [کذا]

دامن کوه بود ،

پایین

ضدّ بالا بود ، **اسدی** گوید :

فرستاده کشتن گر آیین بُدی سرت را کنون جای **پایین** بُدی

باب الواو

مینُو

بهشت باشد [رودکی کوید :

کرخوری[1] از خوردن افزایدت[2] رنج
ور دهی[3] مینو فراز آردت و گنج

فردوسی کوید :

کر ایدونکه آید زمینو سروش — نباشد بدان فرّ واورند وهوش[4]]

باهو[5]

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارند [رودکی کوید :

از رخت و کیان[6] خویش[7] من رفتم و پردختم
چون کرد بماندستم تنها من و این باهو]

خَسْتُو[8]

مقرّ و راضی بود [فرخی کوید :

بر فضل او کوا کذراند دل — کرچه کوا نخواهند[9] از خستو[10]

---

۱ ـ چ : ارخورش (؟)   ۲ ـ ن : بکـاردت   ۳ ـ چ : دهی   ٤ ـ این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل   ٥ ـ چ : باهو دستوار باشد از چوب سطبر که در دست دارند براه ها وآنرا شبانان نیز دارند ، ن : باهو چوبی بود که بجای سلاح درراه بردارند ، س : باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ،   ٦ ـ چ : آن رخت کتان   ۷ ـ س : خود   ۸ ـ ن : هستو [کذا] مقر بود یعی اقرارداده ، چ و س خستو مقر باشد ،   ۹ ـ س : نخواهد ،   ۱۰ ـ ن : هستو .

پینو[1]

کشك و بعضی دوغ [خشك کرده] را گویند [**طیان** گوید :

شعر ژاژ از دهان من شکر است   شعر نیك از دهان تو **پینو**]

بالُو[2]

آژخ بود ، ثؤلول گویند بتازی [**شاکر بخاری** گوید :

ای عشق زمن دور که بر من[3] همه رنجی

همچون زبر چشم یکی محکم **بالو**]

تاو[4]

طاقت باشد [**عنصری** گوید :

کنجشك از آنکه فزون دارد **تاو** [کذا]

در کشیده بپشت ماهی و گاو]

تَنَنْدُو[5]

غنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [**آغاجی** گوید :

ز باریکیّ و سستی هر دو پایم   تو گویی پای من پای **تندو** است]

---

۱ ـ **ن** : پینو دوغ ترش بود که خشك کرده باشند یعنی کشك ، **چ** : پینو دوغ ترش خشك کرده بود گروهی کشك خوانندش ، **س** : پینو دوغ ترش و ستبر بود و خشك آنرا کشك خوانند و خوربا [کذا] نیز گویند   ۲ **چ** : بالو بتازی ثؤلول بود ، **ن** مثل متن ، **س** : بالو آژخ باشد ودر باب خاء یاد کردم که چیزی بود چند عدسی که از تن مردم بر آید ،   ۳ ـ **س** : دل   ۴ ـ نقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن**
۵ ـ **چ** : تنندو وتنند عنکبوت بود ، **س** . تنندوبتازی عنکبوت خوانند وغنده گویند و دیو پا نیز گویند ،**ن** تنندو عنکبوت را گویند .

کَنَشْتُو[1]

نباتی است بتازی مَحلب[2] گویند [**شهید** گوید :

تا کی دوم از گرد دَرِ تو کاندر تو نمی بینم چربو

ایمن بزی اکنون که بشستم دست از تو باشنان و **کنشتو**]

خَبَزْدُو[3]

بتازی خُنفساء بود [**لبیبی** گوید :

آن روی، و ریش پر که و پر بلغم و خدو

همچون **خبزدویی** که شود زیر پای پخچ]

تُفُو[4]

خدو انداختن بود در چیزی [**بوشکور** گوید :

بنشکرده ببرید زن[5] را گلو **تفو** بر چنان[6] نا شکیبا **تفو**]

خشو[7]

زنِ مادر بود [**فرخی** گوید :

بد سگال تو و مخالف تو **خشوی** جنگجوی را داماد]

---

۱ ـ **چ** : کنستو [کذا] نباتیست محلب خوانندش در یمن وفرغانه روید ، **س** : کنشتو نباتیست محلب خوانند ، **ن** (در حاشیه) : کنشتو نباتیست در حاب محلب خوانندش
۲ ـ درمهذّب الأسماء محلب‌را نوعی ازبوی خوش و محلبیّه را دست اشنان ترجمه کرده
۳ ـ **چ** : خبزدوتازیش‌خنفساء بود ، **ن** : خبزدو خنفسارا‌خوانند، **س** : خبزدو بطل(؟) باشد ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : تفو خیو بود **س** و **چ** : تفو خیو انداختن بود
۵ ـ **س** : او ٦ ـ **س** و **ن** (در حاشیه) : چنین ۷ ـ سایر نسخ : خشو مادر زن بود .

بادرو[1]

تره‌ایست برگش چون برگ شاهسپرم باندك وقت پژمرد [**حكاك** گوید:

گر بدر کونت موی هر يك چون **باد رو** است
خواهم از تو خدو که درمانش خدو است[2]]

پَهْلَو[3]

شیرمرد مردانه بود [**عنصری** گوید:

دل **پهلو** پسر بساز آورد　　ساز مهرش همه فراز آورد]

بُرُو[4]

ابرو بود [**فردوسی** گوید:

که دارد که کینه پایاب اوی　　ندیدی **بروهای** پرتاب اوی]

چَكاوْ[5]

چکاوك بود [**فردوسی** گوید:

چو خورشید برزد سر از برج گاو　　ز هامون بر آمد خروش **چکاو**

هم **فردوسی** گوید:

چنین گفت با گیو جنگی تژاو　　که تو چون عقابیّ و من چون **چکاو**[6]]

---

۱ - **چ** : بادرو ترهٔ بود برگ او همچون شاهسفرغم وزود باندك بادی پژمرد ، **س**: بادرو ترهٔ باشد برگش چون برگ شاسپرم ، **ن** (درحاشیه) : بادرو برگش چون برگ شاهسفرم بود بادش زود بپژمراند زودش بایدچید　۲ - در **س** این بیت چنین آمده :

موی در کون تو گر بادروست　　پی خدوش ده که در آن جای خدوست (؟)

۳ - **س**: پهلو شیرمرد و دلیر باشد ، **ن** (درحاشیه) : پهلو مرد دلیر را گویند (بدون مثال) ، **چ** این لغت راندارد .　٤ - **س** این لغت راندارد　٥ - **چ** : چکاو مرغیست چند گنجشکی و برسر خوچی دارد و بانگی زند خوش و تازیش قنبره است **س** : چکاوچکاوك بود و چکوك نیز گویند وبتازی قنبره گویند . **ن** (درحاشیه) : چکاو چکوك بود بتازی قبّره گویند　٦ - این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل

چاوْ[1]

بانگ مرغ است [رودکی[2] گوید:

مرغ دیدی که بچه زو ببرند   چاو چاوان دراست وچونان است[3]]

[چاو دیگر[4]

لابه و زاری کردن باشد، بوشعیب هروی گوید:]

ای عاشق دلسوز[5] وزکام دل خوددور   می نال وهمی چاو که معذوری معذور

گَوْ[6]

مهتری بزرگ بود [فردوسی گوید:

اگر چه گوی سرو بالا بود   جوانی کند پیر کانا بود]

گَوْ دیگر[7]

مُغل باشد، مغاک نیز گویند [کسائی گوید:

چگونه سازم بااوچگونه حرب کنم   ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم]

---

۱ ـ چ: چاو گنجشک که از اشکره بگریزد یا کسی بچه‌اش بر گیرد اوبانگ همی از درد و ازبیم کندآن آواز را چاوخوانند و گویند همی چاود، س: چاو گنجشکی که از اشکره بگریزد یا کسی بچهٔ وی خواهد گرفت اوبانگ بر گیرد تیزو همی بگریزد هر سو بدان نزدیکی پس گویند چاوچاوهمی‌شود، ن (در حاشیه): چاو گنجشکی بود [کذا] که از اشکره بگریزد یا که کسی او را همی بخواهد گرفت بانگ بر گیرد تیز گویند چاوچاوهمی‌شود. ۲ـ درحاشیهٔ ن: دقیقی ۳ـ درحاشیهٔ ن: چاوانست ٤ ـ تعریف این لغت ازنسخهٔ اساس افتاده ولی مثال آن باقی‌است، عبارت بین دوقلاب را از چ برداشتیم، ن (در حاشیه): چاو دیگر تیز تیز ناله و بانگ مردم بود از دردعشق، س این معنی‌چاورا ندارد. ٥ ـ چ: مهجور. ٦ ـ س: گومهتر و محتشم باشد و بزرگ دیهی، ن: گو [مرد] مردانه بود، و مغاك را نیز گویند، چ: گاو [کذا] مبارز بود چون دلیر و با قد بلند باشد و تمام باشد او را گاوخوانند وگو مبارز بود ۷ ـ س: گو دیگرمغاکی باشد درجایگاهی بزرگ یا کوچک، چ: گو کنده‌ای باشد چون چاهی کوچک، برای ن رجوع کنید بحاشیهٔ قبل.

خَوْ [1]

کیاهی بود زیان‌کار اندر میان غلّه ها روید و غلّه‌را ضعیف کند [**فردوسی** کوید :

کر ایدون که رستم بود پیشرو   نماند بر این بوم و برخارو **خو**]

خاکْشُو [2]

دانه ای بود سیاه و کرد درمیان کافور دارند تا کافور بکدازد و چشمی‌نیز کویندش [**منجیک** کوید :

چشم بی شرم تو کر روزی بیاشوبد ز درد

نوک خارش **خاکشو** باد ای دریده چشم و کون]

کَرْو [3]

دندان کاواک و فرسوده و خلق بود [**کسائی** کوید :

سزد که بکسلم‌ازیارسیم‌دندان طمع   سزد که اونکند طمعِ پیردندان **کرو**]

غَرْو [4]

نی بود [**کسائی** کوید :

غریب نایدش از من غریو کر شب و روز

بناله رعد غریوانم و بصورت **غرو**]

---

١ ـ **چ** : خو کیاهی باشد نابکار که اندر میان کشت ها روید و آنرا از زمین بر کنند هرجا که کشت باشد تا زور غلّه و رستنی کم نکند **ن** : خو خار بد و کیاه که از کشت بکنند‌ دبیرون‌اندازند ، **س** این لغت‌را ندارد .   ٢ ـ کذا در اصل ، **چ** : جا کشو (درهر دومورد) دانه‌ای باشد سیه رنک که با کافوردارند کروهی چشم زده خوانندش و سیه‌دانه باشد ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .   ٣ ـ **ن** : کرو دندان نیم ریخته بود ، **س** : کر و دندان کاواک و فرسوده بود ، **چ** این لغت را ندارد   ٤ ـ **ن** : غرونی‌باشد بتازی قصب خوانند ، **چ** ، غرونی باشد تازیش‌قصب است **س** مثل‌متن .

پَرْو [۱]

پروین بود بتازی ثریّا گویند [کسائی گوید :

سزد کـه پروین بارد دو چشم [۲] من شب و روز

کنون کـز این دو شب من شعاع بر زد پرو]

خَدیوْ [۳]

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [فردوسی گوید :

سیامك بدست خود و رای دیو   تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

بوشکور گوید :

بکار آور آن دانشی کت خدیو   بداده است و منکر بفرمان دیو [۴]]

نِیوْ

مرد دلیر و مردانه بود [فردوسی گفت :

چوطوس وچو گودرز و کشواد و گیو   چو گرگین وفرهاد و بهرام نیو [۵]]

تَبَنْگو [۶]

صندوق بود و خاشاکدان بود [رودکی گوید :

از درخت اندر گواهی خواهد او   تو بناکـه از درخت اندر بگـو

کان تبنکو کاندر آن دینار بود   آن ستد زایدر که نا هشیار بود]

---

۱ ـ چ : پرو پروین باشد ، ن : پرو ستارهٔ پروین است ، س مثل متن ۲ ـ س و ن : زچشم ۳ ـ چ : خدیو نام ایزد است وشاهان را نیزخوانند ازملوك کشور خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترك و آنچه بدین ماند ، ن : خدیو خداوند بود ، س : خدیوخداوند باشدچنانکه گویند گیهان‌خدیو ٤ ـ این‌بیت‌فقط‌در ن آمده‌بجای بیت قبل . ٥ ـ ن ، و رهام و بهرام نیو ، س : بهرام و فرهاد نیو . ٦ ـ ن (در حاشیه) : تبنکو صندوق بود (بدون مثال) ، س مثل متن ، چ این لغت را تبنگوی ضبط کرده وچنانکه بیاید آنرا در ذیل باب الیاء آورده .

تیو[1]

طاقت بود [عنصری گوید :

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو   بیك ره بر آمد زهردو غریو[2]

هم عنصری گوید :

یکی مهره باز است گیتی که دیو   ندارد بترفند او هیچ تیو[3]]

فَرْخَوْ[4]

پاک کردن کشت و باغ بود [لبیبی گوید :

گر نیستت ستور چه باشد   خرّی بمزد گیر و همی دو[5]]

مر کشت را خوافکن بیرو[6]   زررا بدست خود کن فرخو]

پَرَسْتُو[7]

خطّاف باشد [رودکی گوید :

چراعمر کرکس دوصد سال ویحک   نماند فزون تر ز سالی پرستو]

خِیرُو[8]

گلی است خیری خوانند [فرخی گوید :

تا خوید نباشد برنگ لاله   تا خار نباشد ببوی خیرو]

---

۱ - ن و س : تیو طاقت وتوانایی باشد ؛ چ : تیوتاب بود تازیش طاقت است ، ۲ - در ن این مصراع چنین آمده : بدلشان نماند از غم عشق تیو ۳ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت پیش ، ٤ - چ : فرخو پیراستن تاك رز بود ، ن : فرخو پیراستن تاك رزبود و گزین کردن کشت ، س این لغت را ندارد ٥ - این بیت را فقط چ اضافه دارد . ٦ - چ : مر کشت را خذو کن بیرو ، ن : مر کشت را خود افکن نیرو ؛ متن تصحیح قیاسی است و بیرو پیش شعرای قدیم بجای بیرون مستعمل بوده است . ۷ - س : پرستو مرغکی باشد کوچك وآنرا خطّاف خوانند ، ن (در حاشیه) : پرستوخطّاف بود بتازی ، چ : پرستو تازیش خطّاف بود ۸- چ : خیروخیری باشد ن : خیروخیری بود وخجسته نیزخوانند ، س : خیرو گل خیری باشد

ساوْ[1]

باج وخراج بود [**فردوسی** گوید:

مرا با چنین پهلوان تاو نیست　　اگر رام گردد به از **ساو** نیست]

چُغو[2]

مرغی است ازجنس بوم [**بوشکور** گوید :

اگر بازی اندر **چغو** کم نگر　　وگر باشه ای سوی بطّان[3] مپر]

غاوْشُو[4]

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [**لبیبی** گوید :

زرد و دراز تر شده از **غاوشوی** خام[5]　　نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه]

بیاستو[6] (؟)

دهان دره باشد فیجا[4] [کذا] نیز گویند [**معروفی** گوید :

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان　　ترا بکون بود ای کون بسان دروازه]

غَرِیوْ[7]

بانگ و خروش بود [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **س** : ساو باژ ورصد [کذا] باشد و خراج ، **ن** (درحاشیه) : ساو باژ وخراج بود درهمهٔ جهان معروفست (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **چ** : چغو نوعی بود از بوم ، **ن**: چغو مرغی است چون بوم وجغد ، **س** این لغت را ندارد ، ۳ ـ **ن** : بطّک **چ** : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر تخم نگاه دارند ، **ن** (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود ، **س** این لغت را ندارد ، ٤ ـ **چ** : سرد و دراز و زرد شده چون غاوشوی خام [کذا] ٥ ـ ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد ، در نسخه اساس : بناستو ، در **چ** : بیاستو و در **ن** : بیاسنو ، **چ** : بیاستو دهان دره بود وپارسیان هاك [ظ : فاژ] خوانند ، **ن** : بیاسنو دهان دره بود **س** این لغت را ندارد ٦ ـ معلوم نشد این چه کلمه ایست و شاید « فاژ » بوده که کاتب بسهو آنرا باین صورت در آورده است ۷ ـ **چ** : غریو بانگ باشد ، **س** : غریو نعره و بانگ باشد ، **ن** (در حاشیه) : غریو خروشیدن و نعره زدن ،

تیز شد عشق و در دلش پیچید   جز غریو و غزنگ نپسیچید

فردوسی گوید :

تهمتن چو بشنید گفتار دیو   برآورد چون شیر جنگی **غریو**[1]]

غَوْ[2]

نعره کشیدن بود [**فردوسی** گوید :

غو دیده بان آمد از دیدگاه   که از دشت برخاست گرد سپاه]

غشغاو[3]

گاوی بود سخت بزرگ .

یالو[4] [کذا]

ابلهی و والهی باشد ،

ملحقات حرف واو

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

پَخْنُو[5]

تندر بود بتازی رعد گویند ، **رودکی** گوید :

عاجز شود از اشک و غریو من   هر ابر بهارگاه با **پخنو**

---

۱ ـ این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ؛ ۲ ـ فقط در نسخه اساس و **ن**
۳ و ٤ ـ این دو لغت درهیچیك از نسخ بدست نیامد ۵ ـ در **ن** و **چ** و در این دومی : بختو [کذا] و تندر و رعد همه یکی باشد ،

گاو[1]

محتشم را خوانند ، **دقیقی** گوید :

کردم روان و دل را بر جان او نگهبان

همواره گردش اندر گردان بوند **وگاوان**

نیرُو[2]

زور وقوّت باشد ، **عنصری** گوید :

خوش خودارم بکار بد خو چه کنم   چون هست هنر نکه بآهو چه کنم

چون کار گشاده گشت **نیرو** چه کنم   با زشت مرا خوش است نیکو چه کنم

آهُو[3]

عیب باشد ، **ابوشکور** گوید :

یک **آهو** ست خوان را که ناریش پیش   چو پیش آوریدی صد **آهوش** بیش

نیشو[4]

نیشتر باشد ، **ابوالعباس** گوید :

که من از جور یکی سفله برادر که مراست   از بخارا برمیدم چو خران از **نیشو**

بَساوْ[5]

بساویدن است ، **فردوسی** گوید :

بجانم که آزش همان نیز هست   زهرسو بیآرای و **بیساو** دست[6]

---

۱ ـ فقط در **ن** و **چ** (رجوع کنید بحاشیه ص   در ذیل لغت گو) .
۲ ـ **ن** (در حاشیه) : نیرو قوت باشد (بدون مثال) ، **ج** این لغت را ندارد
۳ ـ فقط در **س**   ٤ ـ ایضاً فقط در **س** و در نسخه : نیست   ٥ ـ فقط در **چ** و **ن** (درحاشیهٔ) ،   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : ز هرسو بیایی بساود بدست .

کاوْ[1]

در معنی شخودن بود ، **عنصری** گوید :

بکاوید کالاش را سر بسر	که داند که چه یافت زرّ و گهر

خو[2]

خره بود که ازبهر نگار کر و کلیگر بزنند تابر آن جای ایستد ، **خسروانی** گفت :

بینی آن نقّاش و آن رخسار اوی	از بر **خو** همچو بر گردون قمر

خَوْ[3]

گیاهی باشد که بدرخت درپیچدو آنرا بتازی لبلاب خوانند ، **بو المثل** گفت :

چنانچون **خو** که در پیچد بگلبن	بپیچم من بر آن سیمین صنوبر

مَنَوْ[4]

جنبش جهود وار بود برجای ، **بوشکور** گوید :

تو از من کنون داستانی شنو	بدین داستان بیشتر زین **منو**

فنو[5]

فریفته وغرّه بود ، **کسائی** گفت :

۱ـ **ن** (درحاشیه) : ، کاو شخودن بود ، **س** این لغت را ندارد .
۲ ـ **ن** (درحاشیه) : خو ازبرای گلگران و نقّاشان چوبها در میان صفّه وخانه نهند تا آنجا ایستند وکار کنند ، **س** این لغت را ندارد ۳ ـ خو باین معنی فقط در **چ** هست
٤ ـ **ن** (درحاشیه) : منو جنبش جهودانه بود ، **س** این لغت را نیز ندارد. ٥ ـ این لغت فقط در **چ** هست (رجوع کنید بلغت فنود در ص ١٠٨)

سزد کـه بکسلم از یار سیم دندان طمع　سزد که او نکند طمع پیر دندفنو [1] [کذا]



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

مرکو

کنجشک بود ، **دقیقی** گوید :

تو **مرکو یی** بشعر و من بازم　از باز کجا سبق برد **مرکو**

کَرَنْجو

کابوس بود ، **فرالاوی** گوید :

ز ناگه بار پیری بر من افتاد　چو بر خُفته فتد ناگه **کرنجو**

تیتُو

مرغ آبی است ، **رودکی** گوید :

پادشا سیمرغ دریارا ببرد [کذا]　خانه وبچه بدان **تیتو** سپرد

کُنْدرُو

وزیر ضحّاک بود ، **فردوسی** گوید :

ورا **کُند رو** خواند ندی بنام　بکندی زدی پیش بیداد گام

ژَوْ

دریا بود ، **عنصری** گوید .

مرد ملاّح تیز اندک رو　راند برباد کشتی اندر ژو

---

۱ - این بیت سابقاً بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت « کرو » گذشت و چون از **چ** این لغت افتاده ظاهراً کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت «فنو» آورده و «دندان کرو» را به «دندفنو» مبدّل ساخته است .

خُماخسرو

نام نوایی است ، **منوچهری** گوید :

بلحن پارسی و چینی و **خُماخسرو** بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی

کاوکاو

ژکیدن بود ، **رودکی** گوید :

تنگ شد عالم بر او از بهر گاو شور شور اندر فگند و **کاو کاو**

پوپو

هُدهُد بود ،

سمو

ترهٔ دشت بود ، **رودکی** گوید :

تا **سمو** سر بر آورید از دشت گشت زنگار گون همه لب کشت

هر یکی کاردی زخوان برداشت تا بزند از **سمو** طعامک چاشت

پیرو

کیسه بود ، **بهرامی** گوید :

زر ز **پیرو** سبک برون آورد داد درویش را و خوب آورد [کذا]

پاراو

زن پیر بود ، **منجیک** گوید :

زن **پاراو** چون بیابد بوق سر زشادی کشد سوی عیّوق

رهُو

کوهی است در هندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد ، **اسدی** گوید :

بکوه رهو برگرفتند راه　　چه کوهی بلندیش برچرخ ماه

غَژْغاوْ

نام پرچم است وکاوش ، **لامعی** گوید :

غژغاو دم گوزنْ سرین وغزال چشم　　پیل زرافه گردن وگورهیون بدن

میلاوْ

شاگرد بود و **میلاویه** شاگردانه ، **رودکی** گوید :

میلاو منی ای فغ و استاد توام من　　پیش آی وسه بوسه ده و **میلاویه** بستان [1]

کانیرُو

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که بسر که یک هفته فرغار کرده باشند ودرمیان چندین دارو نهند آنکه دهند تا نکشد ، شعر :

شکم من بر آن دو نان تهیش　　راست چون فعل ملح و **کانیرو**است

زغارو

قحبه خانه بود ، **منجیک** گوید :

از قحبه وکنده خانهٔ احمدِ طیّ　　ماند **بزغارو** و درِ کندهٔ ری

خُو

مزاج و طبع بود در مردم ،

تَذَرْوْ

مرغی سخت رنگین است ، شاعر گوید :

برخ همچو پرو وبیالاچوسرو　　میان همچو غرو وبرفتن **تذرو**

---

۱ ـ در نسخه : میلا .

باب الهاء

گاه[1]

سه معنی دارد :

اول وقت ، **دوم** جای نشستن بود که برسر تخت سازند **فردوسی** گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت و **گاه** 	 پرستنده چندین بزرّ ین کلاه[2]]

سوم [چاهک] سیم پالا باشد [**فرخی** گوید :

شهان[3] بخدمت او از عوار پاک شوند 	 بدان مثال که سیم نبهره اندر **گاه**]

میشنه[4]

معلّم جهودان باشد [**عماره** گوید :

چونین بتی[5] که صفت کردم 	 سر مست پیش **میشنه** بنشسته]

خِشْتِچه[6]

---

۱ ـ **چ** : گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گاه چاهک سیم پالا بود ، **س** ، گاه یکی آنست که گویی گاه ووقت آن شغل است و یکی دیگر گاه تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم پالا بود ، **ن** : گاه وقت را خوانند وجایی که ملکان آنجا نشینند مثل چهار بالش ، و دیگر چاهک بود که سیم پالایان دارند و این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ۲ ـ فقط در **چ** ۳ ـ **چ** : چنان ، **س** : بهان ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : میشنه معلّم بودجهودان‌را **چ** مثل متن (ولی میشنه در ذیل باب التّاء) ۵ ـ **چ** : دیدم چنین بتی .

۱ ـ **چ** (در باب الجیم) : خشتچه زیر بغل بود ازجامه گروهی سونچه [کذا والظّاهر سوچه] خوانند و گروهی کشته تن [کذا] **ن** : خشتجه سوزهٔ پیرهن وجبّه بود ، **س** : خشتجه زیر کش جامه باشد وخشتک نیز گویند .

زیر کش جامه و پوشیدنی باشد و **خشتک** نیز گویند ومردم عوام سوژه[1]
گویند [**عماره** گوید :

بجای **خشتجه** گر شست نافه[2] بردوزی هم ایچ کم نشود بوی گنده از بغلت]

دیوچه[3]

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بزیان برد [**منجیک** گوید :

دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو که پدیدار شده[4] **دیوچه** اندر نمدا]

رَبُوخه[5]

آن که بوقت جماع بشهوت و خوشی رسد [**منجیک** گوید :

که **ربوخه** گردد او بر پشت تو که شود زیرش **ربوخه** خواهرت[6]

و **عسجدی** گفت :

چون حیز طیره شد زمیان **ربوخه** گفت

بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی[7]]

آسُغده

هیزم نیم سوخته بود [**معروفی** گوید :

ایستاده میان گرمابه همچو **آسغده** درمیان تنور]

---

۱ - دراصل : موزه . ۲ - **چ** : بیست نافه ، **ن** : شست ناف ۳ - **چ** (درباب الجیم) : دیوچه کرمکی باشد که اندر پشم افتد و ورا تباه کند ، **ن** : دیوچه کرمکی بود که در غلّه افتد سیاه وغلّه را تباه کند و نمد را نیزتباه کند و سرش پر موی [کذا] ، **س** این لغت را ندارد ، ٤ - **چ** : که پدار آوردش ٥ - **چ** (در باب الخاء) : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربوخه شد ، **ن** : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربوخه شد ، **س** : در جماع کردن چون بشهوت رسد گویند ربوخه شد [کذا]
٦ - **س**: مادرت ، ۷ - این بیت را **چ** اضافه دارد .

سِنْدَره[1]

حرامزاده بود [**غواص** گوید :

سرخ چهره کافرانی مستجبّل ناپاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زادو **سندره**]

ریکاشه[2]

خار پشت بود [**عنصری** گوید :

نتوان ساخت از کدو کوز آب　　نه ز **ریکاشه** جامهٔ سنجاب

هم **عنصری** گوید :

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین　　نسازد ز **ریکاشه** کس پوستین[3]]

جاخله و جاجله[4] [کذا]

دابن الکر (؟ ؟) دیلمان را خوانند ،

بادْ اَفْراه[5]

عقوبت و پاداش بود [**دقیقی** گوید :

بجای هر بهی پاداش نیکی　　بجای هر بدی بد **باد افراه**[6]

عنصری گوید :

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ اساس و **ن**　۲ ـ **چ** (در باب الشین) : ریکاشه خار پشت بودو بمرو ریکا شه گویند ، **س** و **ن** (در حاشیه) : ریکا سه [کذا] خار پشت بود　۳ ـ این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل　٤ ـ این لغت که نه املای آن معلوم شد و نه تعریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست ، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو صورت آن **چاچله** است آن بمعنی نوعی از پا افزای و کفش است ، بدبختانه در نسخهٔ اساس مثالی هم برای این لغت مذکور نیست ، شاید اگر مثالی بود میشد بحدس غرض مصنف را فهمید و درجهٔ تصرفات نساخ را دانست .

۵ ـ **ن** : باد افراه عقوبت بود وبادافره نیز خوانند ، **س**: باد افراه عقوبت و مکافات بود ، **چ** : پاد فراه [کذا] : عقوبت باشد　٦ ـ **چ** : بجای هربدی بادافراهی

هر چه واجب شود ز **باد افراه** بکنید و جز این ندارم راه [1]]

شاه [2]

یکی پادشاه و ملک بود ، **دیگر** راه فراخ بود و بزرگ ، **سوم** داماد بود و این لغت غریب است ، **عنصری** گفت :

نشستند برگاه برماه و **شاه** چه نیکو بود گاه را **شاه** و ماه

چهارم شاه شطرنج ، **پنجم** شاه دانا بود [کذا] .

آبِشْتَنگاه

خلاخانه باشد [3] [**قریع الدهر** گوید :

نه همی باز شناسند عبیر از سرگین نه گلستان بشناسند ز **آبشتنگاه**]

داه [4]

دَه بود [**رودکی** گوید:

اختر انند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و **داه**

هم **رودکی** گوید:

هفت سالار کاندر این فلکند همه گرد آمدند دردو و **داه** [5]]

داه دیگر [6]

پرستار و کنیزک بود [**فرخی** گوید :

۱-این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۲ ـ **ن** : شاه یکی شاه شطرنج دوّم ملک ، داماد را نیز شاه گویند ، **س** : شاه یکی پادشاه بود دیگر شاه شطرنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و پهن بود و یکی دیگر که غریب است داماد است ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **س** اضافه دارد : که خویشتن را در آن پاک کنند .

٤ ـ **چ** : داه بمعنی ده باشد از شمار ، **س** : داه ده باشد که در شمار گیرند یعنی عشره **ن** (درحاشیه) : داه ده بشمار بود ٥ ـ این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل

٦ـ **س** : داه دیگر پرستار بود یعنی کنیزک **چ** و **ن** (درحاشیه) : داه دیگر پرستار بود ،

خنک آن میر که در خانهٔ آن بار خدای

پسر و دختر آن میر بود بنده و داه[1]]

فَغْواره[2]

کسی را گویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید ، و فغ بت است یعنی سخن نمیگوید و فغواره از آن بابت است [بوشکور گوید :

فغفور بودم و فغ پیشم فغ رفت ومن بماندم فغواره]

رَوان خواه[3]

گدایان دریوزه را گویند [بوشکور گوید :

پدر گفت یکی روان خواه بود بکویی فرو شد چنان کم شنود

همی در بدر خشک نان باز جست مر اورا همان پیشه بود از نخست[4]]

فَرَه[5]

زیادت باشد [رودکی گوید :

کاشک آن گوید که باشد بیش نه[6] بر یکی برچند بفزاید فره]

فَژَه[7]

پلید و پلشت باشد و فژاکن [رودکی گوید :

وین فژه پیر زبهر تو مرا خوار گرفت برهاناد از او ایزد جبّار مرا]

---

۱ ـ بجای این بیت در س بیت ذیل آمده بنام مولوی (؟) :

نه داهان دیدم نه دبیرستان [کذا] نه پیران نه خوانند مصحف را [کذا]

۲ ـ ن : فغواره کسی بود که خاموش ونگران مانده باشد ، س و چ این لغت را ندارند .

۳ ـ ن : روان خواه گدا بود که از در ها چیزی خواهد ، س : روان خواه گدایان دریوزه کن باشند ، چ : روان خواه گدایان دریوزه بودند ۴ ـ این بیت را چ اضافه دارد. ۵ ـ ن : فره فزونی بود ، سایر نسخ مثل متن . ٦ ـ چ : که گوید هیچ نه

۷ ـ ن : فژه پلید وزشت لقا باشد ، س : نژه پلید وپاشت باشد ، چ : فژه پلید بود

چاوَله[1]

گلی است [**عنصری** گوید :

همی بوستان سازی از دشت او　　چمنهاش پر لاله و **چاوله**]

بَراه[2]

زیب و نیکویی بود [**عنصری** گوید :

کار زرگر بزر شود **براه**　　زر بزرگر سپار و کاربخواه[3]

بو المثل گوید :

رای ملک خویش کن شاها که نیست　　ملک را بی تو نکویی و **براه**[4]]

فَلادِه[5]

بیهوده بود [**بوشکور** گفت :

یک **فلاده** همی نخواهم گفت　　خود سخن بر**فلاده** بود مرا

خَشینه[6]

چرمه رنگ بود [**کسائی** گوید :

کوهسار **خشینه** را ببهار　　که فرستد لباس حور العین]

پُده[7]

رَکویی بود سوخته و پود و پده حرّاق بود [**شهید** گوید :

عطات باد چوباران دل موافق خوید　　نهیبت آتش و جان مخالفان **پده** باد]

---

١ ـ فقط درنسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن**　٢ ـ **چ** این لغت راندارد　٣ ـ فقط در**س** .
٤ ـ فقط در **ن** .　٥ ـ **ن** : پلاده [کذا] سخن بیهوده (بدون مثال) ، **چ** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد　٦ ـ **چ** : (در باب النون خشینه) رنگی بود میان کبود و سیاه پیش از این گفتیم (رجوع کنید بلغت خشین) ، سایرنسخ مثل متن　٧ ـ **ن** (در حاشیه) : پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بَرَوَنْدَه[1]

شَملهٔ[2] قماش بود [آغاجی گوید :

خواجه ببروندە اندر آمد ایدر   اکنون معجب‌شده است از بَرِ رهوار]

سَفْجه[3]

خربزهٔ خام و سبز ، و کالک نیز گویند [منجیك گوید :

پشت و قفای رئیس احمق غرجه   هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه[4]]

خُودِخُروه[5]

بوستان افروز[6] باشد [ابوعلی صاحبی گوید :

ای خواجهٔ [ما] چرا شدستی زگروه

خوبان که زدند طرّه ها خودِخروه[7]]

بادروزه[8]

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [کسائی گوید :

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ ن   ۲ ـ شمله بفتح اوّل در عربی بمعنی پوششی وسیع و شامل و گلیمی بزرگ است .   ۳ ـ ن : سفجه خربزهٔ خام بود که هنوز سبز باشد ، س : خربزهٔ خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، چ این لغت را علیحده ندارد (رجوع کنید بلغت سفج در ص ۶۱-۶۲)   ٤ ـ فقط در س ، ن این بیت بخاری را دارد که مثال شکل سفج ازهمین لغت است :

ما و سر کوی ناوك و سفج و عصیر   اکنون که درآمد ای نگارین مه تیر

از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید : سر بی سجود سفجه است و کف بی‌جود کفجه . بهمین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سفجه « کفجه » باشد .

۵ ـ چ این لغت را ندارد   ۶ ـ یعنی گل تاج خروس   ۷ ـ فقط در س   ۸ ـ س : بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، ن (در حاشیه) : باد روزه عادت بود بمثبت [ظ = بمستمرّ] ، چ این‌لغت را ندارد. ، اصلاً بادروزه بمعنی عادت و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز پوشند یا کاری که هر روز کنند ، سوزنی گوید : که شد بمدح تو تسبیح بادروزهٔ من .

یکی جامه وین **بادروزه** که قوت   دگر این همه بیشی و برسری است

هم **کسائی** گوید:

تنی درستَ و هم قوت **بادروزه** فرا   که به زمنّت بیغاره کوثر و تسنیم]

تَخْله

نعلین باشد [**منجیك** گوید:

اندر فضائل تو عدم[1] گویی   چون **تخلهٔ** کلیم پیمبر شد]

کازه[2]

خر پشته بود و سایه بان و گروهی گویند صومعه است، نسخه: کومه که بر کنار بستانها بزنند از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا صومعه گویند [**فردوسی** گوید:

سپه را ز بسیاری اندازه نیست   بر این دشت یك مرد را **کازه** نیست[3]]

رودکی گوید:

بتکك (؟) از آن گزیدم این **کازه**

کم عیش نیك و دخل بی اندازه[4]]

شِکافه[5]

زخمهٔ مطربان باشد [**کسائی** گوید:

پیری آغوش باز کرده فراخ   تو همی گوش با **شکافهٔ** غوش[6]

---

۱ - کذا درجمیع نسخ، دررشیدی: قلم ۲ - **ن**: کازه گروهی گویند صومعه است وگروی سایه گاه، **س**: کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خرپشته وصومعه نیز گویند، **چ** این لغت را ندارد ۳ - فقط در **ن** ٤ - فقط در **س**، ٥ - **چ**: شکافه زخمهٔ خنیاگران باشد، **ن** (در حاشیه): شکافه زخمهٔ مطربان بود که بدو بربط و چغانه زنند ٦ - برای معنی غوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ - ۲۱۳، این بیت فقط در **چ** آمده.

دقیقی گوید :

مثال طبع مثال یکی **شکافه** زنست که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار[1]]

شَنْگینه[2]

چوبی که گاو و خر رانند ، گواز نیز گویند ،

نسخه : چوب گازران بود که بر جامه کوبند ،

نسخه : شنگینه چوبی باشد که گاو رانند [**لبیبی** گفت :

شنگینه بر مد از چاکر تا راست باشد او چو ترازو[3]

فرالاوی گوید :

اگر با من دگر گاوی خوری ناگه بسر بر تیغ و بر پهلوی **شنگینه**[4]]

شُلّه[5]

سرگین دان و جای پلیدی بود در کوی‌ها [**خفاف** گوید :

چون خر رواست پایگهت آخر چون سگ سزاست جایگهت **شله**]

شُلّه دیگر[6]

شرم زنان بود[7] [**عسجدی** گوید :

کنم من هُرّه[8] را جلوهِ نکوهم[9] **شله** را زیرا

که هرّه درخور جلوه‌است و شلّه درخور جلّه[10]]

---

۱ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** ، **س** لغت شکافه را ندارد .
۲ ـ **چ** : شنگینه چوبی که ازپس در افگنند تادرقوی باشد ، **ن** : شنگینه چوبی باشد که زنان چون جامه شویند بدان کوبند ، **س** این لغت را ندارد . ۳ ـ فقط در **چ** ،
۴ ـ فقط در **ن** ۵ ـ **س** : شلّه سرگین دان و جای خاک و پلیدیها بود در کویها که جمع کنند ، **ن** (درحاشیه) : شلّه و شوله سرگین دان و جای خاک و پلیدیها بود در کویها که جمع همی کنند بیک جای ، **چ** این لغت را ندارد . ۶ ـ فقط در نسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن** ۷ـ **ن** درحاشیه اضافه دارد : یعنی فرج ۸ ـ هرّه یعنی مقعد
۹ـ نکوهم ازنکوهیدن یعنی عیب کردن ۱۰ـ جلّه بضم اوّل وتشدید لام ظاهراً دراینجا یعنی نوعی از کمان گروهه که با آن گلوله می انداخته اند ومعرّب آن جلاهق است .

جغاله[1]

جوقی بود از مرغان[2] [**عنصری** گوید :

ز مرغ و آهورانم بجویبار وبدشت   ازاین **جغاله جغاله** وزآن قطارقطار]

پرگاله[3]

وصله باشد که بر جامه دوزند [**رودکی** گوید :

ماه تمامست روی کودککک من   وزدو گل سرخ اندر او **پرگاله**]

کابیله

هاون[4] بود [**طیان مرغزی** گوید :

خایگان[5] تو چو **کابیله** شده است   رنگ اوچون کون پاتیله شده‌است]

نهاله[6]

کمینگاه بود که نخجیربانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نبیند [**ابوطاهر** گوید :

آن گردیل فکن که بتیروسنان گرفت   اندر **نهاله‌گه** بدل آهوان هژبر [7]

شهرهٔ آفاق گوید :

تا ز هوای توام ببند و بناله   عشق تو برجان من نهاد **نهاله** [8]

فرخی گوید :

---

۱ - **چ** این لغت‌را ندارد   ۲ - **س** اضافه دارد : یعنی گروهی   ۳ - **س** : پر گاله چون وصلهٔ یا فضلهٔ بود که در جامه کنند ، **ن** (درحاشیه) : پر گاله فضله بود که‌درجامه کنندچون وصله‌ای در او دوزند ازهرچه بودو کژنه نیز گویند ، **چ** این لغت‌راندارد.
٤ - **چ** اضافه دارد : چوبین   ٥ - **ن** (در حاشیه) : جایگاه [کذا]   ٦ - **ن** : نهاله کمین بود ، **س** : نهاله کمین گاه بود که صیّاد ازبرنخجیر درآن پنهان شود ، **ن** : نهاله نخجیر گان [کذا] رابر کوه جای ساخته بود که درآنجا بنشیند تانخجیراورانبیند تاازآنجابتیرش بزندآن جای رانهاله خوانند .   ۷ - فقط درس .   ۸ - فقط در **ن**

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی **بنهاله گه** تو راند نخجیر پلنگ[1]]

انگشبه[2]

برزگری بود که اورا سرمایهٔ بسیار بود و انگشبه آن بود که اورا کارکنان و شاگردان بسیار بود [**رودکی** گوید :

درراه نشابور دهی دیدم بس خوب **انگشبه** اورانه عدد بود و نه مرّه[3]]

خورآبه[4]

جویی که از او آب باز گیرند و ورغش [بربندند] آنکه از زیر آن بندگاه خوارخوار آب همی پالاید [آن خورابه باشد ، **عنصری** گوید :

ز جوی **خورابه** تو کمتر بگوی[5] که[6] بسیار گردد بیک بار اوی]

غُلبه[7]

عقعق باشد ، **منجیک** گوید :

سه حاکمند اینجا چون **غُلبه** همه دزد

میخواره و زن باره و ملعون و خسیس اند[8]

[هم **منجیک** گوید :

زاغ سیه بودم یک چند ، نون بازچو **غُلبه** شدستم دورنگ[9]]

---

۱ - فقط در **چ** ۲ - **چ** : انگشبه کشت ورزبود ، **ن** : انگشبه برزگری محتشم بود ، **س** انگشبه برزیگری باشد که اورا سرمایه بود و کارکنان و گاو وجفت ۳ - فقط در **چ** و **ن** ٤ - **س** : خورآبه جویی که آب از او باز گیرند و ورغش بربندند بدانکه زیر بند خوارخوار آب همی پالاید آن خورابه باشد ، **ن** : خورآبه جویی که از او آب باز گیرند وسدّ بندند و آبی که اندک اندک از آن سد همی رود آن را خورابه خوانند ، **چ** این لغت راندارد ، ۵ - **ن** : چو کمتر بگوی ٦ - **ن** : چو ۷ - **چ** : غلبه کلاغ پیسه باشد ، **ش** : غلبه عقوه باشد بتازی عقعق خوانند ، **ن** مثل متن ۸ - **س** : خسیسار ، این بیت فقط درنسخهٔ اساس و **س** هست. ۹ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست بجای بیت قبل.

غُوته[1]

غوطه کردن بود [**فرخی** گوید :

چو **غوته** خورد در آب کبود مرغ سپید

ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب[2]

عنصری گوید :

بمردن یکی[3] اندرون چنگلوک به از **غوته** خوردن بنیروی غوک[4]]

لکانه[5]

قضیب را گویند [**طیان** گوید :

من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم زیرا که جعل[6] ایشان دوغ است یا **لکانه**

هم **طیان** گوید :

کر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من **لکانه**]

غُنْده[7]

عنکبوت بزرک بود که مردم را بگزد [**کسائی** گوید :

می تند گرد سرای و در تو **غنده** کنون

باز فرداش ببین بر تن تو تار تنان[8]

---

۱ - **چ** : غوته غوطه باشد ، **ن** غوته در آب فرو رفتن بود ، **س** این لغت را ندارد
۲ - فقط در **چ** ۳ - ظاهراً « بژی » یا « بآب » چنانکه بیاید ، ۴ - این بیت فقط در **ن** آمده و آن سابقاً در لغت چنگلوک بشکلی دیگر گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ۲۷۶ بنقل از **چ**) ۵ - **چ** : لکانه عصیب [کذا] باشد ، **ن** (در حاشیه) این لغت را یک بار مالکانه ضبط کرده بمعنی قضیب بار دیگر لکانه بمعنی عصیب **س** این لغت را ندارد . لکانه اصلاً بمعنی عصیب یعنی رودهٔ آگنده بگوشت سرخ کرده است و مجازاً آنرا بمعنی قضیب استعمال نموده‌اند و شعر دوّم طیان مفید هردومعنی است
۶ - جعل یعنی مزد ۷ - **ن** : غنده عنکبوت بود تننده نیز گویند ، **س** : غنده عنکبوت را گویند ، **چ** : غنده و تننده و دیوپای همه عنکبوت باشد ۸ - فقط در **چ** و **ن**

شعر :

فراز او همه خار و نشیب او همه زنگ

تنیده بر چه غنده رمال کشته خدنگ[1]]

اَلْفَغْده[2]

اندوخته بود از هرجنس [ابوشکور گوید :

بیلفغده باید کنون چاره نیست بیلفنجم و چارهٔ من یکیست[3]

هم ابوشکور گوید :

بکردار نیکی همی کردمی وز الفغدهٔ خود همی خوردمی[4]]

مُغَنْدَه[5]

دمل بود که برتن مردم برآید [عسجدی گوید :

بردار درشتی ز دل خصم بنرمی بردوستی اندر نبدای دوست مغنده[6]]

ژَنده[7]

کهن و خَلق بود [عسجدی[8] گوید :

تا پای نهند برسر حُرّان باکون فراخ گنده و ژنده]

---

۱ ـ فقط در س بدون نام قائل. ۲ ـ ن : الفغده سیم اندوخته بود ، س : الفغده اندوخته و کسب بود ، چ : الفغده اندوخته بود ، ۳ ـ فقط در چ و س، ٤ ـ فقط در ن ٥ ـ ن : مغنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند فندقی بزرگتر و در میان پوست و گوشت بماند و باشد که ریم گردد ، س : مغنده چیزی بود براندام مردم در گوشت چو دملی سخت ، چ : مغنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی در بندگاهی افتد ودر پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی ورغاه خوانندش ازمردم عامّهٔ طوس ٦ ـ کذا در ن ، چ : در دوستی اندر آید ای دوست مغنده [کذا ؟] شاید : بر دوستی آید زبد ای دوست مغنده ، س : نه از دوستی‌اند ابتدای دوست مغنده (؟) ٧ ـ س : ژنده دریده و کهن گشته وخلق باشد وآن جامه باشد که قلندران پوشند از لباس نکنده [کذا ؟] کرده ، سایر نسخ مثل متن ٨ ـ در حاشیهٔ ن و س : عنصری .

سُوله[1]

سوراخ بود[2] درهرچیزی [عسجدی گوید :

بجنبانم عَلم چندان در آن دو گنبد سیمین

که سیماب از سرحمدان فرو ریزمش در سوله]

کُده[3]

ملازه بود بتازی لهاة گویند [معروفی گوید :

درجهان دیده‌ای از این جلبی   کده‌ای بر مثال خرطومی]

کُدهٔ دیگر[4]

کلید چوبین بود ، نسخه : چوبك تیز بود که بدر فروهلند تا درنتوان کشادن [عسجدی گوید :

زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند

شاهان بی هده چو کلیدان بی کده]

هُده[5]

حق باشد [رودکی گوید :

مهر جویی ز من و بی مهری   هده خواهی[6] زمن و بیهده‌ای]

باره[7]

یکی باروی شهر وقلعه باشد ،

۱ـ فقط درنسخهٔ اساس وحاشیهٔ ن ۲ـ ن (درحاشیه) جزء دوّم را ندارد ۳ـ س : کده ملازه بود بتازی لهاة خوانند یعنی حلقوم وغبغب ، چ این لغت و ن این معنی آنرا ندارد ٤ـ ن (درحاشیه) کده دندانه‌های کلیدان بود ، چ و ن این لغت را باینمعنی ندارند ٥ـ ن : هده حق بود و بیهده ناحق و باطل ، س هده حق باشد و بیهده باطل ، چ این لغت را ندارد ٦ـ س : جویی ۷ ـ باره باین معنی فقط در س ونسخهٔ اساس هست و هردو ازمثال خالیند.

بارهٔ دیگر[1]

اسب بود [**فردوسی** گوید :

یکی **باره** پیشش ببالای او   کمندی فروهشته تا پای او]

بارهٔ دیگر[2]

حق و جانب بود ، گویند : دربارهٔ فلان انعام کرد ،

هَرآینه[3]

ناچار بود چنانکه گویی هرآینه چنین خواهد بود [**عنصری** گوید :

با درفش ار تپانچه خواهی زد   باز گردد بتو **هرآینه** بد[4]

عسجدی گفت :

گر شوم بودیی بغلامی بنزد خویش   با ریش شوم تر ببر ما **هرآینه**[5]

دقیقی گفت :

همه سر آرد بار آن سنان نیزهٔ او

هر آینه که همی خون خورد سر آرد بار]

پَتیاره[6]

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [**کسائی** گوید :

۱ـ **س** بارهٔ دیگر اسب بود ، **ن** : باره اسب بود وبارگی نیز خوانند ، **چ** این لغت را بهیچیك از معانی ندارد   ۲ ـ باره باین معنی فقط در نسخهٔ اساس هست .   ۳ـ **ن** (درحاشیه) : هرآینه ناچارولابد بود ، **چ** (یك بار) : هرآینه تازیش علی حال بود (با بیت عسجدی مذکور درمتن) ، و باردیگر : هرآینه علی حال بود و از پیش گفتیم (با بیت دقیقی مذکور در متن)، **س** این لغت را ندارد   ٤ـ فقط در حاشیهٔ **ن** .   ٥ـ فقط در **چ** که بیت بعد را هم اضافه دارد .   ٦ ـ **ن** : پتیاره چیزی بود که بطبع دشمن دارند ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت راندارد .

بر گشت چرخ بر من بیچاره[1] و اهنگ جنگ دارد پتیاره]

غیشه[2]

گیاهی بود مانند کاه ، نسخه: غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند[رودکی گوید:

یار بادت توفیق روزبهی با تو رفیق

دولتت باد حریف دشمنت غیشه و نال [3]

عنصری گوید :

ز غیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کوبه[4] چنان بود چون گیای شکر[5]]

آواره[6]

دیوان باشد [شهید گوید :

همی فزونی جوید آواره بر افلاک که تو بطالع میمون بدو نهادی روی]

سَرْخاره[7]

سوزن زرّین بود که زنان ببند مقنعه باززنند تامحکم شود [رودکی گوید:

جعدی سیاه دارد کز کشّی پنهان شود بدو در سرخاره]

زَغاره[8]

نان گاورسین بود [شعر :

---

۱ ـ ن : بدگشت چرخ با من بیچاره ۲ ـ س : غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر آنرا بجوال کاه کشان کنند ، چ : غیشه گیاهی مانند گیای حصیر بتابند و جوال کاه کشان کنند ن : غیشه گیاهی است ناخوش ۳ ـ فقط در چ و س ٤ ـ گیای کوبه گیاهی است شیرین که آن را میخوردند . ٥ ـ فقط در ن ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و در حاشیهٔ ن . ۷ ـ ن : سرخاره سوزن زرّین بود که زنان درمقنعه زنند ، چ و س این لغت راندارند ۸ ـ ن : زغاره گندهٔ خمیر باشد که از خمیر بزرگ بکنند و یک نان سازند ، ن (در حاشیه) : زغاره نان گاورس بود ، س و چ این لغت راندارند .

بزن دست بر شکّر من تکک تک ـ چنان چون **زغاره** پزد مهر بانو
ابوشکور گوید :
رفیقان من با زر و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا **زغاره** [2]]

آلغونه [3]

کالگونه بود [**منجیک** گوید :
رو کرا درنبرد گردد زرد سرخ رویش **بالغونه** کنند [4]
شهید گوید :
از بناگوش لعل گون گویی برنهاده‌است **آلغونه** بسیم [5]]

دوژه [6]

گیاهی بود که‌ازجامهٔ مردم درآویزدوتیغهای خرد دارد [**خفاف** گوید :
بدلها اندر آویزد دو زلفش چو **دوژه** اندرآویزد بدامن]

فرخشه [7]

قطایف باشد ، زبان ما ورالنّهر است [**رودکی** گوید :
بسا کسا که بره است و **فرخشه** بر خوانش
و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

---

۱ ـ فقط درن بدون نام قائل . ۲ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** بدون نام قائل که ماآن رااز رشیدی برداشتیم ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : غازه [که غلطي‌است بجای‌آلغونه] گلگونه بود که وی را غازه نیز گویند ، سایرنسخ این لغت راندارند . ٤ ـ این شعر را از فرهنگ جهانگیری برداشتیم ٥ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** . ٦ ـ **چ** : دوژه خاری‌باشد که دراندام آویزد، **ن** (درحاشیه) : دوژه خاری باشد که بردامن خلد[چند] فندقی وهمه پرخار باشد (بدون مثال) ، **ن** (درمتن) : دوژه گیاهی بود چند فندق و همه پرخار ، **س** این لغت را ندارد . ۷ ـ **چ** : فرخشته [کذا] قطایف بود ، **ن** : فرخشته را قطایف خوانند درما ورا النّهر، **س** این لغت را ندارد .

ژَکاره[1]

لجوج و ستیهنده[2] باشد و کینه ور و گران [**خسروانی** گوید :

تا روز پدید آید و آسایش گیرد زین علّت مکروه وستمکار و **ژکاره**]

کَلَنْدَره[3]

مردی بشکوه و قوی باشد [**منجیک** گوید :

داری کنکی **کلندره** که شب وروز خواجهٔ مارا زکیر دارد خشنود]

لُوره[4]

گذر سیل بود که زمین را گو کرده باشد و گل در او مانده [**عنصری** گوید :

دلش نگیرد از این دشت و کوه و بیشه ورود

سرش نگردد[5] ازاین آبکند و **لوره** و خرّ[6]]

کَلاژه[7]

عقعق باشد ، غلبه نیز گویند [**معروفی** گوید :

چو **کلاژه** همه دزدند[8] و رباینده چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چودمنه همه سال[9]]

لَتْره[10]

پاره بود و دریده [**منجیک** گوید :

---

۱ ـ فقط درنسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** ، ۲ ـ **ن** درحاشیه : ستیزنده ، وبقیهٔ عبارت را ندارد . ۳ ـ **ن** : کلندره مردی قوی بود ومحکم ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ٤ ـ **ن** : لوره کنده ها بود و گل در او مانده از آب سیل ، **س** و **چ** این لغت را ندارند . ٥ ـ درذیل لغت «خرّ» : بپیچد (رجوع شود بصفحهٔ ۱۷۳) . ٦ ـ در حاشیهٔ **ن** (که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است) : جر . ۷ ـ **ن** : کلاژه عقعق بود ، **چ** : کلاژه کلاغ پیسه بود ، **س** این لغت راندارد ۸ ـ **ن** : همه درکار ۹ ـ در **چ** این مصراع چنین آمده : همه چون بوم بد آغال وچو دمنه همه سال[کذا] ۱۰ ـ فقط درنسخهٔ اساس و **ن** .

بزیر پرش[1] وشی گستریده وز بر خز
که دید مر نمد **لتره** را ز حلّه سقط[2]]

پَرْوازه[3]

خوردنی بود که از پس کسی برند [**مرصعی** گوید :
ای زن او[4] روسپی این شهر را دروازه نیست
نه بهر شهری مرا از مهتران **پروازه** نیست]

تَبیره[5]

دهل بود [**فردوسی** گوید :
چو شب روز شد تا بامدادان پگاه **تبیره** بر آمد ز درگاه شاه]

چَپیره[6]

جمع گشتن بود قومی را [**فردوسی** گوید :
بفرمودشان تا **چپیره** شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند[7]]

غَوْزه[8]

گوزهٔ پنبه بود [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ کذا در **ن** ۲ ـ سقط یعنی قماش خانه (مهذّب الأسماء) ۳ ـ **ن** : پروازه خورشی بود که در پی قومی برند بتماشا گاه ، **چ** : پروازه خوردنی باشد که از پس قومی برند که بتماشا گاه رفته باشند و نیز درمنه ای که از پیش عروس برفروزند خرّمی را آنرا نیز پروازه گویند ، **س** این لغت را ندارد ٤ ـ **چ** : ای زنوی [ظاهراً تحریف : ای زن وی] . ٥ ـ **ن** : تبیره طبل دو سر باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ٦ ـ **ن** : جبیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) سایر نسخ این لغت را ندارند ۷ ـ این مثال را از لغات شاهنامهٔ عبد القادر بغدادی برداشتیم ۸ ـ **ن** : غوزه گوزهٔ پنبه بود که پنبه در او روید ، **چ** : غوزه گوزهٔ پنبه باشد و گندك نیز گویند و بتازی جوزی خوانند ، **س** این لغت را ندارد .

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

وان معدهٔ کافرش چو خمّ **غوزه** است]

غُوره[1]

حصرم بود [**علی قرط** کوید :

برفتم برز تا بیارم کنشتو　　چه سیب و چه **غوره** چه امرود و آلو]

گُـواژه[2]

طعنه زدن بود [**ابوشکور** کوید :

گواژه که خندانمندت کند　　سرانجام بادوست جنگ افکند[3]

هم **بوشکور** کوید :

گواژه که هستش سرانجام جنگ　　یکی خوی زشت است ازو دار ننگ[4]

کسائی کوید :

ایاکم شده وخیره و سرکشته کسائی

گواژه زده برتو امل ریمن و محتال[5]]

تالواسه[6]

تاسه کرفتن بود [**خفاف** کوید :

مرمرا ای[7] دروغکوی سترک　　**تالواسه** کرفت از این ترفند]

پیله[8]

آن بادامچه بود که ابریشم ازاو کیرند ، نسخه: غلاف ابریشم بود که کرم

---

۱ ـ **س** : غوره حصرم وانکور نارسیدهٔ ترش باشد ، سایرنسخ این لغت را ندارند ،
۲ ـ **س** : گواژه طعنه زدن بود بزبان ومزاح وفسوس کردن ، **چ** : گواژه طعنه باشد
ن : گواژه بزبان پهلوی طعن زدن بود .　۳ ـ فقط در **س**　۴ ـ فقط در **ن**
۵ ـ فقط در **چ**　۶ ـ **س ون** : تالواسه مانند تاسه باشد ، **چ** : تالواسه تاسه بود ،
۷ ـ **ن** : این　۸ ـ **ن** (درحاشیه) : پیله آن کرم بود که ابریشم از او کیرند ، سایر
نسخ این لغت را ندارند .

در او باشد [**عنصری** گوید :

بهمه شهر بود از او آذین   در بریشم چو کرم **پیله** زمین]

باد ریسه[1]

آن مهره بود که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ، بتازی آنرا فلکه خوانند [**لبیبی** گفت :

گر کونت از نخست چنان **باد ریسه** بود

آن **باد ریسه** خوش‌خوش چون دوك ریسه شد[2]]

نُوسه[3]

قوس قزح باشد [**خسروانی** گفت :

از باد کشت بینی چون آب موج موج[4]

وز **نوسه** ابر بینی چون جزع رنگ رنگ]

اَنْبَسْتَه[5]

مداد یا خون یا حبری بود که دشخوا رحلّ شود [**شاکر بخاری** گوید :

خون[6] **انبسته** همی ریزم بر زرّین رخ

زانکه خونابه نمـاندستم در چشم بنیز]

---

۱ - **س** : باد ریسه آن باشد که زنان دردوك کنند ، **چ** : باد ریسه زنان بردوك کنند و بتازی فلکه خوانند ، **ن** در حاشیه : بادریسه آن بود که زنان بر دوك دارند وبتازی فلکه خوانند   ۲ - **س** دیگ ریسه ، **چ** دوك رشته ، بفرض صحّت ضبط **س** ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائی معروف است .   ۳ - **چ** این لغت را ندارد   ٤ - **ن** : از باد روی خوید چو آبست موج موج ، **س** : از باد پشت بینی چون آب موج موج [کذا]   ٥ - **چ** : انبسته مداد یا خون یا حبر بود و هرچه بسته شود که حلّ نکنند انبسته گویند ، **س** : انبسته مداد یاخون یا چیزی بود که بسته شود وحلّ دشخوار بود ، **ن** : انبسه [کذا] : مداد یا خون یا هرچه باشد که بسته بود

٦ - **س** : همچو.

کالفته

آشفته بود [لبیبی [1] گوید:

فرو آید ز پشتش پور ملعون[2] شده کالفته چون خرسی خشینه]

تَنزه[3]

دندانهٔ کلید بود که ازچوب کنند [لبیبی گوید :

دهقان بی‌ده‌است وشتربان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تنزه]

ژاله[4]

یکی قطرهٔ نم بود [کسائی[5] گوید :

یاقوت وارلاله بربرگ لالـه ژاله کرده براوحواله غوّاص دُرّ دریا[6]]

ژالهٔ دیگر[7]

خیکی بود باد اندر دمیده [فرخی گوید :

چه آب سیلی کزژاله برگرفتی‌مرد چه آب جویی کزپیل در ربودی‌بار[8]]

ژالهٔ دیگر[9]

گروهی تگرگ را خوانند [منجیک گوید :

چون ژاله بسردی‌اندرون موصوف چون غوره بخامی‌اندرون محکم[10]]

---

۱ ـ س (نقط) : منجیك ، ۲ ـ ن (درحاشیه) : چون تو ملعون . ۳ ـ ن : تژه دندانهٔ کلیدان بود ، چ : تزه و مدنگ دندانهٔ کلید بود ، س این لغت را ندارد ٤ ـ چ : ژاله قطره ای‌باشد که ازسردی صبح بربرگ نشیند ، س : ژاله قطرهٔ باران باشد که بامدادان ازخنکی برچیزها نشیند وتگرگ نیز گویند ، ن : ژاله سرشك صافی وشبنم که برکشت افتد ٥ـ س : فرخی ، ٦ ـ این‌بیت نقط در چ هست و س ، ۷ ـ ژالهٔ دیگرخیك باد دمیده باشد که بروی ازآب عبره کنند ، چ : ژالهٔ دیگر خیك باشد که باد بدو اندردمند وبر اوبآب عبره کنند ، ن : نوعی‌دیگر ژاله خیکی پرباد را خوانند که مردم بدان ازآب بگذرند ۸ ـ این بیت نقط در چ و س آمده ولی در هردونسخه مغلوط است وما آنرا ازروی دیوان فرخی‌تصحیح کردیم ۹ ـ چ : ژالهٔ دیگر تگرگ باشد ، ن : ژاله تگرگ‌را گویند ، س : ژاله تگرگ را نیز گویند . ۱۰ ـ نقط درن و چ.

فُلّه[1]

گوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بتر کی قیماق گویند [**عسجدی** گوید:

نخواهم سیر شد گویی از این گونهای چون **فله**

وزین رخهای چون دیبا و عارضهای چون حلّه[2]

منوچهری گوید:

نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعد های چون **فله**[3]]

نِیُوشه[4]

گریستن بود بگلو [**شاکر بخاری** گوید:

چو کوشیدم که حال خود بگویم　　زبانم بر نگردید از **نیوشه** ٥

طاهر فضل گوید:

اشک باریدش و **نیوشه** گرفت　　باز بفزود گفته های دراز[6]]

نِیوشهٔ دیگر[7]

گوش یازی کردن بود [**رودکی** گفت:

همه **نیوشهٔ** خواجه بنیکویی و بصلح　　همه **نیوشهٔ** نادان بجنگ و کار نِغام[8]]

---

١ ـ **چ** : فلّه شیری بود ستبر که وقت زادن از آبستن جدا شود و بعضی آنرا گور ماست خوانند ، **ن** : فلّه شیر پخته بود که خرشه در زنند و بدلمه ها نهند ، **س**: ماستی بود که بساعتی کنند از خرشه چون در آمیزند [کذا]. ٢ـ فقط در **ن** ٣ـ فقط در **س** و **چ**

٤ـ **چ** : نیوشه خروش بود از گریه ، **س** (مثل متن) ، **ن** : نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود ٥ ـ فقط در **چ** و **ن** ٦ ـ فقط در **س** ٧ ـ **چ** : نیوشه گوش فراداشتن بود بحدیسی، **س**: نیوشه گوش داشتن بود بسختی، **ن** این معنی نیوشه را ندارد

٨ ـ فقط در **چ** ، نغام یعنی زشت و تیره .

پوده[1]

چوب پوسیده بود [عنصری گوید :

ببر آورد بخت **پوده** درخت   من بدین شادم و توشادی سخت]

لانه[2]

کاهل و بیکار باشد [کسائی گوید :

کنون جویی همی حیلت[3] که کشتی سست و بی طاقت

ترا دیدم ببرنایی فسار آهخته و **لانه**]

تَفْشیله[4]

گوشت و کندنا و گوز و مغز وخایه در هم هر یک اندر کنند و بپزند آن‌را تفشیله خوانند [منجیک گوید:

غمزی ای نابکار چون غلبه   روی چونانکه پخته **تفشیله**[5]]

خُلّه[6]

خلم بینی بود [عسجدی گوید :

چوآید زو برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینیّ سقلابی فرود آید همی **خله**]

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : پوده پوسیده گشته باشد وهرچه پوسیده گشته گویند پوده باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند .   ۲ ـ **س** این لغت را ندارد   ۳ ـ **ن** درحاشیه : صولت   ٤ ـ **ن** : تفشیله گوشت و گند نا و کشنیز و مغز گوز وخایه و گزر وانگبین بدیک اندر کنند وبپزند تفشیله خوانند، **چ** : تفشله گوشت و گندنا و کشنیز و گوزمغز وخایه و گزر وانگبین بدیک اندر کنند و ازاین‌همه خوردنی‌پزند و اورا تفشیله خوانند ، **س** : تفشیله گوشت و گندنا و گوز ومغز وخایه وانگبین جمع کنند و بپزند   ٥ ـ این بیت در **س** چنین آمده :

مردی ای نابکار چون غلبه   مردی از آرزوی تفشیله

٦ ـ **چ** : خله‌آبی سطبر باشد که ازبینی فرود آید ، **ن** : خله چرك بینی بود ، **س** : خله خلم بینی بودآبی‌سطبر .

خُوله[1]

تیردانی بود که غازیان دارند[2]

جُلّه[3]

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [**عسجدی** گوید :

چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا **جله**]

فَسیله[4]

رمهٔ اسبان بود [**فردوسی** گوید :

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ   **فسیله** نه خرّم بود با نهنگ[5]

فرخی گوید :

مرغزاری که **فسیله گه** اسبان تو گشت

شیر کانجا برسد خُرد بخاید چنگال[6]]

چامه[7]

شعر بود [**فردوسی** گوید :

یکی **چامه** گوی و دگر چنگ زن   یکی پای کوبد شکن بر شکن]

---

۱ ـ **ن** در حاشیه : خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از چوب بود از گردن بیاویزند ، سایر نسخ وفرهنگها این لغت را ندارند . ۲ ـ در حاشیهٔ **ن** بیت عسجدی را که مثال لغت « چلّه » است و عنقریب بیاید با اندك تصرفی بنام کسائی بعنوان مثال آورده که هیچ تناسب ندارد وظاهراً ازاین نسخه چیزی افتاده ۳ ـ **س** : جلّه همچون سماروغ باشد که درباب غین گفتیم ، **ن** : چلّه نباتی بود که برسرچاه ها روید در جای نرم مانند سماروغ ، **چ** :جلّه نباتی بود که برلب جویها روید وسماروغ همین بود واندر باب غین شرح این دو کلمه گفته شد ۴ ـ **ن** : فسیله رمهٔ بزرگ بود ازآن اسبان ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با « سیله » که بعد بیاید با هم آورده ۵ ـ نقط در **س** ۶ ـ نقط در **ن** . ۷ ـ **س**: چامه بیت شعر باشد و سرود ، **ن** مثل متن (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد .

کاشانه

خانهٔ زمستانی بود [**کسائی** گوید :

عالم بهشت گشته **کاشانه** زشت گشته
عنبرسرشت گشته صحرا چوروی حورا]

دَرُونه[۲]

کمان حلّاجان بود [**کسائی** گوید :

سرو بودیم چند گاه بلند   گوژ گشتیم و چون **درونه** شدیم[۳]

هم **کسائی** گوید :

بنفشه زار بپوشید روزگار ببرف
درونه گشت چنارو زریره شد شنگرف[٤]]

پالکانه[٥]

دری کوچك بود در دیوار که از او پنهان بیرون نگرند و بود نیز که مشبّك کنند [**رودکی** گوید :

بهشت آیین سرایی را بپرداخت   زهر گونه در او تمثالها ساخت[٦]
ز عود و چندن او را آستانه   درش سیمین و زرّین **پالکانه**]

۱- **چ** : کاشانه شبستان بود یعنی تابه خانه ، **س** و **ن** (درحاشیه) مثل متن ۲- **ن** : درونه کمان حلّاجان ، **چ** : درونه کمان ندّافان ، **س** این لغت را ندارد ۳- نقط در **ن** ٤- نقط در **چ** ٥- **ن** (در حاشیه) : بالکانه دَرِ مشبّك بود اگر آهنین بود اگر چوبین و پنجره نیز گویند ، **س** : پالکانه دری کوچك باشد در دیوار خانه که از نهانی بیرون نگرند وبود نیز که مشبّك بود ، **چ** : پالکانه در مشبّك کوچك را گویند اگر آهنین بود و اگرچوبین باشد ، پنجره [کذا] ٦- این بیت درحاشیهٔ **ن** نیست .

چمانه[۱]

کدوی سیکی بود که دراو شراب کنند از بهرخوردن [**کسائی** گوید:

زادهمی ساز و شغل خویش همی پز　　چند پزی شغل نای و شغل **چمانه**]

مَراغه

غلتیدن باشد[۲] [**عنصری** گوید:

چون **مراغه** کند کسی بر خاك　　چون برد خاك او[۳] چه دارد باك]

سَگاله[٤]

سرگین مردم بود [**عماره** گوید:

یکی[٥] بدید بگوه[٦] اوفتاده مسواکش

ربود تا بردش باز جای و باز کده

یکی[٥] بگفت که مسواك خواجه گنده شده است

که این **سگاله** گوه[٦] سگ است خشك شده]

سَنَه[٧]

لعنت ونفرین بود [**لبیبی** گوید:

۱ـ **س** : چمانه کدوی بنگار کرده باشد که شراب درش کنند ، سایرنسخ مثل‌متن ، از **چ** مثال افتاده است وآن چنانکه بیاید این بیت کسائی را برای «چغانه» شاهد آورده

۲ـ **ن** درحاشیه اضافه دارد : بپهنا ، **چ** این‌لغت را ندارد　۳ـ **ن** در حاشیه : از او

٤ـ **ن** : سگاله غایط مردم بود و آن سگ و آن مردم را گاله نیز خوانند ، **چ** : سگاله گوه سگ بود آنچه دراز بود چون شانهٔ دراز ، **س** این‌لغت را ندارد　٥ـ **ن** : تکین [کذا]　٦ـ **ن** : کوی [کذا]　۷ـ **ن** : سنه لعنت بود ، سایرنسخ این لغت را ندارند .

ای فرومایه و درکون هل و بی شرم و خبیث
آفریده شده از فریه و سردیّ و سنه]

خُشتوانه[1]

پشمینه‌ای باشد پلاه‌وریان[2] [کذا] دارند و سرموی و پشم از او آویخته باشد [معروفی گوید :
نگرز سنگ چه مایه بهست گوهر ُسرخ
ز **خستوانه** چه مایه بهست شوشتری]

زاولانه[3]

بندی بود آهنین که بگردن و پای زندانیان نهند [**خسروی**[4] گوید :
زلفینک او بر نهاده دارد   برگردن هاروت **زاولانه**]

کیَسنه[5]

ریسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [**عنصری** گوید :
سرکه تا بد[6] گسسته **کیسنه** را   دور باشد بتاوه کرسنه را[7]]

---

۱ ـ چ : خستوانه پشمینهٔ بود پلاه وریان دارند موی از او آویخته ، س : خستوانه پشمینهٔ بود که بلادریان [کذا] دارند و موی ازوی آویخته و کرباس پاره چ این لغت را ندارد ۲ ـ معنی این لغت که درفرهنگها بدست نیامد معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها خستوانه‌را لباس مخصوص درویشان دانسته‌اند بنابراین شاید پلاه‌ور بمعنی درویش بوده‌است اما از چه اصلی معلوم نیست ، یحتمل پلاه لغتی باشد در پلاس ۳ ـ س : زاو لانه بندی باشد آهنین که بر گردن و پای زندانیان نهند ، چ : زاو لانه بندی آهنین بود ویک پاره که برپای زندانیان نهند وجعد وموی مرغول را نیز همین خوانند ن : زاولانه غلی بود آهنین ٤ ـ چ : رود کی ٥ ـ چ : کیسنه ریسمان بردوک پیچیده بود برمثال خایه ودوبخچه [ظ : دو کچه] همین بود ، ن درحاشیه : کیسنه ریسمان بردوک پیچیده وچون خایه گردانیده وقت حاجت ازاو باز کنند، س(مثل متن) ٦ ـ تصحیح قیاسی درجمیع نسخ : باید ۷ ـ معنی این مصراع درست معلوم نشد ، دونسخه‌مطابق متن و س : نیک باید گرسنه را ، که فی‌الجمله معنی دارد ولی تناسب آن با مصراع قبل معلوم‌نیست ، نمیدانم « کرسنه» است بکاف عربی بمعنی غلّهٔ معروف یا گرسنه بکاف‌فارسی.

پَهْنَه[1]

کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند وغازیان نیز دارند [فرخی گوید :

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیک و پهنه بازد وچوگان]

لَنْبَه[2]

مرد فربه بود [عماره گفت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است
زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه]

غُرُنْبه[3]

بانگ تشنیع بودچنانکه بَهری بیرون و بَهری اندرون گلو بود [عنصری[4] گوید :

لشکر شادبهر در جنبید نای رویین و کوس بغرنبید

لبیبی گوید :

دو چیزش برکن و دو بشکن مندیش ز غلغل و غرنبه[5]]

---

۱ ـ س: پهنه کوچه [کذا] باشد که بدو گوی بازی کنند غازیان و بتازی طبطاب خوانند ، ن (در حاشیه) : پهنه چون کفچه باشد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان بیشتردارند وآن را بتازی طبطاب خوانند ، چ : پهنه چون کفچه باشد که غازیان بدو گوی بازند وبتازی طبطاب خوانندش . ۲ ـ چ : لنبه مردفربه تن بزرگ باشد س : لنبه مردم فربه باشد ، ن درحاشیه : لنبه مردم فربه تن بود (بدون مثال) ۳ ـ ن : غرنبه غرّیدن بود بگلو در ، چ : غرنبه تشنیع و بانگ کردن بود بخشم ، س : غرنبه بانگ وخروش بتشنیع بود بهری بلند وبهری نه ٤ ـ س: مسجدی ، و این غلط است چه مثنوی شاد بهر را عنصری منظوم ساخته بوده است. ٥ ـ این بیت فقط درچ هست بجای بیت فوق که درس و ن آمده وبیت بعدازآن درلغت ‹چنبه› بیاید.

خَوازه[1]

قبّه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آیند بسازند ، نسخه : خوازه قبّه باشد که بآذین عروسها بندند [**عنصری** گوید :

منظر او بلند چون **خوازه**   هر یکی زو بزینت و تازه[2]]

ترنجیده[3] و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند و بشکنند چون شسته باشد [**رودکی** گوید :

جان **ترنجیده** و شکسته دلم   گویی از غم همی فروگسلم]

نَسْتوه[4]

ستیهنده باشد در سخن و کارها [**رودکی**[5] گوید :

ابا خورشید سالاران گیتی   سوار رزم سازو گرد **نستوه**]

آنْجیره[6]

دَرِ سوراخ کون باشد [**ابوالعلاء ششتری**[7] گوید :

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه) : خوازه (با واو ملفوظ) قبّه ای بود بآذین عروسها بندند ووقتی که شادیها کنند ، **عمعق** گوید :

عالم همه **خوازه** و شادیّ و خرمی   من مانده همچو مردهٔ تنها بگور تنگ

سایر نسخ این لغت را ندارند ۲ ـ مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتیم و در این مثال خوازه با واو معدوله است خلاف آنچه درشعر عمعق گذشت وظاهراً هردواستعمال جایز بوده ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : ترنجیده درهم آمده بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند (رجوع شود ایضاً بلغت «ترنج» درصفحهٔ ۶۹) ۴ ـ **س** : نستوه ستیهنده باشد چه در سخن و چه در کار زار ، **چ** : نستوه آن بود که در جدال روی برنگرداند و کوشنده بود ، **ن** (در حاشیه) : نستوه آن بود که درجنگ روی نگرداند ، ۵ ـ **س** : فرّخی ۶ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) : انجیره درکون را خوانند ؛ این لغت را ندارد ، ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : بوالعبّاس گوید و گویند ابوالعلاء شستری .

ای کیرمن ای کیرتو **انجیره** کذاری سرکین خوری و قی کنی و باک نداری
ریچالـه کری پیشه کرفتی تو همانا بخیره (؟) در شیر بری کامه بر آری[1]]

کاتوره[2]

سر کشته بود [**رودکی** کوید :

هیـچ راحت می نبیلم در سرود ورود تو
جز که از فریاد و زخمه ات خلق را **کاتوره** خاست]

کَرْباسْه[3]

کربش بود که در پیش کفتیم[4] [**رودکی** کوید :

چاه پر **کرباسه** و پر کژدمان[5] خورد ایشان پوست روی مردمان]

فرستاده[6]

رسول بود. [**فردوسی** کوید :

فرستاد باید **فرستاده ای** درون پر زمکرو برون ساده ای]

نیسته

بجای نیست بود [**کسائی** کوید :

آس شدم زیر آسیای زمانه **نیسته** خواهم شدن همی بکرانه]

---

۱ - این بیت را **س** اضافه دارد ۲ - **ن** : کاتوره سر کردان بود همچون آسیمه ، سایر نسخ این لغت را ندارند ۳ - **ن** : کرباسه بشبه مار جانوریست ولی پای دارد و کروهی مالوز کویند ، **چ** : کربسه [کذا] مار پلاسن باشد ، **س** این لغت را ندارد ٤ - رجوع شود بصفحهٔ ۲۰۷ . ٥ - در **چ** این مصراع چنین آمده : جای غنده کربسه با کژدمان [کذا] ٦ - این لغت درهیچیک ازنسخ نیست وهمه شکل دیگراین کلمه یعنی « فرسته » را دارند که بعد بیاید ، مثال را از شاهنامه برداشتیم .

خاشه[1]

ریزه های خاك و سرگین بود و مانند این [**فردوسی** گوید :

نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر **خاشه ای** خویشتن پرورد[2]]

ماله[3]

سمهٔ[4] جولاهان باشد [**عماره** گوید .

کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت

ریشی دارد چو **مالهٔ** پت آلود

هم **عماره**[6] گفت :

آن ریش پر خدو بین چون **مالهٔ** پت آلود

گویی که دوش بر وی تا روز گوه پالود[7]]

خُرْفه[8]

بخله بود یعنی پَر پَهن که بتازی فرفخ گویند [**طیان** گوید :

کسی را کو تو بینی درد سرفه بفرمایش تو آب دوغ و **خرفه**]

---

۱ ـ **ن** : خاشه گیاه ریزه و کاه ریزه بود ، **چ** : خاشه خس و قماش ریزهٔ کاه و جو باشد ، **س** : خاشه ریزه های سرگین و کاه و مانند این بود ۲ ـ در **چ** این بیت چنین آمده :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بهر خاشه وی را چه اندر خورد

ن فقط مصراع دوّم مذکور در متن را دارد ۳ ـ **چ** : ماله لیف بود که بدو جولاهکان آهار دهند و بدسته (؟) کرده باشند گروهی سمه گویندش ، **س** : ماله سمهٔ جولاهان از لیف و جامه را بدان آهار دهند ، **ن** این لغت را ندارد ۴ ـ سمه علیحده در فرهنگها بدست نیامد و ظاهراً لغت دیگری است در همین ماله ۵ ـ فقط در **چ** ۶ ـ **س** : طیّان ، ۷ ـ این بیت که **س** فقط آنرا در اینجا بنام طیّان شاهد آورده سابقاً در ذیل لغت « پت » با اندك اختلافی در مصراع اوّل گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ۴۱) و در آنجا همهٔ نسخ از جمله **س** آنرا از عماره دانسته اند ۸ ـ **س** : بخله بود یعنی پربهن و بتازی فرفخ ، **ن** (درحاشیه) : خرفه وبیخله وبخله فرفخ بود یعنی تخمکان (؟) **چ** : خرفه مویز آب باشد [کذا].

پُنچه[۱]

پیشانی بود [**منجیک** گوید :

بتیغ طرّه ببرّد ز **پنجهٔ** خاتون　　　بگرز پست کند تاج برسر چیپال]

گذرنامه[۲]

مکتوب جواز باشد یعنی بازگشت [کذا] ، **شهید** گوید[۳] :

همه دیانت و دین ورز[٤] و نیك رائی کن

که سوی خلد برین باشدت **گذرنامه**

پیخَسته[٥]

کسی بود که در جایی بماند که راهش نباشد الّا بسختی [**کسائی** گوید :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن **پیخسته** را بقهر **بپیخست**]

شُکوه[٦]

حشمت بود [**عنصری** گوید :

گرانمایه کاری بفرّ و **شکوه**　　　برفت و شدند آن بآیین گروه]

---

۱ ـ **ن** : پنجه پیشانی بود بزبان ماوراالنّهر ، سایرنسخ این‌لغت را ندارند . درصفحهٔ ۱۰۲ درلغت «پیچه بند» صحیح «پنجه بند» است وما ملتفت نبودیم وآنرا بغلط پیچه‌بند چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ ـ **چ** : گذر نامه جواز باشد ، **ن** (درحاشیه) : گذرنامه جوازباشد ، **س** : گذرنامهٔ نامه جوازباشد ازبهرشدن و گذشتن ۳ ـ **س** : شهرهٔ آفاق ٤ ـ **ن** در حاشیه و **س** : جوی ٥ ـ **ن** : پیخسته مردم یا جانوری را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه بیرون رفتن ندهند ، **س** این لغت را ندارد ، برای ضبط **چ** رجوع شود بصفحهٔ ٤۸ در ذیل لغت «پیخست» . ٦ ـ فقط درنسخهٔ اساس و در **س** ، **ن** (درحاشیه) : شکوه حشمت و بزرگی باشد (بدون مثال) ؛ **چ** چنانکه بیاید « شکه » مخفّف این کلمه را دارد .

مَسْکه [1]

کره بود [منجیك گوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری　　کوهی لرزان میان ساق و میان بر [2]

صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم　　زه که بجز مسکه خود ندادت مادر

حکاك گوید :

هرّهٔ نرم پیش من بنهاد　　هم بسان یکی تلی مسکه [3]]

فانه [4]

آن بود که درودگرانّ در میان چوب زنند تا زود شکافته شود و ستون نیز بدان سخت کنند [کسائی گوید :

طبایع گر ستون تن ستون را هم بپوسد بن

نگردد آن ستون [5] فانی کش از طاعت زنی فانه]

کِهینه [6]

کهتر بود ، و

کَمینه

کمتر باشد از هرچه [عنصری گوید :

---

۱ - س : مسکه کره باشد که از شیر و از سر دوغ گیرند و بتازی زبد خوانند ، چ : مسکه روغن نا گداخته بود تازیش زبد بود ، ن : مسکه روغن کره بود تازه ، ۲- این بیت را چ اضافه دارد ۳ - نقط درن ٤ - ن : فانه میخی بود یا پاره‌ای چوب که پس درنهند ، چ : فانه چوبکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته گردد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد ، س کازه [صحیح : فانه] آن چوبك باشد که درودگران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند و گاوه نیز گویند . ۵ - چ : نگردد هرگز آن ٦ - س : کهینه کمتر باشد و کمینه نیز همچنین ، ن (در حاشیه) : کهینه و کمینه کمتر باشد از هرچه خواهی گیر و مهینه و مه یعنی بزرگتر بود ، چ این دو لغت را ندارد .

کهینه عرصه ای از جاه او فزون ز فلك
کمینه جزوی از قدر او مه از کیوان]

غازه[1]

کلگونه بود [**بوالحر** گوید :

شرطم نه آنکه تیرو کمان خواهد   شرط آنکه سرمه خواهد با**غازه**]

بلاده[3]

فاسد کار بود [**رودکی** گفت :

هر آن کریم که فرزند او **بلاده** بود
شگفت باشد و آن از گناه ماده بود]

نَوَرْده[4]

ضمان باشد [**کسائی** گوید :

ای بکس خویش بر **نورده** نهاده
وان همه داده بمویه و بوقایه]

یَخچه

تکرك باشد [**رودکی** گوید :

یخچه بارید و پای من بفسرد   ورغ بر بند **یخچه** را ز فلك[5]]

هم **رودکی** گوید :

یخچه می بارید از ابر سیاه   چون ستاره برزمین از آسمان[6]]

---

۱ **ن** : غازه گلگونه بود که زنان درروی نهند ، **س** : غازه گلگونه که زنان بررخ نهند تا که سرخ شود ، **چ** این لغت را ندارد ، ۲ ـ **س** : ابولحسن ۳ ـ **ن** : بلاده فحش کار بود ، **س** : بلاده فاسد کار باشد ، **چ** این لغت را ندارد ٤ ـ **ن** : نورده قباله بود ، **س** همچنین ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ فقط درس ون . ٦ـ فقط در **چ**

کُهبَله[1]

ابله و نادان بود [بهرامی[2] گوید :

کر نیی کهبله چرا کشتی بدرِ خانهٔ رئیس خسیس]

چَرْویده[3]

یعنی چاره جستن را کشته و دیده [منجیك گوید :

او سنگدل و من بمانده نالان . . . .[4]]

کَلْته[5]

چهار پای ودد پیر بود و مانند این [بوشکور گوید :

بشاه ددان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت

همور است :

کمان برد کش کنج بر استران بود به چو بر پشت کلته خران[6]]

یُوبه

آرزومندی بود [فرخی گوید :

چو مرا یوبهٔ درگاه تو خیزد چه کنم رهی آموز رهی را و از این غم برهان]

فُروهیده[7]

پسندیده باشد [عنصری گوید :

۱- چ این لغت را ندارد ۲- س : ابهری ۳- فقط در نسخهٔ اساس و س ٤- از س که تنها همان نیز این بیت را داشته مصراع دوّم افتاده ٥- س : کلته چهارپای پیر بود ونیز گویند دم بریده را ، ن : کلته چهارپای پیر ولاغر ودد را نیز گویند ، چ (یکبار درصفحهٔ ۱۲) : کلته دم بریده باشد چون خر وسباع ومانند آن ، بار دیگر در صفحهٔ ۱٤ : کلته چهارپای پیر ودد ودام ارکار باز مانده بود و دم بریده . ٦- این بیت را چ اضافه دارد ۷- ن (درحاشیه) : فروهیده آموخته واندوخته بود [کذا] ، س : فروهیده یعنی خردمند وزیرك وعاقل ، چ این لغت را ندارد ،

هر که فرهنگ ازاوفروهیده است   تیز مغزی از او نکوهیده است]

کَلابه[1]

چرخه ای بود که جولاهان ریسمان براو زنند [**طیان** گوید :

اگر بیند بخواب اندر قرابه   زنی را بشکند میخ **کلابه**]

کُپه[2]

محجمهٔ حجّامان بود [**معروفی** گوید :

بمکد دانم واللّه بمکد واللّه

کیر تو کونش[3] چون **کپه** مکد رگ را[4]]

غُنچه

گل ناشگفته باشد بتازی بُرعوم گویند[5] [**عنصری** گوید :

چو سر کفته شد **غنچهٔ** سرخ گل   جهان جامه پوشید همرنگ مل]

بیغُله و بیغوله[6]

گوشهٔ خانه باشد [**فردوسی** گوید :

کنم هرچه دارم بایشان یله   گزینم ز گیتی یکی **بیغله**[7]

آغاجی گوید :

من و **بیغولگکی** تنگ بیکسو زجهان   عربی وار بگویم بزبان عجمی[8]]

---

۱ ـ **س** : کلابه چرخك بود که جولاهان ریسمان براو زنند تا ازاو بکار برند ، **ن**(درحاشیه): کلابه چرخی بود که ریسمان براو تابند ، **چ** : کلابه چرخه بود که زنان ریسمان برآن زنند. ۲ـ **ن** : کپه محجّه گدایان [کذا] بود ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ۳ـ **ن** : رانش ، ٤ ـ تصحیح قیاسی ، **ن** : کیر تو رانش چو کبه من کدا (؟) ، **س** : کیر تو کونش چون کید مکد مزد کرا (؟) ٥ـ **چ** این جزء ازعبارت را ندارد ٦ـ **ن**: بیغلهٔ گوشه بود یعنی زاویه ، **چ** : بیغله و بیغوله و کنج یکی باشد ، **س** : بیغوله کنجی بود ازخانه ۷ـ فقط در **ن** و **چ** ، ۸ـ فقط در **س** .

مُشَخْتَه[1]

حلوایی بود صافی ودرشت بتازی آنرا مشاش خوانند ، چنین در چین بود
[**کسائی** گوید :
آری کودك مؤآجر آید کورا[2]   زود بیآموزیش بمغز و **مشخته**]

بَسَغْده[3]

یعنی ساخته چون سازِکاری [**رودکی** گوید :
همی بایدْت رفت وراه دوراست   **بسغده** دار یکسر شغل راها[4]
ابوشکور گوید :
نشاید درون نا **بسغده** شدن   نباید که نتوانش باز آمدن[5]]

کُنْده[6]

بند چوبین بود که برپای زندانیان نهند [**فرخی** گوید :
روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو
کنده ها گردد رکاب و اژدها گردد عنان]

آماده[7]

بسیجیده وساخته بود چون بسغده [**رودکی** گوید :
نزد تو **آماده** بد واراسته[8]   جنگ اوراخویشتن پیراسته[9]

۱ـ **س** : مشخته حلوائی‌بود صافی‌وبتازی‌آنرا مشاش‌خوانند چنین درچین‌باشد ، **ن**(در حاشیه) : مشخته حلوائی‌بود صافی‌درشت وبتازی مشاش خوانند ، **چ** این لغت‌را ندارد
۲ـ **س** : خواهی کودك مؤاجرآید او را . ۳ ـ **س** : بسغده ساخته بودچون‌سازی یاکاری [کذا] وآنچه‌بدین‌ماند، **ن** : بسغده ساخته‌بود، **چ** این‌لغت‌راندارد، ٤ـ فقط در **ن** ، ٥ـ فقط درس . ٦ـ **س** : کنده بندی بود چوبین‌برپای محبوسان نهند سایرنسخ این‌لغت‌را ندارند . ۷ ـ **ن** : آماده حاضر وساخته‌بود، **س** : آماده‌بسیجیده باشد چون بسغده ، **چ** : آماده وسنجیده [ص = بسیجیده] وچیره وبسغده‌همه ساخته باشد . ۸ ـ **چ** : خودتو آماده نوی واراسته ۹ـ درس این بیت چنین آمده :
خود تو آماده براین برخاسته   خویشتن مر جنگ را آراسته

عنصری گوید :

چون همی شد بخانه **آماده** دید مردی براه استاده [١]]

رَده [٢]

صف باشد [**شاکر بخاری** گوید :

زیبا نهاده مجلس و عالی [٣] گزیده جای سازشراب پیش نهاده **رده رده**]

بیهُده [٤]

باطل باشد و ناحق ضدّ **هده** ،

خُنیده [٥]

معروف و مشهور بود [**فردوسی** گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان **خنیده** میان کهان و مهان]

اِنْگاره [٦]

[جریدهٔ شمار بود] و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید. چون گذشته ها گویند انگاره همی کند [**لبیبی** گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پر از هول
بنشین و تن اندر ده و **انگاره** بپیش آر]

گودَره [٧]

مرغکی بود که در آب نشیند [**عنصری** گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل **گودره**]

١- این بیت‌را **چ** اضافه دارد ٢- **چ** این لغت‌را ندارد ٣- **س** : زیبا ٤- سایر نسخ این لغت‌را علیحده ندارند ، رجوع شود بلغت «هده» . ٥- **س** : خنیده معروف ومشهور وپسندیده بود ، **ن** درحاشیه مثل متن ، **چ** این لغت‌را ندارد ٦- **ن** : انگاره شمار بود ودفتر شمار را نیز انگاره گویند باستعاره ، **س** : انگاره جریدهٔ شمار باشد وانگارش خوانند و کسی که چیزها برگوید چون سرگذشتها گویند انگاره میکند ، **چ** این لغت‌را ندارد ٧- **ن** : گودره مرغ آبی کوچك بود ، سایر نسخ این لغت‌را ندارند .

بالوایه[1]

مرغکیست سیاه وسپیدچون گنجشك واگر برزمین نشیند برنتواند خاست [عنصری گوید :

آب و آتش بهم نیامیزد بالوایه زخاك[2] بگریزد]

پُسته[3]

حریر بود که عطاران مشك در او بندند [معروفی گوید :

ازنقش‌وازنگارهمه جوی وجویبار[4] بستهٔ حریر دارد و وشی مغمّدا[5]]

وپَسته[6]

فستق بود [شهید گوید:

دهان دارد چو یك پسته لبان دارد بمی شسته

جهان برمن چویك بسته بدان بسته دهان دارد]

نمونه[7]

نابکار بود [عنصری گوید :

---

۱ ـ چ : با لوایه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و برنتواند خاستن کوتاه پای بردرخت نشیند یا بردیوار که پایهاش پهن‌بود ، س : پالوانه [کذا] مرغکیست چند گنجشک سیاه وسپید و کوتاه پای وبردرخت یا بر دیوار نشیند بیشتر از آنکه از زمین دشخوار تواند پرید ، ن (در حاشیه) : پالوانه [کذا] مرغی است چند گنجشک سیه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری برخیزد ۲ـ س : خاد ۳ ـ چ : بسته حریری باشد که ملوّن بکرده باشند بچند رنگ ، س : بسته حریر باشد منقّش ، ن این لغت را ندارد ٤ ـ چ : همه خوب و چون بهار ، ٥ ـ در چ ترتیب دوبیت مقلوب است ٦ ـ ن این لغت را هم ندارد . ۷ ـ چ : نمونه زشت‌بود ن ،(درمتن) : نمونه هرچه زشت بود نمونه گویند ، س مثل متن ، امّا ن درحاشیه : نمونه خاصهٔ طبیعی بود ، وشعر عنصری مذکور در متن راچنین‌آورده :

آنکه خوبی از او نمونه شود چون بیاراییش چگونه شود

در اینکه نمونه بمعنی زشت و ازکار افتاده است شکّی نیست چه علاوه برابیات مذکور در متن معزّی میگوید :

کتاب و کلکِ همه کاتبان نمونه شود چو کلك او بنگارد کتیبه های کتاب

نگاری کزو بت نمونه شود بیارایی او را چگـونه شود

کسائی گوید :

خوب اگر سوی ما نگـه نکند گومکن شو که ما نمونه شدیم[1]]

توده[2]

کوده را خوانند [**فردوسی** گوید :

چو توده همی کرد زرّ و گهر بها بر گرفت آن خر چاره گر

فرخی گوید :

خیز تا گـل چنیم و لالـه چنیم پیش خسرو بریم و توده کنیم[3]]

دَشْنه[4]

کارد بزرك و مشمل[5] را خوانند [**منجیك** گوید :

ابوالمظفّر شاه چغانیان که برید بتیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال]

بَسوده[6]

بدست زده باشد [**خسروانی** گوید :

چشمم بوی افتاد بر نهادم دل بر گهری سرخ نا بسوده]

ویژه[7]

خالص بود [**دقیقی** گوید :

سپه را زبد ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او کاشتی[8]

---

۱ ـ این بیت فقط در چ و ن آمده بجای بیت قبل ۲ ـ س : توده چیزی باشد که بتلّ برزنند یعنی بکود ، ن (درحاشیه) : توده خرمن غلّه بود ، چ این لغت را ندارد ۳ ـ این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل . ٤ ـ س : دشنه مشتمل باشد که بر میان دارند عیّاران ، سایر نسخ این لغت را ندارند ٥ـ مشمل یعنی شمشیر کوتاه (مهذّب الأسماء) ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و س ، ۷ ـ ن : ویژه خاصه بود و خالص ، س : ویژه یکی خاص بود دیگر خالص ، چ ، ویژه خاصّه بود ۸ ـ این بیت فقط در س هست و کاشتن بمعنی بر گرداندن است ،

فردوسی گوید :

مرا زین همه **ویژه** اندوه تست　　که بیدار دل بادی وتندرست[1]]

فَرْهَخْته[2]

ادب گرفته بود [**دقیقی** گوید :

ای شمن آهسته باش زان بُت بد خو[3]

کان بُت **فرهخته** نیست هست نو آموز[4]]

نُوجبه[5]

سیل باشد ، **هیین** نیز گویند [**رودکی** گوید :

خود ترا جوید همه خوبیّ و زیب　　همچنانچون **نوجبه** جوید نشیب]

کاله[6]

لطمه است [کذا] و کوزهٔ چوبین ، و دیگر بمعنی کالا باشد ،

بیله[7]

نام پیکان است و پیکان را **بیلك** نیز خوانند [**فرخی** گوید :

چنانچون سوزن از وشیّ و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون **بیله**]

---

۱ ـ فقط در **ن** و **چ** .　۲ ـ **ن** : فرهخته کار آموخته بود درهرچه گویی و کنی ، سایر نسخ مثل‌متن　۳ـ **س** : ای‌دل زوبهرحدیث میازار ، **چ** : ای‌دل من بهرحدیث میازار　٤ ـ **س** :کان‌بت فرهخته نی که نوآموز است ، **چ** : کان بت فرهخته نیست نوآموزاست، صورت‌متن‌ضبط **ن**است .　٥ـ **چ** : نوجبه سیل‌باشد، **س**و**ن** این‌لغت‌را ندارند .　٦ ـ این‌لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست ودرنسخهٔ اساس‌آن‌هم‌مثالی‌برای آن‌مذکورنشده، کاله یاکالك بمعنی کدوی‌شراب آمده وبمعنی کالاچنانکه‌مولوی گوید :

نو خرانی که رسیدند ببازار کهن　　کالهٔ کاسد ایشان ببهایی نرسید

۷ ـ **ن** : بیله پیکانی بود سر پهن ، **چ** : بیله پیکانی بود پهن بشبه بیل در تیر نشانده و آن تیر را بیلکی گویند ، **س** این لغت را ندارد .

فَرْزانه[1]

سزاوار بود ، دیگر حکیم را گویند و **فرزان** حکمت بود [**کسائی** گوید :
نباشد میل **فرزانه** بفرزند و بزن هرگز ببرّد نسل این هر دو نبرّد نسل **فرزانه**
هم **کسائی** گوید :
چرا این مردم دانا و زیرك سار و **فرزانه**
زنانشان موله ها باشد دودرشان هست یك خانه[2]]

خامه

قلم باشد [**منجیك** گوید :
برادران مَنا زین سپس سیه مکنید بمدح خواجهٔ ختلان بجشنها **خامه**[3]
خسروانی گفت :
چنانکه **خامه** ز شنگرف بر کشد نقّاش
کنون شود مژهٔ من بخون دیده خضاب[4]]

خامهٔ دیگر[5]

تلّ ریك بود [**فرخی** گوید :
کوس تو کرده است بر هر دامن کوهی غریو
اسب تو کرده است بر هر **خامهٔ** ریگی صهیل[6]
عسجدی گوید :

---

۱ ـ **چ** : فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، **س** : فرزانه حکیم باشد و فرزان حکمت ، **ن** (در حاشیه) : فرزانه حکیم بود و فرزان حکمت ۲ ـ این بیت که با بیت قبل کسائی ظاهراً از یك رشته اشعار و مطلع قصیده است نقط در **چ** آمده بجای بیت قبل ۳ ـ نقط در **س** ٤ ـ نقط در **چ** ، **ن** از مثال خالی است .
۵ ـ **چ** : خامهٔ دیگر تلّ ریگ بود که در بیابان باشد ، **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد ٦ ـ نقط در **ن** ،

تاهست **خامه** بهر بادیه زریگ   وزبادعیبه عیبه بهر نقش بیشمار[۳]]

دَخْمه[٤]

گورخانهٔ [گبران] بود [**عنصری** گوید :

هر که را رهبری کلاغ کند   بی گمان دل **بدخمه** داغ کند]

پَرْوانه[٥]

معروف است که بگرد چراغ گردد [**بوشکور** گوید :

بیاموز تا بد نباشدْت[١] روز   چو **پروانه** مرخویشتن را مسوز]

هَرْوانه[٢]

بیمارستان بود و نزدیك پارسیان جای باد افراه بود یعنی جای عقوبت [**فردوسی** گوید :

بفرمود کین را **بهروانه گه**   برید و همانجا کنیدش تبه]

خُرُوه[٣]

خروس باشد [**عنصری** گوید :

شب از حملهٔ روز گردد ستوه   شود پرّ زاغش چو پرّ **خروه**]

کِرْته[٤]

گیاهی بود پر خار و درشت ، اشتر خوارش گویند که آن را اشتر خورد [**عبدالله عارضی** گوید :

---

۳ ـ فقط در **چ**، ٤ ـ فقط درنسخهٔ اساس و **چ**   ٥ ـ **چ** : پروانه پرنده ای باشد که بشب گرد چراغ گردد وخویشتن‌را بسوزاند **س**: پروانه پرنده‌ای باشد که خودرا برشمع وچراغ زند تابسوزد، **ن** (درحاشیه)پروانه پرنده‌ای بود که خویشتن‌را بچراغ اندازدوبسوزد .   ١ ـ **ن** (درحاشیه) : نبایدت   ٢ ـ **چ** : هروانه بیمارستان‌بود و پیش‌پارسیان‌جای‌بادافراه بود، **ن** (درحاشیه): هروانه‌بیمارستان بود (بدون مثال)، **س** این‌لغت‌راندارد   ۳ ـ فقط درنسخهٔ اساس و **چ** .   ٤ ـ فقط درنسخهٔ اساس و **چ**

راه بردنش را قیاسی نیست　　ورچه اندر میان **کرته** وخار]

دِژ آگاه[1]

بمعنی بد آگاه و بخشم آمده باشد [**بوشکور** گوید :

ز جور[2] کسان دست کوته کنی　　**دژ آگاه** را برخود آگه کنی]

سِتایِشگاه[3]

جای تخلّص شعر بود [**عنصری** گوید :

بنام و کنیتت آراسته باد　　**ستایشگاه** شعر وخطبه تاحشر]

پیشگاه[4]

مردم محتشم راگویند که صدر مجلس باشند [**معروفی** گوید :

همه کبرو لافی بدست تهی　　بنان کسان زنده ای سال و ماه

بدیدم من آن خانهٔ محتشم　　نه نخ دیدم آنجا و نه **پیشگاه**

یکی زیغ دیدم فگنده دراو　　نمدپاره ای ترکمانی سیاه[5]]

فَرْخَسْته[6]

کشتهٔ برزمین کشیده بود [**ابوالعباس عباسی** گوید :

اومی خورد بشادی و کام دل　　دشمن نزار کشته[7] و**فرخسته**]

بَلایه[8]

زن نابکار و بدفعل بود [**کسائی** گوید :

---

۱ - **چ** : دژآگاه و دژند یعنی تند شده ، **ن** : دژآگاه بخشم آمده بود ، **س** این لغت راندارد . ۲ - **چ** : زچیز ۳ - **چ** : ستایشگاه مخلص شعر باشد یعنی جای آفرین ، **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد . ٤ - **ن** : پیشگاه مردم محتشم وصدر مجلس را خوانند ، **چ** : پیشگاه طنفسه بود که پیش خانه بازافگنند ازفرش [کذا] ، **س** این لغت را نیز ندارد . ٥ - این قطعه بتمامی فقط در **چ** هست ، **ن** فقط بیت دوّم را دارد . ٦ - **چ** : فرخسته برزمین کشیده بود ، **ن** : فرخسته کشتهٔ بر زمین کشیده باشد ، **س** این لغت را ندارد ۷ - **ن** : بزار کشته ۸ - **ن** : بلایه نابکار و بد عمل ومفسد بود ، **س** : پلایه [کذا] زنی نابکار باشد و دشنام ده ؛ **چ** : بلایه نابکار و فسادی باشد.

دل بکس[1] اندرشکن که کیر کسائی   دوست ندارد[2] کس‌زنان **بلایه**]

فَرْیه[3]

نفرین باشد [**کسائی** گوید :

زه ای کسائی احسنت گوی و چونین گوی
بسفلگان بر **فریه** کن و فراوان کن[4]

لبیبی گفت :

ای فرومایه و درکون هل و بی‌شرم وخبیث
آفریده شده از **فریه** و سردیّ و سنه[5]]

پیرایه[6]

حُلی و آرایش باشد ،

پاره[7]

عطا بود چنانکه گویی فلان را نان پاره داد ،

دَهانه[8]

هرچه را دهان نبود وخواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه گویند چون‌دهانهٔ راه ودهانهٔ باد، و لُنج بدین ماند .

کَلاله[9]

زلف بود ،

---

۱ ـ **س** : کس بسک [کذا]   ۲ ـ **س** : نیزنگاید .   ۳ ـ **چ** : فریه لعنت بود ، **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد   ٤ ـ نقط در **ن** .   ٥ ـ نقط در **چ** (رجوع کنید بلغت سنه که گذشت)   ٦ و ۷ و ۸ و ۹ ـ این چهار لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارند .

پاغُنْده[1]

پنبهٔ گلوله کرده بود [بوشعیب گوید :

جهان شده فرتوت چو پاغنده سر و گیس[2]

کنون گشت سیه موی و عروسی شد جمّاش[3]

ابوالعباس گوید :

کی خدمت[4] را شایم تا پیش تو آیم   با این سر و ریش چو پاغندهٔ حلاّج[5]]

گَوْپاره[6]

رمهٔ گاو و خر باشد [منجیك گوید :

وای از آن آوا که گر گوپاره آنجا بگذرد

بفگند نازاده بچه باز گیرد زاده شیر]

غنغره[7] [کذا]

جاهل باشد ،

پَهنانه[8]

بوزینه بود [کسائی گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنانه]

---

۱ ـ ن : پاغنده پنبهٔ بر پیچیده بود که زنان ریسند ، ن (در حاشیه) : پاغنده آن پنبهٔ پیچیده بود که حلاّج گرد کرده باشد عملاً ، س : پاغنده آن پنبه بود که حلاّجان گرد کرده باشند ، چ : پاغنده پنبهٔ برهم پیچیده بود که زنان بریسند   ۲ ـ چ : سرگین (؟)   ۳ ـ فقط در چ و ن ، در چ این مصراع چنین آمده : کنون گشت سه موئی و ندیده شده جمّاش [کذا]   ٤ ـ درحاشیهٔ ن : گر خلعت   ٥ ـ فقط در س و حاشیهٔ ن   ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و س .   ۷ ـ چنین لغتی باین هیئت در هیچیك از نسخهها و فرهنگها دیده نشد   ۸ ـ چ : پهنانه و بوزنینه و بوزینه همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

مُوسیجه[1]

مرغکی سپید گون بود مانند قمری [**خسروی**[2] گوید :

موسیجه و قمری چو مُقریانند از سرو بُنان هر یکی نُبی خوان]

تله[3]

مسی باشد که ساعی (؟) کنند ،

هُرّه[4]

کون باشد ،

یاله[5]

بُز و گاو کوهی باشد ،

ملحقات حرف هاء

لغات ذیل درنسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

گاه دیگر[6]

شاه‌را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا]،

۱ـ **ن** : موسیجه مرغی است چندفاخته وهم‌رنگ او ، **چ** : موسیچه مرغی باشد سپید گون بشبه قمری ودُبسی نیز خوانندش ، **س** مثل متن ۲ ـ کذا در **س** ، **چ** : خسروانی ، **ن** : مرغزی ۳ ـ چنین لغتی در هیچیك از نسخ دیگر بدست نیامد ، در فرهنگها لغتی شبیه باین کلمه هست یعنی « تَلّه » که آنرا بمعنی طلا گرفته اند ٤ ـ فقط در نسخهٔ اساس ، برای مثال آن رجوع شود بلغت «شلّه» . ٥ ـ چنین لغت نیز درسایر نسخه‌ها نیست ، در فرهنگها « یالَه » را بمعنی شاخ گاو گرفته اند ٦ ـ فقط در **ن** (بدون مثال) .

زَواه[1]

طعامی بود که بزندانیان دهند ، **عنصری** گوید :

بندیان داشت بی پناه و **زواه** ‌ ‌ بُرد با خویشتن بجمله براه

خَبَه[2]

خباك بود که گلو فشردن گفتیم ، **فرخی** گوید :

ای دیده‌ها چو دیدهٔ غوك آمده برون ‌ ‌ گویی که کرده اند گلوی ترا **خبه**

ستَنْبه[3]

مردی قوی و بزرگ تن بود ، **فردوسی** گوید :

از ایرانیان بُد تهم کینه خواه ‌ ‌ دلیر و **ستنبه** بهر کینه گاه

چُنبه[4]

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند ، شعر :

چونت زین سان سخن ببی ادبی است ‌ ‌ زخم **چنبه** سزدت بر پهلو

چنبهٔ دیگر[5]

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را ، **لبیبی** گفت :

دو چیزش بر کن و دو بشکن ‌ ‌ مندیش ز غلغل و غرنبه

دندانش بگاز و دیده بانگشت ‌ ‌ پهلو بدبوس و سر **بچنبه**

---

۱ ـ **چ** : زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی است ، **نس** این لغت را ندارد . ۲ ـ نقط در **ن**، رجوع کنید ایضاً بلغت خبك در صفحهٔ ۲۵۵ ، ۳ ـ **چ** : ستنبه مردی قوی باشد وبازور ، **س** این لغت را ندارد . ٤ ـ نقط در **ن** . ٥ ـ نقط در **چ** .

خُنْبه[۱]

انبارخانهٔ بقّالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :

ستوروار بدین‌سان گذاشتم همه عمر　　دوچشم‌سوی جوودل **بخنبه** وریچال

رودکی گوید :

خمّ و **خنبه** پراز انده دل تهی　　زعفران ونرکس و بید و بهی

خُجَسْتَه[۲]

یکی میمون بود و یکی کلی هست که آنرا آذرکون کویند رنکش زرد بود ومیانش سیاه ، **منوچهری** کوید :

شبکیر نبینسی که **خجسته** بچه درد است
کویی که همه مشك و می وغالیه خورده‌است

سِتُه[۳]

ستهیدن و لجاج بود ، **بوشعیب** کوید :

در کارها بتا ستهیدن کرفته ای
کشتم ستوه از تومن ازبس که **بستهی**

سِتُوه[٤]

دلتنکی بود و در بیت پیشین کفته شد .

آغُشْته[٥]

هرچه ازنم وتری نرم شود چون زمین وجامه وپوست وغیره آنرا آغشته خوانند ، **حکاك** کوید :

---

۱ - **چ** : خنبه چهار دیواری بکنند برمثال چرخشتی واندرآن غلّه کنند : **س** این لغت را ندارد، ۲ - فقط درن ، ۳ و ٤ - ایضاً فقط در **ن** ٥- **چ** : آغشته آنچه بسیار نم بخودپذیرفته بود چنانکه نرم شده باشد وآن راآب آغشته [نیز] خوانند ، **س** این لغت راندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان　　**کاغشته** کنم سنگ را ز خون

فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام　　زمین را بخون و گل **آغشته**ام

فِرِسْتَه[1]

رسول بود ، **فردوسی** گوید :

فرسته چو از پیش ایوان رسید　　زمین بوسه داد آفرین گسترید[2]

دقیقی[3] گوید :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر　　برنام و نامهٔ تو نوا و **فرسته** شد[4]

مُسْته[5]

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را و شکاریها را گوشت دهند وبدان بنوازند ،

بونصر طالقان گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد　　باز را **مسته** داد باید پیش[6]

رودکی گوید :

منم خو کرده بر بوسش　　چنانچون باز بر **مسته**

چنان بانگ آرم از بوسش　　چنانچون بشکنی پسته[7]

شُوله[8]

مزبله دان بود در کوی‌ها ، **شهید** گوید :

هرگز تو بهیچ کس نشایی　　برسرت دو **شوله** خاك وسرگین[9]

عماره گوید :

---

۱ ـ **س** : فرسته و فرستاده هردو رسول بود ، **چ** : فرسته رسول بود . ۲ ـ فقط در **ن** . ۳ : **س** : لبیبی . ٤ ـ فقط در **س** و **چ** . ٥ ـ **چ** : مسته خورش شکره بود ، **س** این لغت‌را ندارد . ٦ ـ فقط در **ن** ۷ ـ این قطعه فقط در **چ** هست . ۸ ـ **چ** : شوله آن جای را خوانند که گرمابه بانان سرگین خشك کنند **س** این لغت را ندارد ، رجوع کنید نیز بلغت «شله» . ۹ ـ فقط در **ن**

بنیم گرده بروبی بریش بیست گذشت
بسدکلیچه سبال تو **شوله‌روب** برفت[1] [کذا]

بَهْمَنْجَنَه[2]

جشنی است که دوّم روز از بهمن‌ماه کنند وطعام‌ها سازند و بهمن[3] سرخ و زرد برسر کاسه ها نهند وماهی وتره وماست آرند ، **فرخی** گوید :

فرّخش باد وخداوندش فرخنده کناد   عید فرخنده و **بهمنجنه** و بهمن‌ماه[4]

منوچهری گوید :

اورمزد و بهمن و **بهمنجنه** فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و **بهمنجنه**[5]

هم **منوچهری** گوید :

رسم بهمن گیر و از سر تازه کن **بهمنجنه**
ای درخت ملك بارت عزّ و بیداری تنه[6]

شَنْه[7]

بانگ شیر و شیههٔ اسب بود از نشاط ، **منجیك** گوید :

دژ آگهی که ببیشه‌درون‌سپیده‌دمان   ز بیم **شنهٔ** او شیر بفکند چنگال[8]

فرخی گوید :

---

۱ ـ نقط در **چ** . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) بهمنجنه دوّم روز ازبهمن بود ، **چ** : بهمنجنه رسم عجم است که چون دوروز ازماه بهمن گذشته بودی بهمنجنه کردندی واین عیدی بودی و طعام پختندی وبهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی ، **س** این لغت را ندارد ۳ ـ نام گلی است که در ماه بهمن باز شود ۴ ـ نقط در **چ** ، ۵ ـ نقط در **ن** . ۶ ـ نقط در حاشیهٔ **ن** ۷ ـ **چ** : شنه بانگ اسپ بود وشیر که از نشاط کنند ، **س** این لغت را ندارد ۸ ـ نقط درن .

میدانت حربگاه است خون عدوت آب

تیغ اسپر غم **وشنهٔ** اسپان سماع خوش[۱]

غُوشَنه[۲]

گیاهی است که هم بخورند و هم دست شویند، سیاه و سپیدفام [**یوسف عروضی** گوید:

آن روی او بسان یك آغوش غوش خشك

وان موی او بسان یك آغوش **غوشنه**

پیراسته[۳]

فصیل بود و دیوار کوچك پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده باشند، **بوشعیب** گوید:

گر زانکه بپیراسته‌ای شهر وسرای **پیراسته** آراسته گردد از جانت

لَنْجه[۴]

رفتاری بود بناز لیکن جاهلانه، **لبیبی** گوید:

کفش صندوق محنت و کس زنش هر دو گردند و هر دو ناهموار

هیچ کس را گناه نیست در این کو برد جمله را همی از کار[۵]

این یکی را **بخنجه** و خفتن وآن دگر را **بلنجه** و رفتار

خَنْجه[۶]

بانك بود از خوشی بوقت جماع [**عسجدی** گوید:

۱ - نقط در چ ۲ - چ: غوشنه گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان شویند رنگش سپید و سیاه بود، س این لغت را ندارد. ۳ - نقط در ن ٤ - چ: لنجه خرامیدن و تنعّم باشد و لنجه در هجو گویند و خرامیدن در مدح، س این لغت را ندارد ۵ - این بیت را چ اضافه دارد. ٦ - چ: خنجه آواز که از مردم بوقت جماع کردن بیاید ازخوشی مجامعت مر زن و مرد را.

گر **خنجه** کند عذرا برمامچهٔلم [کذا]
بس تیز دهد خازنه اش از ره کس طر[۱] [کذا]

غَنْجه[۲]

رعنائی و **غنج** ناز بود ، **خفاف** گوید :

نه کلبسی نکو و نه مال و نه جاه
پس این **غنجه** کردن ز بهر چراست

خَفْچه[۳]

شوشه بود ، **رودکی** گوید :

سرخی **خفچه** نگر از سرخ بید معصفر گون پوستش[٤] اوخود سپید

غَرْچه[٥]

مردم ابله را گویند ، **بدیعی** گوید :

بفریبد دلت بهر سخنی روستایی و **غرچه** را مانی

آنجوخه[٦]

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین گرفتن ،

وَرْده[۷]

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، **منجیك** گوید :

چون مرغش ازهوا بسوی **ورده** ازمعده باز تاوه شود نانت

۱- فقط در چ ۲- فقط در چ ۳ : خفچه شوشهٔ چوب بید یا ازسیم یااززر کشیده بود ، ٤- چ: پوشش. ٥- فقط در ن ٦- ایضاً فقطدر ن (رجوع شودبصفحهٔ ۷٥ بلغت انجوخ) ۷ - چ : ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای بپرانند ، س این لغت را ندارد.

آیارده[1]

معنی پازند است و پازند تفسیر زند واستاست، **خسروانی** راست :

چه مایه زاهد و پرهیزکار وصومعگی
که نُسك خوان شده از عشقش و **ایارده** گوی

مَنْده

سبو و کوزهٔ دسته[2] شکسته بود ، **بوشکور** گوید :

دوصد[3] **منده** سبو آب کش بروز شبانگاه **لهو** کن بمنده بر [کذا]

فرالاوی گوید :

روا نبود که با این فضل و دانش بود شربم همی دائم ز **منده** [4]

نَوَنْده[5]

تیز فهم بود ، **یوسف عروضی** گوید :

هیچ مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد کربزاست و **نونده**[6]

هم **یوسف عروضی** گوید :

گر بر در این میر تو ببینی مردی که بود خوارو سر فکنده
بشناس که مردیست او بدانش فرهنك و خرد دارد و **نونده**[7]

آگَنْده[8]

اصطبل بود ، **فردوسی** گوید :

چراگاه اسبان شود کوه و دشت **باگنده** زان پس نباید گذشت

---

۱ ـ چ : ایارده چگونگی پازند است و پازند گزارش زند واستاست س ، این لغت را هم ندارد . ۲ ـ چ : گردن ، س این لغت را نیز ندارد ۳ ـ چ : دو سه
٤ ـ این مثال را از جهانگیری برداشتیم ٥ ـ فقط در ن و چ : نونده تیز فهم باشد واندر باب خود یاد کردیم (معلوم نیست در کجا ؟) ٦ـ فقط در ن ۷ـ فقط در چ
۸ ـ فقط در ن .

نَبَرْدَه[1]

مبارز بود ، **عسجدی** گوید :

شاه ابو القاسم بن ناصر دین　　آن نبردی ملك **نبرده** سوار[2]

آغَرْده[3]

یعنی خورده ، **خفاف** گوید :

باده خوریم اکنون با دوستان　　زانکه بدین وقت می **آغرده** به

اَرْغَنْده[4]

آشفته و بخشم آمده باشد ، **رودکی** گوید :

که ارمنده ای و که **ارغنده‌ای**　　که آشفته ای و که آهسته ای

پَیْهوده[5]

جامه ای کـه تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر جامه سپید بود زرد گردد ، **کسائی** گوید :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم

بخواهم سوختن دانم که هم اینجا **بپیهودم**[6]

نوده[7]

فرزندی بود سخت گرامی ، **دقیقی** گوید :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان　　شمع جهان و چراغ دوده و **نوده**

---

۱ - **چ** : نبرده مرد مبارز باشد ، **س** : نبرده مرد مبارز (بدون مثال)　۲ - این بیت فقط در **ن** هست و **چ** همان بیت فردوسی را که در لغت « ستنبه » گذشت دارد با تبدیل ستنبه بنبرده .　۳ - فقط در **ن**　۴ - ایضاً فقط در **ن**　۵ ایضاً فقط در **ن**　۶ - رجوع شود بصفحهٔ ۱۱۱　۷ - ایضاً فقط در **ن** .

کُنجاره [1]

ثفل مغزی بود که روغن از او کشیده باشند ، شعر:

مغزك بادام بودی با زنخدان سپید   تاسیه کردی زنخدان را چو **کنجاره** شدی

بیغاره [2]

ملامت و سر زنش بود ، **بوشکور** گوید :

نه **بیغاره** دیدند بر بد کنش   نه درویش را ایچ سو سرزنش

پَنجره [3]

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نگرند ، **بو نصر** گوید :

سوی باغ گل باید اکنون شدن   چه بینیم از بام و از **پنجره**

شَکَره [4]

شکار کننده بود ، **عنصری** گوید :

با غلامان و آلت **شکره**   کرد کار شکار و کارِ سره

پَذیره [5]

استقبال کردن بود، **فردوسی** گوید:

پذیره شدند و چپیره شدند   سپاه و سپهبد **پذیره** شدند

کَنبُوره [6]

تُنبل و دستان باشد ، **رودکی** گوید :

دستگاه او نداند که چه روی   تُنبل و **کنبوره** و دستان اوی [7]

شهید گوید :

---

۱ ـ فقط در **ن**   ۲ ایضاً فقط در **ن**   ۳ ـ ایضاً فقط در **ن**   ٤ و ٥ ـ فقط در **ن**   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : کنبوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن با کسی ، **س** و **چ** این لغت را ندارند   ۷ ـ فقط در **ن**

من رهی آن نرکسك خرد بر گك   برده **بکنبوره** دل از جای خویش[۱]

مَلازه[۲]

بتازی لهاة گویند یعنی کام ، **منجیك** گوید :

خواجه غلامی خرید دیگر تازه   سست‌هل وهرزه گردولتره **ملازه** [۳]

غُبازه[٤]

چوبی که گاو وخران رانند ، **منجیك** گوید :

پردل‌چون‌تاول[٥] است‌وتاول‌هرگز   نرم نگردد مگر بسخت **غبازه**

شَرْزه[٦]

یعنی تند و عظیم بخشم ، **عنصری** گوید :

روز پیکار و روز کردن کار   بستدندی زشیر**شرزه** شکار

شَبْ یازه[۷]

مرغك شب پرك است ، **فرالاوی** گوید :

تو شب آیی نهان بوی همه روز   همچنانی یقین که **شب یازه**

لُوسه[۸]

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

۱ـ نقط درحاشیهٔ **ن**   ۲ ـ **س** ـ : ملازه بن‌زبان‌باشد ، **چ** : کده باشد که ازگلو فرود آید   ۳ ـ **س** : سست هل و حجره گرد ولتره ملازه ، **چ** : سست هل و حجره‌حجره گردوملازه[کذا]   ٤ ـ **چ** :غبازه‌وگوازه‌چوب گاوران‌بود ، **س** این لغت را ندارد .   ٥ ـ تاول یعنی گاو جوان .   ٦ ـ **چ** : شرزه شیر برهنه دندان باشد و در خشم و هرهدی که دندان برهنه کند شرزه گویندش ، **س** این لغت را ندارد .   ۷ـ نقط در **ن**   ۸ـ نقط در **ن**، سایرنسخ این لغت را باین هیئت‌ندارند، رجوع شود بلغت « لوس » در صفحهٔ ۱۹۳.

شاشه[1]

آب تاختن مردم بود که بی کام آید ، **روزبه نکتی**[2] [کذا] : گوید :

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی   گردند همه جمله که بر ریش **توشاشند**

غُرْواشه[4]

گیاهی است که جولاهان از او مالا [کذا] کنندو دسته دسته بندندو کفشگران نیز ، **لبیبی** گوید :

چو **غرواشه** ریشی بسرخیّ و چندان   که ده ماله[5] ازده یکش بست شاید

ابیشه[6]

جاسوس بود ، **شهید** گوید :

در کوی تو **ابیشه** همی گردم ای نگار   دزدیده تا مگرت ببینم ببام بر

لَویشه[7]

چوبی [بود] ورسنی در آن بسته که برلب ستوران بندند تا رام شوند ، شعر:

یکیت روی ببینم چنانکه خرسی را   بگاه ناخنه بر داشتن **لویشه** کنی

غَفّه[8]

پوستینی باشد ازپوست بره وموییکی جعد ونرم دارد ، **رودکی** گفت :

روی هر یك چون دوهفته گرد ماه   جامه شان **غفه** سموریشان[9] کلاه

---

۱ ـ چ : شاشه بول باشد یعنی گمیز ، س : شاشه گمیز بود (بدون مثال) . ۲ ـ ظاهراً : رود کی ، این اسم بهمین هیئت نقط در چ هست ، ن نام قائل و س اصلاً مثال را ندارد .
۳ ـ چ : شاشه . ٤ ـ چ : غرواشه گیاهی باشد که جولاهگان و کفشگران آن را بلیف کنند ودسته دسته بندند وبرروی چیزی مالند ، س این لغت را ندارد . ٥ ـ رشیدی : که صدلیف . ٦ ـ نقط در ن و چ . ۷ ـ نقط در س ۸ ـ ن : غفّه پوستینی بود از پوست برهٔ جعد [کذا] ، س این لغت را ندارد ۹ ـ چ : سموریشان .

کَهْله[1]

کاورسهایی بود که از زر و سیم و ارزیز سازند ، **منجیک** گوید :

بر **کهلهٔ** هجرانت کنون رانی کفشیر بر **کهلهٔ** داغش بر کفشیر نرانی

پِلّه[2]

کفّهٔ ترازو بود ، **دقیقی**[3] گفت :

ز بس بر سختن زرّش بخان مردمان هزمان

ز ناره[4] بگسلد کپان ز شاهین بگسلد **پله**

پِلّهٔ دیگر[5]

پایهٔ نردبان باشد ، **عسجدی** گوید :

نه دام الّا مدام سُرخ[6] پر کرده صراحیها[کذا]

نه تلّه بلکه حجره خوش بساط او فگنده با **پله**[7]

سیله[8]

رمهٔ اسب و گوسفند و آهو بود ، **فرخی** گوید :

بباغ اندر کنون مردم نبرّد مجلس از مجلس

براغ اندر کنون آهو نبرّد **سیله** از **سیله**

خَله[9]

آلتی است که ملاّحان دارند و کشتی بدان رانند ، **عسجدی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : کهله گاورسهای سیم و زر و ارزیز بود مستعمل دارند که بدان زرّینه و سیمینه بساز بندند ، **س** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** این لغت را نیز ندارد .
۳ ـ **چ** : فرّخی ٤ ناره یعنی وزنه‌ای که بقپان آویزند ٥ ـ **ن** درحاشیه : پلّه نردبان‌پایه بود ٦ ـ **ن** درحاشیه : تلخ . ۷ ـ **ن** درحاشیه : نه‌پلّه بلکه‌حجره خوش برافگنده است باپلّه ۸ ـ **چ** : سیاه ونسیله هردو رمهٔ گوسپند واسپ بود ، **س** این لغت را ندارد ۹ ـ **چ** : خله آلتیست که ملاّحان دارند چون پارویی و بدان آب از بر کشتی دور کنند تا کشتی آسان برود .

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتی بان

خلهٔ دیگر[1]

چیزی را گویند که گم شده باشد، **بوشکور** گوید:

ترا خاموشی امروز روی نیست اگرچه حکیمی **خله** داری[2] (؟)

عنصری گوید:

او مر آن را در آن یله کرده است
مهر او را ز دل **خله** کرده است[3]

نَخْکله[4]

کوزی سخت بود، **لبیبی** گوید:

ای بزفتی علم بگرد جهان بر نگردم ز تو مگر بهری
گرچه سختی چو **نخکله**، مغزت جمله بیرون کنم بچاره گری

کُوپله[5]

قفل بود، **منجیك** گوید:

بر مستراح **کوپله** سازیده است
بر مستراح کوپله کاشیده است [کذا]

لامه[6]

هر چه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند، **مرواریدی** گوید:

---

۱ ـ **چ**: خله ویانه وهرزه یکی است و آنچه گم شود همین است، **ن** (درحاشیه): خله ویانه گم شده بود ۲ ـ فقط در **ن**. ۳ ـ در **چ** و حاشیهٔ **ن**.
٤ ـ **س** این لغت را ندارد ٥ ـ فقط در **ن**. ٦ ـ **س** این لغت را نیز ندارد

پیراهن لؤلؤی برنگ کامه   وان کفش دریده وبسر بر لامه

نَوباوه[1]

میوهٔ نو رسیده بود ، **فرخی** گوید :

همچو **نوباوه** بر نهد برچشم   نامهٔ او خلیفهٔ بغداد

تَریوه[2]

راهی بود بر شبه پشته ، **شهید** گوید :

برکه و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [کذا]

بر **تریوه** راه چون جه همچو بر صحرا شمال [کذا]

کَرْوَه[3]

دندان فرسوده و ریخته بود ، **رودکی** گوید :

باز چون برگرفت دست[4] ز روی

کروه دندان و پشت چوگانست

زَرِساوه[5]

زری بود چون ارزن خرد و سرخ ، **فرالاوی** گوید :

فزون زانکه بخشی برابر تو زر   نه **ساوه** نه رسته بر آید ز کان[6]

فرخی گفت :

---

۱ **چ** : نوباوه میوه و رُستنی نوبود که فرا رسد تازیش با کوره بود ، **س** این لغت را نیز ندارد   ۲ - **چ** تریوه راهی بود پشته پشته ، **س** این لغت را ندارد .

۳ - **چ** : کروه دندان تهیِ و فرسوده بود ، **س** این لغت را ندارد ، رجوع شود بلغت « کرو » ٤ - **چ**: پرده   ٥ - **چ** : زرساوه زر سرخ خرد باشد چون گاورسه، **ن**(در حاشیه) : زرساوه زر خرد بود چون گاورس ، **س** این لغت را نیز ندارد ،

٦ - فقط در **ن** ،

ای مایهٔ خوبیّ و نیك نامی روزم ندهد بی تو روشنایی[۱]

هم رودکی گوید:

بجای هر گران مایه فرو مایه نشانیده

نه مانیده است ساوی اوی و کرّه اوت مانیده[۲]

پَیْمانه[۳]

قفیز و کیله و مده (؟) وهرچه بدین ماند ، کسائی گوید:

چو پیمانهٔ تن مردم همیشه عمر پیماید

بباید زیر ننمودن همان یك روز پیمانه[٤] [کذا]

هم کسائی گوید:

آنچه بخروار ترا داده اند با تو نه پیمانه بماند و قفیز[٥]

آسْتانه[٦]

آستان در باشد یعنی گذرگاه ، خسروی گوید:

اگر بخواهم خانی کنم زچشم و رخم بپاش زر زمرّد از آستانه کنم

رخنه[۷]

دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود ، رودکی گوید:

ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمندان راتو رخنه[۸] [کذا]

بوشکور گوید:

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم و نه کلید ستم[۹]

---

۱ ـ فقط در س ۲ ـ فقط در چ ۳ ـ فقط در س و چ ، چ : پیمانه تازیش مکیال است ٤ ـ فقط درس ٥ ـ فقط در چ ٦ ـ فقط در س ۷ـ چ : رخنه راهی بود بدیواری در خانه ۸ ـ فقط در س ، ۹ ـ فقط در چ

باشگونه[1]

بازگردانیده باشد و بتازی مقلوب بود ، **خسروی** گوید :

فغان‌زبخت‌من‌وکار**باشگونه** جهان   ترا نیابم وتو مرمرا چرا یابی[2]

شهید گفت :

ای کار تو زکار زمانه نمونه تر   او **باشگونه** و تو از او **باشگونه** تر[3]

وارونه[4]

هم وارون باشد یعنی بد بخت ،

سِتوده[5]

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود ، **رودکی** گوید :

خدای‌را**بستودم** که کردگارمن‌است   زیان‌ازغزل‌ومدح بندگانش‌نه سود

سُفْته[6]

مالی باشد که بشهری یا بجایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند ،

جلاب بخاری[7] گوید :

اینک‌رهی بمژگان‌راه‌توپاک‌ رفته   نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ **سفته**

غُنچهٔ دیگر[8]

گرد کردن‌وسرشتن‌باشد چنانکه گویند غنچه کرد یعنی‌سرشت ، **ابوالعباس**

---

۱ ـ فقط در **چ** و **س** ؛ **چ** : باشگونه مقلوب بود   ۲ـ فقط در **س** ،   ۳ ـ فقط در **چ**   ٤ ـ این لغت فقط در**س** هست و مثالی که برای‌آن‌آورده همانست که درذیل وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد   ٥ ـ فقط در **س**   ٦ ـ فقط در **چ** و **س** **س** : سفته کسی که چیزی دهد آنجایگاه وبشهردیگرعوض ستاند [کذا]   ۷ ـ **س** : شاکر بخاری   ۸ ـ فقط در **چ**

عباسی گفت :

هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف همی **غنچه** کنی باشکر

سوفچه[1]

شوشهٔ زر بود ، **منجیك** گفت :

بیکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین بیکی **سوفچهٔ** زرّش مفروش کنون

غِلْغِلیجه و دَغْدغه و کلخرجه[2]

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلو بزنند و بکاوند تا خنده بر او افتد ، **ابیبی** گفت :

چو بینی آن خر بدبخت را ملامت نیست که بر سکیزد چون من فرو سپوزم بیش
چنان بدانم من جای **غلغلیجگه اش** کجا بمالش اوّل بر او فتد بسریش[3]

خُرده[4]

تفسیر اجزای پازند است و ایارده تفسیر جملهٔ پازند ، **دقیقی** گفت :

ببینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شها گهی **خُرده**

چفته[5]

خمیده و دوتا و کژ بود ، **دقیقی** گوید :

[که]من **چفته** شدم جانا وچون چوگان فرو خفتم[کذا]
گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

پَده[6]

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد ، **رودکی** گوید :

۱و۲ ـ این لغات فقط در **چ** دیده میشود ۳ ـ رجوع شود بصفحهٔ ٦٢ ٥ ـ ایضاً فقط در **چ** ٤و٦ ـ فقط در **س**

ازمهر او ندارم بی خنده کام ولب   تاسروسبز باشدو بار آورد پَده [1] [کذا]

چَلْغوزه [2]

چیزی است مانند فستق ، **رودکی** گوید :

یك سو کشمش چادر یك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و **چلغوزه**

پَشّه [3]

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند ، **منجیك** گوید :

تا صعوه بمنقار نگیرد دل سیمرغ   تا **پشه** نکوبد بلگد خُرد سر پیل

جامه [4]

مانند کوزه باشد که شراب در وی کنند ، **منجیك** گوید :

که چون ز **جامه** بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال [5]

بوشکور گوید :

جز از خاك چیزی ندید از خورش   یکی **جامه ای** دید او از برش [6]

کَنه [7]

جانوری خُرد باشد که در چهارپا افتد ، **منجیك** گوید :

زندگانیت باد الف سنه   چشم دشمنت بر کناد **کنه**

فَگانه [8]

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاك شود ، **ابو العباس** گوید :

---

۱ ـ شاید : برناورد پده   ۲و۳ـ فقط در **س**   ٤ ـ **ن** (درحاشیه)؛ جامه‌جام بود ، این لغت فقطدر**س** وحاشیه **ن** هست   ٥ ـ فقط در **س**   ٦ ـ فقط در حاشیهٔ **ن**   ۷و۸ ـ فقط در **س** .

ساده دل کودکا مترس اکنون		بیك آسیب خر **فگانه** کند

نیابه[1]

نوبت بود ، **بوشکور** گفت :

آن به که **نیابه** را نگه داری		کردار تن خویش را کنی فربه

تَفْتَه[2]

اگرم باشد ،

اَیْفَده[3]

بیهوده گوی و سبکسار باشد ، **رودکی** گفت :

این ایفده سری چه بکار آیدای فتی		دریاب دانش این سخن بیهده مگوی

زِنده[4]

منکر و عظیم را گویند آن که بشخص عظیم باشد ، زنده پیل یعنی پیل عظیم ،
شهید گفت[3] ، .... شاعر گوید :

یکی **زنده پیلی** چو کوهی روان		بزیر اندر آورده بد پهلوان

شَبْغازه[5]

شبگاه بود که گوسفند در او دارند ، **عماره** گفت :

فربه کردی تو کون ایا بد سازه		چون دنبهٔ گوسفند در **شبغازه**

غَمْزه[6]

رعنائی چشم و برهم زدن چشمك باشد و پندارم تازی است ، **دقیقی** گوید :

---

۱ ـ فقط در چ   ۲ ـ فقط در چ (بدون مثال)   ۳ ـ فقط در چ   ٤ ـ ن (در حاشیه) : زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده رود ٤ ـ مثال از چ افتاده و شعر بعد بدون نام قائل فقط درحاشیهٔ ن هست ٥ ـ فقط در چ . ٦ ـ ن (در حاشیه) : غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن .

بتی که **غمزه اش** ازسندان کند گذاره [کذا]

دلم بمژکان کرده است پاره پاره [کذا]

شاعر کوید :

غمزهٔ رعنای تو با ما چکیده [کذا]

تا طرّهٔ رعنای تو باما چکیده[1] [کذا]

مَزه[2]

طعم باشد، و مژه چشم باشد ، **بوشکور** کمت :

چو خورشیدت آید ببرج بره　　　جهان را ز بیرون نماید **مزه**

سِپاسه[3]

لطف باشد ، **بوشکور** کفت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم　　　بدو بر **سپاسه** نپنداشتم

کُراسه[4]

دفتر باشد ، **طیان** کفت :

ای عَن فلان قالَ چنان دان که پیش من

آرایش **کراسه** و تمثال دفتر است

دَسته[5]

مردم را کستاخ کرده بود ، **رودکی** کفت :

نیست از من عجب که کستاخم[6]　　　که تو دادی باوّلم **دسته**[7]

---

۱ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل ، ۲و۳و٤ ـ فقط در **چ** ۵ ـ درحاشیهٔ **ن** : دسته مردم گستاخ بود ٦ ـ **چ** : بکستاخی ۷ ـ **چ** : که تو ام داده باوّل دسته [کذا]

نواجسته[1]

باغ نو نشانده بود ، **ابوالعباس** گفت :

مرا سز ساعرك لر ملكت [كذا]

تازه شد چو باغ **نواجسته**

فَرَابَسْته[2]

زیادت بود ، **دقیقی** گفت :

ای جای جای کاسته بخوبی   باز از تو جای جای **فرابسته**

هم **دقیقی** گوید :   ای حسن تو روز و شب **فرابسته**[3]

رَسْته[4]

کلبه های پیشه وران بود بر صف وهرصفی را رسته ای خوانند ، **مسعودی** گفت :

دی بَرِ **رستهٔ** صرّافان من بردرِ تیم   کودکی دیدم پاکیزه تر از درّ یتیم

بوطاهر گوید :   تا کی‌ دوم از پویهٔ تو **رسته برسته** [5]

پی‌خوسته[6] [كذا]

در هم آکنده بود بمعنی در هم جسته ، **عنصری** گفت :

ز بس کش بخاك اندرون گنج بود

از او خاك **پی‌خوسته** را رنج بود

---

۱ و ۲ ـ فقط در **چ**   ۳ ـ این مصراع فقط در حاشیهٔ **ن** آمده بجای بیت قبل
٤ ـ **ن** (در حاشیه) : رسته بازار بود   ٥ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل که در **چ** آمده   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : پیخسته کنده بود [كذا]

مَرَخْشَه[1]

نحس باشد ، **منجیك** گفت :

آمد نو روز و نو دمید بنفشه   برما فرخنده بادو بر تو **مرخشه**

کَشّه[2]

خط که اندر کشند کشه گویند و گدای را کشه خوانندیعنی که مال‌مردم را بخود کشد ، **عسجدی** گفت :

کشه بر بندی گرفتی در گدایی سرسری

از تبار خود که دیدی **کشه ای** بر بندرا

شنوشه[3]

عطسه باشد ، **رودکی** گوید :

رفیقا چند گویی کو نشاطت   بنگریزد کس از گرم آفروشه[4]

مرا امروز توبه سود دارد   چنانچون درد مندان را **شنوشه**

اَنْگُشْته[5]

و **مدری** و **پنج انگشت** افزاری باشد که برزگران دانه وکاه را بدان بباد بر دهند تا از هم جدا شود ، **کسائی** گفت :

از گواز و تش و **انگشتهٔ** بهمان و فلان

با تبرزین و دبوسی[6] و رکاب کمری

---

۱ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن**   ۲ ـ فقط در **چ**   ۳ ـ در **چ** و حاشیهٔ **ن**   ٤ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است   ٥ ـ **ن**(در حاشیه)« انگشته آلتی بود که برزگران خرمن بدان بباد دهند   ٦ ـ **ن** درحاشیه« دو دستی ،

سرگشته[1] و سراسیمه

بی آگاه و متحیّر باشد ، **عنصری** گفت :

لاله از خون دیده آغشته   متحیّر بماند و سر**گشته**[2]

فردوسی گوید :

چنان لشکر کشن و چندین سوار   **سراسیمه** گشتند از کارزار[3]

کُشْته[4]

میوهٔ خشك کرده بود گویند امرودِ کشته و شفتالودِ کشته و زردآلودِ کشته و آنچه بدین ماند ، **بوالمثل** گفت :

بکماز کل بکردی و ما را بداد نقل

امرودِ **کشته** دادی زین ریودانیا (؟)

چشم گَشته[3]

احول بود ، **عسجدی** گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را

قریع آن کور ملعون **چشم گشته**

شُغه[5]

ستبریی بود که اندردست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند ، **عسجدی** گفت :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی

دو پای پر **شغه** و مانده با دلی کریان

---

۱ ـ **ن** در حاشیه : سرگشته و سراسیمه متحیّر و فرو مانده بود و مدهوش

۲ ـ نقط در **چ**   ۳ ـ نقط در حاشیهٔ **ن**   ٤ ـ نقط در **چ**   ٥ ـ در **چ** و حاشیهٔ **ن** و این نسخهٔ اخیر از مثال خالی است.

یافه[1]

وخله و **ژاژ** و **لک** همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم کردم و هرزه کردم ، **رودکی** گفت :

خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زیان
لشکرت همواره **یافه** چون رمهٔ رفته شبان

رافه[2]

نباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد ، **بوالعباس** گوید

ترسم که روز بگذرد و ژاژ بر رسد
وز خانه آب **رافه** نیارد مرا حکیم

تَبْخاله[3]

اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، **خفاف** گفت :

کاشکی سیّدی[4] من آن تبمی تا چو **تبخاله** گرد آن لبمی

پیاله[5]

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، **کسائی** گفت :

بیزارم از **پیاله** وز ارغوان و لاله ما و خروش و ناله کنجی گرفته تنها

بیدِ بن ساله[6]

کهن سالخورده بود ، **رودکی** گفت :

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله
چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله

---

۱ ـ فقط در چ ۲ ـ فقط در چ ۳ ـ در حاشیه ن : تبخاله اثر تب گرم بود که بر لب پدید آید ۴ ـ ن در حاشیه : می‌شدی (؟) ۵ ـ فقط در چ
۶ ـ ایضاً فقط در چ

وَ کشته زین پرند سبز شاخ **بید بن ساله**

چنانچون اشك مهجوران نشسته ژاله بر ژاله

داسگاله[1]

دهرهٔ کوچك بود که تره و گیاه درودن را بکار آید ، **ابوالقاسم مهرانی** گفت :

ای تن ار تو کارد باشی گوشت فربه بُر همه

چون شوی چون **داسگاله** خود نبرّی جز پیاز [2]

رودکی گوید :

چون در آمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و **داسگاله** بر گرفت[3]

زَلّه[4]

پرنده ایست بگرمای صعب بانك بر دارد بانگی تیز و او چندِ ناخنی باشد و چَزد نیز خوانندش ، **رودکی** گفت :

بانك **زله** کرد خواهد کرّ گوش وایچ نا ساید بگرما از خروش

بر زند آواز دو نانك بدست [کـذا]

بانك دو نانکش سه چند آوای هست[5] [کذا]

کَلّه[6]

کسی که با کسی سربسری کند و بایکدیگر همی کوشد و گوید کوش تا کوشم اگویند کلّه میکند ، **عسجدی** گفت :

همی چیلم همی کوشم بدندان با زنخدانش

همی پیچد غلام از رنج و با او من زنم **کله**

---

۱ ـ **ن** در حاشیه : داسگاله دهره‌ای بود کوچك ۲ ـ فقط در **چ** ۳ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** ٤ ـ **ن** در حاشیه : زله چزد باشد که بانگی تیز کند در غله ها ٥ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ٦ و ٧ ـ فقط در **چ**

چلّه[1]

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانکه که پاك شود و بدان چهل روز بگرمابه نشود و نمازنکند گویندبچلّه دراست ، **عسجدی** گوید:

بر افشاندم خدو آلود چلّه در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بچهٔ خرد در **چله**

غَلّه[2]

کِرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، **عسجدی** گفت :

فراز کلبند سیمینش بنشستم بکام دل ز زرّوسیم کلبد را بکام اودهم **غله**

چَگامه[3]

قصیدهٔ شعر باشد ، **بو المثل** گفت :

چو گردد آگه خواجه زحال نامهٔ من بشهریار رساند سبك **چگامهٔ** من[4]

شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه که معنیش دربودو لفظش **چگامه**[5]

کِرِشْمه[6]

ناز و دلال بود ، **رودکی** گوید :

ناز اگرخوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا **کرشمه** و ناز

آنْدمه[7]

یاد آوردن بود غم گذشته را چون شوق ، **رودکی** گفت :

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه **اندمه**

---

۱ و ۲ ـ فقط در **چ** ۳ ـ **ن** در حاشیه : چکامه شعر بود ٤ ـ فقط در **چ**
٥ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** ٦ ـ در **چ** وحاشیه **ن** ؛ ۷ ـ **ن** (در حاشیه) ؛ اندمه ىاد آوردن غم گذشته بود .

خلاشمه[١]

علّتی بود که از تخمه آید میان گلو و میان بینی چون زکام ، **شهید** گفت :

آن کسی را که دل بود نالان　　او علاج **خلاشمه** بکند[٢]

طیان گوید :

ریشیش بس فرخج ز گردن برون دمید　　گویی **خلاشمه** است ز گردن بر آمده[٣]

یَشْمه[٤]

پوست خام بود که نیك بمالند و ترکان یرنداق گویندش ، **منجیك** گفت :

چو خوان نهاد نهاری فرو نهد پیشت　　چو طبع خویش بخامی چو **یشمه** بی چربو

آسیمه[٥]

متحیّر و مدهوش باشد ، **فردوسی** گفت :

چنان لشکر کشن و چندان سوار　　**سراسیمه** گشتند از آن کارزار[٦]

کَدونیمه[٧]

قنینه بود ، **رودکی** گوید :

لعل می را ز سرخ خم بر کش　　در **کدونیمه** کن بپیش من آر

لُوسانه[٨]

چاپلوسی کردن بود ، **کسائی** گفت :

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاك اندر

صیاد از دور یك دانه برهنه کرده **لوسانه**[٩]

---

١ ـ **ن** (در حاشیه) : خلایشه [کذا] علّتی است که از تخمه بود　٢ ـ فقط در **چ** در رشیدی ، خلاشمه داند　٣ ـ فقط درحاشیه **ن**　٤ و ٥ ـ فقط در **چ**　٦ ـ رجوع شود بذیل لغت « سر گشته »　٧ ـ در **چ** وحاشیه **ن**　٨ ـ **ن** (درحاشیه) : لوسانه چاپلوسی بود　٩ ـ فقط در **چ**

شاعر گوید :

فعل تو چو میدانم **لوسانه** مکن بیهوده مگوی و خلق دیوانه مکن [۱]

پرانه [۲]

شهریست ، **عنصری** گوید:

سپه کشید چه از تازی و چه ازبلغار چه از **پرانه** چه از اوزکندوازفاراب

بِهْنانه [۳]

کلیچهٔ نان‌سپید باشد یعنی نان به ، **حکاك** [٤] گفت :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب و **بهنانه**

کَمانه [٥]

کاریز کن باشد و کومش همین بود ، ومردم‌راد راکمانه خوانند ، **دقیقی** گفت :

چنانکه چشمه پدید آورد **کمانه** ز سنگ

دل تو از کف تو کان زر پدید آرد

مالکانه [٦]

هفت مغز بود حلوایی خشك است ، **ابوالعباس** گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که اوطمع **مالکانه** کند

تَرانه [۷]

دو بیتی بود ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل ۲ ـ در **چ** وحاشیهٔ **ن** ۳ ـ **ن** درحاشیه : بهنانه کلیچه ونان سپید بود [کذا [٤ ـ **ن** در حاشیه : بوشکور
٥ ـ **ن** درحاشیه : کمانه و کومش کاریز کن بود ، ٦ و ۷ ـ فقط در **چ**

از دلاویزیّ و تریّ چون غزلهای شهید

وزغم انجامیّ وخوشی چون **ترانهٔ** بوطلب

کوفْشانه[۱]

جولاهه بود، **شاکر بخاری** گفت :

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را

کوکبر داد ومرتبت این **کوفشانه** را[۱]

آن راکه با مکوی و کلابه بود شمار

بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را [۲]

چغانه[۳]

نام پرده ایست از موسیقی ، **کسائی** گفت :

زاد همی‌سازوشغل‌خویش همی پز چند پزی شغل نای و شغل **چغانه**[٤]

اَمنه[٥]

تودهٔ هیزم شکافته بود ، **ابوالعباس**[٦] گفت :

هیزم خواهم همی دو **امنه** ز جودت

چون دو جریب و دو خمّ سیکی چون خون

یگونه[٧]

یکسان بود ، **کسائی** گفت :

تو زنامردهٔ شگفتی کار[کذا] راست بامردکان **یگونه** شدیم

---

۱ ـ **ن** در حاشیه : کونشانه جلاه [کذا] باشد ۲ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد
۳ ـ فقط در **چ** ٤ ـ سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندك اختلاف لفظی برای لغت « چمانه » شاهد آورده‌اند ٥ ـ در **چ** وحاشیهٔ **ن** ٦ ـ در حاشیهٔ **ن** ابوالمؤیّد ۷ ـ فقط در **چ**

شادگونه[1]

مضرّبه[2] باشد ، **عسجدی** گفت :

همان که بودی از این پیش **شادگونهٔ** من
کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دَسْتینه[3]

توقیع باشد ، **منجیك** گفت :

کی کند کار بر آن خطّ تو رو پاك بری
در کس زنت سزد آن خطّ و آن **دستینه**

کاینه[4]

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم ازاو برمگردان ، **شهید** گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین
بر زینت صدف شده و گشته **کاینه** [کذا]

ناوه[5]

پشته ای[6] باشد چوبین ، **خجسته** گفت :

بر گیر کلند و تبر و تیشه و **ناوه** تا **ناوه** کشی خار زنی گرد بیابان

شُکُه

حشمت باشد ، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ فقط در چ ۲ ـ ظاهراً لغتی است که ایرانیان از « ضرب » ساخته اند بمعنی تکیه گاه ومسند. ۳ ـ در چ وحاشیهٔ ن ٤ ـ فقط در چ ٥ ـ ن در حاشیه : ناوه پشتهٔ چوبین بود ٦ ـ در چ : تیشهٔ [کذا]

پادشاهی کـه با **شکه** باشد　　خرّم او چون بلند ّکه باشد



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

دیوچه [1]

زلو باشد ، **مجلدی** گوید :

تا **دیوچه** افکند هوا بر زنخ سیب　　مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

وَسْکاره

تیان بود ، شعر :

چون کسی نیست شوخ و وسکاره (؟)　　چون نهم در کف تو **وسکاره**

کفت **وسکاره** کش تیان خوانی　　آن چنان ده کـه باز بستانـی

کشکله [2] [کذا!]

جوزهٔ پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند ، **رودکی** گوید :

هست از مغز سزت ای منکلـه　　همچو روش مانده تهی **کشکله** (؟)

تیریه

بستو باشد ، **شهید** گوید :

کرد از بهر ماست **تیریه** خواست　　زانکـه درویش بود عاریه خواست

کسیمه

خار اشتر بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ ـ سابقاً دیوجه بمعنی حیوانکی که امروز «بید» می گوئیم گذشت

۲ ـ کشکله بمعنی جوزهٔ پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد ، این کلمه را شعرا بمعنی پای افزار پیادگان و شاطران استعمال کرده‌اند ، ناصر خسرو می گوید :

پای پاکیزه برهنه بد بسی　　چون بپای اندر دریده کشکله

احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لغتی دیگر که افتاده خلط کرده باشد ویا آنکه این عنوان تحریف لغتی دیگر است .

اشتر گرسنه **کسیمه** خورد کی شکوهد زخارچیره خورد [کذا]

سَنگله

نان گاورسین بود ، **بوذر** گوید :

کفتم که ارمنی است مگر خواجه بو العمید
کو نان گندمین نخورد جز که **سنگله**

پُرمایه

گاو فریدون بود ، **فردوسی** گوید :

یکی گاو **پرمایه** خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

معشقولیّه

زن پدر وامق بود ، **عنصری** گوید :

زن بد کنش **معشقولیه** نام نبودش جز از بد دگرهیچ کام

پیغاله

قدح شراب بود ، **عنصری** گوید :

گر **بپیغاله** از کدو فکنی هست پنداری آتش اندر آب

کاوه

آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند ، **فردوسی** گوید :

خروشید و زد دست برسر زشاه که شاها منم **کاوهٔ** نیکخواه

دیوه

کرم پیله ، **رودکی** گوید :

دیوه هرچند کابرشم بکند هرچه آن بیشتر بخویش تند

خورابه

نام شهریست در هندوستان ، **عنصری** گوید :

بسوی **خورابه** رایت کشید که بُد خانه‌ای مستقرّ و مقرّ

چامه گوی

شاعر باشد ، **فردوسی** گوید :

یکی **چامه‌گوی** و یکی چنك زن یکی پای‌کوب و شکن برشکن[۱]

وَسْمه

رنك سیاه است که زنان در ابرو کشند ، **نجیبی** گوید :

چست بنشاند و غازه کشد و **وسمه** کشد آبگینه برد آنجا که درشتی خاراست

زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :

روی و ریش و گردنش گفتی برای خنده را

در بیابان **زافه‌ای** ترکیب کردی با کشف

نوفه

آواز بلند بود و خرویله نیز گویند ، **ابراهیم بزاز** گوید :

با نعرهٔ اسبان چه کنم لحن مغنی با نوفهٔ گردان چه کنم مجلس و گلشن[۲]

رَژه

طناب بود ، **نجیبی** گوید :

---

۱ ـ سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهده آورده اند و در آنها : یکی پای کوبد شکن برشکن . ۲ ـ این بیت را با اندك اختلافی عوفی در جزء قطعه‌ای بامیر منصور [صحیح : منتصر] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد که کنیهٔ او ابو ابراهیم بوده (لباب الالباب ج۱ ص ۲۳)

جامه بر افکند در رژه چودر آمد　پس بتماشای باغ زی شجر آمد

سَریچه

مرغ سقّا بود ، **دقیقی** گوید :

کشته پلوك[1] باره بسان سرایچه　بانك **سریچه** خاسته اندرسرای او

لاله

شقایق بود بتازی و شنبلید گویندش نیز[کذا] ، **قریع** گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم
سرشك ابر بر **لاله** بود چون اشك بر رویم

زَوالۀ کمان گروهه

مهرۀ کمان گروهه بود و غالوك نیز گویند ، **کسائی** گوید :

زواله‌اش چو شدی از کمان گروهه برون
ز حلق مرغ بساعت فرو چکیدی گل

پاتیله[2]

طنجیره بود ،

وَیله

بانك عظیم بود ، **اسدی** گوید :

درین بیم بودند و غم یکسره　کی گرشاسب زد **ویله‌ای** از دره

جُشّه

آستین پیرهن بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ ـ پلوك یعنی غرفه .　۲ ـ برای مثال این لغت رجوع کنید بلغت « کابیله »

چون **جشه** فشانی ای پسر در کویم خاك قدمت چو مشك در دیده زنم

صابوته

زن پیر بود بزبان آسیان[1] ، **قریع** گوید :

مرا کی سال بهفتاد و شش رسید و رمید

دلم ز شلّهٔ **صابوته** و ز هرّهٔ تاز [کذا]

دَسْته

یاور بود، **کسائی** گوید :

اگویی که بپیرانه سرازمن بکشی دست

آن باید کز مرك نشان یابی و **دسته**

پَرَسْته

پرستیده بود ، **کسائی** گوید :

ای آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق چون خویشتنی‌راچه بری‌بیش **پرسته**

دخنه

عطری بود که بر آتش افکنند از بهر چشم بدرا ، شاعر گوید :

چون برای سپهر برخواندند شهد الله **دخنه** افکنـدند

یوسه

ارّهٔ درود گران بود ، **اسدی** گوید :

بیوسه ببرّند چوب سکند که تا پای خونی در آرد ببند

کاسانه

مرغی است سبز رنك در خوزستان بسیار بود ، **عمعق** گوید :

---

۱ ـ مقصود از این کلمه معلوم نشد

چند پویی بگرد عالـم چند   چند کوبی طریق پو یایی
زانکه‌ازبهرقوت شهوت نفس   همچو **کاسانه** می نیاسایی

لو نه[1]

کلگونه بود ، **قریع** کوید :

چه مایه کرده بر آن روی **لو نه** کوناکون
بر آنکه چشم تمتّع کنم برویش باز

پَرْغونه

زشت وفرخج بود ، **رودکی** کوید :

ای **پرغونه** و باژ کونه جهان   مانده‌من‌ازتو بشگفت‌اند را

چینه

چهار دیوار بود ، **بوشکور** کوید :

پر از میوه کن خانه را تا ببر   پر از دانه کن **چینه** را تا بسر

نَواشه

فرزند فرزند بود ، **حقوری** کوید :

ز سرستیّ (؟) و طراز است مادرت و پدرت
مکر نبیرهٔ خان و **نواشهٔ** ترمی [کذا]

آلُغده

خشمناك بود ، **رودکی** کوید :

شیرخشم آورد و جست‌ازجای‌خویش   وآمد آن خرکوش‌را **آلغده** پیش

ماچوچه

دارو ریزبودکه درکلوی کودکان بدان داروریزند **پرویز خاتون** کوید:

---

۱ ـ کذا ، در حاشیهٔ ن .

طفل را چون شکم بدرد آمد　　همچو افعی ز رنج او بر پیخت[1]
گشت ساکن زدرد چون دارو　　[او] **بماچوچه** در دهانش ریخت

دَنه

دویدن بود ، **پرویز خاتون** گوید :

تاتوانی‌شهریارا روز امروزین‌مکن　　جزبگردخم‌خرامش‌جزبگرد دن **دنه**

دَنهٔ دیگر

نام زنست بزبان آسیان[2] ، **قریع** گوید :

دنه ای زیف و بخواهم که ز دستش برهم .

تَنه

ساقهٔ درخت بود ، شاعر گوید :

خرد بیخ اوبود و دانش **تنه**　　بدو اندرون راستی را بنه

سکنه

خار پشت بود و داروا (؟) نیزگویندش و تشی و مرنکو و جخو و بیهن وکوله نیزگویندش ،

سوسنه

سوسن بود ، **منوچهری** گوید :

ماه فروردین‌بگل‌پربادنك[کذا]　　مهرجان پرنرکس و پر **سوسنه**

کَوَنْده

جوالی بود که کاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد ، شعر :

---

۱ ـ بر پیختن یعنی بر پیچیدن　۲ ـ غرض‌از این کلمه که سابقاًنیز گذشت هیچ‌معلوم نشد ، ظاهراً نام مردم محلی یا طایفه‌ایست .

مانند کسی کـه روز باران   بارانی پوشد از **کونده**

نِکوهیده

غیبت کرده بود ، **خواجه سنائی** گوید :

تو که بنشسته ای چو دستانی   من کـه استاده ام مرا **منکوه**

کُنّه

پلیتهٔ چراغ بود ، **رودکی** گوید :

کنه را در چراغ کرد سبك   پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کوزهٔ آب بود ، **منجیك** گوید :

داد در دست او **مرندهٔ** آب   خورد آب از **مرنده** او بشتاب

بَروفه

دستار میان بند بود ، شاعر گوید :

داشت بر سر **بروفه ای** کودك   بر میان بست آن **بروفهٔ** خویش

فَرْکَنده

فرسوده بود ، **خسروی** گوید :

چون زورق **فرکنده** فتاده بجزیره   چون پوست سر پای شتر بردرجزّار

نِشْکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود ، **کسائی** گوید :

امروز با سلیق مرا ترسا   بکشود بامداد **بنشکرده**

فَرْغانه

نام ولایتی است میان سمر قند و چین ، **نجیبی** گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است　　از درِ **فرغانه** تا بغزنی و قزدار

چانه

سخن منش بود [کذا]، شاعر گوید :

یك شبانروز اندر آن خانه　　گاه چامه سرود و که **چانه**

کاشه

یخ تنك بود ، **عمعق** گوید :

گرفت آب **کاشه** ز سرمای سخت　　چو زرّین ورق گشت برگ درخت

منکله

ترهٔ دشتی بود ، **بوشکور** گوید :

کشت پر **منکله** همه لب کشت　　داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

کاغذ بود ، **شهید** گوید :

پیش وزرا **رخنهٔ** اشعار مرا　　بیقدر مکن بگفت گفتار مرا

خَره

آبی بود که درجوی بماند ، **ابوالعباس** گوید :

آب جو برد سوی آب خوره　　چون گسست آب برنماند **خره**

کوغاده

بی کار بود ، **طیان** گوید :

ای بت خیزگیر آخر تاکی از **کوغاده** کی (؟)

تا چو من صاحب نیابی سخت گیر و چاپلوس

کیاده

رسوا بود ، **نجیبی** گوید :

کاری که بسازید بدستان و بنیرنك چونانکه **کیاده** شود این قاضیك ما

سَرْواده

قافیه بود ، **خجسته** گوید :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او و **سرواده**

سُمباده

سنگی است که صیقل را شاید ، **اسدی** گوید :

از این گونهٔ **سمبادهٔ** زر پرند هم ارزیر و پولاد و گوهر برند

آرَمْده

آرمیده بود ، **عنصری** گوید :

بود مرد **آرمده** در بند سخت چو جنبیده گردد شود نیك بخت

زِهازِه

یعنی احسنت ، **فردوسی** گوید :

بشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه عالم **زهازه** گرفت

نایزه

آب چکیدن بود ، **عنصری** گوید :

نه از خواب وازخورد بودش مزه نه بگسست ازچشم او **نایزه**

گرزه

مار بود و موش را نیز گویند ، **رودکی** گوید :

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ **گرزه** بدانش باز داد

گلیزه

سبو بود ، **منطقی** گوید :

چو کرد او **گلیزه** پراز آب جوی   بآب گلیزه فرو شست روی

کپیچه

قرص آفتاب بود ، **اسدی** گوید :

نگر به که در پیشت آبست و چاه   **کپیچه** میفکن که ترسی ز ماه

دُویزه

و **دواله** آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند ، **عنصری** گوید :

شاه غزنین چو نزد او بگذشت   چون **دویزه** بگردش اندر گشت

خوره

خر زهره بود ، **دقیقی** گوید :

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و **خوره** بجا بود

و دفلی بتازی خر زهره بود .

ونانه

نان کرده بود ، **دقیقی** گوید :

بر خوان وی اندر میان خانه   هم نان تنك بود و هم **ونانه**

کبْجه

خر دم بریده بود و بتازی استر گویندش ، **غضایری** گوید :

ندانی ای بعقل اندرخر **کبجه** بنادانی   که بانرشیر برناید سترون گاو ترخانی

صبوزه

مخنّث پلید بود ، **قریع** گوید :

مادرش گشته سمر همچو **صبوزه** بجهان

از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنك

وَرْزه

برزیگر بود ، **بوشکور** گوید :

بهر دشت **ورزه** بجستی ز کار نبودی بکشت ودرودش بکار [کذا]

ساره

بام صفّه را گویند ، شاعر گوید :

خوش باشد در **بساره ها** می خوردن وز بام **بساره ها** گل افشان کردن

هَماره

همواره بود و همیشه ، **مجلدی** گوید:

فضل او خوان گر همه توحید خواهی گفت تو

زانکه فضل او **هماره** قدرت یزدان بود

تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیرهٔ توچنان بود و بر آن پدید آمدی ، **مجلدی** گوید :

تاخیرهٔ تونه بد از ده است [کذا] کایدر بسیار بمانی بدان

مغلگاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای ، **حمزهٔ عروضی** گوید :

قرار گاه و **مغلگاهشان** همی زبهشت بکوهسار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید:

بوته برعارض آن نگار نهاد — دل ما را ز عشق خار نهاد

لَخْته

پاره بود، **خسروی** گوید:

یارنده‌شبی‌ازغم او آنکه‌درست‌است — ازتنگدلی جامه کند **لخته** وپاره

تمنده

کژ زبان بود و لرزان و بتازی فافا گویند، شاعر گوید:

ببرهان نکودانم این سردرودن — **چگویم** چو باشد زبانم **تمنده**

خیده

و **خمیده** و **چفته** بیك معنی باشد، شاعر گوید:

الا تا ماه نو **خیده** کمانست — سپر گردد مه داه و چهارا

شَخوده

و **خراشیده** کاوش بود یا بناخن شخوده، شاعر گوید:

بپرسید بسیارو **بشخود** خاك — بناخن سر چاه را کرد چاك

غنوده

بخواب در شده باشد، شاعر گوید:

بنا پارسایی نگر **نغنوی** — بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مَخیده

برفتار آمده وجنبنده ای که درجامه افتد گویند نخیده‌ای درافتاد، **بوشکور** گوید:

سبك پیر زن سوی خانه دوید برهنه باندام او در **مخید**

شمیده

و **شمان** دمادم باشد از تشنکی و دمادم از کریستن وغریو وغرنك پیوسته **عنصری** کوید :

شمیده دلش موج بر زد ز جوش زدل هوش **وازجان** رمیده خروش

ریشیده

ریشهٔ دستار بود که چشمه چشمه کنند ، **عنصری** کوید :

کفت بر پرنیان **ریشیده** طبل عطّارشد پریشیده

پریشیده

و پریشان شده بر باد داده بود ، شاعر کوید :

برون آمد از خیمه و زان دو زلف بنفشه **پریشیده** بر نسترن

غراشیده

خشم کرفته بود ، **علی قرط** کوید :

در آمد زدرکاه من آن نکار **غراشیده** و رفته زی کار زار

چاره

یك بار بود و حیله نیز بود ، **رودکی** کوید :

ای بر تو رسیده بهریك **چاره** [کذا] ازحال من ضعیف جویی **چاره**

جد کاره

رایهای مختلف بود ، شاعر کوید :

ز رای تو نیکو نکردد تمام ز **جدکاره** کردد سراسر تباه

تاره

تار جامه بود ، شعر :

لباس جاه تو بادا همیشه زدولت پود و از اقبال **تاره**

زاره

زاری بود ، **دقیقی** گوید :

هزار **زاره** کنم نشنوند زاری من بخلوت‌اندرنزدیک‌خویش **زاره** کنم

گواره

سبدی باشد که انگشت در آن کشند ، شاعر گوید :

گر بخواهی نیاز نوشیدن تو همی آب در**گواره** کنی

نبیره

فرزند فرزند بود ،

خیره

فرومانده بود ،

بازه

چوبی بودمیانه نه درازونه کوتاه آن را دودسته گویند ، **خجسته** گوید :

نشسته بصد خشم در کازه ای گرفته بچنك اندرون **بازه‌ای**

پژوه

باز جستن بود ، شاعر گوید :

سپهبد بر آمد بر آن تیغ کوه بشد نزد آن پیر دانش **پژوه**

باب لا

این باب منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و در سایر نسخ اثری از آن ظاهر نیست :

آلا : پروا باشد ،

بالا : فراز بود ،

دوالا : کفك و گرد بود ،

خلا : پنهان و نهان بود ،

شحلا : کون دریده بود ،

غمالا : جنك و خصومت باشد در میان زناشوی [کذا] بزبان ماورا النّهر ،

والا : بزرك بود ،

کالا : قماش بود ،

حالا : یك دم باشد ،

ملا : آشکارا بود ،

دملا : فربه سرون را گویند بزبان خراسان .



باب الیاء[1]

دیوپای

عنکبوت بود [**معروفی** گفت :

ز بالا فزون است ریشش رَشی تنیده دراو خانه صد **دیو پای**[2]]

غَوْشای[3]

خوشهٔ گندم و جو بود، دیگر سرگین گاو بود که بردشت خشك شود [**طیان** گفت :

یکی ز راه همی زرّ برندارد و سیم یکی ز دشت بنیمه[4] همی چند **غوشای**]

بارِگی[5]

اسب بود [**عنصری** گوید :

بارگی خواست شاد بهرشکار بر نشست و بشد بدیدن شاه]

کَیْ[6]

ملك باشد و نام پادشاهان پیشین [**دقیقی** گوید :

کی کردار براورنك بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه[7] وگردانستا]

---

۱ ـ نسخهٔ **س** باب الیاء را ندارد و کاتب نسخه را بآخر باب الهاء ختم کرده ۲ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **ن** درحاشیه از مثال خالی است ۳ ـ **ن** : غوشای سرگین چهار پایان بود که دردشت خشک شود ، **چ** : غوشای خوشهٔ جو و گندم بود و گویند که سرگین چهارپایان بود که از صحرا برچینند ٤ ـ **ن** : بتیمهٔ ، ظاهراً نیمه در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گوئیم ٥ ـ فقط در نسخهٔ اساس و در حاشیهٔ **ن** ، ٦ ـ **ن** : کی پادشاه بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ، **چ** : کی بزرگترین ملکانرا کی خوانند و این از کیوان گرفتند سوی بلند [کذا] ، ۷ ـ **ن** : یافه .

ژَيْ[1]

آبدان باشد و آبگیر نیز ، وشمر نیز گویند [رودکی گوید :

ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای ژی]

غَفْجي[2]

آبدان بود امّا غَفج درست تر است و غفج مغاك بود [عنصری گوید :

بهر تلّی بر از کشته گروهی　　بهر غفجی در از فرخسته پنجاه]

آوَری[3]

موقن باشد، ویقین آور بود ،

کَنْدُوری[4]

آن اِزار بود که درسفره بود و گروهی سفره گویند ، [بوشکور گوید :

کشاده درِ هر دو آزاده وار　　میان کوی کندوری افکنده خوار]

فَری[6]

بمعنی آفرین بود پسندیده ، شعر :

فری[6] آن فریبنده زلفین دلکش　　فری آن فروزنده رخسار دلبر

رای[7]

نام پادشاه هندوان[8] است [عنصری گوید :

---

۱ ـ ن و چ : ژی آبگیر بود　۲ ـ ن (درحاشیه) : غفجی آبگیر بود ، چ (درباب الجیم) : غفجی وآبگیر وشمر یکی باشد(رجوع شودبلغت غفج درص۷۰)　۳ ـ نقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ ن و هردونسخه از مثال خالیند ، رجوع کنید بلغت آور در ص ۱۳۱)　٤ ـ ن(درحاشیه) : کندوری سفره بودبزبان خراسان ، برای چ رجوع شود بصفحهٔ ۱۵۳ ،　٥ ـ ن : فری آفرین بود ، چ این لغت را ندارد ،　٦ ـن: فریش ـ ۷ ـ چ این لغت را نیز ندارد ،　۸ ـ ن (درحاشیه) : هندوستان.

همی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو
بترك خانهٔ خان و بهند رایت رای]

سَپری[1]

تمام شدن باشد [رودکی گوید :
بثا نخواهم گفتن تمام مدح ترا	که شرم دارد خورشید اگر کنم سپری]

یاری[2]

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند ،

نَهاری[3]

اندك مایه طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تا طعامی دیگر رسیدن چنانکه بعضی دیگر گویند صفرا بشکنیم از آن سبب که ناهار باشد یعنی ناشتا که چون آن خورند آنرا نهاری گویند یعنی ناشتا شد [خفاف گوید :
وصال تو تا باشدم میهمانی	سزد کز تو یابم سه بوسه نهاری]

کُسْتی[4]

زنّار باشد بزبان پهلوی [خسروی گوید :
بر کمرگاه تو از کستی جور است بتا
چه کشی بیهده کستیّ و چه بندی کمرا]

---

۱ ـ ن (درحاشیه) : سپری تمام شدن باشد یعنی مدحش و مادت دیگر نیست ، چ ازاین لغت خالی است ، ۲ ـ این لغت در هیچیك ازنسخ دیگر نیست و آن ظاهراً همان است که امروز «جاری» گوئیم ۳ ـ ن (در حاشیه) : نهاری کم مایه طعامی بود که پیش از طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب گویند که ناهار بوده باشد که این طعام کم‌مایه خورند یعنی ناهاری ، چ این لغت را ندارد. ٤ ـ چ (درباب التاء) : کستی زنّار باشد ، ن (در حاشیه) : کشتی [کذا] زنّار بود بپهلوی زبان و لقمهٔ نان بود.

بالای[1]

جنیبت بود و بارگی [فردوسی گوید :

ز کین تند گشت و بر آمد زجای　　ببالای جنگی در آورد پای]

باری[2]

باریك بود [عنصری گوید :

رای دانا سر سخن ساری است　　نیك بشنو که این سخن باری است]

کاشُموی[3]

موی خوك بود که کفشگران بر رشته بندند [فرخی گوید :

چو کاسموی گیاهان او برهنه زبرك　　چو شاخ بید[4] درختان او تهی از بار]

شاه بوی[5]

عنبر[6] باشد [رودکی گوید :

بی قیمت است شکّر از آن دو لبان اوی

کاسد شد از دو زلفش بازار شاه بوی]

دار بُوی

عود بود [رودکی گوید :

تا صبر را نباشد شیرینی شکر　　تا بید بوی ندهد برسان دار بوی[7]

کشفی گوید :

---

۱ ـ ن : بالای اسب جنیبت بود و بالاد نیز گویند، چ این لغت را ندارد . ۲ ـ فقط درنسخهٔ اساس و حاشیهٔ ن . ۳ ـ ن : کاسموی موی گراز بود که کفشگران بدان چیز دوزند ، چ : کاسموی سبیل گراز باشد که کفشگران دارند ٤ ـ ن : رنگ ٥ ـ درنسخهٔ اساس : سیاه روی ، ٦ ـ چ : عبیر . ۷ ـ فقط در چ

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم[1] بیقرار

من بیندازم در آتش جان‌ودل چون دار بوی[2]]

آبی[3]

بهی باشد [فرخی گوید :

تاسرخ بودچون‌رخ معشوقان‌نارنج   تازرد بودچون‌رخ‌مهجوران آبی]

خی

خیك بود [بوشکور گفت :

می خورم تا چونار بشکافم   می خورم تا چو خی برآماسم[4]

مظفری گوید :

بگشای بشادیّ و فرّخی   ای جان جهان آستین خی

کامروز بشادی فرا رسید   تاج شعرا خواجه فرّخی[5]]

شبْ بُوی[6]

سپرغم‌است‌زرد‌بشب‌بوی‌بهتر دهد و بتازی منثور خوانندش[فرخی گوید :

خاری که‌بمن‌درَخلد‌اندرسفرهند   به‌چون‌بحضردر کف‌من‌دستهٔ شب‌بوی]

اَنْبُوی[7]

بوی گرفته‌بود، [شعر] :

---

۱ ـ ظاهراً : چوبینم   ۲ ـ فقط در ن   ۳ ـ چ (درباب‌الباء) : آبی به باشد ، ن (درحاشیه) : آبی‌بهی بود و به نیز گویند .   ٤ ـ این بیت فقط‌در چ آمده ، ٥ـ این قطعه فقط درن هست بجای بیت قبل   ٦ ـ چ : شببوی اسپرغمیست چون خیری و گلی دارد زرد و گروهی گویند بتازی که منثوراست ، ن : شببوی گلی است زرد گروهی گویند منثوراست ، ن : شببوی گلی است زرد گروهی گویند منثور است که منثور بشب خوشتر بوی دهد‌که بروز   ۷ ـ ن (در حاشیه) : انبوی بوی ناك چیزی باشد (بدون‌مثال) ، چ این لغت‌را ندارد .

کل **انبوی** شد لالـه ایدر مکر　　سمن بوی شد باد و آتش بخار

شَلْپوی[1]

بانك پای بود نرم نرم و عوام گویند بانك کلوی خفته بود [**بوشکور** گوید]:

توانگر بنزدیك زن خفته بود　　زن از خواب **شلپوی** مردی شنود

یعنی آواز نرم پای شنود .

پی[2]

پیه بود که **وزد** گویند و بتازی شحم [**خجسته** گوید :

مرا غرمج آبی[3] بپختی **بپی**　　**بپی** گر بپختی تو یی روسپی]

مُوری[4]

کنگ[5] کاریزها بود که آب بچشمه ها و غیره برند ،

تَتْری[6]

سُماق بود ،

خُوی[7]

خود بود و بتازی بیضه گویند و خوده نیز گویند [**دقیقی** گوید :

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزیر درع و **خوی** اندر]

---

۱ ـ فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** واین دوّمی ازمثال خالی است ، رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹۶ درذیل لغت « شرفاك » .　۲ ـ **ن** (درحاشیه) : پی پیه بود وعام جای جای وزد گویند و بتازی شحم ، **چ** این لغت را ندارد　۳ ـ غرمج آب خورا کی است ازارزن پخته .　٤ ـ **ن** (درحاشیه) : موری کنگ بود ، **چ** این لغت را ندارد　٥ ـ کنگ بضمّ اوّل بمعنی لولهٔ راهگذر آب است　٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** (هر دو بدون مثال) ، در فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده‌اند :

خار مدروتانگردد دست و انگشتان فگار　　کزنهال وتخم تتری نی‌شکر خواهی‌چشید

۷ ـ **چ** : خوی ترك باشد ، **ن** : خوی خود را گویند که درجنگ برسر نهند .

خَوي[1]

عَرَق بود ،

تبنگوی[2]

صندوق بود ،

مَدی[3]

مده را گویند [**رودکی**[4] گوید :

آنچه با رنج یافتیش وبذل　　تو بآسانی از گزافه **مدیش**[5]]

خِیری[6]

رواق را گویند [**مشفقی بلخی**[7] گوید :

روزیش خطر کردم وناش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز **خیری**

چکری

ریواس[8] بود ،

شیاني[9]

درمی بوده بخراسان ده هفت و**شیان** جزا را نیز گویند[**فرخی** گفت:

باندازهٔ لشکر او نبودی　　گر ازخاك و از گل زدندی **شیا**ی

زینبی گوید :

۱-این لغت فقط درنسخهٔ اساس هست بدون مثال　۲ - رجوع شود بلغت « تبنگو » که سابقاً گذشت .　۳- چ : مدی یعنی مده باشد　۴- ن : **عنصری**　۵-چ: مدی.
۶ - چ و ن : خیری رواق بود　۷ - در ن نام قائل بیت نیست　۸ - در حاشیهٔ ن : ریباس (بدون مثال) چ این لغت را ندارد .　۹ - ن (در حاشیه) : شیانی درم ده [هفت] بود بخراسان ، شیان جزا را گویند (رجوع کنید باین لغت) ، چ (درباب النون) : شیانی درمی است ده هفت بودنی آنکه که [کذا] .

ترا گر شیانی ندادم نگارا شیان من اینك بگیر این شیانی[1]]

سینی[2]

تشت و خوان بود رویین [خسروی گوید :

تو چه پنداریا کـه من ملخم کـه بترسم زبانك سینی وطاس]

وَسْنی[3]

زنی باشد که برسر زن خواهند [عسجدی گوید :

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده اند

همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر]

ستی[4]

آهنی باشد سخت همچو پولاد [بوشکور گوید :

زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد فراز و بیاید فرود

همور است :

می ستد . . . تا بدانکه کین زمین همچون ستی [کذا]

آب چون مهتاب وبرماهی چو زندان گشته ژی[5]]

کَمی[6]

بدین معنی کمین بود [خسروی گوید :

ای سراپای معدن خرمی چشم تو بردلم نهاده کمی]

---

۱ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ ن هست بجای بیت قبل . ۲ ـ چ (درباب النون) : سینی تشت خوان بود ، ن (درحاشیه) : سنی تشت خوان بود زرین و ریم آهن نیز گویند . ۳ ـ ن (درحاشیه) : و سنی دوزن که در نکاح یك مرد باشد ، چ (در باب النون) : وسنی ، مردی که دوزن دارد آن زنان یك دیگر را وسنی و بنانج خوانند . ۴ ـ چ : ستی آهنی سخت چو پولاد که آب بخود نپذیرد ، ن مثل متن ۵ ـ این بیت را چ اضافه دارد ۶ ـ چ : کمی کمین باشد ، ن (درحاشیه) : کمی کمین بود و معده نیز بود خسروی گوید :

ای حقهٔ نا بسوده مرواريد اژدها برگذار تو بکمی

کوری[1]

نشاط نیز باشد [رودکی گوید :

کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پری نژاد]

مای[2]

جایگاه جادوان باشد ،

کلیلی[3]

تاریکی چشم باشد ،

مازیای[4] (؟)

شطرنج بود .

ملحقات حرف یاء

گرای[5]

گراییدن بود چون میل و یازیدن ، **دقیقی**[6] گوید :

تیز هش تا نیازماید بخت بچنین جایگاه **نگراید**

گزای[7]

گزند کردن بود گویند دل گزای ، **دقیقی** گفت[8] :

۱ـ درحاشیهٔ **ن**: کوری بطر[ظاهراً: طرب] بود و دنیدن چون کور ، **چ** این لغت را ندارد ۲ ـ فقط در نسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن** هر دو بدون مثال ۳ ـ کذا در نسخهٔ اساس و چنین لغتی که ظاهراً عربی است در سایر نسخ دیده نشد . ٤ ـ فقط در نسخهٔ اساس که بهمین لغت هم ختم میشود . ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : گرای میل باشد و یازیدن بود . ٦ ـ در حاشیهٔ **ن** : رودکی . ۷ ـ در حاشیهٔ **ن** : گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ۸ ـ حاشیهٔ **ن** : شاعر گوید

کیست کش[1] وصل تو ندارد سود   کیست کش فرقت تو **نگزاید**

تگاپوی[2]

تگ و پوی باشد ، **بوشکور** گفت :

تگاپوی مردم بسود و زیان   بتا و مگر[3] هر سوی تازیان

پوی[4]

رفتنی باشد نه بشتاب و نه بنرم ، **عنصری** گفت :

وگر چو گرگ **نپوید** سمندش از گرگانج

کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور

بیني[5]

یعنی نیکو ، **منوچهری** گفت :

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنگ چنگ

از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنگ

بو شریف گفت :

بینی آن روز و آن بدیع سرود   **بینی** آن دست و **بینی** آن دستار

ماردی[6]

سرخ بود ، **خسروی** گفت :

خروشان و کفک افگنان و سلیحش   همه **ماردی** کشته و خنگش اشقر.

وَشِی[7]

سرخ بود ، **خسروی** گفت :

---

۱ ـ حاشیهٔ **ن** : کز   ۲ ـ **ن** درحاشیه : تگاپوی بتگ و پوی هر سو دویدن و رفتن باشد بکاری   ۳ ـ **ن** در حاشیهٔ : بتاب و بدو   ٤ ـ فقط در **چ**   ٥ ـ ایضاً فقط در **چ**.   ٦ و ۷ ـ فقط در **چ**

روی **وشی** وار کن **بوشی** ساغر باغ نگه کن چگونه **وشی** وار است

سنجد بوی[۱]

کلی است ، **عیاضی** گفت :

دادش اندر باغ **سنجد بوی** بوی با می گلگون **بسنجد بوی** بوی

ماری[۲]

گشته بود ، **عسجدی** گفت :

اگر ماری و کژدمی بود طبعش بصحراش چون مار کردند **ماری**

پری سای[۳]

یعنی پری افسای در وصف گویند ، **لبیبی** گفت :

گهی چو مردپری **سای** گونه گونه صور همی نماید زیر نگینهٔ لبلاب

مری[٤]

خصومت بود و مکر ، **حکیم غمناك** گفت :

یکسره میره[٥] همه باداست و دم یکدله میره همه مکرو **مری** است

مُتواری[٦]

تازی است یعنی نهان گشته ، **فرخی** گفت :

دوش **متواریك** بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری[۷]

بوی خوش باشد ، **عماره** گفت :

تاپدید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه خیره شد و **زاهری** و عنبر خوار

---

۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ نقط در چ ٥ ـ میره یعنی خواجه . ٦ ـ ن درحاشیه: متواری پنهان گشته بود ۷ ـ نقط در چ

تُوتَکي[1]

درمی بوده است از پیش چون کژکی و فلجی ، **عماره** گفت :

بابر رحمت ماند همیشه کفّ امیر چگونه ابر کجا**توتکیش** باران است

ساتگني[2]

قدحی باشد بزرك ، **عماره** گفت :

چون می‌خورم **بساتگنی** یاد اوخورم وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

اَنْدِی[3]

خاصّه باشد ، **عماره** گفت :

کر خوار شدم سوی [4] بت خویش روا [5] باد

اندی که برِ مهترِ خود [6] خوار نیم خوار

سپرجي[7]

خرّمی باشد ، **عماره** گفت :

با ماه سمر قند کن آیین **سپرجی** رامشکرخوب آور با نغمهٔ چون قند

یك بسي[8]

یعنی یك بارکی ، **بوشکور** گفت :

بخیلی مکن جاودان **یك بسی** بدین آرزو چون[9] منم خود رسی

لاماني[10]

ولاوه چاپلوسی ولابه کری بود درپذیرفتن وبجانیاوردن ، **فرخی** گفت:

نامهٔ مانی با نامهٔ تو ژاژ است شعرخوارزمی با شعر تو **لامانی**

---

۱ و ۲ فقط در چ . ۳ ـ ن در حاشیه مثل متن ، ٤ ـ ن در حاشیه: پیش ٥ـ چ : بدا ٦ـ چ : ما ۷ ـ فقط در چ ۸ـ ن درحاشیه ، یك بسی یك بارکی بود ۹ ـ ن در حاشیه: خود ۱۰ ـ فقط در چ .

مُستی [1]

گله کردن باشد ، **لبیبی** گفت :

باده خور و مستی کن ، مُستی چه کنی از غم
دانی که به از مُستی صد راه یکی مستی

بیوگانی [2]

عروسی بود و بیوك عروس را خوانند ، **عنصری** گفت :

ساخت آنکه یکی **بیوگانی** هم بر آیین و رسم یونانی



لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

بی بی

خاتون را گویند ،

مری [کذا]

اشتری خُرد بود که در عقب میرود ،

گوش سُرای

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود ،

نودرانی

شاگردانه بود ،

بانوی

معشوقه بود ،

---

۱ ـ فقط در چ در ذیل باب التّاء . در این شعر معروف رودکی که گوید :
مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
نیز مستی را باید بضمّ میم خواند یعنی گله . ۲ ـ ایضاً فقط در چ امّا در ذیل باب الکاف

مُشکوی

کوشك و آرامگاه بود ،

گری

گریستن باشد ،

تیر آژی

قوس قزح بود ،

بارای [کـذا]

جانوریست که از آتش خیزد ،

خُوی

خو بود ، **خسروی** گوید :

خوی تو با **خوی** من بنیز نسازد   سنگدلی **خوی** تست و مهر مرا **خوی**

هی

چنان بود که گویی هی ، **نجیبی** گوید :

بگفتم که تو باز گو مر مرا   اگر مهتری یا که **هی** کهتری

غامي

ناتوان بود ،

هامی

سرگردان بود ،

وامی

درمانده بود [**منجیك** گوید] :

اِ ستُه و غامی شدم ز درد جدایی

هامی و وامی شدم زخستن مترب [1]

پیازکی

نام لعل سرخ بود قیمتی ، **لؤلؤی** گوید :

لعل **پیازکی** رخ تو بود و زرد گشت

اشکم ز درد اوست چو لعل **پیازکی**

کـکری

نام شهریست درهندوستان ، **فرخی** گوید :

پسر آن ملکی تو که بمردی بگشاد

ز عدن تا جروان وز جروان تا **ککری**

دَرای

پتك آهنگران بود ، **فردوسی** گوید :

ازآن پتك کاهنگران پشت پای　　بپوشند هنگام زخم **درای**

روهنی

آهنی گوهر دار بود ،　**فردوسی** گوید :

سه مغفر زد او چون مه از روشنی　　بزر شد پرند آور **روهنی**

گپي

بوزینه بود ، **شاعر** گوید :

یکی پیر **گپی** بیامد چو دود　　زشیران وديوان کالا ربود

---

۱ ـ رجوع کنید بلغت « مترب » در صفحهٔ ۳۱

آخر نسخه ها

۱ - ع یعنی نسخهٔ اساس ملکی ناشر کتاب :

تمّت الکتاب [کذا] بعون الله الملک الوهاب علی یدی صاحبه العبد المفتقر الی الله تعالی محمّد بن مسعود بن المظفّر اصلح الله شأنه ضحوة یوم الأحد الثانی والعشرین من جمادی الآخرة سنة احدی وعشرین وسبعمایه بمقام سهند یدعی بالفارسیّة آب رودان سر ، و الشّمس اذ ذاک فی اوایل برج الأسد نسخت من نسخة سقیمة وارجو الله تعالی أن یوفقنی لتصحیحه کما ینبغی ، ربّ اغفر لمؤلّفه و کاتبه وقارئه و لمن نظر فیه ودعی لکاتبه ، قد نسخت هذه النّسخة من خطّ هذا الکاتب فی سنة ثلاث و ثلاثمایه بعد الألف وکانت نسخة الّتی نسخت منها نسخة سقیمة عتیقة جدّاً ، بموجب فرمایش سرکاربندگان اجل آقای آقا میرزا علی محمّد خان مستوفی مدّ ظلّه العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقلّ حسین الموسوی الفراهانی تحریراً فی ثانی شهر جمادی الاولی ۱۳۰۳ .

۲ - ن یعنی نسخهٔ آقای نخجوانی که بتوسّط آقای عبرت نائینی مصاحبی از روی آن نسخه ای برداشته شده :

فرغ من تحریره یوم الثّلثا العاشر من شهر جمادی الاخر [کذا] لسنة ستّ وسبعمایه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربّه اللّطیف سبط حسام الدّین حافظ الملقب بنظام عریفا ، این نسخهٔ معتبر خوشخط بسیار غلط بود چندان غلط داشت که گویی در نادرست نوشتن عامد بوده بناچار عین آن نقل شد بید اقلّ العباد ابن عبد الخالق محمّد علی مصاحبی نائینی متخلّص بعبرت در روز دو شنبهٔ نیمهٔ شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲ .

۳ - نسخهٔ س یعنی نسخهٔ متعلّق بآقای سعید نفیسی و مکتوب بخطّ

ایشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمهٔ معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخطّ خود در آخر آن نوشته‌اند : بعد از ظهر شنبهٔ دوّم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد ، سعید نفیسی .

٤ - چ یعنی نسخهٔ چاپی :

تمام شد کتاب لغت فرس در روز پنجشنبه نهم ماه محرّم سنة تلث و ثلثین وسبعمایه هجری و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی عبدالرّحمن ابن احمد عبدالرّحمن بن احمد الطهیر [کذا] .

۱ = فهرست لغات [1]

الف

آباد ۱۰۴، ۱۱۶
آبخوست ۴۰
آبشتنگاه ۴۲۴
آب کند ۹۰
آبگیر ۱۴۳
آبی ۵۲۰
آخال ۲۰۵، ۳۱۹
آخشیج ۵۹
آذرخش ۲۰۸
آذرطوس ۲۰۱
آذرفزا ۱۲
آذرگشسب ۲۹
آذرم ۳۴۶
آذرنگ ۲۶۳
آفرین ۳۸۲
آرمده ۵۰۹
آروغ ۲۳۰
آرنج ۵۶
آرنگ ۲۶۶
آزفنداک ۲۹۸
آزیغ ۲۳۸
آژخ ۷۹، ۴۰۷
آژغ ۲۴۰
آژنگ ۲۵۹
آژیر ۱۴۱
آس ۱۹۷
آسا ۳ م، ۱۷۸

آسان ۲۴۳
آستر ۱۴۸
آستانه ۴۸۴
آسغده ۴۲۲
آسمانه ۴۸۳
آسمان‌گون ۲۱۰ ح
آسنستان ۳۹۸
آسیب ۲۵
آسیمه ۴۹۶
آشنا ۹
آشناه ۹
آشوغ ۲۴۱
آشیان ۳۷۶
آص ۲۲۷
آغار ۱۴۳
آغاز ۱۸۱
آغال ۳۲۵
آغالش ۲۱۵، ۳۲۵
آغالیده ۴۵۰
آغرده ۴۷۶
آغشته ۴۷۰
آغل ۳۳۲
آفرین ۳۸۲
آکج ۵۵
آگنج ۵۶
آگنده ۴۷۵
آگیش ۲۱۶
آلا ۵۱۵

آلغده ۵۰۰
آلغونه ۴۳۷
آماج ۶۷
آماده ۴۰۸
آمار ۱۵۰
آمرغ ۱۸۴، ۲۳۲
آمیغ ۲۳۱
آنین ۳۷۲
آوا ۱۱
آور ۱۳۱
آورد ۸۵
آوری ۵۱۷
آوند ۱۰۲، ۱۰۳
آونگ ۲۸۷
آهار ۱۴۴
آهو ۴۱۶
آهون ۳۶۲
آیین ۳۸۳
ابرنجک ۳۰۵
ابریز ۱۸۷
ابیشه ۴۷۹
اپیون ۴۰۳
اختر ۱۴۱
اخش ۲۱۹
اخگر ۱۳۰
ادانوش ۲۲۵
ارتیام ۳۰۳
ارژنگ ۲۶۱

---

۱ ـ در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرّر شده و حرف ح نشانهٔ حاشیه است .

ارج ١٨٤
ارد ٩١
ارز ١٨٤
ارغنده ٤٧٦
ارغوان ٣٦٥
ارمان ٣٦٦
ارميج ٧٠
اروند ٨٧،١٠٠
اژدرها ٨
اژدهاك ٢٥٣
اژكهن ٣٧٨
اسپريس ١٩٥
اسپغول ٣١٥
اسپيل ٣٣٢
استرنگ ٢٦٧
استيم ٣٤٨
اسگذار ١٢٦
اشتلم ٣٤٩
اشك ٢٨٩
اشن ٤٠١،٤٠٢
اشنا ١٤
افد ٥
افدر ١٢٩
افدستا ٥
افراط ٢٢٧
افرنك ٢٨١
افروتشال ٣٣٢
الجخت ٣٨
الست ٤٧
الفخت ٣٧
الفغده ٤٣٣
الفنج ٥٧
امنه ٤٩٨
انباخون ٣٩٢
انبر ١٣٨
انبرباريس ٣٠٦
انبسته ٤٤١
انبودن ٣٩٢
انبوى ٥٢٠
انجام ٣٣٦
انجوخ ٧٥
انجوخه ٤٧٤
انجيره ٤٥٠
اند ٩٤
اندام ٣٤٧
اندراب ٣٢
اندروس ٢٠٢
اندمه ٤٩٥
اندى ٥٢٧
انفست ٤٣
انقاس ٣٨٩ ح
انگاره ٤٥٩
انگروا ٤ ح
انگژوا ٤ ح
انگشبه ٤٣١
انگشت ٤٣
انگشتال ٣١٩
انگشته ٤٩١
اينسان ٣٩٠
انين ٣٧٣
آواره ٤٣٦
اوبار ١٥٨
اورمزد ٩٤،١٨٢
اورند ٨٧
اورنك ٢٧٨،٢٩٩
اوستام ٣٣٦
اهريمن ٣٦٧
اياردة ٤٧٥
ايدون ٤٠٤
ايران ٣٦٧
ايژك ٢٩٨
ايشتى(؟) ٢٣٢
ايفده ٤٨٨
ايند ٩٣
ايوان ٣٨١

ب

با ١٨
بابزن ٣٨٥
بابك ٣٠٤،٣٠٥
باتنگان ٣٩٧
باختر ١٣٣
بادافراه ٤٢٣
بادبرين ٣٦٥
باديبزن ٤٠١
بادخون ٣٦٢
بادرم ٣٤٢
بادرنك ٢٦٣
بادرو ٤٠٩
بادروزه ٤٢٧
بادريسه ٤٤١
بادغر ١٣٥
بادفرودين ٣٦٥
باديز ١٨٩
بار ١٥١
باراى ٥٢٩
باط ٢٢٨

باغ سیاوشان ٤٠٠
بارك ۲۹۷
بارگی ٥١٦،١٥١
بارور ١٦٣
باره ٤٣٥،٤٣٤
باری ٥١٩
باز ١٨١،١٧٣
بازپاشیده ازهم ٢٠٥
بازپیچ ٥٧
بازخشین ۳۷۱
بازخمید ١٢٠
بازه ٥١٤
باژ ١٧٧
باستار ١٢٧
باشتین ٣٩٤
باشگونه ٤٨٥
باشنك ٢٦١م
باغدم ٣٤٠
بال ٣٢٥م
بالا ٥١٥،١٦
بالاد ١١٩
بالار ١٢٩
بالان ٣٨١
بالای ٥١٩
بالغ ٢٣٦
بالو ٧٩ح،٤٠٧
بالوایه ٤٦٠
بالوس ٢٥٢
بان ٣٩٥
بانوی ٥٢٨
باور ١٤٨
باهك ٢٨٦
باهو ٤٠٦
ببربیان ٣٨٧
ببغا ١٦
بتا ١١
بتپوز ٩١ح
بتفوز ١٧٢
بتیك ٢٧٩
بجخیز ١٨٥
بجکم ٣٣٨
بحاصل ١٠م
بخار ١٥٩
بخس ١٩٣
بخسان ٣٧١
بخسلوس ٢٠٣
بخسیس(؟) ١٩٩
بخون ٤٠٤
بدروشن ٣٥٨ح
برآغالیدن ٣٢٥
براز ١٧٧
برازا ١٧٧
برازد ١٠٨
براندر ١٤٥
براه ٤٢٦
برپاش ٢٢٠
برپیختن ٥٠٦ح
برجاس ١٩٨
برجیس ١٩٥،١٨٢
برخفج ٥٤
برخور ١٤٦
برد ٩٦
برروشنان ٣٥٨
برز ١٧٠
برزدن ٣٥٩ح
برزن ٣٥٩
برزین ٣٧٣
برطایل ٣٣٣
برغست ٣٦
برغول ٣٢١
برك ٢٩٨
برگ ٢٩٣
برمج ٦٧
برو ٤٠٩
برواج ٧٠
بروشك ٣٠٧
بروفه ٥٠٧
برونده ٤٢٧
برهود ١١١
برهون ٣٦٢
بزیل (؟) ٣٣٣
بساك ٢٥٤
بساو ٤١٦
بست ٤٦
بستان شیرین ٤٠٤
بسغده ٤٥٨
بسمل ٣٢٤
بسوته ٥١٢
بسوده ٤٦١
بش ٢١٨،٢٠٧
بشاط ٢٢٨
بشتر ١٥٢
بشك ٢٨٧،٢٧٥ح
بشکاید ١٠٩
بشکم ٣٥١
بشکول ٣١٦
بشل ٣١٧

بشم ٣٥٠
بطاط ٢٢٧
بطم ٢٨٥ ح
بغاء ١٧٢ ح
بغاز ١٦٩
بغاط ٢٢٨
بغياز ١٧٦
بفج ٦٣
بفخم ٣٤٩
بقبق ٢٤٩
بكاض ٢٢٧
بگماز ١٦٩
بل ٣٢٦
بلاده ٤٥٥
بلاش ٢٢٤
بلالك ٢٦٩
بلايه ٢٩١ م، ٤٦٥
بلدرچين ٦٧ ح
بلغور ٣٢١ ح
بلك ٢٩٤
بلكفد ٩٧
بلكن ٣٩١
بلكنجك ٢٧٣
بلندين ٣٦٣
بنانج ٥٩، ٥٢٣ ح
بنجشك ٢٩٠
بندر ١٦١
بندروغ ٢٣٩
بنلاد ١٠٥
بنياد ١١٦
بنيز ١٨٢
بوب ٢٥

بوته ٥١٢
بوستان افروز ٤٢٧
بوگان ٣٥٦
بوم ٣٤٥
بومهن ٤٠١
بون ٣٩٣
بويحيى ٤٠١ ح
بهار ١٢٤
بهرام ٣٣٥
بهرمان ٣٧٢، ٣٧٥
بهروان ٤٠٤
بهمنجنه ٤٧٢
بهنانه ٤٩٧
بياستو ٤١٤
بياهنج ٢١٦
بيجاد ١١١
بيد ١١٩
بيدبن ساله ٤٩٣
بير ١٥٤
بيرم ٢٣٤ ح
بيرن ٤٠٢
بيستار ١٢٧
بيغار ١٤٥
بيغاره ٤٧٧
بيغال ٣٣١
بيغله ٥٩، ٤٥٧
بيغوش ٦٣
بيغوله ٥٩، ٤٥٧
بيگار ١٢٢، ٣٧١
بيلارام ٣٥١
بيله ٤٦٢
بيمارغنج ٧٢
بينى ٥٢٥

بيوار ١٥٨
بيواز ١٨٥
بيور ١٤٩
بيوس ١٩٥
بيوك ٥٢٨
بيوگ ٢٧٨
بيوگانى ٢٧٨ ح، ٥٢٨
بيوگند ٢٧٠
بيهده ٤٥٩
بيهود ١١١
بى‌بى ٥٢٨

پ

پاتيله ٥٠٣
پاجنگ ٢٦٤
پادير ١٣٤
پاراو ٤١٩
پاره ٤٦٦
پازند ١٠٠
پاش ٢٢٠
پاغند ٩٨
پاغنده ٤٦٧
پالاپال ٣٢٨
پالاهنگ ٣٠٦
پالغ ٢٣٦
پالكانه ٤٤٦
پالهنگ ٢٩٢
پاليز ١٨٩
پاليزبان ٣٩٥ م
پاليك ٢٧٧
پامس ١٩٢
پاياب ٢١
پاى‌افزار ٢٧٧

پایان ۳۹۰
پای‌باف ۲۴۴
پای‌پش ۲۲۴
پایخوست ۴۰
پایین ۴۰۵
پت ۴۱ م
پتک ۲۸۹
پتیاره ۴۳۵
پج‌پج ۶۴
پخج ۷۳
پخن ۳۸۰
پخنو ۴۱۵
پداندر ۱۳۳
پدرام ۳۳۵
پدواز ۱۸۵
پده ۴۸۶
پده ۴۲۶
پذیره ۴۷۷
پراشیده ۲۰۵
پرالک ۳۰۴
پرانه ۴۹۷
پرخاش ۲۱۶
پرخش ۲۲۲
پرستو ۴۱۳
پرسته ۵۰۴
پرغونه ۵۰۰
پرگاله ۴۳۰
پرگر ۱۳۲
پرگس ۱۹۸
پرگست ۳۹
پرمایون ۳۶۳
پرمایه ۵۰۱

پرن ۳۶۱
پرند ۹۲، ۳۷۰ ح
پرندآور ۱۳۲
پرنداخ ۸۳
پرنیان ۳۷۰
پرنیخ ۸۴
پرو ۴۱۲
پروا ۴
پروار ۱۵۷
پرواز ۱۸۶
پروازه ۴۳۹
پرواس ۱۹۱
پروان ۳۹۵
پروانه ۴۶۴
پروز ۱۷۰
پری‌سای ۵۲۶
پریش ۲۰۵
پریشان ۳۸۹
پریشیده ۵۱۳
پژ ۱۷۸
پژاوند ۸۶
پژخور ۱۳۸
پژند ۹۱
پژول ۳۲۳
پژوه ۵۱۴
پژهش ۴۲۴
پسادست ۴۱
پساوند ۱۰۰
پست ۴۳، ۴۶
پسته ۴۶۰
پسته ۴۶۰
پسندر ۱۴۵ ح

پسیچ ۷۰
پشت‌بست ۴۷
پشک ۲۹۳
پشنگ ۳۰۰
پشیز ۱۸۱
پف ۲۴۸
پک ۲۵۴، ۲۸۴
پل ۶۴ ح، ۳۱۳
پلشت ۳۷
پلک ۳۰۹
پلنگمشک ۲۸۵ ح
پله ۴۸۰ م
پلیدی ۱۳۹ ح
پنج‌انگشت ۴۹۱
پنجره ۴۷۷
پنجه‌بند ۱۰۲
پنچه ۴۵۳
پند ۹۲ م
پنگان ۳۹۷
پنیرتن ۳۰۰
پوپک ۲۶۹
پود ۱۰۹، ۱۱۵
پودنه ۱۱۵
پوده ۴۴۴
پور ۱۵۴
پوز ۱۹۶
پوزش ۲۰۹
پوژ ۱۸۰
پوشک ۲۵۶
پوک ۲۷۱، ۲۷۵
پوپو ۴۱۹
پوی ۵۲۵

پهلو ٤٠٩
پهلوان ٣٦٨
پهنانه ٤٦٧
پهناور ١٦٣
پهند ١٠٢
پهنه ٤٤٩
پیازکی ٤٣٠
پی ٥٢١
پیاله ٤٩٣
پیخ ٧٦
پیخال ٣١٩
پیخست ٤٨
پیخسته ٤٥٣،٤٨
پیخشت ٣٩
پی‌خوسته ٤٩٠
پیراسته ٤٧٣
پیرایه ٤٦٦
پیرو ٤١٩
پیشگاه ٤٦٥
پیشیار ١٥١،١٢٨
پیغاله ٥٠١
پیکار ١٤٤
پیکر ١٤٥
پیلغوش ٢١٠
پیله ٤٤٠
پیمانه ٤٨٤
پینو ٤٠٧
پیون ٤٠٣
پیهوده ٤٧٦

ت

تا ٣٠٩
تاب ٢١
تاخ ٧٧
تاخیره ٥١١
تار ١٤٧،١٢٣
تاراج ٥٤
تارك ٢٩٠
تارومار ٩١
تاره ٥١٣
تاز ١٨٦ ح
تاژ ١٩٠
تاشك ٣٠١ م
تاض ٢٢٧
تاع ٢٢٨
تالك ٢٥٠
تالانگ ٣٩٦
تالواسه ٤٤٠
تانول ٣٣٠
تاو ٤٠٧
تاول ٣٢١
تاویدن ١٩٤ ح
تبت ٥٢
تبخاله ٤٩٣
تبست ٣٦
تبکان ٢٥٩ ح
تبکوب ٢٥
تبنگو ٤١٢
تبنگوی ٥٢٢
تبوراك ١٣٨ ح، ٣٠٧
تبوك ٢٥٩
تبول ٣٢٤
تبیر ١٤٥
تبیره ٤٣٩
تتری ٥٢١
تتق ٢٤٩
تخله ٤٢٨
تذرو ٤٢٠
ترا ١٤
تراب ٢٢
تراز ١٨٤
تراك ٢٩٥
ترانه ٤٩٧
ترب ٢٨
ترت‌ومرت ٩١،٥١
ترف ٣٠٠
ترفنج ٦٩
ترفند ٨٨
ترك ٢٩٨
ترکش ٢١٨
ترکون ٣٧٨
ترنج ٦٩
ترنجیده ٤٥٠
ترنگ ٢٨١
تریان ٣٥٧
تریوه ٤٨٢
تز ١٧٠
تزه ١٨٠ ح، ٤٤٢
تژ ١٨٠
تس ٢٠٠
تش ٢٠٧
تشلیخ ٧٧
تشی ١٣٧
تغرچاق ٢٤٩
تف ٢٤٦
تفته ٤٨٨
تفشیله ٤٤٤

تفو ٤٠٨
تك ٣٤٧،٣٠٩،٣٤٧ح
تكژ ١٧٩،١٩٢
تكس ١٩٢،١٧٩
تكوك ٢٥٩
تگاپوی ٥٢٥
تگل ٣٢١
تلاتوف ٢٤٧
تلاج ٥٤
تلاف ٢٤٨
تلنگ ٣٠٨
تله ٤٦٨
تمساح ٧٤
تمنده ٥١٢
تموك ٢٧٤
تنبك ٢٥٦
تنبل ٣٥ ح،٣١٢
تنبوك ٢٣٦ح
تنج ٦٩،٥٥
تندر ١٣٨
تندوخواند ٩١
تندور ١٣٨
تنديد ١١٨
تنگ ٢٧٨
تنگان ٢٥٩ ح
تنندو ٤٠٧
تنه ٥٠٦
توبان ٣٦٧
توتكى ٥٢٧
توختن ٧١ ح
توده ٤٦١
توران ٣٦٧
توسن ٣٧٤
توشن ٢١٦
توشك ٣٠٧
توغ ٢٢٩.
توفان ٣٩٩
تويل ٣١٤
تهك ٢٥٦
تهم ٣٣٨
تيتو ٤١٨
تير ١٣٩
تير آژى ٥٢٩
تيريه ٥٠٠
تيغ ٢٣١
تيم ٣٥١،٣٤٢
تيو ٤١٣

ث

ثؤلول ٤٠٧

ج

جا ١٧
جاجله ٤٢٣
جاخشوك ٢٩٤
جاخله ٤٢٣
جاشدان ٣٩٦
جاف جاف ٢٤٣
جامه ٤٨٧
جبغت ٥٠
جبغوت ٥٠
جخج ٦٩
جخش ٦٩ح ، ٢٠٩
جدكاره ٥١٣
جذر ١٣٥ ، ١٦٤
جرجير ١٨٩
جَشْن ٤٠٠
جَشْن ٤٠٠
جشه ٥٠٣
جغاله ٤٣٠
جغبوت ٤١
جلاب ٣٠
جلاهق ٤٢٩ح
جلب ٢١٦،٣٢،٢٩ ح
جلبان ٢٥٣ح
جلنبه ٨٦ح
جلوا ٣٢٨ ح
جلويز ١٧٣
جلّه ٤٤٥
جم ٣٥٣
جمست ٣٥
جمشت ٤٤م
جناب ٣٠
جناغ ٢٤١،٢٣٦
جنبلود ٥٧
جنكوان ٣٩٦
جواز ١٧٦
جوجگك ٣٠٤
جوژگك ٣٠٤
جوق ٢٤٩
جوگك ٢٠٤
جيلان ٣٧٠

چ

چاپلوس ١٩٣
چاچله ٣٣١ح،٤٢٣ح
چار ١٥٩
چاره ٥١٣
چاك ٢٠١

چال ٣١٨
چالاق ٢٤٩
چالاک ٢٥٠، ٢٩٦، ٣٠٠
چالندر ١٦١
چام‌چام ٣٤٦
چامه ٤٤٥
چامه‌گوی ٥٠٢
چانه ٥٠٨
چاو ٤١٠م
چاوله ٤٢٦
چپیره ٤٣٩
چپین ٣٧٩
چتر ١٤٨
چخ ٨٣
چخماخ ٨٢ح
چراخور ١٦٣
چراغینه ٢٣ح، ٢٤٠
چرخ ٨٢م
چرخشت ٤٢
چرگر ١٦٢م
چرم ٣٥٣
چرویده ٤٥٦
چست ٤٣
چستک ٢١٨
چشم آلوس ١٩٩
چشماغل ١٩٩ح
چشماغیل ٣١٥
چشم بنام ٣٤٠
چشم زد ٢٧٥
چشم گشته ٤٩٢
چغ ٢٤١
چغانه ١٠٧ح
چغان ٣٩٨
چغانه ٤٩٨
چغد ٨٦
چغز ١٧١
چغو ٤١٤
چفته ٤٨٦، ٥١٢
چک ٢٧٦، ٢٩٦، ٣٠٤
چکاد ١٠٦م
چکاط ٢٢٨
چکاو ٢٥٨، ٤٠٩
چکاوک ٢٥٨ح
چکری ٥٢٢
چُکُکْ ٢٧٢
چَکَکْ ٣٠١
چکوچ ٢٨٧
چکوک ٢٥٨
چگامه ١٠٧ح، ٤٩٥
چلغوزه ٤٨٧
چلّه ٤٩٥
چلیپا ١٠
چم ٣٥٠، ٣٥٢م
چمانه ٤٤٧
چمن ٣٦١
چنال ٣٣٢
چنبه ٤٦٩م
چندان ٣٩٦
چندن ٣٣٣، ٣٦٠
چنگ ٢٩٥
چنگال ٣٢٩
چنگل ٣٢٦
چنگلوک ٢٧٥
چنیور ١٤٥
چول ٣٣٢
چوک ٢٩٧
چینه ٥٠٥

ح

حالا ٥١٠
حبّ الملوک ٣٢٩م
حبة الخضرا ٢٨٥م
حمدان ٤٠٠
حیز ١٧٢ح

خ

خاد ٩٢م، ١٠٤، ٣٦١
خارا ١٣
خاریشت ٤٤
خاش ٢١٩
خاشاک ١٥٠
خاشه ٤٥٢
خاص ٢٢٧
خاض ٢٢٧
خاکشو ٤١١
خام ٣٤٢
خامه ٤٦٣م
خان‌ومان ٣٩٧
خاور ١٣٣
خایسک ٢٨٧
خباک ٢٥٢، ٢٩٤
خبزدو ٤٠٨
خَبَکْ ٢٥٥
خِنْکْ ٣٠٩، ٣١٠
خبوک ٢٥٤
خبه ٤٦٩

ختنبر ۱۴۹
خجسته ۴۷۰
خدایگان ۳۸۵
خدوك ۲۵۹
خدیش ۲۰۶
خدیو ۱۲۸ح، ۴۱۲
خرّ ۱۳۷
خراس ۱۹۸
خراش ۲۰۵
خراشیده ۵۱۲
خرام ۳۳۷م
خرامین ۳۹۴
خربیواز ۱۷۳
خرجیك ۳۰۵
خرچال ۳۲۱
خرچنگ ۲۹۱
خرد ۹۶
خرده ۴۸۶
خرش ۲۲۰
خرطال ۳۲۳
خرغون ۳۸۳
خرفه ۴۵۲
خرمك ۲۷۵
خرمن ۳۸۵
خرنبار ۱۵۳
خرند ۸۹، ۹۰ح
خروش ۲۲۱
خروه ۴۶۴
خره ۴۱۷، ۵۰۸
خریش ۲۲۲
خس ۱۹۲
خستو ۴۰۶

خستوانه ۴۴۸
خسر ۱۳۵
خش ۲۱۹
خشانید ۱۱۴
خشتچه ۴۲۱
خشتك ۴۲۲
خشکامار ۱۲۵، ۱۵۰ح
خشکانج ۷۱
خشن ۱۲۴
خشنسار ۱۲۰
خُشو ۲۰۶
خشو ۴۰۸
خشود ۱۱۷
خشوك ۲۹۱
خشینه ۱۷۰ح، ۴۲۶
خطاط ۲۲۷
خف ۲۴۴
خفتان ۳۸۹
خفچه ۴۷۴
خلا ۵۱۵
خلاشمه ۴۹۶
خلالوش ۲۱۰
خلخان ۹۰ ح
خلّر ۲۵۳ح
خلشك ۲۹۳
خلم ۳۴۴
خله ۴۹۳
خَله ۴۸۰، ۴۸۱
خُله ۲۳۰
خُلّه ۴۴۴

خایش ۲۲۶
خم ۳۴۴، ۳۴۶
خماخسرو ۴۱۹
خمیده ۵۱۲
خنبه ۴۷۰
خنج ۵۵
خَنْجَك ۲۵۶
خِنْجَك ۲۸۵
خُنْجَك ۲۸۶
خنجه ۴۷۳
خنجیر ۱۴۰
خنده خریش ۲۱۱
خنك ۲۵۸
خنگ‌زیور ۱۵۳
خنور ۱۳۷
خنید ۱۲۱
خنیده ۴۵۹
خو ۴۱۷
خو ۴۱۱، ۴۱۷
خو ۴۲۰
خوازه ۴۵۰
خوالگیر ۱۳۴
خوان ۳۸۶
خوج ۷۴
خوچ ۶۵
خوچه ۶۵ ح
خود ۵۲۱
خودخروه ۴۲۷
خوده ۵۲۱
خورآبه ۴۳۱
خورابه ۵۰۲

خورشید ١٠٩
خوره ٥١٠
خوش ٢٠٦م
خوق ٢٤٩
خوله ٤٤٥
خَوی ٥٢٢
خُوی ٥٢٩،٥٢١
خوهل ٣١٣
خوهلی ٢٦ح
خوید ١١٣
خی ٥٢٠
خیده ٥١٢
خیرو ٤١٣
خیره ٥١٤
خیری ٥٢٢
خیم ٣٤٢م،٣٥١م

د

دار ١٥٨
دارا ١٩
داربوی ٥١٩
دارپرنیان ٣٩٨
داسگاله ٤٩٤
داس‌ودلوس ١٩٤
داش ٢٢٣
داشاد ١٠٥
داشن ١٠٥ح،٣٨٠
داص ٢٣٧
دانشگر ١٦٦
داگ ٣٠٦
داه ٤٢٤م
داهل ٣١٤
داهول ٣١٤
دخت ٥١
دختندر ١٤٥
دخش ٢١٥
دخمه ٤٦٤
دخنه ٥٠٤
درآهنج ٢١٦
درائیدن ١٨٣ح
درای ٥٣٠
درخشان ٣٨٩
درغان ٣٨٢
درفش ٢١٣،٢١٨
درفشان ٢١٤،٣٨٩
درفنجك ٣٠٧
درمنه ٢٨٦ح
دروا ١٣
درواخ ٧٨
دروشت ٤٩
درونه ٤٤٦
دریواس ١٩٦
دژآگاه ٤٦٥
دژآهنگ ٢٨٢
دژخیم ٣٤١
دژم ٣٤٧
دژن ٤٠٢
دستاران ٣٧٦
دستارخوان ٣٩٩
دست‌اشنان ٤٠٨ح
دستوار ١٥٩
دسته ٤٨٩،٥٠٤
دستیار ١٥٨
دستینه ٤٩٩
دشتم ٣٤٣
دشنه ٤٦١
دغدغه ٤٨٦
دغول ٣٢٤
دغنوك ٢٩٣
دلام ٣٤٩
دلغم ٣٠٢
دلهرا ١٩
دمان ٣٩٨
دمخسینوس ٢٠٣
دملا ٥١٦
دند ٨٨،١٠١
دنگل ٣١٧
دن ٣٩١
دنه ٣٠١ح، ٥٠٦م
دوالا ٥١٥
دوپیکر ١٥٢
دوخ ٨٠
دورسپوزی ١٨٣
دوژه ٤٢٧
دوستگان ٣٧٥
دول ١٧٢ح
دولا ١٦
دولانه ٢٩٦ح
دویزه ٥١٠
دهار ١٥٨
دهانه ٤٦٦
دهشت ٤٥، ١٠٥ح
دیانوش ٢٢٥
دیرند ١٠١م
دیس ١٩٥
دیش ٢٢٢
دیوپای ٥١٦

دیوچه ۴۲۲، ۵۰۰
دیورخش ۲۲۴
دیولاخ ۷۵
دیوه ۵۰۱
دیهیم ۳۴۱
ذ
ذرخش ۲۰۸
ذرع ۲۲۸
ذوبعه ۱۰۷ ح
ذیفنوس ۲۰۲
ر
راد ۱۱۸
راز ۱۷۷
راژ ۱۸۰
راض ۲۲۷ م
راغ ۲۳۳
رافه ۴۹۳
رام ۳۴۳، ۳۵۱
راود ۸۵
رای ۵۱۷
ربا ۱۵
ربوت ۴۹
ربوخه ۴۲۲
ربون ۳۸۴
رست ۳۴
رحبه ۳۲۹
رخ ۸۳
رخاع ۲۲۸
رخبین ۳۹۳
رخت ۴۲
رخش ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۳
رخشا ۹
رخشان ۳۸۹ م
رخنه ۴۸۴، ۵۰۸
رد ۱۰۷
ردف ۲۹۶ ح
رده ۴۵۹
رژد ۹۸
رژه ۵۰۲
رس ۱۹۶، ۲۰۰
رست ۴۰
رسته ۴۹۰
رستهم ۳۵۲
رش ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۳
رشت ۴۸
رشك ۲۷۷
رضاض ۲۲۷
رکو ۲۸۰ ح
رکوك ۳۰۳
رمارم ۳۵۲
رمص ۲۳۸
رمك ۳۰۶
رمکان ۳۵۷
رنبه ۳۵۸
رنگ ۲۶۱، ۲۹۰، ۲۹۱م
رنگینان ۳۹۶
روان ۳۸۶
روان‌خواه ۴۲۵
روخ ۱۰۶ ح
روخ‌حکاد ۱۰۶
روزبانان ۳۸۷
روغناس ۳۶۰
روف (؟) ۲۴۶
رون ۳۹۲
رَون ۴۰۲
روهنی ۵۳۰
روهینا ۳۱
روین ۳۶۰
رهو ۴۱۹
ریخن ۳۷۶
ریدك ۳۰۴
ریژ ۱۷۹
ریشیده ۴۵۰، ۵۱۳
ریکاشه ۴۲۳
ریمن ۳۷۸
ز
زاره ۵۱۴
زاست ۵۱
زاستر ۱۵۲
زاغ ۲۴۲
زاغد ۱۲۰
زاغور ۱۶۴
زافه ۵۰۲
زال ۳۱۲
زالو ۳۲۸ ح
زامهران ۳۹۸
زاور ۱۲۹
زاوش ۱۸۲، ۲۱۳
زاولانه ۴۴۸
زاهری ۵۲۶
زبول ۳۳۲
زر ۱۳۰
زراغن ۳۷۷
زراغنگ ۲۶۲، ۳۷۷
زردهشت و زردشت ۵۲
زرساوه ۴۸۲

زرشك ٣٠٦ م
زرع ٢٢٨
زرفس ٢٠٤
زرگیا ١٩
زرمشت‌افشار ١٥٩
زرنگ ٢٦٢،٣٠٧
زریر ١٤٠
زست ٥١
زش ٢٢١
زشت‌یاد ١٠٧
زعرور ٢٩٦ ح
زغار ١٥١
زغارو ٤٢٠
زغاره ٤٣٦
زغال ٣٣٤
زغن ٩٢ ح ٣٦١
زغنگ ٢٩٩
زَفت ٣٩ ح ٤٤
زُفت ٣٩،٤٤
زفرین ٣٦٣ م
زگاب ٢٤
زلفین ٣٦٣ ح
زله ٤٩٤
زلیفن ٣٦٠
زم ٣٤٣
زنبر ١٣٢
زنگ ٢٦٦
زنگله ٤٨٣
زندواف ٢٤٣
زنده ٤٨٨
زوار ١٣٠،١٥٧
زواش ٢١٣
زواله ٥٠٣
زواه ٤٦٩
زوباغ ٢٤٢
زورفین ٣٦٣ ح
زوش ٢١٠
زوغ ٢٤٠
زوفرین ٣٦٣ ح
زوفلین ٣٦٣ ح
زولفین ٣٦٣ ح
زونج ٥٧
زه‌آب ٢٤
زهازه ٥٠٩
زهما ١٨
زیب ٢٧،٣٣
زیبان ٣٦٥
زیبد ١٠٨
زیغ ٢٣١
زیغال ٣٢٦
زیغنون ٤٠٤
زیف ٢٤٧،٢٤٨
زیق ٢٤٩
زین ٣٦٧
ژ
ژاژ ١٧٧،١٨٣،٤٩٣
ژاژك ٣٤٥
ژاغر ١٢٩
ژاله ٤٤٢ م
ژخ ٧٩
ژرف ٢٤٤
ژغار ١٢٢
ژغند ٨٩
ژلك ٢٥٥
ژکاره ٤٣٨
ژکان ٣٨٦
ژگور ١٣٩
ژنده ٤٣٣
ژو ٤١٨
ژواغار ١٤٩
ژی ٥١٧
ژیان ٣٥٥
ژیوه ٢٧
س
سا ١٦
ساتگین ٥٢٧
ساد ١١١
سار ١٥٦
سارنج ٦٨
ساره ٥١١
ساریان ٣٩٧
سالنجاق ٥٧
سام ٣٥٣
سامان ٣٨١
سان ٣٥٤،٣٨٠
ساو ٤١٤
سبدچین ٣٨١
سبزك ٢٥٤ ح
سبش ٢٢٥
سبك ٣٠٥
سپار ١٢٧م،١٥٥
سپاس ٢٠٠
سپاسه ٢٠٠،٤٨٩
سپرجی ٥٢٧
سپرم ٣٥٢
سپری ٥١٨

سپریغ ۲۳۸
سپنج ۶۵
سپهبد ۱۱۳
سپهر ۱۴۶
سپیدرك ۲۸۰
ستا ۵،۱۵
ستاخ ۸۴
ستاغ ۲۳۷
ستاك ۲۷۳،۲۹۹
ستام ۳۴۶
ستان ۳۸۷
ستاوند ۹۹
ستایش ۳۲۰
ستایشگاه ۴۶۵
ستخیز ۱۸۸
سترگ ۲۷۸
ستنبه ۴۶۹
ستودان ۳۰۶
ستوده ۴۸۵
ستوه ۴۷۰
سته ۴۷۰
ستی ۵۲۳
ستیخ ۷۶
ستیر ۱۳۹
ستیم ۳۴۱
سختیان ۸۳م
سخره ۱۲۲ح،۳۷۱
سخوان ۳۹۶
سخون ۳۹۳
سداهرا ۱۷
سدکیس ۱۹۸
سدیور ۱۶۰

سُر ۱۴۸م
سراب ۲۸
سراسیمه ۴۹۲
سرپایان ۳۰۸
سرپاس ۱۹۱
سرجیك ۲۸۷
سرخاب ۳۳
سرخاره ۴۳۶
سرشاخ ۷۷
سرشك ۲۶۶،۳۰۶
سرف ۲۴۵
سرکس ۲۰۴
سرگشته ۴۹۲
سرند ۴۰۰
سروا ۷
سرواد ۱۰۷
سرواده ۵۰۹
سروش ۲۱۰
سرون ۳۷۹
سربال ۳۳۱
سریچه ۵۰۳
سرین ۳۷۹
سغر ۱۳۷
سفال ۳۱۸
سفت ۵۲
سفته ۴۸۵
سفج ۶۱
سفجه ۴۲۷
سکج ۷۲
سکرنه ۱۳۷ح
سکنبه (؟) ۸۶ح

سکنج ۶۹
سکنجیدن ۶۹ح
سکنه ۱۳۷ح،۶۰
سکیزیدن ۶۲ح
سگال ۳۲۷
سگالش ۲۲۶
سگاله ۴۴۷
سل (؟) ۳۳۴
سلاغ ۲۲۸
سلوی ۶۷ح
سلیسون ۴۰۳
سَماخ ۸۱
سماروغ ۲۳۰م
سمانه ۶۷م
سمانی ۶۷ح
سمباده ۵۰۹
سمج ۶۲
سمجه ۶۲،۳۶۲
سمر ۱۴۹
سم ۳۴۸
سمند ۱۰۰
سمندر ۱۳۵
سمندور ۱۶۵
سمو ۴۱۹
سمور ۱۸۷
سن ۴۰۰
سنار ۱۲۶
سنجدبوی ۵۲۶
سند ۹۳
سندره ۴۲۳
سندق ۱۴۵ح
سندپ ۳۳۱

سندلك ٣٣١
سندور ١٦٥
سنگخوار ١٥٦ح
سنگسار ١٤٦
سنگك ٢٧١
سنگلاخ ٧٥
سنگله ٥٠١
سنّمار ١٥٩
سنه ٤٤٧
سوتام ٣٣٦
سوخ ٨٤
سور ١٤٧
سوزن ٣٨٥
سوژه ٤٢٢
سوسمار ١٢٨
سوسن آزاد ٢١٠
سوسنه ٥٠٦
سوفال ٣٣٠
سوفچه ٤٨٦
سوك ٢٨٣،٢٨٧
سوك‌ريش ٢٨٧
سوله ٤٣٤
سوهان ٣٧٣
سيار ١٥٥
سيام ٣٣٦
سيان ٣٩٩
سيحان ٣٩٩
سی‌رنگ ٢٨٨
سيغ ٢٣٦
سيلابكند ١٠١
سيله ٤٨٠
سيماب ٢٧
سيماك ٢٥٤
سينى ٥٢٣

ش

شاداب ٢٢
شادگونه ٤٩٩
شار ١٥٦
شارك ١٥٦ح،٢٧٤
شاش ٢١٩
شاشه ٢١٩،٤٧٩
شاض ٢٢٧
شاع ٢٢٨
شاق ٢٤٩م
شاكار ١٢٢
شال ٣١٧
شاءس ٢٠٤
شاند وشاندن ٦١ح
شاوغر ١٤٩
شاه ٤٢٤
شاه‌بوی ٥١٩
شايگان ٣٧١،٤٠٥
شايورد ٨٧
شب بوی ٥٢٠
شب‌تاب ٢٣
شبست ٤٨
شبغازه ٤٨٨
شبيازه ٤٧٨
شتالنگ ٢٨٠
شترغاز ١٨٨
شترنگ ٢٨٩
شجام ٣٤٥
شحد ١١٥
شحلا ٥١٥
شخ ٧٨
شخار ٨٩،٩٠ح،١٢٨
شَخْش ٢٠٨،٢١٨
شَخِش ٢٢٦
شخليز ١٨٩
شخود ١١٣
شخوده ٥١٢
شخيش ٢٢٦
شِدكار ١٢٥
شِديار ١٥٥
شرزه ٤٧٨
شرفاك ٢٩٦
شرنگ ٢٨١
شست ٤٢م
شغ ٢٣٥
شغا ٥،٢٦٤
شُغه ٢٣٢،٤٩٢
شفترنگ ٢٦٧،٣٩٦
شفشاهنج ٧٣
شفك ٢٧٣
شقرق ٢٤٩
شك ٢٩٧ح
شكاف ٢٤٢ح،٢٤٧
شكافته ٢٤٣ح
شكاءه ٤٢٨
شكر ١٣٧ح،١٥٤
شكره ٤٧٧
شكست ومكست ٤٨
شكوخ ٨٠

شکوه ٤٥٣
شکه ٤٩٩
شکیب ٢٩
شکیبا ٩
شکیش ٢٢٤
شگا ١٨
شگال ٣٢٨
شگرف ٢٤٥
شلپوی ٥٢١
شلك ٢٥٨
شلّه ٤٢٩م
شُم ٢٧٧ح، ٣٤٠
شَم ٣٤٤
شمان ٣٨٨، ٥١٣
شمانید ١٢٠
شمد ١٢٠
شمر ١٣٤
شمشار ١٢٤
شمن ٣٦٩
شمید ١١٣، ١٢٠
شمیدء ١١٣، ٥١٣
شنار ١٢٣
شناو ٩
شناء ٩
شنبلید ١١٨
شنج ٧٠
شند ٩١ح
شندف ٢٤٦
شنگ ٢٦٢، ٢٩٥، ٢٩٩
شنگرف ٢٤٤
شنگل ٢٦٢

شنگینه ٤٢٩
شنوشه ٤٩١
شنّه ٤٧٢
شوخ ٨٠
شوخگن ٣٩٤
شوخگین ٣٩٤
شود ١١٠
شور ١٤٤، ١٤٧
شوشك ٢٧٤
شوغ ٢٣٢
شوغا ٣١٠
شوق ٢٤٩
شوله ٤٢٩ح، ٤٧١
شیار ١٢٥
شیان ٥٢٢، ٣٨٠
شیانی ٥٢٢
شیب ٢٦م
شیب‌وتیب ٢٦
شیپور ١٦٥
شیح ٢٨٦م
شید ١٠٩
شیدا ١٠
شیراز ٣٩٣ح
شیم ٣٤٨

ص
صابوته ٥٠٤
صبوزه ٥١١
صدا ٢٤٦
صندل ٣٣٣

ض
ضباب ٣٤٣ ح
ضرو ٢٨٥ح

ط
طاق ٢٤٩
طبرخون ٣٨٤
طبطاب ٤٤٩
طبق ٢٤٩
طپید ١١٦
طراز ١٨٨
طرخان ٣٩٩
طرطانیوش ٢٢٥
طرنگشت ٥٢
طغرل ٣٣٣
طمغاج‌خان ٤٠٠
طورك ٣١٠

ع
عجما ١٧
عراق ٢٤٩
عطن ٤٠٥
عقعق ٢٩٧م
عكّه ٢٩٧ج
علالا ١٨
علق ٣٢٨م
عنیت (؟) ٢٣٠

غ
غاب ٢٤
غاتفر ١٦١
غارج ٦٦
غازه ٤٥٥
غاش ٢٠٦
غاص ٢٢٧
غاط ٢٢٧
غال ٣٢٣، ٣٢٩
غالوك ٢٧١، ٥٠٣

غامی ٥٢٩
غاوش ٢١٥
غاوشنگ ٢٦٨
غاوشو ٢١٥ ع، ٤١٤
غبازه ٤٧٨
غدنگ ٢٨٠
غر ١٣٦
غراشیده ٥١٣
غرچه ٤٧٤
غرد ٩٥، ٣٣٨
غرس ١٩٤
غرم ٣٤٣
غرمج آب ٥٢١
غرن ٣٩٢
غرنبه ٤٤٩
غرنج ٧٤
غرند ٩٦
غرنگ ٢٦٠
غرو ٤١١
غرواشه ٤٧٩
غریاسنگ ٢٩٩
غریو ٤١٤
غژب ٢٧
غژغاو ٤٢٠
غژم ٣٣٩، ٣٥٠
غژید ١١٩
غسالک ٢٧٦
غشغاو ٤١٥
غفج ٧٠، ٧٤
غفجی ٥١٧
غفه ٤٧٩
غلبکن ٣٦٤

غلیه ٢٩٧، ٤٣١
غلت ٣٤
غلج ٦٤، ٧٤
غلغلیج ٦٢
غلغلیجه ٤٨٦
غلمه ٤٩٥
غلیج ٧٢
غلیواج ٦٨، ٩٢ م
غلیواژ ١٨٠
غلیو ٩٢ ح
غمالا ٥١٥
غمزه ٤٨٨
غمروات ٣١ ح، ٥٠
غن ٣٥٩، ٣٧٧
غنج ٧٠ ح، ٧١، ٧٢
غنجار ١٢٤، ١٥٩
غنجال ٣٢٩
غنجموس ١٧١
غنجه ٤٧٤
غنجه ٤٥٧، ٤٨٥
غند ٩٣
غنده ٤٠٧، ٤٣٢
غنغره ٤٦٧
غنك ٢٦٠
غنگ ٣٥٩
غنود ١٠٩
غنوده ٥١٢
غو ٤١٥
غوته ٤٣٢
غوره ٤٤٠
غوزه ٤٣٩
غوش ٢١٢

غوشا ١٢
غوشاد ١١٧
غوشای ٥١٦
غوشت ٤٠
غوشنه ٤٧٣
غوك ٢٨٣
غول ٣١٥، ٣٢٦، ٣٣١
غولین ٣٩٣
غیبه ١٧٤ ح
غیشه ٤٣٦
ف
فاژ ١٧٨
فاش ٢١٣
فاض (؟) ١٧١
فافا ١٨
فام ٧١ ح، ٣٤٧
فامر ١٦٠
فانه ٤٥٤
فتال ٣١١، ٣٣٠، ٣٣٤
فتراك ٢٩٠
فترد ٩٤
فتم ٣٤٤
فدرنگ ٨٦ ح، ٢٨٢
فخ ٤٠٢
فخم ٣٣٨
فخمید ١١٩
فخن ٤٠٢
فر ١٥٤
فرابسته ٤٩٠
فراخا ١٤
فراورن ٣٧٨
فراستوك ٢٧٤

فراغ ٢٣٨
فرانك ٣٠٦
فرب ٣٢
فرتوت ٣٥
فرتور ١٦٤
فرجام ٣٣٦
فرخار ١٢٢
فرخج ٦٠ ، ٧٣
فرخسته ٤٦٥
فرخشه ٤٣٧
فرخنج ٧٣
فرخو ٤١٣
فرفور ١٥٢
فرفوز ١٨٧
فرزام ٣٤٩
فرزان ٣٧٦
فرزانه ٣٧٦ ، ٤٦٣
فرزد ٩٥
فرژ ١٧٨
فرساید ١١٨
فرسب ٢٣
فرسته ٤٧١
فرستاده ٤٥١
فرسد ١١٨
فرسنگسار ١٥٤
فرغ ٢٤٢
فرغانه ٥٠٧
فرغر ١٤٤
فرغن ٣٦٨ ح
فرغند ٩٧
فرغول ٣١٦
فرغیش ٢٢١

فرکن ٣٦٨
فرکند ٨٩
فرکنده ٥٠٧
فرم ٣٣٩
فرناس ١٩١
فرنج ٥٨
فرنجمشگ ٢٨٥ ح
فروار ١٢٢
فرود ١٢٠
فروردجان ٣٩٦
فروشك ٣٠٧
فروغ ٢٤٠
فروهیده ٤٥٦
فره ٤٢٥
فرهخته ٤٦٢
فرهست ٣٥
فری ٥١٧
فریه ١٦٨ ، ٤٦٦
فزیدیوس ٢٠٣
فژ آگن ٣٧٦
فژاك ٣٠٢
فژغند ٨٨
فژه ٦٠ ، ٤٢٥
فسیله ٤٤٥ ، ٤٨٠ ح
فش ٢٢٤
فَش ٢١٧
فُش ٢٢١
فط ٢٢٨
فغ ٢٣٥
فغاك ٢٥٤
فغان ٣٧٠
فغند ٩٥

فغشور ١٦٥
فغواره ٤٢٥
فغیاز ١٧٦
فق ٢٤٩
فگانه ٤٨٧
فلاخن ٣٧٧
فلاده ٤٢٦
فلاطوس ٢٠٢
فلج ٥٥ ، ٧٣
فلخ ٨٣
فلخم ٣٤٨
فلخود ١٠٦
فلخوده ١٠٦
فلخیده ١٠٦
فلرز ١٧١
فلرزنگ ١٧١ ح
فلغز ١٧١ ح
فلغند ٩٥
فلماخن ٤٠٢
فله ٤٤٣
فناروز ١٨٧
فنج ٦٦ ، ٧١
فند ١٠٠
فنصور ١٦٥
فنگ ٢٨٨
فنو ٤١٧
فنود ١٠٨
فوب ٣٢
فوز ١٨٧
فوگان ٣٩٠
فیال ٣٢٠
فیاواز ١٢٥

فیرون ۳۷۸
فیلک ۲۶۵
ق
قالوس ۲۰۱
قبا ۱۸
قبره ۲۵۸ ح
قبیله (؟) ۱۶۸
قحف ۲۴؟ ح
قراقر ۱۶۳
قرض ۳۱۴ م
قره‌قروت ۳۰۰ ح
قزآگند ۳۸۹
قزدار ۱۵۷
قسطا ۱۲
قلیه ۹۰ ح
قنابری ۹۱
ک
کابلیج ۷۴،۶۴
کابوک ۲۷۰
کابیله ۴۳۰
کابین ۳۶۹
کاتوره ۴۵۱
کاج ۶۳
کاچار ۱۵۶
کاچال ۳۱۹
کاخ ۷۵
کاراق ۲۴۹
کاریز ۱۷۲
کاز ۱۸۶،۱۸۴
کازه ۴۲۸
کاژ ۱۷۶
کاس ۱۹۹
کاسانه ۵۰۴
کاسموی ۵۱۹
کاشانه ۴۴۶
کاشه ۵۰۸
کاص ۲۲۷
کاط ۲۲۷
کاع ۲۲۸
کاغ ۲۳۹
کاغک ۳۰۵
کاف ۲۴۳،۱۶۹
کافته ۲۴۳ ح
کافتیده ۲۴۳ ح
کالک ۲۵۸،۲۵۷،۲۵۱،
۳۰۱ م
کالا ۵۱۵
کالفته ۴۴۲
کالک ۴۲۷
کالم ۳۳۹
کالنخر ۱۶۱
کالوس ۱۹۴
کاله ۴۶۲
کام ۳۴۷
کانا ۴
کاناز ۱۶۹
کاناط ۲۲۸
کانور ۱۵۳
کانون ۳۸۷
کانیرو ۴۲۰
کاو ۴۱۷
کاوک ۲۵۰
کاوکاو ۵۱۹
کاوکلور ۱۶۴
کاونجک ۲۷۲
کاوه ۵۰۱
کاهکشان ۳۶۶
کاینه ۴۹۹
کبت ۳۵
کبج ۷۳،۶۵م
کبجه ۵۱۰
کبد ۸۵
کبست ۴۵
کبک ۳۰۹
کبودر ۱۶۰
کبیتا ۷
کپوک ۲۸۶
کپه ۴۵۷
کپیچه ۵۱۰
کت ۴۴
کتر ۱۶۱
کتیر ۱۵۷
کُخ ۸۱
کخ‌کخ ۸۴
کدن ۳۸۴
کدونیمه ۴۹۶
کده ۴۳۴م
کدین ۲۸۹
کدیور ۱۳۲
کذر ۱۵۳
کر ۱۳۴
کرّاتن ۴۰۱
کراسه ۴۸۹
کراشیده ۴۸۳

کراك ۲۵۲
کران ۳۷۰
کرباسه ۴۵۱
کربش ۲۰۷
کرپا ۱۱
کرته ۴۶۴
کردر ۱۳۰
کردکار ۱۵۰
کردگار ۱۵۰
کرده‌کار ۱۵۴
کرس ۸۰
کرستون ۳۶۳
کرشمه ۴۹۵
کرف ۲۴۵
کرك ۲۹۵
کرکم ۳۵۰
کرگدن ۳۹۱
کرگندن ۴۰۱
کرهند ۹۹
کرنجو ۴۱۸
کرو ۴۱۱
کروتیس ۲۰۳
کروز ۱۷۴
کروه ۴۸۲
کریان ۳۹۷
کریز ۱۶۸
کزوغ ۲۴۱
کزیز ۱۷۴
کژ ۱۷۶
کژّ ۱۷۹
کژك ۳۰۶
کسبه ۱۵۱ح
کستی ۵۱۸
کسك ۲۹۷
کسندر ۱۶۳
کسیمه ۵۰۰
کش ۲۱۴، ۳۶۱ح
کشاورز ۱۷۴
کشتج ۷۴
کشته ۴۹۲
کشکفت (؟) ۵۰
کشکاه ۵۰۰
کشور ۱۵۲، ۴۰۰
کشَّه ۴۹۱
کف ۲۴۸
کفا ۱۳
کفت ۳۸
کفتن ۶۴ح
کفته ۱۱۴
کفش ۲۱۸
کفشیر ۱۴۱
کفید ۱۱۴
کفیده ۱۱۴
ککری ۵۳۰
کلابه ۴۵۷
کلات ۳۶
کلاجوی ۲۳۶م
کلاژه ۴۳۸
کلال ۱۰۶ح، ۳۱۸
کلاله ۴۶۶
کلب ۳۱
کلته ۴۵۶
کلج ۶۱، ۷۳
کلخج ۶۰
کلخرجه ۴۸۶
کلفت ۹۱ح
کِلْكْ ۲۵۷
کِلَكْ ۲۹۰م
کلکم ۳۵۳
کلَّه ۴۹۴
کلندره ۴۳۸
کلنگور ۲۸۵ح
کلوخ ۸۲
کلوك ۳۰۳
کلول ۲۵۳
کلیك ۱۷۶، ۲۷۱
کلیلی ۵۲۴
کماج ۳۰۱
کماس ۲۰۰
کمان‌سام ۳۵۳
کمانه ۴۹۷
کمرا ۴م
کمکان ۴۹۷
کمی ۵۲۳
کمینه ۴۰۴
کن ۴۰۳
کنارنگ ۲۶۰
کناژ (؟) ۱۸۰
کناغ ۱۴۰ح، ۲۳۴

کنام ۳۳۷ ، ۳٤۹
کنب ۳۱
کنبوره ٤۷۷
کنج ٥۹
کنجار ١٥١
کنجاره ٤۷۷
کنجال ١٥١ ، ۳۲۰
کند ١٠١
کندرو ۲۸٦ ح ، ٤١٨
کندز ١٨٢
کندوری ١٥٣ ، ٥١٧
کندوله ١٣٨
کنده ۲۲١
کندۀ ٤٥٨
کنشت ٥١
کنشتو ٤٠٨
کنکبار ١٥٥
کنکر ١٦٣
کنگر ١٧٧
کنگر ٨٦
کنند ٩٠
کنور ١٨٣ ، ١٦٤
کنه ٤٨٧
کنه ٥٠٧
کوار ١٥٦
کواشیده ١١٥
کوب ٣١
کوبین ٣٦٤ ، ٣٨٦
کویال ٣٢٤
کویله ٤٨١

کوتوال ٣١٨
کوچ ٦٣، ٨٦ ، ٢٤٦ م
کوچ و بلوچ ٧٣
کوری ٥٢٤
کوژ ٢٩٦ ح
کوس ٤٨، ١٩٧م، ٢٠١
کوست ٤٨
کوش ٦٤ ح
کوشك ٣٠٧
کوغاده ٥٠٨
کوف ٦٣ ، ٢٤٦
کوفشانه ٤٩٨
کوك ٢٧٠
کوکنار ١٢٦
کول ٣٢٥ ، ٣٣٢
کولا ١٦
کولاویان ٣٩٤
کولك ٣٠٢
کوم ٣٤٥
کونده ٥٠٦
کوه‌کان ٣٩٩
کویر ١٦٥
کهبد ١١٢
کهبر ١٦١
کهبله ٤٥٦
کهله ٤٨٠
کهینه ٤٥٤
کی ٥١٦
کیا ١٣
کیاخن ٣٦٢
کیاده ٥٠٩

کیار ١٢٧
کیاکن ٤٠٠
کیان ٣٥٤
کیانا ١٢
کیب ٢٨
کیچ کیچ ٧١
کیسنه ٤٤٨
کیغ ٢٣٨
کیغال ٣٣٠
کیفر ١٣١ م
کیك ٢٥٧ ، ٢٨٥
کیکیز ٤٠٢ ح
کیلیز ١٨٩
کیماك ٣٠٢
کیموس(؟) ١٩٩
کیمیا ١٤
کیوان ٣٧٢
کیوس ١٩٤

گ

گاز ١٨٥ ، ١٨٦
گال ٣٢٤
گالید ٣٢٤
گاو ٤١٦
گاودم ٣٣٩
گاورنگ ٣٠٠
گاوگور ١٦٤
گاه ٢٤٥ح، ٤٢١، ٤٦٨
گبرخ ٨١
گپ ٢٨
گپر ١٥٤

گیان ۳۶۳
گیی ۵۳۰
گداز ۱۶۸
گذرنامه ۴۵۳
گراز ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۴م
گرای ۵۲۴
گربز ۱۸۲
گرد ۹۸
گردا ۱۲
گردباد ۱۰۷
گردبندن ۳۹۰
گردنا ۱۰
گرز ۱۸۳
گزرش ۲۱۳
گرزمان ۳۵۷
گرزن ۳۵۸
گرزه ۵۰۹
گرست ۴۶
گرفت ۴۵
گرگر ۱۲۸
گرم ۳۴۰
گرنج ۱۴۸ح
گروگر ۱۲۸
گری ۵۲۹
گریغ ۲۳۷
گزای ۵۲۴
گژار ۱۵۰
گست ۳۷
گَشْن ۳۸۴
گِشْن ۳۸۴

گلخن ۳۹۰
گلهشنگ ۲۹۴
گلوبندگی ۱۸ح
گلوبنده ۳۱۶
گلوند ۹۵
گلیزه ۵۱۰
گمار ۱۵۸
گمست ۴۶
گمیز ۱۸۴، ۲۱۹
گنج (؟) ۷۳
گنج بادآور ۱۶۲
گنج فریدون ۴۰۴
گندا ۸
گندآور ۱۳۳
گَنگ ۲۶۸، ۲۹۵
گُنگ ۲۹۲، ۵۲۱
گو ۴۱۰م
گواره ۵۱۴
گواز ۱۶۷
گوازه ۴۴۰
گوال ۳۲۷
گوان ۳۹۷
گویاره ۴۶۷
گودره ۴۵۹
گوز ۱۷۵
گوزن ۳۷۸
گوشاسب ۲۹
گوش سرای ۵۲۸
گولانج ۵۹
گوه ۴۱ح
گهنبار ۱۵۶

گیج ۶۰، ۷۳
گیل سرخ ۲۹۶ح
گیهان ۴۰۵

ل

لابرلا ۵۹
لاد ۱۰۴، ۱۰۵
لادن ۳۶۸
لاش ۲۲۵
لاص ۲۲۷
لاط ۲۲۸
لاف ۲۴۳
لاک ۲۵۱
لال ۳۲۶
لاله ۵۰۳
لاله سار ۱۵۶
لامانی ۵۲۷
لامه ۴۸۱
لان ۲۵۳
لاند ۱۰۲
لانه ۴۴۴
لاوه ۵۲۷
لبیش ۲۲۶
لبنا ۱۷، ۳۰۱ح
لپ ۳۲
لپرک ۶۵ح
لت ۳۴م
لتره ۷۰ح، ۴۳۸
لتنبر ۱۳۲
لج ۶۵، ۷۴
لخج ۶۱، ۷۳

لخته ٥١٢
لژن یالجن ٣٩١
لست ٤٧
لغز ١٧١
لغن ٣٧٤
لفج ٦١
لک ٢٨٥، ٢٨٣،٢٥١
٤٩٣، ٣٠٥
لکانه ٥٧ح، ٤٣٢
لک و پک ٢٥٥
لکهن ٤٠٢
لَگن ٣٦١
لمالم ٣٥٢
لنبه ٤٤٩
لُنج ٥٨
لِنج ٦٦
لنجه ٤٧٣
لوت ٥٠
لوچ ٦٣
لوره ٤٣٨
لوز ١٨٨
لوس ١٩٣
لوسانه ٤٩٦
لوسه ٤٧٨
لوش ٢١٣، ٢٢٣
لوغ ٢٢٩
لوغیدن ٢٢٩
لوگر ١٦٠
لونه ٥٠٥
لوهر ١٦٠
لویشه ٤٧٩
لهاة ٤٧٨،٤٣٤
لیان ٣٥٥
لیف ٢٤٨
لیوک ٣٠٣
لیولنگ ٣٠٠

م

ماچوچه ٥٠٥
ماخ ٧٨
مادندر ١٤٥ح
ماده ور ١٦٢
ماذریون ٤٠٣، ٤٢٠
مارا ١٩
ماردی ٥٢٥
ماری ٥٢٦
ماز ١٦٩، ١٨٦
مازل ٣٣٣
مازندر ١٦٢
مازنین ٤٠٤
مازیای (؟) ٥٢٤
ماسینه ٣٩٣ح
ماشلا ١٩
ماع ٢٢٨
ماغ ٢٣٥
ماک ٣٠٢م
ماکول ٣١٦
ماکیان ٣٧٥
مالامال ٣٢١
مالکانه ٤٩٧
ماله ٤٥٢
مان ٣٩٧
مانا ١١
ماناط ٢٢٨
مانید ١١٠
ماه‌برکوهان ٣٥٤
ماهودانه ٣٢٩ ح
مای ٥٢٤
مایه ٤٨٣
متاع ٢٢٨
مترب ٣٠
متواری ٥٢٦
مج ٧٢
مجرگ ١٢٢، ٢٧٨
مچاچنگ ٢٨١
محلب ٤٠٨
محلبیّه ٤٠٨ح
مخ ٧٧
مخریش ٢١٦
مخسنوس ٢٠٢
مخید ١١٤
مخیده ٥١٢
مدری ٤٩١
مدنگ ١٨٠ ح، ٢٦٣
مدهوش ٢٢٣
مدی ٥٢٢
مرادر (؟) ١٤٢
مراغه ٤٤٧
مرجاموک ٢٨٤
مرجان ٣٩٠
مرخشه ٤٩١
مَرز ١٨٢
مُرز ٣٤ ح، ٢٤٢ ح
مرزبان ٣٨٨
مرزغن ٣٦٢

مرس ۲۰۰
مرغ ۲٤۱
مرغوا ٥
مرغول ۳۱٦
مرکو ٤۱۸
مرنده ٥۰۷
مروا ٥
مری ٥۲٦ ، ٥۲۸
مزرفنه ۳٦۳ ح
مزکت ٥۱
مزه ٤۸۹
مست ٤٦
مسته ٤۷۱
مستی ٥۲۸
مسکه ٤٥٤
مشاش ٤٥۸ ح
مشاع ۲۲۸
مشختنه ٤٥۸
مشکدم ۱٥٦ ح
مشکوی ٥۲۹
مشنگ ۲٦۲
مصطکی ۲۸٦ ح
مصل ۳۹۳
معشقولیه ٥۰۱
مغ ۲۳٤
مغاك ۲٥۳
مغز ۱۸۳
مغلگاه ٥۱۱
مغما ۱۷
مغنده ٤۳۳
مغلاك ۲۷٦
مك ۲۷۷
مکل ۳۲۸
مکیاز ۱۸٦
مکیب ۲۲
مل ۳۲۲
ملا ٥۱٥
ملازه ٤۳٤ ، ٤۷۸
ملاص ۲۲۷
ملذیطس ۲۰۳
مِلك ۲۹۷
مُلك ۲٥۳
ملماز ۱۸۸
ممول ۳۱٥
مناور ۱۳۷
منثور ٥۲۰ ح
منج ٥۸
منجك ۲۷۲
منجوق ۲٤۹
مندل ۳۲۲
مندور ۱٤٤
منده ٤۷٥
منش ۲۱٤
منقلوس ۲۰۳
منکله ٥۰۸
منگ ۲٦۳
منگل ۲٦۲
منو ٤۱۷
منوس ۲۰۲
مواق ۲٤۹
موبد ۱۱۲
موری ٥۲۱
موز ۱۸۸ م
موژان ۳٥٦
موسیجه ٤٦۸
موك ۳۰۳
مول ۳۱٥
مومول ۳۳۲
مویۀزال ۳۳۱
مهر ۱٤۲
مهراب ۳۲
مهراج ۷۲
مهك ۷۹ ح
میتین ۳۸۲
میروك ۳۰۳
میره ٥۲٦ ح
میز ۱۸۳
میزبان ۳۸۸
میزد ۹۹، ۳۸۸
میشنه ٤۲۱
میغ ۲٤۰
میلاد ٤۲۰
میلادیه ٤۲۰
مینو ٤۰٦
مینوآباد ۱۱۹
میهن ۳٦۰
ن
ناب ۲۳
ناپروا ٤
نارنگ ۲٦۲
نارون ۳٦۹
ناژ ۱۷٤ ؛ ۲٦٤
ناغوش ۲۲۰
ناك ۲٥۲
ناگوار ۱٤۲
نال ۳۱۲
نان‌کشکین ۳٦٥
ناورد ۹۸

ناوه ٤٩٩
ناهار ١٢٣
ناهید ١١٢
نایزه ٥٠٩
نبرد ٨٥ ح، ٩٨
نبرده ٤٧٦
نبك ٣٠٩ م
نبیره ٥١٤
نخ ٧٩، ٨٢
نخج ٧٠
نخجل ٣١٤
نخجیروال ٣٢٠
نخچد ١١٧
نخكاله ٤٨١
نخیز ١٧٠
نرد ٩٢
نرگان ٣٥٥
نزم ٣٤٣
نزور ١٦٥
نژاد ١١٥
نس ١٩٦
نسترن ٣٦٩
نسترون ٣٦٩
نستوه ٤٥٠
نسر ١٣٥
نسرین ٣٦٩
نسك ٢٦٥م
نسناس ٢٠١
نشپیل ٣١٦
نشك ١٧٤ ح، ٢٦٤
نشكرده ٥٠٧
نشكنج ٥٦
نشیمن ٣٥٩
نطاق ٢٤٩
نغام ٣٣٧
نغز ١٧٥
نغل ٣٢٧
نغنغ ٢٣٧
نغوشا ٦
نغوشاك ٢٥١
نفاع ٢٢٨
نفاغ ٢٣٤
نفرین ٣٨٢
نفغ ٢٤١
نقاب ٢٩
نكوهش ٢١٩
نكوهیده ٥٠٧
نگون ٣٨٣
نلك ٢٨٦
نماد ١١٤
نمتك ٢٩٦
نمج ٦٨، ٧٤
نمونه ٤٦٠
نوا ٨
نوآیین ٣٧٩
نواجسته ٤٩٠
نوار ١٤٧
نواشه ٥٠٥
نوان ٣٨٠
نوباوه ٤٨٢
نوجبه ٤٦٢
نودارانی ١٧٦ ح
نودران ١٧٦ ح
نودرانی ٥٢٨
نوده ٤٧٦
نورد ٨٦
نورده ٤٥٥
نوز ١٧١
نوژ ١٧٤، ٢٦٤ ح
نوژان ٣٨٩
نوسكه (؟) ١٣٦
نوسه ٤٤١
نوف ٢٤٦
نوفه ٥٠٢
نوك ٢٩٢
نون ٤٣ ح، ٣٨٣
نوند ٩٦
نونده ٤٧٥
نَوِید ١١٣
نُوِید ١١٧
نویه ٤٨٣
نهاد ١١٨
نهار ١٥١
نهاری ٥١٨
نهاز ١٦٧
نهازید ١٠٥
نهاط ٢٢٨
نهاع ٢٢٨
نهال ٣١٢

نهاله ٤٣٠
نهمار ١٢٣
نهنبن ٣٩١
نهيب ٢٧
نيا ٦
نيابه ٤٨٨
نياز ١٨٦
نيايش ٢٠٩
نيرنك ٢٨٨ م
نيرو ٤١٦
نيسته ٤٥١
نيشو ٤١٦
نيم‌لنك ٢٦٤
نيمه ٥١٦ ح
نيو ٤١٢
نيوش ٢١٦ ، ٢١٧
نيوشه ٢١٦،٢١٧،٤٤٣ م

و

وا ١٨
واتگر ١٤١
واذيج ٦٠
وارن ٣٧٧
وارون ٣٦٦
وارونه ٤٨٥
واق‌واق ٢٤٩
وال ٣٣٤
والا ٣ ، ٥١٥
والوج ٢٩٦ ح
وامي ٣١ ح ، ٥٢٩
وخش ٢١٧
وخشو ١٦٤
وادانوش ٢٢٥
ورا ١٥
ورارود ١٠٩
ورام ٣٥٣
ورتاج ٥٤
ورتيج ٦٧
ورده ٤٧٤
ورزه ٥١١
ورس ٢٠٤
ورغ ٢٣٣
ورغشت ٤٤
ورفان ٣٥٤
وركاك ٢٦٩
وروت ٤٩
وريب ٢٦
وزد ٥٢١
وستا ٧
وسخ ٨٤
وسد ١١٩
وسكاره ٥٠٠
وسمه ٥٠٢
وسناد ١٠٦
وسني ٥٩ ، ٥٢٣
وشنك ٣٠٩
وشي ٥٢٥
وغن ٤٠٤
وغوغ ٢٤٢
وغيش ٢١٢
وقدق ٢٤٩
ونانه ٥١٠
ونج ٧٣
ونجنك ٢٩٨
ونگ ٢٨٩
وهنگ ٣٠٧ ، ٣٠٨
ويد ٥ ، ١١٠
ويدا ٥ ، ١١٠
ويژگان ٣٩٩
ويژه ٤٦١
ويق‌واق ٢٤٩
ويك ٢٥٧
ويل ٣١٣ م
ويله ٥٠٣

ه

هار ١٥٩
هاز ١٨٧
هاژ ١٧٦
هاس ٢٠١
هال ٣١٧
هامال ٣٢٣
هامي ٣١ ح ، ٥٢٩
هباك ١٠٦ ح ، ٢٥٣
هبك ٣٠٩ م
هبولنگ ٣٠٠
هج ٦٦ ، ٧٤
هده ٤٣٤
هرآينه ٤٣٠
هراس ١٩١
هراش ٢٠٦
هراض ٢٢٧
هرزه ٤٨١ ح
هرمز ١٨٢

هرمس ٢٠٤
هروانه ٤٦٤
هره ٤٦٨
هزاك ٢٥٣
هژیر ١٤٠
هستو ٤٠٦ ح
هستواستا ١٩
هسر ١٣٤
هفترنگ ٣٠٨
هفتورنگ ٢٩٢
هلباك ٣٠٠
هلش ٢٢٦
هلندوز ١١
همآورد ٩٩
همارا ١٩
هماره ٥١١
همال ٣٢٢
همانا ١٠
همایون ٣٩٢
همباز ٣٢٢
همتا ٣٢٢
هملخت ٣٨
هنجار ١٤٢
هنگ ٢٨٢ ، ٣٠٨م
هور ١٤٣
هوش ٢١١م
هولک ٣٠٢ ، ٣٠٣
هون ٣٦٧
هویدا ٦
هی ٥٢٩
هیاط ٢٢٨
هید ١١٥
هیدخ ٧٦
هیربد ١٠٨
هیز ١٧٢
هیکل ٣٢٠
هین ٣٦٤
هیون ٣٧٤

ی

یا ١٧
یایوق ٣٧٢
یار ١٦٦
یاری ٥٠٨
یاز ١٨٩
یازان ٣٨٠
یافه ٤٨١ح ، ٤٩٣
یاکند ٩٣
یال ٣١١
یالو ٤١٥
یاله ٤٦٨
یاوندان ٣٩٥
یب ٢٩
یبروح‌الصّنم ٢٦٧
یخچه ٤٥٥
یزدان ١٢٨ح
یزم ٣٥٣
یشار ١٥٧
یشک ٢٦٥
یشمه ٤٩٦
یشّه ٤٨٧
یغنج ٥٦
یك بسی ٥٢٧
یکران ٣٨٨
یکرنگ ٣٠٩
یکسون ٣٩٣
یگونه ٤٩٨
یل ٣٢٢ ، ٣٢٩
یلاق ٢٤٩
یوبه ٤٥٦
یوز ١٧٣
یوزک ١٧٣م
یوسه ٥٠٤
یوغ ٢٢٩
یون ٣٧٣ ، ٤٠٣م
یونان ٣٩٤

۲- فهرست اسماء رجال و نساء

الف

آذرِ طوس ، ۲۰۱
آسنستان ، ۳۹۸
آغاجی ، ۲۷، ۳٦ ، ۵٤ م ، ۸۷ ح ، ۹۱
۹٦ ، ۱۱٦ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ ، ۱۸۵ ،
۱۹۳، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۱٤، ۳۲۲،
۳۲٦، ۳۷٤، ۳۷۷، ۳۸۲، ٤۰۷، ٤۲۷ ،
٤۵۷، ٤۸۳
ابراهیم پیغمبر، ۲۳٤ ح
ابراهیم بزّاز، ۵۰۲
احمدِ برمک، ۲۹۷
ادانوش، ۲۲۵
اردشیر ساسانی، ۱٤۰، ۳۰۵ م
اردشیر نجمی ، (رجوع شود بنجمی)
ازرقی ۸ ، ۱۸٦
اسدی ، ابو منصور علی بن احمد ، ۱ م، ۱۹،
۲۳ ح، ۳۱، ۷۳، ۹٦ ح، ۱۱۹ م، ۱٤٦ ح
۱۵۵، ۱۵٦ م ، ۱۵۸ ، ۱٦۵ م ، ۱۸۹،
۲۱۸ ح، ۲٤۰ ح، ۲٤۱ م، ۲٤۲، ۲۹۸ م
۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰٤ م، ۳۰۵، ۳۰٦، ۳۰۸
۳۱۰، ۳۳۰ ح ، ۳۳۳، ۳٤۲ ح ، ۳۸٦،
۳۹٦، ۳۹۷، ۳۹۸، ٤۰۱، ٤۰۲ ، ٤۰٤،
٤۰۵، ٤۱۹، ۵۰۳، ۵۰٤، ۵۰۹، ۵۱۰
اسکندر ۲٤۲
اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی، ۵۰۲ ح
اسماعیل رشیدی ، (رجوع شود برشیدی)
اشنانی جویباری ۱۱۲
افروتشال ۳۳۲
الفتیش ۳۳۲
اندروس ۲۰۲
اورمزدی ۷، ۹، ٤۵، ۱٤٦ ح، ۲۱۳، ۳۲۱

باء

بابك پدر اردشیر ساسانی ، ۳۰۵
بابك خرّم دین، ۳۰۵ ح
بارانی ۱٦، ٤۹، ۳۹٤
بخسلوس ۲۰۳
بدیعی ٤۷٤
برقعی ۲۰۷،
بزّاز رجوع کنید بابراهیم بزّاز
ابوبکر ۳۸۳،
بهارو ، ۲۰۲
بهرام ۳۳۵، ٤۱۲ م
بهرامی ۳۰، ۲٤، ۸۹ م، ۹۰ ح ، ۱۰۱، ۱۵۰،
۱۵۸، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۳۱۵، ۳۱۹،
۳۳۹، ۳٤۵، ۳۵۰، ۳٦۹، ۳۷۲، ۳۷٦،
۳۷۷، ۳۹۲، ۳۹٤، ٤۱۹، ٤۵٦،
بهمن ٤۷۲،
بهومان ۹۸،
بیانی ۱۷۸،
بیژن ۱۵۷،

پاء

پرویزخاتون ، ۳۰۱ ح، ۵۰۵، ۵۰٦
پسررامی ۱۸۰، ۳۰۳

پیروز مشرقی، ۸۷

تاء

توفان، ۳۹۹
تهمتن، ۳۳۸، ۳۸۷

جیم

جامی، احمد، ۳۶۰ح
جلاّب وجلاّب بخاری (رجوع شود بشاکر جلاّب)
جم ۳۴۶، ۳۵۳
جمشید (رجوع شود بجم)
بلجوهر، ۱۸۰
جوهری، ۷۰ح

حاء

حسین موسوی فراهانی، ۵۳۱
بوالحرّ، ۱۷۸، ۴۵۵
بلحرب، ۹۷
بوالحسن، ۳۸۴
بو حنیفهٔ اسکاف، ۱۰۲، ۳۰۰
حصری، ۲۶۲ح
حصیری، ۲۶۲ح
حقوری، ۱۷، ۵۰۵
حقیقی صوفی، ۱۷، ۸۴، ۳۰۵، ۴۰۳
حکاک مرغزی ۱۰۶، ۲۴۷، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۴۸، ۴۰۹، ۴۵۴، ۴۷۰، ۴۷۹
حمزهٔ عروضی، ۵۱۱

خاء

خاتونی، موفّق الدّین ابوطاهر، ۹۳
خبّاز قاینی، ۱۷۳م
خجستهٔ سرخی، ۲۵، ۵۱، ۹۱، ۱۰۴، ۱۵۳، ۳۶۴، ۴۷۰، ۴۹۹، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۲۱
خسروانی، ابوطاهر، ۵، ۷، ۱۰، ۲۲م، ۳۰، ۴۶، ۴۸، ۸۳، ۸۸، ۸۹ح، ۹۶، ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۷۸م، ۲۱۳، ۲۳۸ح، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۴۸، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۱۷، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۸ح، ۴۷۵، ۴۹۰
خسروی، ۱۲، ۱۹، ۳۵، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۸۰، ۹۴، ۹۹م، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۸م، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۴۸، ۴۶۸، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۳م، ۵۲۵م، ۵۲۹
ابوالخطیر گوزگانی، ۲۹۳
خطیری، ۳۲م، ۶۳، ۱۵۶، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۸۲، ۳۵۲، ۳۹۸
خفّاف، ۳ح، ۸م، ۲۲، ۱۵۳، ۲۲۰، ۲۳۷، ۳۲۴م، ۳۴۴، ۳۷۶، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۹۳، ۴۹۳، ۵۱۸
خوارزمی، ۵۲۷

دال

دارا، ۶۰
دقیقی، ۴، ۵م، ۶م، ۸، ۹م، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۶، ۴۲، ۵۴، ۸۵، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۸م، ۱۳۰، ۱۳۲م، ۱۳۴م، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۴م، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۲م، ۲۵۳، ۲۵۴م، ۲۶۷، ۲۸۱م، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸م، ۳۶۲، ۳۶۳م، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۴م، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۱،

٤٧٦ ، ٤٨٠، ٤٨٦م ، ٤٨٨م، ٤٩٠،
٤٩٧، ٥٠٣، ٥١٠م، ٥١٤، ٥١٦، ٥٢١.
٥٢٤م
دلهرا ١٩
دخسینوس ٣٠٣
دیانوش ٢٢٥
دیباجی ١٦١، ٣٩٧
دیفیر یا ٢٠٣

ذال

بوذر، ٥٠١
ذیفنوس، ٢٠٢

راء

رافعی، ١٦٥، ٣٣٣
رستم زال، ٢٦ح ، ٣٢، ١٣٠، ١٥٧ح ،
١٦٢، ٣١٢ح ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٨٧ح
رستمی، ١٥٤
رستهم همان رستم زال
رشیدی، اسماعیل، ٣٥٧، ٤٠٤
رفیعی، ٣٣٣
روحانی، ١٥٦
رودکی، ٣، ٤، ٥، ٩ح، ١١م، ١٢، ١٥،
١٧، ١٩، ٢١ح، ٢٣، ٢٤م ٢٥، ٢٦،
٢٧ح، ٢٨، ٣١، ٣٥م، ٣٧م، ٤٠م، ٤١ح، ٤٢،
٤٨، ٥٥، ٥٧، ٥٨، ٦٢، ٦٤، ٦٩، ٧١،
٧٢م، ٧٥، ٧٨، ٧٩م، ٨١م، ٨٤م، ٨٦،
٨٩، ٩٠م، ٩٣، ٨٤، ٩٦م، ٩٧، ١٠٠ ،
١٠١م، ١٠٢م، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨م،
١١٠م، ١١٤م، ١١٧م، ١١٨م، ١١٩،
١٢٠، ١٢٢ح، ١٢٣، ١٢٥م، ١٢٧م،
١٢٨ح، ١٢٩م، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥م،
١٣٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١م، ١٤٥م،
١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠،
١٦٢، ١٦٣، ١٦٨ح، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١
١٧٧، ١٧٩، ١٨٢م، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٧
١٨٨، ١٨٩، ١٩٤، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٥،
٢٠٦م، ٢٠٨، ٢١٠م، ٢١٢ ، ٢١٦،
٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣،
٢٢٤م، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٣م ،
٢٣٥، ٢٣٩، ٢٥٠م، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥م
٢٥٧م، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧٣
٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٥ح
٢٨٧، ٢٩٤، ٢٩٧، ٣٠٢، ٣٠٩م، ٣١٣،
٣١٦م، ٣٢٢، ٣٢٦م ، ٣٢٧، ٣٢٩
٣٣٢، ٣٣٣ح، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٠م،
٣٤١م، ٣٤٣ ، ٣٤٥ ، ٣٤٧ ، ٣٤٩
٣٥٠م ، ٣٥١ ، ٣٥٢، ٣٥٦، ٣٥٩م،
٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٥، ٣٦٩م، ٣٧٠م ،
٣٧١، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٨٤، ٣٨٧،
٣٩٠، ٣٩٢م، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨،
٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢ ، ٤٠٣م ، ٤٠٦م،
٤١٠، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٥، ٤١٨، ٤١٩م
٤٢٠، ٤٢٤م ، ٤٢٥م ، ٤٢٨ ، ٤٣٠،
٤٣١، ٤٣٤ ، ٤٣٦م، ٤٣٧، ٤٤٣ ،
٤٤٦، ٤٤٨ح ، ٤٥٠م، ٤٥١م، ٤٥٥م،
٤٥٨م، ٤٦٢، ٤٨٠، ٤٧١، ٤٧٤، ٤٧٦
٤٧٧، ٤٧٩ ، ٤٨٢، ٤٨٣م ، ٤٨٤م ،
٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩١،
٤٩٣م، ٤٩٤، ٤٩٥م، ٤٩٦، ٥٠٠م ،
٥٠١، ٥٠٣، ٥٠٥م، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥١٣
٥١٧ ، ٥١٨، ٥١٩م، ٥٢٢، ٥٢٤م ،
٥٢٨ح،
روزبه، ٣٠٨
روزبه نکنی ، ٢١٩، ٤٧٩
رهّام ، ٤١٢ح

زاء

زال‌زر ٦١، ١٠٣، ١٣٠م، ١٥٤، ٣١٢ح
زردهشت ، ٦٠م، ٥٢
زرین کتاب، ٢٧٤، ٣٦٣
زمخشری ، ٦٧ح
زینی ، ١٢٥ح
زینبی (یا زیبی یا زینتی) ، ٦٠ح، ٦٧ ،

١٢٥، ١٤٢، ١٦٢، ٢٤٩، ٢٧٤، ٣١٢

٣١٩، ٣٢١م، ٣٣٠، ٥٢٢

ژاء

ژواغار، ١٤٩

سين

سام نريمان، ٢٦ح، ٣٢، ٣٥٣

سامش، ٣٤ح

سامند، ١٩٣م

سامی، ١٥٤

ابوسعد (رجوع کنید بمظفّر چغانی)

سعدی، ١١ح، ٥٩ح

سلمان، ٥٢

سليسون ٤٠٣

سليمان پيغمبر، ٢٥١

سنائی، ٧ح، ١٣ح، ٥٠٧

سنمّار، ١٥٩

سوزنی، ٢٩٩ح، ٤٢٧ح

سهانی [ظ: شهابی] ١٦

سهراب، ٩٨

سهيلی، ٤٠٠

سياوش، ٨٧

سيمجور، ٢٥٤، ٢٨٤ح، ٣٨٠

شين

شادبهر، ٤٤٩

شاکر جلاّب بخاری، ٣٠م، ٦٠، ٦١م، ٦٦، ٨٠، ٩٢، ٩٣، ١٣٢، ١٤٤م، ١٧٣، ١٧٩، ٢٠٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢٨٧، ٢٩٩، ٣٥٠، ٣٦٣، ٣٧٨، ٣٨٤، ٤٠٧، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٥٩، ٤٨٥م، ٤٩٨

شاه‌سار، ٣١١، ٣١٨

بوشريف ٥٢٥

بوشعيب هروی، ٤٨، ١٢٩، ٢٣٨، ٢٨٦، ٣٩٣، ٤١٠، ٤٦٧، ٤٧٠، ٤٧٣

بوشکور بلخی، ٩، ١١، ١٨، ٢٤، ٢٦، ٢٩، ٤٠ح، ٤٣ح، ٤٤، ٥١، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٩، ٧٥ح، ٧٨، ٨٢م، ٨٨، ٩٠، ٩٤، ٩٥م، ٩٨، ١٠٩، ١١٢، ١١٤، ١١٥، ١٢٣م، ١٣١، ١٣٧، ١٥٢م، ١٥٣، ١٥٨، ١٦٨، ١٧٥، ١٧٦، ١٨١م، ١٨٢، ١٨٣، ١٩١م، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠٦، ٢٠٨م، ٢٠٩، ٢١٤م، ٢١٥، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٩م، ٢٣٢م، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٦، ٢٤٠م، ٢٤٣، ٢٤٤م، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٥٦، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٧٠، ٢٧٢، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٩٢، ٢٩٦، ٢٩٩م، ٣١٣م، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٣٠، ٣٣٦م، ٣٤١، ٣٤٧، ٣٥٤، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٧٠، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٨٠، ٣٨٣، ٣٨٤م، ٣٨٥، ٣٨٦م، ٣٩٠، ٣٩٧م، ٤٠٨، ٤١٢، ٤١٤، ٤١٦، ٤١٧، ٤٢٥م، ٤٢٦، ٤٣٣م، ٤٣٧، ٤٤٠م، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٧٥، ٤٧٧، ٤٨١، ٤٨٤، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩م، ٤٩٧ح، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١١، ٥١٢، ٥١٧، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٧

شمس الدين، ٧

شمس فخری، ٦٧ح، ١٥٠ح

شمعی، ٤٠١

شهرهٔ آفاق، ٣٨٠، ٤٣٠

شهيد بلخی، ٣، ١٤، ٤٣، ٥٦، ٦٣، ٩٠، ١٦٩، ٢٠٦، ٢٢١، ٢٢٤، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٧٣م، ٢٩٤، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٧، ٣٢٧، ٣٤٠، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٧١، ٣٧٩، ٤٠٨، ٤٢٦، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٥٣، ٤٦٠، ٤٧١، ٤٧٧، ٤٧٩، ٤٨٢، ٤٨٥، ٤٨٨، ٤٩٦، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٨

صاد

صانع فضولی ، ۳۳۲
صفّار مرغزی ، ۶۸،۷۷،۱۳۹
صیدلانی ، ۳۰۳

ضاد

ضحّاك ، ۱۱۹،۲۵۳م،۴۱۰،۴۱۸
ضمیری ، ۱۶۲،۳۹۵،۳۹۶

طاء

طاهر بن فضل چغانی ۱۰۶ح ،۱۷۳،۲۱۳
۲۱۷،۲۸۸،۳۰۴،۴۴۳
طحاوی ، ۱۰۵ح
بوطلب ۴۹۸
طمغاج خان ، ۴۰۰
طورگ ، ۳۱۰
طوس ، ۳۵۵،۴۲۱
طیّان مرغزی ، ۷،۳۱،۴۱ م ،۵۰م ، ۵۴
۶۱م،۶۶،۷۰،۸۳،۹۵م،۹۹ ، ۱۰۲
۱۰۵،۱۰۶،۱۱۹،۱۲۰،۱۳۱،۱۳۸م
۱۶۴،۱۶۶،۱۸۷،۱۸۸م،۱۹۸،۲۱۳
۲۲۵م،۲۴۲،۲۶۸،۲۷۱،۲۷۶،۳۲۷
۳۳۱،۳۳۴،۳۷۲م،۴۰۷،۴۳۰،۴۳۲
۴۵۲،۴۵۷،۴۸۹،۴۹۶،۵۰۸ ، ۵۱۶

عین

عارض ، (رجوع شود بعبدالله عارض)
بوعاصم ، ۲۶۴،۲۸۱
عبّاس ۸۹
ابوالعبّاس ، ۲۴،۶۵،۶۸،۷۷،۹۵ح ،۹۶
۹۷،۱۱۷،۱۴۱ح،۱۲۹م،۱۶۸،۱۶۹
۱۷۶،۱۷۹،۲۰۰م،۲۱۸،۲۳۱،۲۳۷
۲۳۸،۲۶۹،۲۸۵،۲۹۰م،۲۹۳،۲۹۵
۳۱۷،۳۱۹،۳۲۰،۳۲۹،۳۴۵،۳۴۶
۳۵۶،۳۸۲،۳۸۴،۴۱۶،۴۵۰ح،۴۶۷
۴۸۷،۴۹۰،۴۹۳،۴۹۷،۴۹۸، ۵۰۸
ابوالعبّاس عبّاسی ، ۹۰،۹۷،۱۴۷ ، ۱۹۸
۲۷۵،۳۹۲،۴۶۵،۴۸۰
ابوالعبّاس عنبر ،۱۴۱
ابوعبدالله ادیب ،۱۸
عبدالله عارض یا عارضی ، ۲۸م ،۴۶۴
عبدالرحمن بن احمد عبدالرحمن بن احمد الطهیر
[کذا] . ۵۳۲
عبرت نائینی ، آقای محمّدعلی مصاحبی، ۵۳۱
بوالعبیر عنبر ، ۸۹
عدنانی ، ۳۴۷
عذرا، ۱۹،۱۳۸،۲۰۱،۲۰۲م،۲۰۳م،۲۲۵
۳۳۲
عروضی ، (رجوع شود بحمزهٔ عروضی)
عروضی ، یوسف، ۸ح، ۶۵ح، ۲۹۰،۳۵۹
۳۶۵ح،۳۸۳،۴۷۳،۴۷۵م
عسجدی ۲،۱۲،۱۶،۱۷،۳۲م،۳۳،۳۴،۴۷
۴۸،۶۴،۷۸،۸۳،۸۵،۹۱،۱۰۲،۱۱۸
۱۳۰،۱۷۰،۱۷۲،۱۷۷م،۱۸۵،۱۹۳
۲۰۱،۲۱۸،۲۳۹،۲۴۱م،۲۵۵ح،۲۵۷
۲۶۱ ،۲۶۲،۲۶۷،۲۶۸،۲۶۹،۲۷۷
۲۸۱،۳۰۳ م ، ۳۲۹،۳۳۰ ح ،۳۳۲،
۳۴۴،۳۵۲،۳۶۰م،۳۷۶،۳۸۰،۳۸۲
۳۸۵،۳۹۰،۳۹۱،۳۹۶،۴۰۰، ۴۰۱
۴۲۲،۴۲۹،۴۳۳م،۴۳۴،۴۳۵،۴۳۹
۴۴۳،۴۴۴،۴۴۵،۴۴۹ح،۴۶۳،۴۷۳
۴۷۶،۴۸۰م،۴۹۱،۴۹۲م،۴۹۴،۴۹۵م
۴۹۹،۵۲۳،۵۲۶
ابوالعلاء ششتری ،۲۷۰،۴۵۰م
علی قرطه ۱۲،۳۹ح، ۴۴،۵۵،۲۷۷،۳۱۶
۴۴۰،۵۱۳
علیمحمّد خان مستوفی ،۵۳۱
ابوعلی الیاس ،۳۲۳
ابوعلی سیمجور ، ۳۸۰

ابوعلی صاحبی ٤٢٧
عماد عزیزی ، ٢٤٩
عمادی گنجه‌ای ، ٣٠٩
عمارهٔ مروزی ، ١٠، ٢٦، ٢٧م ، ٣٧، ٤١
٤٩، ٥٨، ٦٠، ٦٧، ٧٦، ٨٨، ٨٩ح ، ٩١
١١٣م ، ١٢٨، ١٤٣م، ١٤٤، ١٦٨، ٢١٣
٢١٨ ، ٢٣٦م ، ٢٥٠ ، ٢٦٧م ، ٢٧٤م
٢٩٩، ٣١١، ٣١٨، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٩
٣٣٠، ٣٥٦، ٣٧٥، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٣
٣٩٣م، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٤٧، ٤٤٩. ٤٥٢م
٤٨٣، ٤٨٨، ٥٢٦، ٥٢٧م
عمعق ١٣ح ، ١٩، ٤٤ح ، ٣٩٩، ٤٠٠
٥٠٤، ٥٠٨
بوالعمید ، ٥٠١
عنصری، ٥، ٦، ٨، ١٩م، ٢١م ، ٢٥، ٢٩، ٣٤
٣٦، ٣٨، ٣٩، ٤٠م، ٤٣م، ٤٦، ٤٧م، ٥٥م
٥٦، ٦٣م ، ٦٨، ٦٩، ٧٠. ٧٣، ٧٥م ، ٧٩
٨٠م، ٨٣، ٩٢، ٩٣، ١٠٥م، ١٠٧م، ١١٤
١١٨، ١٢٠، ١٢٥، ١٢٦م، ١٢٩، ١٣٠م
١٣٢، ١٣٣، ١٣٧م، ١٣٨ح، ١٣٩، ١٤٠
١٤١م، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٥م، ١٤٦، ١٤٨
١٤٩، ١٥٢م، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٨
١٦٠م، ١٦١م، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٠
١٧٥ح، ١٨٧م، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٥
٢٠١م، ٢٠٢م، ٢٠٣م، ٢٠٤م، ٢٠٧
٢١٢، ٢١٩، ٢٢٤، ٢٢٥م، ٢٢٦، ٢٣٠
٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧م، ٢٤٣، ٢٤٤
٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٥٩
٢٦٥م ٢٦٦م، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٦
٢٧٧، ٢٨١ح ، ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٩٢ح،
٢٩٥ ، ٢٩٦ ، ٣٠٣ ، ٣٠٦ ، ٣١١
٣١٢، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠
٣٢٢، ٣٢٥م، ٣٢٦، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٥م
٣٣٨م، ٣٤٢م، ٣٤٣م، ٣٤٤م، ٣٤٦ح
٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٦٠
٣٦٢ ، ٣٦٣، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧١ح،
٣٧٣م، ٣٧٥، ٣٧٨، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٤
٣٨٨م، ٣٩٢م، ٣٩٨، ٣٩٩م، ٤٠٣
٤٠٤، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٣م، ٤١٤، ٤١٦
٤١٧، ٤١٨، ٤٢٣م، ٤٢٤، ٤٢٦م، ٤٣٠
٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٤١
٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩م، ٤٥٠، ٤٥٣
٤٥٤، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٩م، ٤٦٠م، ٤٦٤م
٤٦٥، ٤٦٩، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨١، ٤٩٠
٤٩٢، ٤٩٧، ٤٩٩، ٥٠١م، ٥٠٢، ٥٠٩م
٥١٠ ، ٥١٣م، ٥١٦، ٥١٧م ، ٥١٩
٥٢٢ح، ٥٢٥، ٥٢٨
عوفی ، ٥٠٢ح
عیاضی ، ٥٢٦
عیّوقی ٢٢٣، ٣٠٥

غین

غضایری ١٨٧، ٣٢٣، ٤٠٢، ٥١٠
غمناک، حکیم ٣٠٠، ٣٠٧، ٣٨٦، ٥٢٦
غوّاص ٣١٤، ٤٢٣
غیاثی ٣٩ (رجوع کنید نیز بمجیر)

فاء

فاخر ، ١٦٨
ابوالفتح بستی ، ١٧١
فخرالدّین ، ٧
فرالاوی ، ٤٩، ٩٥، ١٠٥ ، ١١٩ ، ١٢٢
١٢٤، ١٢٥، ٢١٥م ٢٤٨، ٢٩٤، ٣٢٥
٣٥٠، ٤١٨، ٤٢٩، ٤٧٥، ٤٧٨، ٤٨٢
فرامرز ، ٩٨
فرانك ، ٣٠٦
فرّخی ، ٥، ٢٥ح ، ٣٠، ٤٢ح، ٤٦ ، ٧٥م
٨١، ٨٨، ٩٢م، ٩٩م، ١٠٠، ١٠١، ١٠٧
١٠٨، ١٢١ح ، ١٢٤، ١٢٥ح ، ١٢٦

١٣١، ١٤٤، ١٤٦م، ١٤٨م، ١٥١، ١٥٥
١٥٧، ١٦٧، ١٧٦، ١٨٣، ١٨٥، ١٩٥
١٩٩، ٢١١، ٢٢٠، ٢٣٣، ٢٤٦م، ٢٥٩
٢٦٠، ٢٦١م، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٧٤
٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٨م، ٢٨٩م، ٢٩٠، ٢٩١
٢٩٢، ٣٠٢، ٣١٦، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٢
٣٢٦ح، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٦، ٣٣٧م
٣٤٦م، ٣٥٥م، ٣٥٦، ٣٥٩، ٣٦٠م،
٣٦١م، ٣٦٨م، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٥
٣٨١، ٣٨٥م، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١
٤٠٦، ٤٠٨، ٤١٣، ٤٢١، ٤٢٤، ٤٣٠
٤٣٢، ٤٤٢م، ٤٤٥، ٤٤٩، ٤٥٠ح، ٤٥٦
٤٥٨، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٩، ٤٧٢م
٤٨٠، ٤٨٢م، ٤٨٣، ٤٩٧، ٥١٩، ٥٢٠م
٥٢٢، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٣٠

فردوسی طوسی ٦، ٨م، ١٦، ٢١، ٢٢، ٢٣ح
٢٩ح، ٣٢م، ٣٣، ٤٣، ٥٩، ٦١، ٦٥م،
٧٠، ٧٦، ٨٢، ٨٥م، ٨٦، ٨٧م، ٩١، ٩٨م
٩٩، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨،
١٠٩م، ١١١، ١١٣، ١١٥، ١٢١، ١٢٣
١٣٠، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٩، ١٤١
١٤٢، ١٤٣م، ١٤٦، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٤م
١٥٧، ١٦٧م، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٣، ١٧٤
١٧٥، ١٧٧، ١٨٢، ١٨٤، ١٨٩، ١٩١
١٩٥، ١٩٧م، ٢٠٨، ٢٠٩م، ٢١٠، ٢١١
٢١٤م، ٢١٦م، ٢١٧م، ٢١٩، ٢٢٢، ٢٢٣
٢٣٢، ٢٣٣ح، ٢٣٥، ٢٣٧ح، ٢٤٠
٢٤١، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٦٠، ٢٦٦
٢٧٨م، ٢٨٩، ٢٩٠م، ٢٩٢، ٢٩٣، ٣٠٠
٣٠١، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣١١، ٣١٥، ٣٢٢
٣٢٤، ٣٣٥، ٣٥٢م، ٣٥٥، ٣٦٦، ٣٦٨
٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٩، ٣٨٦، ٣٨٧م، ٣٨٨
٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٧، ٣٩٩، ٤٠٦، ٤٠٩م
٤١٠، ٤١١، ٤١٢م، ٤١٤، ٤١٥م، ٤١٦
٤١٨، ٤٢١، ٤٢٧، ٤٣٥، ٤٣٩م، ٤٤٥م
٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٧، ٤٥٩، ٤٦١، ٤٦٢
٤٦٤، ٤٦٩، ٤٧١م، ٤٧٥، ٤٧٧، ٤٩٦
٥٠١م، ٥٠٣، ٥٠٩، ٥١٩، ٥٣٠م
فرقدی، ٤٠١
فرهاد، ٣٨٢، ٤١٣م
فریدون، ٣٠٤، ٣٠٨، ٥٠١، ٥٢١
ابو الفضل، امیر ـ، ١٨١
فلاطوس، ٢٠٢
فلاطون، ٢٦ح
فلقراط، ٢٠٢، ٤٠٣

قاف

قادری، ١٦٠
ابو القاسم، خواجه ـ، ١٣٩
ابو القاسم بن ناصر الدّین یعنی سلطان محمود،
٤٧٦
قریحی [ظ= قریعی] ١٨
قریع یا قریع الدّهر، ٦٠م، ٧١، ٧٨، ١٨٦
١٨٧، ٢٥١، ٢٦٣م، ٢٨٠، ٢٩٦، ٣٣٢
٣٥٥، ٣٩٨، ٤٢٤، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥،
٥٠٦، ٥١١،
قریع الفرس، ٦٠ح
قسطا، ١٢، ١٣
قصارامی، ١٣
قطران، ١

کاف

کاوهٔ آهنگر، ٥٠١
کسائی مروزی، ١٠، ١١، ٢١ح، ٣٧م،
٣٨م، ٣٩، ٤٠م، ٤٤، ٥١، ٥٦، ٦٣، ٦٨ح
٧٧، ٧٩، ٨١ح، ٨٣، ٨٤م، ٨٦، ٩٢
١٠٩، ١١١، ١١٣، ١١٦م، ١١٩، ١٢٤

١٦٩، ١٧٢، ١٨٤، ١٨٦، ١٩٧، ٢٠٤
٢١٠، ٢١٢، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤
٢٤٤، ٢٤٥م، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٧٣م،
٢٧٦، ٢٧٧، ٢٨٢، ٣١٢، ٣٢٥م، ٣٤٢
٣٤٧، ٣٥٦، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٦، ٣٨١
٣٨٢، ٣٩١م، ٤١٠، ٤١١م، ٤١٢، ٤١٧
٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨م، ٤٣٢، ٤٣٥، ٤٤٠م
٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٦م، ٤٤٧م، ٤٥١، ٤٥٣
٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٨، ٤٦١، ٤٦٣م، ٤٦٥
٤٦٦، ٤٦٧، ٤٧٦، ٤٨٤م، ٤٩١، ٤٩٣
٤٩٦، ٤٩٨م، ٥٠٣، ٥٠٤م، ٥٠٧
كشفى، ٣٢٥، ٥١٩
كليم پيمبر يعنى حضرت موسى، ٤٢٨
كمال عزّى، ٣٨٥
كندرو، ٤١٨
كياحسينى قزوينى، ٢٩١

گاف

گرگين، ٤١٢
گشتاسب ٤٢
گشواد ٤١٢
گودرز ٤١٢
گيو، ٤١٢

لام

لامعى، ٤٢٠
لبيبى، ٣٤٠م، ٤١، ٤٦، ٤٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠
٦٢، ٦٣ح، ٦٨، ٧١م، ٧٢، ٨٨ح، ١٠٠م
١٠٧، ١١٣ح، ١٢٧، ١٢٨م، ١٣٣
١٣٤، ١٣٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٠ح، ١٥٣
١٥٤، ١٧٤، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠م، ١٨١
١٨٦، ١٩٣، ١٩٧، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٩
٢٢٠، ٢٢١، ٢٣٠، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥٨م
٢٧٠، ٢٨٤ح، ٢٨٥، ٣٠٢، ٣٢٨، ٣٤٢
٣٦٦، ٣٨٠، ٣٩٠، ٤٠٨، ٤١٢، ٤١٤
٤٢٩، ٤٤١، ٤٤٢م، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥٩
٤٦٦، ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٧٩، ٤٨١، ٤٨٦
٥٢٦، ٥٢٨
لقمان حكيم، ١٣ح
لمعانى [ظ = بلعباس] عبّاسى، ٣٦ح
لؤلؤى، ٣٣، ٥٣٠
لهراسب، ٤٢

ميم

مازنين، ٤٠٤
مازينه، ٤٠٤
ماشلا، ١٩
مانى، ٥٢٧
ابوالمثل بخارائى، ٣٠، ٤٠ح، ٥٧، ٦١
١٢٢م، ٢٢٣، ٢٨٥، ٣٩١، ٤١٧، ٤٢٦
٤٩٢، ٤٩٥
مج، ٧٣
مجلدى، ١٥٦، ٣٩٩، ٤٠٣، ٥٠٠، ٥١١م
مجير غياثى، ٢٤٨
محمّد صم ١ح، ٢م
محمّد، امير ابواحمد، ١٤
محمّد بن مسعود بن المظفّر، ٥١١
محمّد بن عثمان، ١٧
محمود غزنوى، ٢٧٣ح
محمودى، ٢٩٧
مخسنوس، ٢٠٢
مخلدى، [ظ = مجلدى] ١٨٦
مرادى، ٧٩ح
مرس، ٢٠٠
مرصّعى، ٤٣٩
مرغزى : ٤٦٨ح (رجوع كنيد ايضاً بطيّان و ابونصر)
مرواريدى، ٤٨١
مسعود سعد، ٣٠٠، ٣٩٦، ٣٩٨ح
مسعودى، ٧٢، ٤٩٠

مسعودی غزنوی، ٣٥٤
مشرقی ٣٩٦ (ظاهراً همان پیروز مشرقی)
مصطفی ٣٥٨ یعنی حضرت رسول
مظفر، امیر ابو سعد چغانی، ٤
ابوالمظفّر جحی، ١١٦ح
ابوالمظفّر چغانی، ٤٦١
مظفّری، ٢٦٦، ٢٧١، ٣٦٥، ٥٢٠
معاشری، ٣٠٣
معروفی بلخی، ٨، ٤٢، ٤٨، ٥٧ح، ٦٤، ١٤٧
١٧٦، ٢٨٥، ٣١٣، ٣٤٨، ٣٦٥، ٣٧١،
٤١٤، ٤٢٢، ٤٣٤، ٤٣٨، ٤٤٨، ٤٥٧،
٤٦٠، ٤٦٥، ٥١٦
معزّی (شاعر مشهور)، ٥ح، ١٠ح، ٢٦ح،
٤٢ح، ٨٦ح، ٨٨ح، ١٠٤ح، ١١٦ح،
١٨٧، ١٩٧، ٢٦٨ح، ٢٩١، ٣٤٧،
٣٨٠ح، ٤٦٠ح
معشقولیه، ٥٠١
مقنّع، ٣٣٦
ملذیطس، ٢٠٣
منجك (ظاهراً همان منجیك)
منجیك ترمذی، ٤، ١٥م، ١٦، ٢٦م، ٢٩،
٣٠، ٤٦، ٤٩، ٥٠، ٥٤ح، ٥٨، ٦٥، ٦٦،
٦٧، ٧٠، ٧٧، ٧٩، ٨٢م، ٩٣، ١٠٠،
١٠٤م، ١٠٩، ١١٢، ١١٣، ١١٧، ١٣٥
١٣٦م، ١٣٨، ١٤١ح، ١٧٥، ١٧٨،
١٧٩، ١٨٠، ١٩٤، ٢٠٠، ٢٠٧، ٢١٨،
٢٢١م، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٩م، ٢٣٠، ٢٣٤م
٢٣٦، ٢٥٧، ٢٦٠م، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣،
٢٦٥، ٢٧١، ٢٧٢م، ٢٧٥، ٢٧٩م، ٢٨٣
٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩١، ٢٩٢م، ٢٩٣، ٢٩٥،
٣٠٨، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٨، ٣٣٩، ٣٤٠،
٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٩، ٣٥٧، ٣٦٧، ٣٧٠،
٣٧٤، ٣٧٨، ٣٨٣، ٣٨٩، ٣٩٤م، ٤١١
٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٢م، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٣١م
٤٣٧، ٤٣٨م، ٤٤٢م، ٤٤٤، ٤٥٣، ٤٥٤
٤٥٦، ٤٦١، ٤٦٣، ٤٦٧، ٤٧٢، ٤٧٤،
٤٧٨م، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٦، ٤٨٧م، ٤٩١
٤٩٦، ٤٩٩، ٥٠٧، ٥٢٩
مندارس، ٢٢٥
منشوری، ٢٩٢
ابومنصور شاعر، ٢٤٩
منطقی، ١٥٧، ١٥٨، ٣٠١، ٣٠٥، ٣٤٤ح
٥١٠
منقلوس، ٢٠٣
منوچهری دامغانی، ١٦٤، ٢١٩، ٢٩٧
٣٠١م، ٣٠٤م، ٣٣١، ٤١٩، ٤٤٣، ٤٧٠
٤٧٢م، ٥٠٦، ٥٢٥
منوس، ٢٠٢
موشا، ٦
مولوی رومی، ٦٨ح
ابوالمؤیّد بلخی، ١٩٤
مؤدّب، ابوالقسم ٣١٧
ابوالمؤیّد، ١٩٨، ٢٠٧، ٢٤٧، ٢٥٣
٢٨٦م
مهراب، ٣٢
مهرانی، ابوالقاسم، ٤٩٤
میدانی، ٦٧ح
میزانی، ١٧
میزبانی بخاری، ٣٩٥

نون

ناصر خسرو، ١٢ح، ٢٦ح، ٦٩ح، ٥٠٠ح
٥٢١ح
نجّار، ٢٨٩
نجمی، اردشیر بن دیلمسپار، ١٠
نجمی

نجیبی فرغانی ، ۱۸، ۱۵۶ ، ۱۵۷، ۲٤۲، ۳٤۹، ٤۰۲، ۵۰۲م، ۵۰۹، ۵۲۹
نخجوانی، آقای حاج محمّد آقا ، ۵۳۱
ابو نصر ، ٤۷۷
ابونصر طالقان ، ٤۷۱
ابونصر مرغزی ، ۳۵۱
نصیر، خواجه ، ۳۲۹
نظام تعریفا ، حسام‌الدّین حافظ ، ۵۳۱
نعمان بن منذر ، ۱۵۹
نفیسی ، آقای سعید، ۵۳۱ ، ۵۳۲
نوشروان ، ۳۳
نیرمی ، ۱۵٤

واو

وامق ۳٤، ۲۰۳م، ۲۲۵، ۳۹۸ ، ۳۹۹م ۵۰۱
ودانوش ، ۲۲۵

هاء

هرمس ، ۲۰٤

یاء

یأجوج ، ۳۸۱
یزدگرد ساسانی ، ۹۱
یونس پیغمبر ، ۳۹٤

۳ - فهرست اسامی بلاد و طوایف

آذربایجان یا آذربایگان یا
آذرآبادگان، ۲۴، ۲۲۷،
۲۴۶، ۲۷۷، ۳۴۷، ۳۷۳ح
ابخاز ۲۷۴ ح
اروند، ۸۷ ح
افغانان، ۱۶۲
اندراب، ۳۲
ایران، ۱۴، ۱۶، ۵۲، ۱۰۷م
۲۲۷، ۳۶۷م
ایلاق ۱۶۵
بخارا، ۵۰ح، ۱۹۰، ۲۱۷
برطایل، ۳۳۳
برک، ۲۹۸
بزیل(؟)، ۳۳۳
بلاش، ۲۲۴
بلخ، ۱ح، ۹۰ح، ۱۷۹ح
بلعمیان، ۳۸۱
بندر، ۱۶۱
بیستون، ۳۸۲
بیلارام، ۳۵۱
پرانه، ۴۹۷
پروان، ۳۹۵
پنجهیر، ۳۳۰
تاتار، ۵۲
تبت، ۵۲
ترسا، ۹
ترک، ۲۹۸
ترکستان، ۱۲۲ح، ۲۱۷،
۲۴۹، ۲۶۸م، ۲۹۸،
۳۰۲، ۳۶۹، ۳۹۲، ۳۹۹
تهلان، ۳۵۱
جنکوان، ۳۹۶
جهودان، ۵۱، ۴۲۱
جیحون، ۱۹۰، ۳۳۳
چالندر، ۱۶۱
چغان، ۳۹۸
چغانیان، ۴۶۱
چندان، ۳۹۶
چین، ۴۴ح، ۵۲، ۱۳۷،
۱۶۵، ۱۶۷، ۲۶۷ح،
۲۶۸م، ۳۹۶، ۵۰۷
حبشه، ۱۵۶
ختا، ۵۲، ۲۱۷
ختن، ۲۱۷
خراسان، ۱ح، ۹۰ح، ۱۴۸،
۳۷۵، ۵۱۵، ۵۲۲
خرجیک، ۲۸۷م، ۳۰۵
خرغون، ۳۸۳
خزر، ۳۰۲
خوارزم، ۵۳ح، ۳۰۵
خوزستان، ۱۱ح، ۵۰۴
دجله، ۸۷م
رودان‌سر، ۵۳۱
روم، ۱۶، ۳۳، ۵۱
رهو، ۴۲۰
زاست، ۵۱
ساری، ۳۹۷
ساریان، ۳۹۷
سامانیان، ۳۸۱
سدیور، ۱۶۰
سرخس، ۲۷۰
سغد، ۵۳ح
سمرقند، ۵۰ح، ۳۸۲،
۴۰۰، ۵۰۷
سمندور، ۱۶۵م
سند، ۳۵۱، ۳۹۲
سنکویه، ۴۰۴
سومنات، ۱۶۱
سهند، ۵۳۱
سیام، ۳۳۶
سیحون، ۳۹۹
شام، ۳۳۵
شامس، ۲۰۴
شاوغر، ۱۴۹
شکنان، ۱۷۹م
شوشتر، ۱۱م

طراز، ۵۰۵
طرطانیوش، ۲۲۵
طورسینا، ۶
طوس، ۲۳۷ح، ۲۵۹ح
عراق، ۲۴۹، ۳۶۷م
عسکر یعنی عسکر مکرم، ۱۷
عمان، ۲۱۲
غاتفر، ۱۶۱
غرجه، ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۹۷
غز، ۴۴ح
غزنی، ۳۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۹۰، ۳۹۵، ۵۰۸
غزنین، (همان غزنی)
فارس، ۱۶۰
فرب، ۳۲
فرخار، ۱۲۲، ۱۶۰
فرغانه، ۱۵۷، ۵۰۷، ۵۰۸
فرید یوس، ۲۰۳
فغنشور، ۱۶۵
فنصور، ۱۶۵
قبا، ۱۸
قرقوب، ۱۱م
قزدار، ۱۵۷، ۵۰۸
کابل، ۳۲، ۶۱
کالنجر، ۱۶۱
کتر، ۱۶۱
کرخ، ۷۵
کردان، ۱۶
کروتیس، ۲۰۳
کشمر، ۱۷
کوچ و بلوچ، ۶۳، ۶۵
کوهستان، ۹۰ح
کهبر، ۱۶۲
کیماک، ۳۰۲
گبران یا گبرکان، ۶م، ۱۶۲، ۲۵۱، ۲۷۳
گسکر، ۱۱ح
گنگ، ۲۶۸م
لوگر، ۱۶۰
لوهاور، ۱۷
لوهر، ۱۶۰
مازندر، ۱۶۲
مازندران، ۱۶۲
مازل، ۳۳۳
ماوراالنّهر، ۱ح، ۱۶، ۵۳ح
۶۱ح، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۷۱ح، ۲۲۷م، ۲۲۹، ۲۵۱، ۲۵۶، ۳۳۶، ۴۳۷، ۵۱۵
مرو، ۹۷
بحر مغرب، ۲۱۲
مناور، ۱۳۷
مینوآباد، ۱۱۹
نشابور، ۹۷، ۳۷۳ح
وخّان، ۳۸۹ح
وخش، ۲۱۷
همدان، ۸۷ح
هند، ۱۶، ۴۴ح، ۱۵۷، ۱۶۰م، ۱۶۱م، ۱۶۵م، ۲۶۸، ۳۹۲، ۳۹۶
هندوستان، ۱۹م، ۷۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۱، ۲۴۹، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۳م، ۴۰۴، ۴۱۹
یغما، ۲۴۹
یلاق، ۲۴۹
یمن، ۲۹۸
یونان، ۱۳ح، ۲۰۴
یونانیان، ۳۹۴
یهودان (رجوع شود بجهودان)

۴ - فهرست اسامی کتب

ابستا یا استا یا وستا ، ۷، ۱۹، ۱۰۰، ۴۷۵
ارتنگ یا ارتنگ ، ۲۶۱م
بحر الجواهر ، ۲۹۶ ح
پازند ، ۱۰۰، ۴۷۵م
تاج العروس، ۷ ح
فرهنگ جهانگیری ، ۴، ۷، ۹، ۱۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۶۹، ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۱، ۲۴۱، ۲۹۹، ۲۹۳، ۴۷۵ (در تمام موارد در حاشیه)
چهار مقالهٔ عروضی ، ۱۳۰ ح
حدائق السحر ، ۲۶ ح
دفتر قسطا ، ۱۳
دوران آفتاب ، ۱۳۳ ح
دیوان فرخی ، ۴۴۲ ح
رساله‌ای در بیان لغات فرس ۲ ح
فرهنگ رشیدی ، ۴، ۲۵، ۳۱، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۵، ۶۶، ۶۹، ۹۶، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۶۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۹۳، ۴۲۸ (در تمام موارد در حاشیه)
زند ، ۷، ۱۹، ۴۷۵
السامی فی الاسامی ، ۶۷ ح ، ۱۱۵ ح
فرهنگ سروری ۸۰، ۸۹، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۷ (در تمام موارد در حاشیه)
شاهنامه ، ۱۵۷ ح ، ۱۶۲ ، ۴۵۱ ح
صحف ابراهیم ۷۰
قرآن مجید ، ۲۶۵
کتات قطران شاعر ، ۱
کتاب گبران ، ۲۶۵
کلیله و دمنهٔ رودکی ۷۹ ح
گرشاسف نامه ، ۲۹۸ ح
لباب الالباب ، ۱۳۴ ح ۵۰۲ ح
لغات شاهنامهٔ عبد القادر بغدادی ۱۵۷ ح ، ۴۳۹ ح
لغت فرس ، ۱، ۵۳۲
لغت فرس لسان اهل البلخ وماورا النهر وخراسان و و غیرهم ، ۲ ح
مثنوی شادبهر ، ۴۴۹ ح
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۳۷ ح
معیار جمالی ، ۹۶ ، ۱۰۰ ح
مقدمة الادب ، ۶۷
مناجات خواجه عبدالله انصاری ۴۲۷ ح
مهذب الاسماء ۹۱، ۱۱۵، ۲۵۳، ۲۸۰، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۳۹ (در تمام موارد در حاشیه)
نسک ، ۲۶۵

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۰	میزنی	میزانی
۳۲	۲	نام‌ستور	ظ : نامستور
۵٤	۲۲ح	کلیچه	ظ : کپیچه
٦۸	٦	مزغزی	مرغزی
۷۰	۱۳	خفجی	غفجی
۷٦	٤و۱۸ح	رمض	رمص
۷۹	۱۳	فخ	نخ
۸۱	۱۲	حروف	حرف
۸۲	۱۲	عیبه	غیبه
۸۹	۲۱	»	»
۹۰	۹	گند	کند
۹۵	۲۰ح	ح	چ
۱۰۲	٤	پیچه بند	پنجه بند
۱۳۷	۱۱	گند	کند
۱۳۸	٦	تندر	تندور
۱٤۲	٤	دُر	دَر
۱٤٤	۲۰ح	نجاری	بخاری
۱٦۵	۳و۵	قنصور	فنصور
۱۷۳	۲۲ح	فایقی	ظ : قاینی
۱۷٤	۱۷و۱۸	عیبه	غیبه
۱۸٦	۱۰	مخلدی	ظ : مجلّدی
۲۰۲	٤	بدویشی	بدرویشی
۲۱۲	۱٤	زخمه	زخه
۲۳۸	۲و۱۷ح	رمض	رمص
۲۹٤	۱۱	پشیرهٔ	پشیزهٔ
۲۹٤	۱۱	عیبه	غیبه
۳۰۱	۱۱و۱۹ح	لبنیا	لبینا
۳۰۸	۱۵	کدائی	گدایی
۳۱۷	۲	پوشکور	بوشکور
۳۲۸	۱۵	استاد	اوستاد
۳۲۹	۲۱ح	قیاس	قیاسی
۳۹۵	۱۱	ضیمری	ضمیری
۳۹٦	٦	»	»
٤۰۰	٤	پادشاده	پادشاه
٤۰۱	۵	گرگندن	کرکندن
٤۲۳	۲۰ح	پاافزای	پاافزار
٤٦۰	۸	ویشته	پسته
٤۸۰	۱۳	فرخی	فرّخی
٤۸۳	٤	سرو	سرود